

مصفاة فارسی

نوشته
علاء الدوله سمنا

به اتمام

نجیب مایل مهره

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِیْنَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فِیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
أُولَئِكَ الَّذِیْنَ هَدِیْنَاهُمْ لِنِعْمَةِ اللّٰهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْوَالِیُونَ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و
بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای
هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

مصنّفاتِ فارسی علاءالدولہ سمنانی



به اهتمام
نجیب مایل ہروی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۲۵۵

129105



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

مصنّفات فارسی علاءالدوله سمنانی

چاپ اول: ۱۳۶۹

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

بسم الله الرحمن الرحيم

اشارتی به زمان و مکان سمنانی

نیمه دوم سده هفتم و نصف نخست قرن هشتم هجری که مؤلف این رسالهها آنرا درك کرده است، چگونه زمانی بوده و چه سان مکانی؟ این سؤالی است که درخاطر برخی از خوانندگان آثار پیر بیابانکی می گذرد و به لحاظی هم پرسشی است درخورند تأمل بر نگاشته های سمنانی؛ چه آدمی هرچند که سیر درون کند و به سفر در اعماق قلب پردازد و... باز هم نمی تواند تار عنكبوت زمان و مکان را - که عوامل گونه گون زندگی، فراگرد جان و تن او تنیده اند - نادیده انگارد، خاصه آن که چونان سمنانی حواس دل و طبقات هفتگانه آنرا دریافته باشد و تن را در خلوتخانه ای تنگ و تاریک بنشاند و دل را به راهی علوی رهایی بخشد. آری چنین کسی نمی تواند به ظلمت آباد جهان خلق و ظلمت زمان و مکان شهادی ننگرد، هرچند که تلخیهایش را شهد گیرد و زشتیهایش را زیبا پندارد.

پس چگونه زمانی بوده است زمان و مکان سمنانی؟ این سؤالی است که پاسخ از بررسی نگاشته های تاریخی، خانقاهی و حتی دیوانهای شاعران این دوره بدست می آید. و اگر نگارنده زندگی کوچیانه را بهانه آرد و خامه لنگ و بضاعت تنگ او مانع از دادن جوابی عمیق گردد، کافی است که از زبان خامه خود سمنانی مدد گرفته شود:

او می گوید: «وقتی مغولان به ایران تاختند» برهنگان و عوانان در کار کردند و به شهرها فرستادند. اینان با خواجگان ساختند و به جهت هوای نفس و از روی ریا با یکدیگر قسمتهای باطل و بیوجه کردند. و محصلان در کار کردند و آنان چون سگان گرسنه در گرد کویها افتادند و به دریدن پوستین عاجزان مشغول شدند. پس اهل صلاح جلای وطن کردند. ضعیفان پایمال جهانخواران شدند. اهل بازار به مسخرگی عوانان رفتند. برزگران به گدایی در افتادند. لئیمان خرابات را معمور کردند. عالمان مدارس را معطل گذاشتند و ترك علم کردند. عابدان صومعهها را دکاکین رزق ساختند که ما رازق می جوییم. صوفیان ازرق پوش خانقاهات را هنگامه شیطان ساختند و به کفر و قلماش گفتن مشغول شدند که ما معرفت می گوئیم. القصة هریک به شومی هوی کمر متابعت سلطان بر بستند و جهان ویران کردند»^۱.

این چند عبارت کوتاه، ولیکن گویا- که به ذوق نگارنده خوش نشسته و همچنان در مقدمه های نگارشهای سمنانی آنرا نقل می کنم - از دهها مدیحه ای که دلکان دربارها ساخته اند خواندنی تر است و اگرچه شعر نیست اما شعور هست، شعوری که پر است از مهر، مهر به دیگران، مهری که زاینده اندوه و نگرانی است از برای نگرانیها و اندوههای دیگران؛ درعین حال که پاسخی است بسیار روشن به آن پرسش که: سمنانی در چگونه زمان و مکانی می زیسته است؟

اما در این زمان و این مکان که صوفیانش ازرق می پوشیدند و خانقاهها را جایگاهی مانوس از بهر هنگامه گیری و فتوح و نذورخواری ساخته

۱. چهل مجلس، ملفوظات علاءالدوله سمنانی، ص ۱۱۱.

بودند، چرا سمنانی به تن خود به آن سوی روی کرده است؟ آیا در این مکان خانقاهی وجود داشته است که صوفیان ازرق پوش مذکور در آنجا بتوانند به مشعبدی پردازند و قلماش گویند؟ آیا در این زمان تصوفی بوده است که جامه کبودش یادآور داغهای کبودوش اهل روزگار بوده باشد؟ پاسخ این پرسشها را بنوعی می توان از نقد حال سمنانی که به خامه خود او نوشته شده است بحاصل آورد.

نقد حال سمنانی به خامه خودش*

در حدود سال ۶۵۷ هجری یا اندکی پس از آن در خانواده‌ای از ملکان سمنان^۲ به دنیا آمدم که «احمد» نام کردند و طبق مرسوم بموقع به مکتبخانه سمنانم گذاردند. من که در خانواده محتشم به نوجوانی رسیدم به هرکاری راضی نمی شدم و ملازمت هرکسی را نمی پذیرفتم مگر خدمت و ملازمت سلطان روزگار را که ارغون بود. چون به پانزده سالگی رسیدم به خدمت او شتافتم و ده سال بی طمع خلعتی و مالی بهمگی همت به عمل پیشگی او پرداختم. اخلاص من در ملازمت و خدمت به سلطان از دیگر ملازمان و عمل پیشگان ممتازم کرد و مورد توجه و عنایت سلطانم گردانید. سالها با خلوص تمام در دستگاه ارغون خدمت کردم. در این مدت نکاتی را از مسائل دیوانی - که آنها را «فضلیات» می خوانم - می دانستم و

* درباره زندگی و سرگذشت عرفانی و فرهنگی سمنانی، معاصران او و متأخران، هر یک به گونه‌ای، مطالبی نوشته‌اند و معاصران مانیز با توجه به نوشته‌های مذکور تحقیقاتی کوتاه و بلند کرده‌اند. من هم درباره او در مقدمه‌های العروه و چهل مجلس نکاتی را آورده‌ام، اما در نوشتن این سرگذشتنامه، جز در چند مورد، فقط به خامه و نوشته خود سمنانی نگاه کرده‌ام؛ زیرا آنچه او درباره خویش گفته است که صادقانه هم می نماید، روشنترین نقدحالی است که می توان درباره او سراغ گرفت.

۲. از خانواده علاءالدوله سمنانی سه نفر زیر به امور دیوانی اشتغال داشته‌اند و به همین جهت آنان را «ملك» می خوانده‌اند. این سه نفر عبارتند از: ۱. ملك جلال‌الدین بن احمد بیابانکی که به وزارت ارغون شاه هم رسیده است (دستورالوزراء خواند میر ۲۹۵) ۲. پدر علاءالدوله، یعنی ملك شرف‌الدین محمد بن احمد بیابانکی که ملك بغداد بوده است (مجمعل فصیحی ۱/۱۴) ۳. رکن‌الدین صابین قاضی که شغل قضاوت را در عهد ایلخانان داشته است (دستورالوزراء ۲۴۰)

اندکی از علوم عقلی و نقلی آموخته بودم و از قرآن نیز چند سوره حفظ داشتم، اما چون ارغون پاکی و طوع مرا در ملازمت دید، به خودش مقربم گردانید بطوری که محسود دیگر امرا و وزرا شدم. و از غایت رغبتی که به خدمت گذاری ارغون داشتم گاهگاهی از ادای نماز بازمی ماندم، و هم نمی رسیدم که خوانده ها و آموخته هایم را فرایاد آرم یا چیزی بر آنها یفزایم. ده سال بر این منوال گذشت تا آنگاه که به سال ۶۸۳ هجری ارغون و دیگر شاهزادگان مغول از پذیرفتن اسلام توسط سلطان احمد تگودار برنجیدند و با او به جنگ شتافتند. من نیز - که بیست و چهار پنج سال بیش نداشتم - با ارغون در این جنگ همراهی کردم و از روی غرور جوانی با خود گفتم: جنگی کنم که پسندیده پادشاه افتد.

چون در نزدیکی قزوین سپاه ارغون به لشکر سلطان احمد رسید، من نیز تکبیر گفتم که حمله برم. در این هنگام زاجری حقانی فرادید آمد و داعیه ای در باطن من پیدا شد. چنانکه حجاب از پیش چشمانم برداشته شد و جمال آخرت و آنچه در اوست به من نموده شد و من نتوانستم در زدو خورد دو سپاه مذکور شرکت جویم، متحیر بر جای خود ماندم و آن داعیه همچنان مصاحب باطنم بود تا فردا چاشتگاه که چون بر سر خوردن رفتم زاجر حقانی ناپیدا شد اما اثر آن در جانم باقی بود. چنانکه نه تنها به ملازمت سلطان هیچ رغبتی نداشتم بلکه ملالتی نیز در من از خدمت دستگاه ارغون پدیدار می گشت. به اندیشه قضا طاعتی که نکرده بودم افتادم و احتراز از گناه و معصیت را بر خود واجب دانستم.

با این حال، نمی توانستم خود را قانع کنم که از صحبت و ملازمت ارغون بیرم و دور شوم، از اینرو در دستگاه ارغون به قضا طاعت های فوت شده اهتمام کردم، هر شب قضا نمازهای دو روز را بر خود لازم گردانیدم و قرآن می خواندم و پنج آیت در شبانه روزی فریاد می دادم. از مناهی و ملامتی دستگاه ارغون توبه کردم، کم خوایدم، کم گفتم و کم خوردم، تا جایی که گاه بودی که یک هفته می گذشت و من چیزی نمی خوردم «تا غایتی که شبی

از فرط گرسنگی بیرون آمدم و در پهلوی تنور نانبایان پاره‌ای نان سوخته دیدم... در تاریکی آن خشکپاره سوخته می‌خوردم، طالب علمی آنجا بود آواز خوردن آن بشنید تصور کرد که نبات می‌خورم، روشنایی بیاورد و گفت: تنها می‌خوری؟ چون بدید، رقت کرد^۲.

مدتی نزدیک به یک سال و دوماه در حالی که قباه و کلاه دیوانی داشتم، به این صورت گذراندم تا در ۶۸۵ هجری بیمار شدم، بطوری که طبیبان دستگاه ارغون از مداوای من عاجز و ناتوان ماندند. در این مدت گاه مصطفی را - صلعم - بخواب می‌دیدم که وعظ می‌فرمود و به‌کره و جبر مرا حاضر می‌گردانید، و گاه ابویزید بسطامی را می‌دیدم که این بیچاره را تربیت می‌کرد.

در این حال نچندان خوش با ارغون در تبریز بودم. در شانزدهم شعبان ۶۸۵ هجری از او اجازه گرفتم و راهی سمنان شدم. چون به اوجان رسیدم اثر صحت و سلامت در خود دیدم، دانستم که آن بیماری از ملازمت و صحبت شوم دیوانیان بود، از اینرو رغبتم در ترك دنیا و اجتهاد در عبادت و بندگی افزون شد در حالی که سر خجالت در پیش و آب دیده ریزان، و با دل‌ریش باخود می‌گفتم که: چه بود ملازمت کسی که بت می‌پرستید؟!

به هر حال، در غره رمضان همان سال به سمنان رسیدم، بر سر آرامگاه شیخ حسن سکاکی قباه و کلاه و کمر دیوانی باز کردم و بدور انداختم و جامه صالحان پوشیدم و به تحصیل علوم عبادی و مالا بد دینی اهتمام کردم و به سلوک طریق بروفق دستورالعملهای مندرج در قوت‌القلوب ابوطالب مکی پرداختم. در ضمن سلوک، حالاتی خوش دست می‌داد و به تجرید مشتاقم می‌کرد. در این هنگام رد مظالم کردم و هرچه داشتم که می‌دانستم حق کسی در آن هست، باز دادم و آنچه معلوم نبود به فتوای فقیهان وقف و صدقه کردم و غلامان و کنیزان که در خانه داشتم آزاد کردم و حق‌زن و فرزند را به آنان سپردم و خانقاه سکاکیه را - که شیخ حسن سکاکی از اقران شیخ ابوسعید

۳. منقولاتی که از نص کلام صفائی در این سرگذشتنامه آمده است مربوط است به متن فتح‌المبین، العروه لاهل الخلوۃ والجلوة، چهل مجلس و سلوة العاشقین

ابوالخیر ساخته بود - عمارت کردم و خانقاههای دیگر بنا کردم و به ترك و تجرید اهتمام داشتم.

باوجود جذب و زاجر الهی در این حالت، شیطان بهوسوسه درآمد در ساحت سینه، و نفس مرا به تشویش آورد. القا کرد که تو امری خطیر اختیار کردی بی یقینی که ترا حاصل شده باشد و به تخمین این چنین دانسته‌ای، چگونه عاقل ترك دنیا کند و از آن لذتها و تقرب پادشاه دوری جوید، در این وقت که تو جوانی، چرا عیش خود خراب می کنی به گمانی بی برهان؛ حال آنکه هیچ چیزی گواراتر از عمر و لذیذتر از عیش نیست، زمان می گذرد و تو عیش خود منغص کرده‌ای به جامه پشمین و نان جو ناپخته و بیخوابی، شاید که بعد از این مدتی بر آید و ترا بطلان این طریق روی نماید و نتوانی به سر آن تنعم رفتن. بفرض این که آسان گردد بر تو نقد و جنس دادن به مسلمانان، صحبت و قرب سلطان ترا کی دست دهد و ایام جوانی کی باز آری؟

در جواب ابلیس پرتلیس گفتم: همه انبیا و اولیا مردمان را به طاعت و عبادت تحریض کرده‌اند و از دوستی دنیا و متابعت هوی نهی کرده‌اند. در جوابم گفتم: چون می دانی که آنچه ایشان گفتند، مطابق واقع است؟ گفتم: بی شك می دانم که دل من از دنیا و لذتهای دنیا ملول شده است و باز نمی گردم بر سر هر چه رها کرده‌ام، و از این ریاضت و طاعت لذت بی ملالت می یابم.

باز شیطان گفت: این کلام تو بی برهان است و عقل طالب حق التفات به چیزی که بی حجت و برهان باشد، نمی کند. نشنیده‌ای که خدای تعالی در کلام خود می فرماید: قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین (۲۷/۶۴).

چون شیطان بهوسوسه غلبه می کرد به او التفات نکردم و در ریاضت و مجاهده افزودم و از حق تعالی خواستم که الهامی کرامت کناد تا شیطان و وساوس او را جواب دهم. در این حالت هاتفی خبر داد که تعجیل مکن، متابع عتبه حبیب خدا باش که زود بر تو این در گشاده گردد.

پس «به مجاهده، زیادت از آنکه ذکر رفت مشغول گشتم چنانکه

اگر یکی از اصحاب سخنی می گفت، مجال جواب او نداشتم از استغراق اوقات به اوراد شب و روز، تا در این هنگام طالع شد صبح سعادت از افق اقبال، و سلطان الهام در صفت صدر درآمد و برمن روشن کرد که آدمی را در تکمیل نفس چاره نیست از سه چیز:

یکی سیاست از برای ضبط اموال و حفظ نفوس و امر معاش.
دوم طهارت، تا از حیوان ممتاز گردد که این پاکی را انسان بطبع دوست داشته است.

سوم عبادت معبود و موجد خود، که طبع سلیم و عقل مستقیم الزام می کند که ما را موجدی رازق خالق هست. پس واجب است او را فرمان بردن. و دانستم که آدم و فرزندان او ثابت بوده اند در رعایت این سه شرط. چون آدم از دنیا رحلت کرد اختلاف کردند که ظاهر این سه شرط معتبر است یا باطن آن، و یا جمع بین ظاهر و باطن. پس چون این الهام به دل رسید، نفس آرام گرفت در رعایت این سه شرط، و به تحقیق دانستم که جمع کردن میان ظاهر و باطن بهتر است.

پس از آن در احوال و آراء گروهها و فرقه های مختلف به الهام ربانی جستجو کردم، تا به گروهی رسیدم که آنان را صوفیه می گویند و صورت و معنی شرطهای سه گانه سیاست و طهارت و عبادت را بجای می آرند. چون بخود آمدم اشتیاق پیوستن به صوفیه را در خود یافتم و مشتاق شدم به دیدار آنان. خبر از هر کس می پرسیدم هیچ کس در عالم شهادت ایشان را نمی نمود، اگرچه صاحب خرقة بسیار بودند، اما:

پوشیده مرقع اند ازین خامی چند نارفته ره صدق و صفا گامی چند
بگرفته ز طامات الفلامی چند بدنام کننده نکونامی چند

پس چون از وجود آنان در عالم ناامید شدم به مطالعه کتابهایشان پرداختم و احوال و آرا و چگونگی مجاهده و سلوک آنان را می خواندم و به آنها عمل می کردم. برخی از حالات آنان را مانند خلوت و عزلت و جلوت و مقاماتشان را بتعریف بدانستم و علاقه بیشتری به ایشان پیدا کردم و از حق تعالی توفیق

وصول به آنان را می خواستم.

به هر حال، مدتی را با چنین حالاتی بسر کردم و همچنان در پی صوفیه بودم تا آنکه در محرم ۶۸۶ هجری حال بر من غلبه کرد و به خلوت نشستم. به خلوت رفتن من فریاد از نهاد خلق برآورد و گفتند که فلانی دیوانه شد. در این موقع اخی شرف الدین سعدالله بن حسنویه سمنانی^۴ - که مرید و خلیفه شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی (۶۳۹-۷۱۷ ه.ق.) بود - از خراسان به سمنان آمد و مصاحب من شد. شبی دیدم او را که بر سر تنور نشسته، ذکر می گوید و سر می جنباند. از حالش پرسیدم، اهمیت و کیفیت ذکر گفتن را بطریقه نفی و اثبات به من بازگفت. گفته هایش آموختم و به شیوه او به ذکر گفتن مشغول شدم، تا نیم شب، ناگاه از پیش سینه چپ شراره ای چند ظاهر شد، گمان بردم که سبب جنبانیدن سر است، خواستم تا ترك ذکر گفتن کنم، میسر نشد و ذکر، مرا در ربود تا به وقت سحر، به قوت تمام ذکر گفتم و نفی و اثبات می کردم. شرارات بجایی رسید که به آسمان متصل شد و نفسم از آن بترسید که مبادا جنون باشد! و چو مردم بر جنون من متفق شده بودند وهم بر من زیادت شد، برخاستم و تجدید وضو کردم و نماز صبح بگزاردم. همچنان دل گوشتین من متحرك بود چنانکه از حرکت او «الله» می شنیدم. و این سخن با اخی سعدالله نمی توانستم گفت؛ زیرا می ترسیدم که مبادا او نیز بترسد و با کسی بگوید و این حال موکد ظن ایشان شود. تا روز دوم که این شرارات بجایی رسید که می خواست تا جامه شق کنم و نعره زنم، اما به قوت عقل خود را بتکلف نگاه می داشتم تا وقت نماز صبح، چون پای بر سر سجاده نهادم که سنت صبح بگزارم در مواجهه بر زمین و یسار ستارگان غیر معدود درفشیدن آغاز کردند و در نماز فرض همچو چشمه ای بر سر سجاده در جوش آمدند و خود را بر این بیچاره می زدند و هیبتی عظیم در وجود این بیچاره افتاد بطوری که می خواستم که از نماز پیرون جهم، اما حق تعالی یارشد تا نماز بتمام گزاردم.

۴. درباره او ← سلسله الاولیاء نوربخش، ش ۲۵۰

بعد از آن با اخی شرف‌الدین خلوتی کردم و گفتم: در اثنای ذکر شراره در جانب سینه چپ دیده شد. متبسم گشت و فرحی در باطن ظاهر شد و گفت: ترا این معنی افتاده است؟ گفتم: بلی. گفت: الحمدلله، مرا چون شیخ عبدالرحمن اسفراینی تلقین ذکر فرمود، مدت سالی درمکه به ذکر مشغول بودم بعد از آن در عرفات مرا این حال افتاد و به‌رای شیخ عرضه کردم، پسندید و فرمود که کلمه لا اله الا الله همچون آهن آتشنه است و دل همچون سنگ، و نور ایمان همچو شراره که در آن سنگ مستکن است. علامت وصول کلمه به دل، این شراره است که بظهور آمده، و اگر به ذکر حق مشغول شوی چون باطنت مستعد افتاده است زود باشد که کواکب و انجم و ماه و آفتاب دیده شود.

چون او ذکر کواکب کرد، گفتم: اخی! مرا این ساعت بر سر سجاده کواکب دری نامحصور در نظر آمد و همگی وجود من به صحت طریقت اقرار کرد. بعد از این ترك اوراد خود کردم، مرا چه می‌باید کرد؟ گفت: شیخ عبدالرحمن کسرقی اسفراینی مریدان را به دوام ذکر لا اله الا الله می‌فرماید به شرط نفی ماسوی و اثبات محبت مولی.

پس از آن استفسار کردم از اخی شرف‌الدین که این طریق از چه کسی آموختی؟ گفت: به نزد شیخ عبدالرحمن در حجاز آموختم و شیخ مرا فرمود که به خراسان رو، و چون یکی از ابناء ملوک دریابی که به جذب مکرمت حق تعالی مکرم گشته باشد با او بنشین و مصاحبت او واجب دان.

گفتم: شیخ تو کجاست؟ گفت: در بغداد، و امروز در خدمت او بسی سالکان اند که به خلوت و عزلت مشغول می‌باشند.

پس متعجب شدم از سخنان او که مطابق با احوال من بود و شوق دیدار شیخ اسفراینی در من پدیدار گشت. بیست و شش ساله بودم که وجد غلبه کرد بردل و سماع می‌طلبید. سر را حلق کردم و خرقه‌ای پوشیدم در ۲۷ محرم سال ۶۸۷ هجری به قصد رفتن به بغداد، عزیمت همدان کردم. سلطان زمان که ارغون بود، دانست که به بغداد می‌روم، جماعتی فرستاد و بازگردانید مرا

به شهر، و به خیمه گاه تابستانی خود برد. در آنجا دانشمند و علمای بخشی را از هند و کشمیر و تبت و ایغور حاضر کرد تا بامن مناظره کنند. نخست ارغون بازوی من گرفت و می‌جنابید که سخن بگو. «قطعاً با او التفات نمی‌کردم. عم من که وزیر او بود و از بیرون خرگاه مشاهده می‌کرد، بترسید و درآمد و مرا گفت: احمد! پادشاه باتو سخن می‌گوید، جواب بگو. من سر برآوردم، گفتم: تو برو بجای خود پایست که مرا از اینها فراغت است و جز از حق از هیچ آفریده‌ای بیم ندارم. همچنین بودم تا آنگاه که ارغون سخت برنجید و پستر خزید و بجای خود بنشست و گفت: بروید و بخشیان را بیارید، و خاموش شد.

امرای بزرگ که در درون خرگاه بودند چون تغییر او مشاهده کردند با من سخن گفتن آغاز کردند که تو از نزدیک ما گریخته‌ای و تاجیکی، چگونه چنین دلیری می‌کنی؟ سر برآوردم و روی به ایشان کردم، گفتم: آنگاه که باشما بودم بنده شما بودم، اکنون که خداوند خود را بشناختم به شما نمی‌پردازم و از شما باک نمی‌دارم.

در این اثنا بخشی درآمد، بنشست، من محرر مراقبه بودم، ارغون گفت بخشی را که از او سؤالی کن. بخشی بخندید و گفت: او در کودکی با ما بوده است، چه می‌داند که از او سؤال کنم. فرمود که البته سؤال کن. بخشی گفت: نزدیک من می‌رسد که این که او را علاءالدوله می‌گویند و اشارت به تو می‌کنند، کدام عضو تست؟ من زانوها برآوردم و گرد بنشستم گفتم: این مجموع منم. بخشی متعجب شده چون دیدم با من بحث می‌کند و به جهت دین جواب می‌باید داد مصلحت چنان دیدم که اول ارغون را که رنجیده است دلخوش کنم بعد از آن سخن گویم تا ارغون برطرف او نباشد. روی به ارغون کردم، گفتم: دل پادشاه آینه جهان‌نمای باشد اگر به انصاف بشنود من ثابت کنم که این هندو را که چنین عزیز می‌دارد هیچ نیست و دین شاکمونی که به آن می‌نازد نمی‌داند و پیرو آن نیست، و پادشاه او را تربیت می‌کند به امید آنکه برای او دعا کند و پیروی او می‌کند تا به خدا نزدیک شود. چون او از

خدا دور است و سخن شاکمونی نمی‌شنود پادشاه را از دعای او و متابعت او چه فایده دهد؟

چون بخشی این بشنید، گفت: چه چیز است که من سخن شاکمونی را خلاف کرده‌ام بگو! گفتم: شاکمونی در نون* نگفته است که اگر پای برگیه تر نهند چنانکه خسته شود و راه آبخور آن دربند شود، میان آن کس و خدا راه دربند شود؟ گفت: بلی نوشته است. گفتم: پس آنجا که خرگاه تو زده‌اند چند شاخ گیاه باشد که غلامان تو بیریده‌اند و از آنجا تا اینجا که آمده‌ای چند گیاه در زیر قدم تو شکسته شده است؟ و دیگر نه شاکمونی گفته: اگر خمر بر زمین ریزد و از آنجا گیاه برآید اگر اسب آن گیاه را بخورد آن که بر اسب نشیند مردود این راه باشد؟ گفت: نوشته. گفتم: تو اینجا نشسته و در شکم مرده تو پنج من خمر است، تو چگونه بخشی باشی؟

به‌عون حضرت حق بخشی خوار گشت و خجل شد. دیدم که سخنهای من در دل ارغون جایگیر شد، بعد از آن ارغون بامن گفت: می‌خواهم که بامن باشی، مرا سخن تو خوش آمد. گفتم: نتوانم و ممکن نیست که بیش از این باشما باشم.

بعد از آن، باغچه‌ای بود در آن نزدیکی که باغ خاصه ارغون بود. در آنجا رفت و مرا به خلوت بطلبید و دست من بگرفت و بر زمین نشست و مرا بنشاند و گفت: دریغ نباشد که همچو تو کسی پسروی دین باطل کند؟ گفتم: دین باطل کدام است؟ گفت: دین محمد تو. گفتم: معاذ الله، دین حق دین محمد است. گفت: نه تو این ساعت می‌گفتی که در دین شاکمونی هر که گیاهی را خسته کند راه او به خدا دربند شود؟ گفتم: آری. گفت: محمد تو نسقی در میان خلق نهاده است چنانکه مردمان به ریختن خون رغبت کنند و کشتن آدمی از آن نسق او لازم می‌آید. جایی که شکستن شاخ گیاه راه

* نون Non یا نوم Nom در مغولی به معنی شرع، دین، قانون و رساله مذهبی است. بعضی آنرا در اصل از سفدی دانسته، وعده‌ای ریشه آنرا «اوم سانسکریت بشمار آورده‌اند ← دائرةالمعارف هند ۵۷

به خدا را دربند کند، کشتن خلق بنگر که چگونه باشد. گفتم: چون؟ گفت: نه او لشکر خود را گفته است که با کافران جنگ کنید، اگر ایشان را بکشید شما به بهشت روید و اگر ایشان بکشند هم شما به بهشت روید؟ این نسق رغبت جنگ را بیفزاید و از هر دو طرف بیشتر کشته شود.

قضا را خود باغبان در برابر ما اراه در دست داشت و درختی را عمارت می کرد و شاخهای آن می برید و می انداخت، گفتم: نه این باغبان را هر سال چندین اجره می دهی؟ گفت: آری. گفتم: چرا شاخهای سبز را می برد و می اندازد؟ گفت: باغبان است، دانسته می کند، آنچه بریدنی است می برد تا شاخهای دیگر قوت گیرد و آن آبی که شاخهای بد می کشند آن شاخ نیک بکشد و بردهد. گفتم: این عالم باغ خداست و محمد باغبان، و خلق چون درختان. محمد - صلعم - می داند که کافران شاخهای بداند و مسلمانان شاخهای نیک، شاخهای بد را می برد، یعنی کافران را می کشد تا مسلمانان بفراغت خاطر توانند بندگی حق کردن، و آن نعمت که کافران می خورند و معصیت می کنند، مسلمانان بخورند و طاعت کنند*.

ارغون را از این سخن عجب آمد، مرا گفت: در دین محمد از تو مقربتر کسی نیست که چنین سخن برای او می توانی گفت. گفتم: تو مقربان محمد را - علیه السلام - چه دانی؟ آخر نبینی که من يك ساعت بی تو نمی توانستم بود، این ساعت که بویی از مقربان او به دماغ من رسیده، نمی خواهم که بیش ترا بینم، ایشان که مقربان او باشند به تو کجا پردازند و از توشان کجا یاد آید! بعد از آن ارغون گفت: برای دل من ملازم من باش که دل من ترا دوست می دارد و سخن تو مرا خوش می آید، هرچه بخواهی ترا بدهم و هیچ کس بجای تو ندارم. گفتم: ربع مسکون بیست و چهار هزار فرسنگ است و این ملك تو هزار فرسنگ بیش نیست، پس همچو تو بیست و سه پادشاه در دنیا باشد و بیست و سه ملك دیگر همچنین باشد. گفت: باشد. گفتم: اگر

* نظیری به این گونه، به همین مضمون توجه داده است:
نیست در خشك و تر بیشه من کوتاهی چوب هر نخل که منبر نشود دار کنم

خدای تعالی فرماید که این بیست و چهار هزار فرسنگ را به تو می‌دهم و هزار سال ترا عمر باشد و چون بیماری ترا از هیچ نپرسم و به بهشت درآورم، من مملکت را از خدای قبول نکنم و ترک این راه و لذت که در آنم نگیرم، تو مرا چه توانی داد؟ چون این بشنید دانست که کار نوعی دیگر است، امید منقطع کرد تا آنگاه که کار بجایی رسید که بی‌اجازت او از آنجا برفتم». عم من به ارغون از رفتن اطلاع داد، ارغون گفته بود که کسی در پی او نفرستد اگر به بغداد برود منع کند. من به سمنان رفتم و عرض حال بنوشتم و به اخی شرف‌الدین سمنانی دادم که به شیخ عبدالرحمن اسفراینی برساند.

چون اخی شرف‌الدین نامه و گزارش احوالم را به شیخ رسانید، شیخ تعجب کرده بود، و جوابم نوشت که «تعبیر واقعات تو به دست اخی شرف‌الدین خواهم فرستاد، آمدن تو به بغداد حاجت نیست که معنی من پیش تو حاضر است».

بعد از آن در اواخر شعبان اخی شرف‌الدین پیامد و مکتوب شیخ ما را بیاورد که در آن مرا اجازه داده بود که به خلوت درآیم. هم به دست اخی خرقاتی ملمع برایم فرستاده بود. خرقات را پوشیدم و به اربعین موسوی درآمدم و عجایبها دیدم و اشتیاقم به دیدار شیخ افزوتر گشت، تا آنکه در بیست و هشت سالگی پنهان از ارغون و شحنگان او روانه بغداد شدم و شیخ خود را دیدار کردم و او مرا تلقین ذکر کرد و به خلوت نشاند و سپس به زیارت کعبه فرستاد. در بازگشت از کعبه به سال ۷۸۹ هجری باری دیگر شیخم را ملاقات کردم، و به دستور او در شونیزیه بغداد به خلوت نشستم، و چون بیرون آمدم، شیخ امر کرد به مراجعت به سمنان و مشغول گشتن به خدمت والده، و اجازت فرمود به ارشاد سالکان راه حق. چون به سمنان آمدم، به ارشاد مشغول شدم، طالبان از همه طرف روی به خانقاه من آوردند و من هر یک را مطابق استعدادی که داشت به سیروسلوک مشغول گردانیدم، بطوری که بعضی از آنان از اصلان حق شدند.



از این پس آوازهٔ علاءالدوله سمنانی به آنجا رسید که برخی از مشایخ خانقاههای دیگر همراه با دسته‌های مریدانشان در صوفیاباد سمنان به او پیوستند، و امیران آرزو می‌کردند که شیخ سمنان گوشت صید آنان را بپذیرد و میانجی عقده‌های کور سیاسی آنان گردد^۷، و او نه در زمان و نه در مکان، که بر زمان و مکان، دهها مرید را به درجهٔ مراد رسانید، بطوری که مرید مرید او - یعنی امیر سیدعلی همدانی که تربیت‌شدهٔ دست شیخ محمود مزدقانی بود از مریدان سمنانی - آراء او را به شبه‌قاره هندوستان رسانید و مریدی دیگر راه او را در فرافراز نمود، و سدیگر آنان در ماوراءالنهر اهتمام به نشان دادن طریق عرفانی او کرد و...

بعلاوه، سمنانی پس از گرایش به تصوفی رقیق و ملایم، دست به تألیف و تصنیف برد و در تفسیر قرآن و شرح احادیث قدسی و نبوی و رموز عرفانی و آداب و کلام و فقه و فلسفهٔ خانقاهی و وعظ و نصیحت و وصیتهای اجتماعی دهها اثر کوتاه و بلند به زبان فارسی و تازی نوشت، آنچنانکه نگارشهای او آینه‌ای است غماز در الهیات و خانقاهیات و اجتماعیات و مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، و متضمن بسیاری از دقایق مربوط به ادبیات تصوف و بسیار مفید برای مطالعه در تاریخ زبان فارسی، که پس از هفتصد سال بدون هیچگونه صعوبت و دشواری گویاست و مفهوم.

و سرانجام این پیر پخته و سوخته در شب جمعه، بیست و دوم رجب از سال ۷۳۶ هجری درگذشت و در بیرون خانقاه صوفیاباد در محل حظیرهٔ جمال‌الدین عبدالوهاب بارسینی بخاک سپرده شد.

این بود کلیات سرگذشت سمنانی که به‌خامهٔ خودش، جسته‌جسته در نگارشهایش آمده است. هرچند از خلال نگاشته‌های او می‌توان به جزئیات آرا و عقاید و جهان‌بینی سیاسی، عرفانی، اجتماعی و حتی اقتصادی او نیز

۵. ← چهل‌مجلس ۱۳۹

۶. ← همان کتاب ۱۵۸

۷. ← مطلع سعدین سمرقندی ۷۳/۱

پی برد اما در این مقدمه به آنها نمی پردازم که سخن بدرازا می کشد. همه این نکته ها را - اعم از کتابشناسی و نسخه شناسی مصنفات تازی و فارسی او، و سلسله هایی که به او منتهی می شوند و معاصرانی که با او رابطه داشته اند و معاصران و اصحاب او - همراه با دقایقی دیگر در کتابی به نام «پیر بیابانکی» آورده ام که در پی این مجموعه، با فاصله ای نچندان زیاد عرضه خواهد شد از شاء الله تعالی.

آشنایی با این مجموعه

درباره نگاشته های فارسی و تازی علاءالدوله سمنانی در مقاله ای جداگانه بحث کرده ام^۸ و با تفصیل بیشتر و با بررسی آثاری از سمنانی که نسخه ای از آنها موجود نیست و نیز هم با نمودن برشهایی که از نگارشهای سمنانی استخراج شده و در فهرستهای نسخ خطی نام و نشانی مستقل پیدا کرده است در پیر بیابانکی سخن گفته ام^۹، از اینرو در مقدمه این مجموعه نیازی نمی بینم که به معرفی مجموع آثار سمنانی پردازم. آنچه در مجموعه حاضر جمع و تدوین شده دوازده رساله کوتاه و بلند اوست همراه با هشت اجازه و مکتوب، که سمنانی به خلیفگان و معاصران خود نوشته و یا از آنها دریافت داشته است^{۱۰} به این قرار:

* سر سماع / نخستین رساله این مجموعه، رساله ای است کوتاه، به نام سر سماع، که سمنانی آنرا به خواهش و تقاضای دوستی - که نامش را یاد نکرده -

۸. ← کتابشناسی (نشریه)، زیر نظر عارف نوشاهی و اختر راهی، اسلام آباد (پاکستان) ش ۱، س ۱۹۸۶، ص ۱۸۴

۹. از این کتاب پیش از این یاد کردم، امیدوارم که در سال آینده عرضه شود.
۱۰. نامه هایی که سمنانی به شیخ خود عبدالرحمن اسفراینی نوشته است و یا شیخ به او فرستاده است هم در این مجموعه نیامده، زیرا مجموعه آنها را آقای هرمان لندلت به نام مرید و مرشد (مکاتبات اسفراینی با سمنانی) در تهران عرضه کرده، و هم نامه گونه ای از سمنانی را ایشان در جشن نامه هانری کرین (بخش فرانسه) منتشر کرده است.

در خانقاه سکاکیه، یعنی در نخستین سالهایی که به سیر وسلوک پرداخته بوده، تألیف کرده است. این رساله بنا به گفته مؤلف در حضور متقاضی به سال ۶۸۷ هجری تألیف شده و نخستین رساله‌ای بوده که به بند کتابت کشیده است. ساخت رساله مذکور نیز مؤید این است که نویسنده به تازگی شروع به تألیف و تصنیف کرده است، زیرا قسمتی از رساله را به بحث درباره رباعی‌ای از علی لالا و شرح حدیث قدسی «کنت کنزاً مخفیاً...» اختصاص داده و خود متوجه عدم ارتباط موضوع با سماع شده و درجایی از رساله گفته است: «ما را سخن با سر سماع است خود ناگاه به کوچۀ دیگر بیرون افتادیم»^{۱۱}. به هر گونه، سمنانی در این رساله مختصر چندان به جزئیات سماع و شرایط و آداب آن در خانقاه توجه نداده است. او با آنکه در گفتار مورد بحث از ابوطالب مکی و ابوحامد غزالی متأثر است به این نکته اشاره دارد که سلوک بنفسه، اقبال از سماع را التزام می‌کند ولیکن این جواز کلی نباید سالکان را وادارد که نظر ابوحنیفه را در خصوص تحریم سماع، و رای شافعی را در مورد مباح دانستن آن بد تفسیر کنند؛ زیوا تحریم ابوحنیفه سماع را به جهت عوام بوده است و مباح دانستن شافعی به لحاظ خواص. این مباحث درباره سماع ماندگی دارد به آرای ابوطالب مکی در قوت القلوب، و نظرهای محمد غزالی در احیاء، که سمنانی احیاء و قوت القلوب را پیش از آنکه با اسفرائینی آشنا شود خوانده بوده و بر طبق آن دو کتاب سیر وسلوک می‌کرده است.

همچنانکه یاد کردم، سمنانی در این رساله به نکته‌های جزئی درباره سماع پرداخته و از آداب و شرطهای آن سخن نگفته است ولیکن در سالهای بعد که به تألیف مالابدمنه فی الدین اهتمام کرده، باب ششم رساله مزبور را به سماع و آداب و شرایط آن اختصاص داده است و به بسیاری از دقائق سماع توجه کرده و حتی نوع اشعاری را که باید قوال به هنگام سماع در خانقاه بخواند یا نخواند متذکر شده است. از اینرو این رساله پیر سمنان

و پسند او درباره سماع آنگاه صورت کمال می پذیرد که خواننده پس از بررسی سر سماع به باب ششم مالا بد نیز رجوع کند.

از رساله سر سماع يك نسخه به شماره (۱۱-م مجامیع فارسی) در مجموعه رسائل او (برگهای ۱۸۹-۱۹۳پ) موجود است^{۱۲} که من براساس همین نسخه آنرا در این مجموعه آورده‌ام. البته در تصحیح رساله مورد بحث از نسخه‌های مالا بد، باب ششم آن- که در سماع و شرایط آن است - به عنوان نسخ کمکی استفاده کرده‌ام.

* آداب السفره / دومین رساله این مجموعه - که یکی از کوتاهترین نگاهشته‌های پیر یابانکی نیز هست - رساله‌ای است در ادبها و دقیقه‌هایی که سالک می‌بایست به هنگام خوردن و آشامیدن رعایت کند. بعضی از نکته‌هایی که در این رساله مطرح شده‌است در دیگر آثار سمنانی نیز دیده می‌شود و از مجموع آنها چنین استنباط می‌گردد که پیر یابانکی به هیچ عنوان افراط و تفریط سالک را در شرب و اکل نمی‌پذیرفته، و با آنکه عقیده داشته است که اگر سالک طیب لقمه نگاه دارد و آدابی را در خوردن و نوشیدن مرعی دارد «این لقمه سفلی ظلمانی ممد قوای روح علوی نورانی گردد که منشأ اخلاق حمیده و آداب مرضیه تواند شد»^{۱۳}، با اینهمه ترك اکل و شرب را حتی در خلوت، و نیز در مراحلی که سالک متجلی به تجلیات خاص می‌گردد روا ندانسته^{۱۴}، همچنانکه به شره و حرص خوردن سالک را نیز عملی ناپسند و مذموم دانسته است^{۱۵}.

۱۲. طرازی، فهرست مخطوطات ۲۱/۱، استاد احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۱۹۳

۱۳. آداب السفره، بند ۲

۱۴. چنانکه یکی از مریدان او متجلی به تجلیات صفات بوده و از غذا خوردن ابا می‌کرده و سمنانی تا حد ترك کردن و راندن او از خود پیشرفته تا او را به اکل و شرب وادار کرده است ← چهل مجلس ۷۸

۱۵. پسندهای مشایخ صوفیه در خوردن و آشامیدن به هنگام سلوك تفاوت‌هایی دارد. چنانکه بعضی حیوانی را تجویز، و بعضی تحریم کرده‌اند. بعضی تنها خوردن سالک را مجاز دانسته و بعضی در جمع خوردن را اصل گرفته‌اند و عدمای نیز افراط و تفریط‌هایی در خصوص اکل و شرب کرده‌اند، از اینجاست که ابن جوزی بر هر دو جانب افراط‌گرا و تفریط‌گرا بدرستی و نادرستی می‌تازد ← تلبیس ابلیس، صص ۳-۱۶۰

از تاریخ تألیف رساله آداب السفره اطلاعی نداریم، در مالابد خواننده را به این گونه، به رساله مورد بحث حواله می‌دهد: «و آداب پختن و سفره انداختن و دست‌شستن از آداب السفره که نوشته‌ایم برخوردار و رعایت آن آداب البته بر خود واجب داند»^{۱۶}. سمنانی رساله مفصل مالابد منه فی الدین را پیش از ۷۰۳ هجری ساخته است^{۱۷}، بنابراین می‌بایست این رساله کوتاه را پیشتر از آن تألیف کرده باشد. اما ایرادی که بر این نظر مترتب است، این است که مؤلف در پایان آداب السفره هم به مالابد ارجاع داده به این سان: «هشتادم - باید که پای چپ در آنجا (متوضا) نهاده، تا آخره - چنانکه در مالابد منه فی الدین ذکر رفت - بجای آرد»^{۱۸}.

این مشکل را که در تاریخ تألیف دو اثر مذکور مشهود است چگونه می‌توان حل کرد؟ تصور نگارنده این است که: می‌شاید که سمنانی نخست آداب السفره را تألیف کرده و با فاصله‌ای اندک به نوشتن مالابد اهتمام کرده باشد و در باب دوم آن، که از آداب خوردن و آشامیدن و سفره انداختن سخن داشته است، برای آگاهی بیشتر به رساله مورد بحث ارجاع داده باشد، و پس از تألیف مالابد و یاحین تألیف آن رساله^{۱۹} مروری بر آداب السفره کرده باشد و چون موضوع رفتن به کناراب (متوضا) و آداب آن را که در رساله مذکور مختصر و بسیار فشرده یافته، لازم دانسته است که خواننده را به مالابد حواله دهد. به بیانی دیگر، بسیار احتمال دارد که آداب السفره را پیشتر از مالابد ساخته باشد. این احتمال را ضرورت موضوعی آداب السفره و مالابد، و نیز ساخت کوتاه و بسیار ساده آداب السفره بقیاس با ساخت صوری و معنایی مالابد نیز تأیید می‌کند.

به هر حال، این رساله را به نادرست، به امیر سیدعلی همدانی نیز نسبت

۱۶. مالابد منه فی الدین، بند ۱۳۹

۱۷. به توضیحاتی که درباره مالابد داده‌ام، نگاه کنید.

۱۸. آداب السفره، پایان بند ۳

داده‌اند^{۱۹} و از روی نسخه‌ای بسیار آشفته در سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ ضمیمه تذکره کججی * انتشار داده‌اند^{۲۰} بی آنکه به نام مالابد منه فی الدین - که یکی دیگر از نگارشهای مشهور سمنانی است - در پایان رساله مورد بحث توجه کرده باشند!

از رساله آداب السفر دو نسخه در دسترس بنده بوده است: یکی نسخه دارالکتب قاهره به نشانی (۲۵۴ مجامیع طلعت) در دفتر (برگهای ۲۹-۳۱ پ) که تاریخ ۸۹۵ را دارد^{۲۱} و نسخه اساس من بوده است و با رمز /قا/ در بخش اختلاف نسخه‌ها به آن توجه داده‌ام. و دیگری نسخه مشوش و آشفته‌ای است که به سال ۱۳۲۷ ضمیمه تذکره کججی در شیراز عرضه شده است با نمایه /چا/ در بخش اختلاف نسخ.

* مالابد منه فی الدین / از رساله‌های پیریابانکی است که بعضی از معاصران آن را به نامهای «فصول الاصول» و «رساله در اصول دین» نیز خوانده‌اند^{۲۲}، ولیکن خود مؤلف در پایان آداب السفر این نگاشته‌اش را به نام مالابد منه فی الدین خوانده، و در فرحة العاملین^{۲۳} بصورت کوتاه‌شده، یعنی مالابد از آن یاد کرده است. همین نام را ظهر نسخه اسعد افندی - که نسخه‌ای است معتبر - نیز تأیید می‌کند.

سمنانی در این رساله به شرح ارکان دین: توحید، نبوت، نماز، روزه، زکات، حج و جهاد - برای مریدش عبدالله بن محمد بن احمد غرجستانی پرداخته است. علاوه بر مباحث مذکور مؤلف در این رساله بابی مستقل به

۱۹. ← استاد احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۰۱۱، که از این انتساب نادرست یاد کرده است.

* این تذکره به نام کججی شهرت یافته‌است ولی از کججی نیست بلکه از تألیفات شیرازی که از حکیمان غارف مشرب سده ۷ و ۸ هجری بوده‌است، می‌باشد.

۲۰. ← فهرست کتابهای چاپی فارسی ۲۰/۱

۲۱. ← طرازی، فهرس مخطوطات ۲/۱

۲۲. ← خاوری، ذهبیه ۴۸۸/۱، استخری، اصول تصوف ۲۵۴

۲۳. ← بهمین مقدمه، پس‌ازاین

سماع مخصوص گردانیده و از شرایط و آداب و انواع سماع سخن داشته است که بواقع مکمل رساله سر سماع اوست.

گفتنی است که این رساله یکی از بهترین رساله‌های عملی خانقاهی در زبان فارسی است و مبین فقه عرفانی، که تاکنون در تاریخ فقه اسلامی به این زمینه توجهی درخور نشده و آراء سماحت‌انگیز خانقاهیان درخصوص فقه اسلامی مورد بحث و فحص قرار نگرفته است.

مؤلف از تاریخ تألیف این نگاشته‌اش نیز بصراحت یاد نکرده است ولیکن در رساله‌ای دیگر که فرحة‌العاملین و فرجة‌الکاملین نام دارد و به سال ۷۰۳ هجری آنرا ساخته، از رساله موردنظر به این صورت یاد کرده است: «دیگر هرگز نگذارند تا یاران، سماع بطبع کنند... و چون شرح حقیقت و باطلیتی که در سماع است. بتفصیل در مالابد نوشته‌ایم اینجا مکرر نمی‌کنیم»^{۲۴}. از این اشارت مؤلف برمی‌آید که مالابد را پیش از ۷۰۳ هجری تألیف کرده است.

از این رساله به‌هنگام تصحیح دو نسخه در دسترس من بوده است: یکی نسخه شماره ۱۴۳۱ محفوظ در کتابخانه اسعد افندی، که متضمن تاریخهای ۷۷۶ و ۷۷۹ هجری است^{۲۵} به خط نسخ کهن. این نسخه که در بخش اختلاف نسخه‌ها با رمز /اس/ از آن یاد کرده‌ام نسخه‌ای است بسیار خوانا و معتبر.

دو دیگر نسخه دارالکتب قاهره به شماره (۱۱ مجامیع فارسی) باخط نستعلیق، که رمز /قا/ در بهره اختلاف نسخ، نمایه آن است.

* سر بال البال لذوی الحال / از رساله‌های بسیار عمیق و فلسفی سمنانی است متضمن واقعه‌ای که روز پنجشنبه جمادی‌الآخر سال ۷۰۱ هجری در نوزدهمین روز از اربعینی که مؤلف اختیار کرده بود، روی داده است^{۲۶}. در

۲۴. فرحة‌العاملین، بند ۶۸

۲۵. ← استاد دانش‌پژوه، فهرست فیلمها ۱۲۹/۳

۲۶. سربال، بندهای ۳ و ۴

این واقعه دل سمنانی سفر گزیده و روانه جایگاه عناصر اربعه و افلاك نهگانه گردیده است تا حقیقت خود را دریابد. به هر يك از عناصر و افلاك که رسیده، از هویت آنها پرسشهایی کرده و دریافته است که «ثوابت و سیارات و عناصر و طبایع همه اسباب بودند تا بدنی که قابل فیض نور نفس شود بی واسطه حاصل آید و آن بدن انسان بود باقی تمامت ابدان دیگر را نشوونما و حس و حرکت بواسطه ثوابت و سیارات بود»^{۲۷}.

پس از آن دل مؤلف به عوالم نفس و عقل سفر کرده و از هویت و چگونگی آن دو سؤال کرده و دریافته است که ادراك آنها نیز غایت مطلوب او نیست؛ زیرا «نفس و عقل نیز واسطه اند تا این لطیفه انسانی را مستعد قبول فیض نور قلم گردانند و قلم واسطه است تا آن لطیفه را مستعد قبول فیض نور ام الكتاب - که صوفیانش خفی می خوانند - گردانند...»^{۲۸} و لطیفه خفی و لطایف دیگر چون لطیفه انائیت، لطیفه حقی، لطیفه روحی، لطیفه سری و غیره همه واسطه اند تا دل خانه خالقش گردد که «لایسعی ارضی ولا سمائی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن الوداع».

به هر گونه، هر چند سفر دل سمنانی يك روز و نیم طول کشیده و در ذکر گفتن او به وقت اربعین تقصیر افتاده است، «اما نفس او را حق الیقین شده که راهی که در آنجا وصول به حضرت حق تعالی حاصل می شود جز راه مصطفی صلعم که صوفیان اختیار کرده اند و می رفته، نیست»^{۲۹}، و آن راه دل است و عشق، که طوری است و رای طور حس و عقل و ادراك عناصر و افلاك.

در قسمت پایانی رساله مورد بحث، آنگاه که دل مؤلف از سفر مزبور بازگشته است و اخی شرف الدین او را به تقصیرش در ذکر گفتن توجه داده، به بحث در پیرامون ذکر، و این که چگونه سالک بر اثر ذکر گفتن و تداوم آن به لطایف سبعه دست می یابد و از تجلیات عام و خاص و خاص الخاص بهره ور

۲۷. همان رساله، بند ۱۵

۲۸. ایضاً همان رساله، بند ۱۶

۲۹. همان رساله، بند ۳۹

می‌گردد، پرداخته است.

گفتم که سمنانی واقعه‌ای را که در رسالهٔ سر بال‌البال گزارش کرده، مربوط بوده است به سال ۷۰۱ هجری، اما نمی‌دانیم که واقعهٔ مذکور را در همان سال بر زبان قلم آورده یا پس از مدتی به نوشتن آن اهتمام کرده است. بظاهر چنین می‌نماید که محققان صوفیه چنین واقعاتی را نمی‌گذاشتند که کهنه گردد و یا به فراموشی بینجامد بلکه پس از رؤیت واقعه، آن را به بند قلم می‌سپرده‌اند. از اینرو محتمل است که پیر بیابانکی این رساله را در همان سال، و شاید پس از ختم اربعین به رشتهٔ تحریر کشیده باشد. اشارتی هم که مؤلف در رسالهٔ فرحة‌العاملین و فرجة‌الکاملین به نام سر بال‌البال می‌کند^{۳۰} حکایت از این دارد که مؤلف، رسالهٔ مورد بحث را در همان سال، یعنی در ۷۰۱ هجری و یا سالی بعد از آن، یعنی در ۷۰۲ هجری نوشته است؛ زیرا همچنانکه خواهیم گفت، سمنانی بصراحت از سال تألیف فرحة‌العاملین در ۷۰۳ هجری یاد کرده است.

نام این رساله را در مآخذ کتابشناسی و فهرستهای نسخ خطی به صورتهای مختلف آورده‌اند: حاجی خلیفه از آن به هیأت «سر بال‌البال فی اطوار سلوک اهل الحال» نام برده است^{۳۱}. و استاد احمدی منزوی به صورت «سر بال لذوی الحال» ضبط کرده است^{۳۲}. خود سمنانی در فرحة‌العاملین به گونهٔ سر بال‌البال لذوی الحال به این رساله حواله داده^{۳۳}، و هم در مقدمهٔ رسالهٔ مورد بحث نوشته است: «... فالزمت نفسی ان اکتب بالفارسیة قصة سیر الذی اتفق لی فی یوم الخمیس الواقع فی التاسع عشر من الاربعین الذی وفقنا الله للجلوس فی الخلوة فی جمادی الاخرة سنة احدى وسبعمائة لیكون سر بال

۳۰. ... و بعضی از این اسرار در رسالهٔ واقعة‌الرافعة و در سر بال‌البال لذوی الحال شرح داده‌ایم، مکرر نمی‌کنیم ← فرحة‌العاملین، بند ۳۶

۳۱. کشف‌الظنون ۲/۹۸۲، قیاس کنید با ریحانة‌الادب ۴/۱۵۸، و پایان نسخهٔ نفیسی در بخش اختلاف نسخ.

۳۲. ← فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۱۹۲، قیاس کنید با فهرس مخطوطات طرازی ۱/۲۹۹

۳۳. فرحة‌العاملین، بند ۳۶

بالک عند غلبة الحال عليك و سمیتاها سر بال البال لذوی الحال^{۳۴}». از رساله مزبور دو نسخه شناسایی شده و هر دو نسخه در تصحیح آن بکار گرفته شده است به این قرار:

نخستین آنها نسخه‌ای است به خط نستعلیق به شماره (۱۱-م مجامیع فارسی) در دارالکتب قاهره، همراه با دیگر رسائل سمنانی در دفتر (برگهای ۲۲۷-۲۴۳ر) با تاریخ ۷۱۴ هجری که بارمز /قا/ در بخش اختلاف نسخه از آن یاد کرده‌ام.

نسخه دوم، نسخه‌ای است متأخر، که ظاهراً مأخوذ از نسخه‌ای کهن و معتبر است، و به شماره ۵۸۶۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود^{۳۵}. این نسخه در تملک مرحوم سعید نفیسی بوده است و به همین جهت رمز آنرا به صورت /نف/ ضبط کرده‌ام.

* فرقة العالمین و فرجة الکاملین / رساله‌ای است مشتمل بر آرای فلسفی شیخ سمنان، که به لحاظ بحث در پیرامون تجلیات ذاتی، صفاتی، آثاری و افعالی، سزاوار تأمل فراوان است خاصه که مؤلف از این مباحث نسبت ذاتی را که میان انسان و حق هست مورد بررسی قرار داده است. و این نکته‌ای است که در شناخت آراء علاءالدوله سمنانی و مقایسه او با عارفانی که بیشتر فلسفی اندیشیده و نوشته‌اند بسیار مفید است.

سمنانی رساله مذکور را بنابر خواهش مؤکد مریدش محمد دهستانی - که از تربیت‌شدگان دست خود او بوده - به سال ۷۰۳ هجری تألیف کرده است^{۳۶}.

نام این رساله را عده‌ای از متأخران و معاصران گاه بصورت فرجة العالمین و فرجة الکاملین ضبط کرده‌اند و گاهی به هیأت فرقة العالمین و فرجة العالمین.

۳۴. سر بال البال، بند ۳

۳۵. ← استاد دانش‌پژوه، فهرست دانشگاه ۱۱۲/۱۶

۳۶. ← فرجة العالمین، بندهای ۳ تا ۱۱

الکاملین؛ در حالی که مؤلف در آغاز رساله به وجه تسمیه آن به این گونه توجه داده است: «چون این بیان موجب شادی دل سالکان عامل و تفرجگاه کاملان دریادل آمد نام او را در غیب فرحة العاملین و فرجة الكاملین نهادند»^{۳۷}.

از رساله مورد بحث يك نسخه در دارالکتب قاهره به شماره (۱۱-م مجامیع فارسی) موجود است که طرازی آنرا به خط مؤلف، و مکتوب شعبان ۷۰۳ هجری دانسته^{۳۸}، ولیکن نسخه مزبور به خط مؤلف نیست بلکه نزدیک به زمان او و از روی خط او توسط یکی از یاران او استنساخ شده است. چنانکه در ترقیمه آن آمده: و هذا منقول من خط المخدم يقول ابی المکارم احمد بن محمد بن احمد البیابانکی... کتبه للولد الاعز عزیزالدین محمد الدهستانی فی شهر المعظم شعبان سنة ثلاث و سبعمائة».

* شرح حدیث ارواح المؤمنین / گزارشی است کوتاه و عرفانی که مؤلف بر حدیث «ارواح المؤمنین طیر خضر... الی آخره» نوشته است. این حدیث نبوی در بیشترین کتب حدیث عامه و خاصه آمده^{۳۹}، ولیکن سمنانی آنرا از روایت رضی الدین حسن بن محمد الصغانی لأهوری - از فقیهان و لغویان و محدثان مشهور، متوفی ۶۵۰ هجری که در مشارق الانوار النبویة من صحاح الاخبار المصطفویة^{۴۰} آورده - نقل کرده است.

از این رساله دو نسخه در دست است: یکی نسخه دارالکتب القاهره: /قا/ که به همراه دیگر رسائل او از روی خط مؤلف در ۷۱۳ هجری استنساخ شده است و به شماره (۱۱- مجامیع فارسی) در کتابخانه مذکور نگهداری می شود، و دیگری نسخه شماره ۲۸۴۴ کتابخانه مدرسه سپهسالار: /سپ/

۳۷. فرحة العاملین، بند ۱۲

۳۸. ← فهرس مخطوطات ۲/۲۸، فهرست نسخه های خطی فارسی ۹۷-۱۲۹۶

۳۶. ← صحیح مسلم، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی ۳/۱۵۰۳، نیز ← به بخش توضیحات

و ارجاعات همین رساله، که از روایتهای مختلف آن یاد کرده ام.

۴۰. ← حاجی خلیفه، کشف الظنون، ستون ۱۶۸۸، ابن تفری بردی، النجوم الزاهره ۷/۲۶،

یاقوت، معجم البلدان ۹/۱۸۹، الجزری، اللباب ۲/۲۴۲

که به خط نسخ کتابت شده و ظاهراً از سده هشتم یا نهم هجری است.

* بیان الاحسان لاهل العرفان / یکی از رساله‌های بسیار عمیق، جامع و بلند علاءالدوله سمنانی است که به سال ۷۱۲ هجری به تألیف آن شروع کرده و علت نوشتن آن این بوده است که یکی از مریدان مقبول او به نام ابوالمواهب محسن‌الدین محمد - که در ترکستان در خدمت یکی از شاهان آن دیار بوده، و چونان پیرسمنان ترك آنجا و مقام گفته و به صوفیاباد به نیت سیر و سلوک پناه آورده - از او خواسته است که مشارع کبری^{۴۱} را به فارسی ترجمه کند. سمنانی این خواست مریدش را پذیرفته و همین که شروع به ترجمه کرده، تردید نموده و به آن نپرداخته است. مدت ده ماه (ظاهراً دو ماه درست است) بدون آنکه پاسخی به خواهش محسن‌الدین محمد بدهد کار ترجمه مشارع کبری را معطل گذارده است تا آنکه روز یکشنبه سیزدهم ذی‌القعدة ۷۱۲ هجری در مدینه‌السلام، غزلی بر زبان او رفته و سپس به تلاوت قرآن اهتمام کرده و حین قرآن خواندن ملهم شده و به نوشتن بیان الاحسان دست‌یازیده است. پس از آنکه مقداری از رساله حاضر را نوشته، باز هم از نوشتن دست کشیده و به مدت هشت ماه به آن نپرداخته، تا آنکه در نوزدهم رمضان سال ۷۱۳ هجری آنرا به پایان رسانیده است.^{۴۲}

از اشاراتی که در جای جای رساله مورد بحث دیده می‌شود آشکار است که پیرسمنان به هنگام تألیف این رساله ارزنده و مفید بسیار مشوش بوده است. یکی از علت‌های پراکندگی خاطر او ناشی از پاشیدگی‌های سیاسی عصر ایلخانان بوده و ستمی که از سوی آنان بر مردم می‌رفته است. چنانکه در جایی از بیان الاحسان می‌خوانیم: «در این مدت که به نوشتن این رساله مشغول بوده‌ام، پیوسته مشوش خاطر بوده‌ام و دلم مضطرب، از آنکه هر ساعت

۴۱. ظاهراً کتاب مشارع ابواب‌القد و مراتع‌الانس سمنانی است که در اوائل سال ۷۱۲ هجری تألیف شده. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه آقای سیدحسین شهشانی با تاریخ ۱۶ رمضان ۹۱۵ موجود است. ← الذریعه ۷۳۴/۹، اصول تصوف استخری ۲۵۴

۴۲. ← بیان الاحسان، بندهای ۳، ۷، ۸ و ۲۵۲

یکی درآمدی که فلان مسلمان را شکنجه می‌کنند، فلان را چوب می‌زنند، فلان را مصادره می‌کنند... از اول رجب مردم در تفرقه بوده‌اند فاما تا رمضان درآمد به‌غایت رسیده، تا حدی که بی‌مبالغت هزار آدمی بوده باشد که به‌شب در خانه خود افطار نتوانسته باشد کردن. حق تعالی از فتنه آخرالزمان بقیه مسلمانان را نگاه دارد^{۴۳}».

علاوه بر پریشانی و اضطراب ناشی از اوضاع سیاسی و اجتماعی، گویا در حدود سالهای ۷۱۲ و ۷۱۳ هجری - یعنی روزگار تألیف بیان‌الاحسان - یا اندکی پیشتر از این بوده که سمنانی با برخی از آراء محیی‌الدین بن عربی درگیری ذهنی پیدا کرده است و این درگیری پیریبانگی که از جهات اجتماعی هم درخور توجه و تأمل است حتی تا پایان عمر وی خالی از اضطراب نبوده^{۴۴}. در بیان‌الاحسان بصراحت ختم ولایت را رد کرده و نوشته است: «تا قیامت وجود اولیا - که بحقیقت علماء بالله ایشانند - در جهان موجود، و ختم ولایت سخنی بی‌مغز و از معرفت دور و به‌نومیدی طالبان حق نزدیک، و الیاس من رحمته کفر محقق، و خزائنه رحمت او از کم‌شدن منزله، و فیض رأفت او از انقطاع مقدس^{۴۵}». و ظاهراً این رای مؤلف با توجه به آراء ابن عربی عنوان شده است در مورد ختم ولایت، و نه بر اثر سخنان حکیم ترمذی و یا سعدالدین حمویه و امثال آنان.

باری، این تشویشها سبب شده است که مؤلف برخی از نکته‌هایی را که بر خاطرش پوشیده مانده بوده، در حواشی نسخه‌ای از بیان‌الاحسان بنویسد^{۴۶} و به این صورت نسخه‌هایی متضمن متن و حاشیه، و نسخه‌هایی بدون حواشی، از این رساله بوجود آمده بوده و سبب شده است که ابوالموهب محسن‌الدین محمد التماس کند «که کتاب را به‌سبب آنکه بر حواشی، بسیاری

۴۳. همان رساله، بندهای ۲۴۹ و ۲۵۰

۴۴. ← به‌مقدمه‌من بر رسائل ابن عربی، ۱۵

۴۶. ... بدان‌سبب، آنچه در زمان استماع آن حوادث بر خاطر پوشیده مانده بود ثبت

کرده‌ام ← بیان‌الاحسان ۲۴۹

۴۵. بیان‌الاحسان، بند ۲۱۵

از حقایق ثبت شده، و رجوع کننده دشوار درك می کند و غلط بسیار می افتد، اگر خالصاً لوجه الله به تجدید، آن نسخه را باز نویسند ثوابی عظیم باشد. بروفق ملتمس او چون متضمن خیر بود جزو اول که در آنجا رجوع کم بود گذاشت و بواقی را باز نوشت. می دانم که زیادت و نقصان به الهام وقت شده باشد. من بعد هر کس که نویسد، باید که از اینجا باز نویسد و آن نسخ را که پیش از این نوشته بودم بر همان حال بگذارند و تغیر نکنند^{۴۷}».

بهر حال، این رساله - همچنانکه اشاره شد - یکی از مهمترین نگارشهای فارسی شیخ علاءالدوله است، زیرا علاوه بر انتقادات سیاسی، اجتماعی و عرفانی ای که در رساله مذکور مطرح کرده، بسیاری از یافته های فلسفی و توجیهای عرفانی خود را در زمینه الهیات، نبوات، ولایات و گزارش عرفانیش را از ساعت - که مقام ایقان و مرتبه احسان است - در همین رساله آورده است.

البته همچنانکه خود مؤلف اشاره دارد، در تألیف این رساله به مشارع کبری - که به عربی و از تألیفات خود او بوده - نظر داشته است^{۴۸} ولی در بیان الاحسان متذکر نکته هایی شده که در مشارع کبری به آنها نپرداخته است. نیز از مقایسه بیان الاحسان با العروة لاهل الخلوۃ والجلوة برمی آید که پاره ای از آراء کلامی مؤلف و یافته های الهیاتی و نبواتی او در این دو نگاشته مشترك است و چون در عروه به تفصیل بیشتر در این زمینه ها قلم زده است، می توان بابهای اول و دوم عروه را مکمل ابواب اول و دوم بیان الاحسان بشمار آورد.

از رساله مورد بحث، سه نسخه موجود است: یکی نسخه شماره ۲۸۴۴ کتابخانه سپهسالار به خط نسخ، در دفتر (برگهای ۲۷۰ پ - ۳۲۱ پ) که

۴۷. بیان الاحسان، بند ۲۵۳

۴۸. درائتای تلاوت اشارتی در رسید که به نوشتن آنچه موعود است مشغول شو، و این رساله را بیان الاحسان لاهل العرفان نام کن. بروفق فرمان در حضور یاران عنان حساب قلم را به دست قدرت نهاده چند حرف بر آن بیاض کرد به او امید آنکه متضمن فواید مشارع و مواید ایمان افزای باشد و اگر از غیب فوایدی بزیاید بر آنها زاید هم نوشته آید/ بیان الاحسان، بند ۷

ظاهراً در سده‌های هشتم یا نهم هجری کتابت شده است. دوم نسخه شماره ۲۹۱۴ همان کتابخانه که در ۱۲۳۴ هجری به قلم حاجی محمد اسماعیل اسفرجانی قمش‌ای در مجموعه‌ای عرفانی نویسانیده شده و برغم متأخر بودن آن، نسخه‌ای است مأخوذ از دستنوشته‌ای کهن و معتبر. سدیگر نسخه شماره (۱۱ م. مجامیع فارسی) در دارالکتب قاهره که فهرست‌نگار کتابخانه مذکور، آن را نسخه‌ای کهن دانسته است^{۴۹}. این نسخه در مجموعه‌ای قرار دارد که مشتمل بر رسائل سمنانی است. من عکس این مجموعه را یکبار به همت برادرم - که رنج سفر به قاهره را به خاطر بنده پذیرفت - فراهم آوردم و بار دیگر از روی فیلم آن که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود^{۵۰}، عکسی تهیه کردم، ولی در آن مجموعه، رساله بیان الاحسان مندرج نبود. احتمال دارد که این رساله از مجموعه مذکور جدا شده، و یا در مجموعه‌ای دیگر قرار دارد و طرازی به هنگام آوردن نشانی نسخه دچار اشتباه شده باشد. علاوه بر دو نسخه مذکور که در بخش اختلاف نسخه‌ها به رمز / سپه ۱ / و / سپه ۲ / به آنها اشاره کرده‌ام در تصحیح باپهای اول و دوم بیان الاحسان به ابواب یکم و دوم عروه به عنوان نسخه کمکی نظر داشته‌ام.

* فتح المبین لاهل الیقین / این رساله نیز از سخته‌ترین نگاشته‌های سمنانی است در زمینه شرطهای هشتگانه خلوت، که اساس و پایه آنها را جنید بغدادی گذارده است. اصولاً در سلسله سمنانی، با جنید و آراء او پیوندی استوار دیده می‌شود، و بواقع یکی از اقطاب سلسله مذکور بشمار می‌رود^{۵۱}. پیر سمنان در بیشترین نگارشهای خود به احوال و آراء جنید توجه داده، و در رساله مورد بحث، و همچنان در العروة لاهل الخلوة و الجلوة^{۵۲} به تفصیل درباره شرطهای هشتگانه‌ای که مرید می‌بایست آنها را در خلوت مرعی دارد

۴۹. ← طرازی، فهرس مخطوطات ۴۶/۱

۵۰. ← دانش‌پژوه، فهرست فیلمها ۱۶۵/۳

۵۱. ← همین مجموعه، تذکرة المشایخ

۵۲. ← العروه ۳۵۵

بحث کرده است. به این سبب رساله فتح المبین به جهت فهم بهتر و بررسی بیشتر آداب خلوتیان در طریقه‌های خاتقاهی شایسته اعتنا و تأمل است. علاوه بر موضوع مزبور، مؤلف در آغاز رساله حاضر به بیان احوال و سرگذشت خود نیز توجه داده که به اعتبار شناخت بهتر از سمنانی و روزگار او بسیار مفید و مغتنم است. هم در قسمتهای پایانی رساله به تبیین برخی از واقعات پرداخته و از چگونگی شیخی در خانقاه سخن داشته، که به لحاظ مقام شیخ در تاریخ تصوف، و هم به جهت روانشناسی خاتقاهیان سزاوار تحقیق می‌نماید.

سمنانی فتح المبین را به خواهش اخی عزالدین - که از مریدان او، و نیز مورد تأیید و اقبال شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی بوده - نگاشته است.^{۵۳} در جایی از این رساله به واقعه‌ای از واقعات خود اشاره دارد که به سال ۷۱۲ هجری در بغداد اتفاق افتاده است، از اینرو احتمال دارد که رساله مورد بحث در سال ۷۱۲ یا اندکی پس از آن تألیف شده باشد. اگر این احتمال، پنداری بیش نباشد، تاریخ تألیف این رساله به سال ۷۱۴ هجری می‌رسد که نسخه دارالکتب قاهره در همین تاریخ، به‌خامه مؤلف کتابت شده است.^{۵۴}

از فتح المبین دو نسخه شناسایی شده است: یکی نسخه‌ای که طرازی آنرا به شماره (۱۱-م مجامیع فارسی) محفوظ در دارالکتب قاهره فهرست کرده است، و دیگری نسخه مرحوم سعید نفیسی که به شماره ۹۸۶۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.^{۵۵} نسخه قاهره به همان دلیلی که در ذیل بیان الاحسان بعرض رسانیدم به دست نیامد، از اینرو بناچار به نسخه مرحوم نفیسی بسنده کردم.

* سلوة العاشقین و سکتة المشتاقین / نهمین رساله‌ای که در این مجموعه

۵۳. فتح المبین، بندهای ۲ و ۴۰

۵۴. طرازی، فهرس مخطوطات ۲/۲۴

۵۵. فهرست دانشگاه ۱۱۲/۱۶

آمده، رساله‌ای است که برخی از کاتبان و فهرست‌نگاران به نادرست آن را صلاة العاشقین، و سکوت العاشقین خوانده‌اند^{۵۶}، در حالی که مؤلف به نام این رساله اش اشاره‌ای صریح دارد که «این رساله را سلوة العاشقین و سکتة المشتاقین نام نهادیم...»^{۵۷}.

پیر سمنان در این رساله سوای نکته‌سنجی‌هایی که در پیرامون خلوت و خلوت‌نشینی و ذکر و ثمره تداوم آن کرده و به‌بدایت سیروسلوک خود توجه داده، بسیاری از سخنان شیخ علی‌لالا را در آن گنجانیده است که به علت فقدان نگارشهای علی‌لالای غزنوی، آنچه از او در این نگاشته سمنانی آمده، مغتنم است و درخور توجه. همچنان اشاراتی که مؤلف در این رساله به شیخ احمد گورپانی و شیخ مجدالدین بغدادی دارد به لحاظ عدم اطلاعات کافی درباره آن دو حائز اهمیت می‌نماید؛ زیرا این گونه اشارات را درباره آنان نمی‌توان درجایی دیگر سراغ گرفت.

تا سال ۱۳۶۳ که مقدمهٔ چهل‌مجلس را می‌نوشتیم، از سلوة العاشقین دو نسخه می‌شناختم، اکنون که مقدمهٔ این دفتر را باز دیده‌ام چهار نسخه از آن رساله را شناسانیده‌اند به این قرار:

۱. نسخهٔ مرحوم سعید نفیسی، به خط نستعلیق، که هر چند نسخه‌ای است متأخر، ولی خواناست و ضبط‌های آن صحیح، و گویا مأخوذ از نسخه‌ای کهن. این نسخه به شمارهٔ ۹۸۶۳ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است^{۵۸}.

۲. نسخهٔ کتابخانهٔ شخصی آقای غلام احمد لایق چشتی، از چشتیان غوریان، که در اواخر سدهٔ نهم یا دههٔ نخست سدهٔ دهم همراه با قسمتی از صفحات الانس و تکملة لاری بر آن کتاب، و قلندرنامهٔ منسوب به پیر هرات

۵۶. ← احمد منزوی، فهرست مشترك پاکستان ۱۵۵۶/۳، که از سهو کاتب نسخهٔ لاهور یاد کرده است، و به فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۱۹۴ که به نقل از فهرست آصفیه ۱۸۲/۴ رسالهٔ مذکور را به نام سکوت العاشقین ضبط کرده است.

۵۷. سلوة العاشقین، بند ۸۶

۵۸. دانش‌پژوه، فهرست دانشگاه ۱۱۲/۱۶

کتابت شده است. سر لوح هر رساله دارای کتیبه‌های قلمدان‌نما از مذهب آن مکتب هرات است.

۳. نسخه فقیرخانه سید مغیث‌الدین در لاهور، که به خط نسخ در ۱۲۲۴ هجری استنساخ شده و کاتب، آنرا صلاة‌العاشقین نامیده است.^{۵۹}

۴. نسخه کتابخانه آصفیه به شماره (۱۶۶۷-تصوف)، که کاتب یا فهرست‌نویس آنرا به نام سکوت‌العاشقین نامیده است.^{۶۰} در تصحیح رساله حاضر به این نسخه و دست‌نوشته لاهور دسترسی نبود، از اینرو آن را براساس نسخه‌های نفیسی / نف / و لایق چشتی / لا / مقابله و تصحیح کردم.

* نوریه / یکی دیگر از نگاشته‌های عمیق پیر سمنان رساله نوریه است که به خواهش مریدش - پهلوان محمد خرد - تألیف کرده است.^{۶۱} این رساله متضمن نکته‌هایی است نازک در خصوص نور و الوان گونه‌گون آن، که سالک حین ذکر و علم به کلمه و گذر از مقامی به مقامی دیگر آنها را مشاهده می‌کند و هر یک از انوار مذکور بر صفتی و حالی از صفات و احوال او قابل انطباق است. رساله مذکور به اعتبار روانشناسی عرفانی و تطبیق الوان بر مراتب سیر و سلوک خانقاهی حائز اهمیت فراوان است که نمونه‌های آن را در ادبیات تصوف کمتر می‌توان جست.^{۶۲}

از نوریه پیر سمنان دو نسخه شناسانیده‌اند به این قرار:

۱. نسخه موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۳۲۵۸، در دفتر (ص ۷۲-۷۸) ^{۶۳}.

۵۹. احمد منزوی، فهرست مشترك ۱۵۵۶/۳. عکس این نسخه را از دوست کتابشناس آقای عارف نوشاهی تقاضا کردم، ایشان نوشتند که در کتابخانه مذکور هیچ‌گونه وسائل عکاسی وجود ندارد. سرانجام از رؤیت نسخه مذکور محروم ماندم.

۶۰. نیز ← احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۱۹۴

۶۱. نوریه، بند ۳

۶۲. سمنانی به نور و الوان آن که در خلوت سالک را می‌نمایند در لمعات نیز توجه داده است ← لمعات، پیوست به تعلیقات همین مجموعه

۶۳. دانش‌پژوه، فهرست دانشگاه ۲۲۱۸/۱۳

۲. نسخه محفوظ در کتابخانه گنج بخش (اسلام آباد، پاکستان) به شماره ۴۴۰۹ در ضمن مجموعه رسائل امیر سیدعلی همدانی، مورخ ۸۵۱ هجری^{۶۴}. هردو نسخه مذکور به هنگام تصحیح این رساله در دسترس بنده بوده است. / دا/ و / گن/ در بخش اختلاف نسخه‌ها به ترتیب اشاره دارد به نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و دستنوشته کتابخانه گنج بخش.

* تذکره المشایخ / از جمله رساله‌هایی که علاءالدوله در هیچیک از نگارشهای خود از آن نام نبرده نگاشته‌ای است کوتاه درباره سلسله مشایخ او، و ذکر وفات آنان و مواضعی که در آنجا زاده‌اند و یا در گذشته‌اند و در مواردی هم ذکر خاکجای آنان.

تذکره کوتاه مزبور به لحاظ تاریخ تصوف مورد توجه بسیاری از تذکره‌نویسان خانقاهی - که در اواخر سده هشتم و یا پس از آن به تذکره و مشجره و مشیخه‌نویسی پرداخته‌اند - قرار گرفته، و بدون تردید نوربخش در سلسله‌الاولیاء، و کججی در تذکره مترجمش و حتی کربلائی در روضات-الجنان به آن مراجعه کرده و از آن متأثر شده‌اند.

این تذکره کوتاه را برای نخستین بار استاد دانش‌پژوه شناساند و نوشت که: مشیخه مذکور را باید یکی از مریدان اسفراینی پرداخته باشد و چون رقم نسخه اصل این رساله سال ۸۸۷ هجری است، باید مؤلف آن میان دو تاریخ ۷۱۷ و ۷۸۸ و کمی پیشتر از ۷۱۷ زیسته باشد. می‌دانیم که سمنانی در حدود ۶۵۷ یا ۶۵۹ زاده شد و در ۷۳۶ وفات یافت، بنابراین باید نویسنده این مشیخه همان سمنانی باشد^{۶۵}.

این نظر آقای دانش‌پژوه را دوسه نکته دیگر نیز تأیید می‌کند: یکی

۶۴. احمد منزوی، فهرست گنج بخش ۶۵۶/۲، فهرست مشترك پاکستان ۲۰۸۷/۳، نیز - به مقاله نگارنده: یادداشت‌هایی بر هامش فهرست مشترك پاکستان، فصلنامه دانش، دوره ۱، شماره ۴، صص ۸۴-۸۵

۶۵. دانش‌پژوه، خرقة هزارمیخی، چاپ شده در مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها درباره فلسفه و عرفان اسلامی، به اهتمام مهدی محقق و هرمان لندلت، تهران ۱۳۴۹، صص ۱۵۲-۱۶۰

سبک نویسندگی و ساخت رساله است که آشنایان به طرز نویسندگی و ساختاری آثار سمنانی، با خواندن تذکره مذکور این انتساب را می‌پذیرند. دو دیگر اشارتی است که حافظ حسین در اثرش آورده. چنانکه در ذکر احمد غزالی نوشته است: «و حضرت شیخ رکن‌الدین علاءالدوله السمنانی تاریخ وفات وی را در ربیع‌الآخر سنه سبع عشر و خمسمائه آورده»^{۶۶}. و این نکته را در هیچ‌یک از آثار و نگارشهای موجود سمنانی ندیده‌ام مگر در تذکره‌المشایخ.

نیز گفتمی است که آنچه مؤلف این رساله به‌عنوان سلسله مشایخ خود ذکر کرده، همین ترتیب را در نامه‌ای که به تاج‌الدین کرکهری نوشته هم به‌نام فرقه جعفری آورده است^{۶۷}.

از تذکره‌المشایخ یک نسخه به‌خط درویش‌علی بن ابی‌سعید کججی حامدی با ترقیمه مورخ ۸۷۷ هجری موجود است که فیلم آن به‌شماره ۸۴۹/۱۰ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هست^{۶۸}. این نسخه را آقای دانش‌پژوه همراه با چند نامه از مجدالدین بغدادی و نجم‌الدین کبری در مجموعه مک‌کیل تحت‌عنوان خرقة هزارمیخی انتشار داده است. من مجدداً براساس همان نسخه رساله حاضر را بررسی و تصحیح کردم. در چند مورد که اسقاطاتی داشت با افزودن کلمه‌ای در داخل چنگک: [] به‌رفع افتادگیهای آن اهتمام کردم. در بخش اختلاف نسخه‌ها از نسخه مذکور به کلمه / اصل / تعبیر نمودم و از نسخه مطبوع آقای دانش‌پژوه با نشانه / چا / یاد کردم.

۶۶. روضات‌الجنان ۳۴۳/۲، قیاس‌کنید با تذکره‌المشایخ، بند ۱۹

۶۷. ← مکتوب، بند ۳۶

۶۸. فهرست فیلمها ۵۴۳/۱، عکس آن نیز به‌شماره‌های ۱۶۱۶-۱۶۱۹ در همان کتابخانه نگهداری می‌شود.

* شطرنجیه / زبان و ادبیات فارسی مشحون است از تمثیلات، قصص و تصوراتی عرفانی که خانقاهیان از درون انسان، حیوان و مظاهر طبیعی و اشیا داشته‌اند، بطوری که اگر تمثیلهای، قصه‌ها و تصویرهای خانقاهی را از زبان و ادب فارسی بگیریم چیزی نمی‌ماند جز حکایاتی تاریخی و اندکی اجتماعی و بیشتر رسمی و درباری. به هر حال، یکی از تمثیلات که در ادبیات فارسی مورد توجه خانقاهیان قرار گرفته، تصویری است عرفانی از صفحه شطرنج و مهره‌های آن؛ بصورتی که عارفان هر یک از مهره‌های شطرنج را با خاصیتی که داشته بر خواص و طبایع وجود انسانی تطبیق داده و از شطرنج‌بازی، شطرنجی عرفانی - اخلاقی بوجود آورده‌اند که خواندنی است و دانستی.

در انطباق مهره‌های شطرنج و خاصیت آنها بوجود انسانی، عارفان با توجه به سپیدی و سیاهی مهره‌ها، و این که در خانه‌های سفید و سیاه می‌نشینند به این صورت عمل کرده‌اند:

* مهره‌های سفید در صفحه شطرنج و انطباق آن در شطرنج وجود انسان (از راست به چپ)

رخ: صدق، اسب: عشق، فیل خانه سفید: صبر و حلم، وزیر: عقل معاد، شاه: جان، فیل خانه سیاه: عدالت، اسب: همت، رخ: معرفت، پیاده: قناعت، پیاده: فکر، پیاده: ادب، پیاده: صوم، پیاده: صمت، پیاده: انصاف، پیاده: ذکر، پیاده: سهر. * مهره‌های سیاه در صفحه شطرنج و انطباق آن در شطرنج وجود انسان (از راست به چپ)

رخ: کذب، اسب: شهوت، فیل سیاه در خانه سفید: حسد، شاه: نفس، وزیر: عقل معاش، فیل سیاه در خانه سفید: غضب، اسب: غرور، رخ: جهل، پیاده: حرص، پیاده: غفلت، پیاده: کینه، پیاده: خورد، پیاده: لجاج، پیاده: ریا، پیاده: کفران، پیاده: خواب.

پس شطرنج وجود انسانی و مهره‌های آن به این گونه است:

کذب	شهوت	حسد	نفس	عقل معاش	غضب	غرور	جهل
حرص	غفلت	کینه	بخورد	لجاج	ریا	کفران	خواب
قناعت	فکر	ادب	روزه	خاموشی	انصاف	ذکر	سهر
صدق	عشق	صبر	عقل معاد	جان	عدالت	همت	معرفت

البته این تطبیق مهره‌های شطرنج بر وجود انسانی، صورتی است کمال یافته، که عارفان متأخر به آن توجه داده‌اند، ولیکن بسیاری از نکته‌های دقیق عرفانی را که شیخ سمنان در شطرنجیه عنوان کرده است می‌توان با توجه به شطرنج وجود انسانی- که تصویر آنرا نقل کردیم- بررسی کرد.

از تاریخ تألیف شطرنجیه سمنانی اطلاعی نداریم، نگارنده پیش از این که با نسخه کتابخانه دانشگاه کمبریج (لندن) از شطرنجیه آشنا شوم درباره این نگاشته سمنانی نوشته بودم: «این رساله را، بیشترین فهرست نگاران از جمله مؤلفات و نگاشته‌های علاءالدوله دانسته‌اند، در حالی که چنین نیست، بل رساله مزبور متضمن نکاتی است عرفانی که سمنانی با تمثل جستن به ابزار و آلات شطرنج، به بیان آنها پرداخته و یکی از مریدان، گفتار او را در این

خصوصاً، گویا با پسند و سلیقه خودش در اواخر سده هشتم تحریر کرده است.^{۶۹}

پس از آنکه به نسخه کمبریج به لطف آقای دکتر محمدجعفر یاحقی دست یافتیم، به لحاظ نکات زبانی و ساختاری، شطرنجیه را مورد تأمل بیشتر قرار دادم و اشارتی را - که در نسخه رضوی آمده و گویا از اضافات کاتب نسخه است - و بنده را به ابراز نظر مذکور واداشته، بی پایه و نادرست می دانم، و نگاشته حاضر را یکی از مؤلفات پخته و ادبی-عرفانی شیخ سمنان بشمار می آورم.

از شطرنجیه دو نسخه خطی در دسترس است:

۱. نسخه شماره ۴۴۱ کتابخانه رضوی که فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هست^{۷۰} و من از فیلم آن استفاده کرده‌ام.

۲. نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج (لندن) که پس از چاپ متن آن را دوست ارجمند آقای دکتر یاحقی در دسترس من قرار دادند. این نسخه فشرده و تلخیص گونه‌ای است از شطرنجیه، و فاقد همه ابیات مندرج در رساله مورد بحث. اختلاف این نسخه را با نسخه رضوی در بخش تعلیقات شطرنجیه با نشانه‌های ر = نسخه رضوی، و ک = نسخه کمبریج نشان داده‌ام.

* مکتوبات / نامه‌هایی را که خانقاهیان مکتوب کرده‌اند - اعم از آنها که به یکدیگر نوشته‌اند و یا به حکام و صدور و دیگر دیوانیان فرستاده‌اند یا از آنها دریافت داشته‌اند - به لحاظ تحقیق در تاریخ تصوف و بینش عرفانی و رموز و اشارات صوفیانه، از جمله اسناد و منابعی است بسیار غنی، معتبر و مملو از نقد و نظر آنان نسبت به مسائل مذکور^{۷۱}. پیر سمنان نیز نامه‌های

۶۹. دانش، مجله رایزنی فرهنگی ایران در اسلام آباد، دوره ۱، شماره ۳، صفحه ۷، نیز ←

مقدمه من بر چهل مجلس ۴۳

۷۰. فهرست رضوی، ۴۴۱/۶، فهرست فیلمها ۶۵۹/۱

۷۱. من از دیرباز است که این دسته از نامه‌ها، اجازه‌ها و نشان‌ها و پروانچه‌های مربوط به خانقاهیان را جمع آورده‌ام و تا کنون چند صدنامه و اجازه‌نامه فراهم کرده‌ام. اگر بخت یاری کند مجموعه آنها را با تحقیقات و توضیحات در چند مجلد عرضه خواهم کرد.

زیادی نوشته و یا از مشایخ عصر خود دریافت داشته است که همه آنها به منظور نقد شیوه سیر و سلوک او، و به مقصد بررسی آراء وی و معاصرانش - که با او نسبتی صوری یا معنوی داشته‌اند - از اهم نوشته‌های مربوط به اوست.

تعدادی از این نامه‌ها که علاءالدوله سمنانی به مراد و مرشد خود عبدالرحمن اسفراینی مکتوب کرده و یا پاسخ آنها که از اسفراینی دریافت داشته و توسط خود سمنانی در مجموعه‌ای به نام رسائل النور فی شمائل اهل - السرور فراهم آمده، به اهتمام آقای هرمان لندلت در «مکاتبات اسفراینی با سمنانی» به سال ۱۳۵۱ خورشیدی در تهران عرضه شده است.^{۷۲} از اینرو من در این مجموعه به نامه‌هایی از سمنانی که ایشان انتشار داده‌اند پرداخته‌ام و صرفاً مکتوباتی را فراهم آورده‌ام که تاکنون چاپ نشده و یا به صورت پراکنده در تذکره‌ها و نگاشته‌های دیگران آمده است به این قرار:

۱. اجازه سمنانی به خلیفه‌اش عبدالله / این نامه را علاءالدوله به

عبدالله بن احمد بن محمد ابن البقی نوشته است. از احوال این عبدالله اطلاعی دقیق نداریم، آیا می‌توان او را با عبدالله بن محمد بن احمد غرجستانی - که سمنانی از او به‌اخى عبدالله غرجی در دیگر آثارش تعبیر کرده است^{۷۳} - یکی دانست؟ تقدم و تأخری که در اسم پدر و پدرکلان آن دو دیده می‌شود، تردیدآورست ولیکن در میان مریدان سمنانی جز این عبدالله که به مرحله ارشاد رسیده است دیده نمی‌شود. از اینرو احتمال دارد که کاتبان نسخ جای نامهای احمد و محمد را در نام مذکور مقدم و مؤخر کتابت کرده باشند.

به هر حال، وی از مریدان پیرسمنان بوده که به مرحله ارشاد رسیده و به خلیفگی سمنانی به راهنمایی سالکان پرداخته است. علاءالدوله در این نامه به او اجازه داده است که آثارش را روایت کند، و اجازه داده است که مریدان

۷۲. هم آقای لندلت دو نامه مفصل اسفراینی و سمنانی را در جشن نامه هانری کربن انتشار داده است که این نامه‌ها به خاطر آنکه به برخی از حالات عرفانی سمنانی اشاره دارد، حائز اهمیت فراوان است.

۷۳. از جمله ← چهل مجلس ۱۲۳، و قیاس کنید با نفحات الانس جامی ۴۴۸

را تلقین ذکر کند، و اجازه داده است که بر مریدان و یاران خرقة ارادت، خرقة تبرک، خرقة تشبه، خرقة تصوف و خرقة تصرف پیوشاند و آنان را به خلوت بنشانند و به تربیت آنان - همچنانکه خود به دست سمنانی تربیت شده است - اهتمام کند.

از این نامه يك نسخه در جنگ شماره ۱۳۷۰ کتابخانه ملی ملك موجود است و پیش از شروع متن نامه آمده است: «حضرت شیخ ربانی علاءالدوله سمنانی به خط شریف خود نوشته، انشا فرموده اند. از همان نسخه که از روی خط ایشان بود، نوشت».

در ترقیمه نسخه که از سال کتابت نامه توسط پیرسمنان خبر می دهد، تاریخ اربع و سبعین و سبعمائه آمده است که درست نیست؛ زیرا شیخ علاءالدوله در ۷۳۶ هجری در گذشته است. اگر آن رقم را اربع و سبعین و ستمائه بخوانیم هم نادرست می نماید؛ زیرا در این سالها سمنانی نوجوانی بوده که دستگاه ارغون را ترك نگفته است. پس احتمال دارد که کاتب در کتابت کلمه «سبعین» سهو کرده باشد.

۲. نامه سمنانی در جواب مکتوب شیخ عبدالله / این نامه پاسخی است که سمنانی به یکی از مریدان خود - که به مرتبه ارشاد و خلیفگی او رسیده بوده - نوشته است. هیچ تردیدی نمی توان کرد که مقصود از شیخ عبدالله در این نامه همان کسی است که علاءالدوله اجازه پیشین را به او نوشته است. گویا عبدالله بن احمد بن محمد، که به اجازه پیرسمنان به ارشاد مریدان اهتمام کرده، واقعاتی را که بر یکی از آنان به نام ملك طوس پیش آمده، مکتوب کرده و جهت تبیین و تفسیر به نزد شیخ علاءالدوله فرستاده و از وی نظر خواسته، و سمنانی نیز در پاسخ او این نامه را نوشته است. سوای نکته مزبور، این نامه که گویا در آخرین سالهای عمر سمنانی تهیه شده و از ضعف چشمان و رنجوری مفاصل او حکایت دارد به لحاظ شناخت سرگذشت سه تن از مریدان مشهور او - یعنی علی دوستی و محمد دهستانی و ابوالمواهب محسن الدین - حائز اهمیت فراوان است.

از این نامه يك نسخه در مجموعه شماره ۳۴۵۷ کتابخانه مجلس شورا (ص ۲۰۸-۲۱۱) در دست است که مورد استفاده من بوده است.

۳ و ۴. نامه کاشانی و جواب سمنانی/ مشهورترین مکاتبه‌ای که در تاریخ تصوف ایران رخ نموده، مکاتبه‌ای است که بین شیخ علاءالدوله سمنانی و عبدالرزاق کاشانی - شارح مشهور فصوص الحکم و منازل السائرین - اتفاق افتاده است.

داستان مکاتبه مذکور به این قرار است که ظاهراً پس از ۷۲۰ هجری - که نسخه‌های العروة لاهل الخلوۃ و الجلوۃ انتشار یافته بوده و مورد مطالعه و بررسی کاشانی قرار گرفته، نقد و نظر تند پیرسمنان را در مورد محیی‌الدین بن عربی اندلسی پذیرفته^{۷۴} و با امیر اقبالشاه سیستانی - که در سفری باهم رویاروی شده‌اند - درباره این نظر سمنانی بحث کرده و امیر اقبال از کاشانی خواسته است که در نقد این نظر سمنانی چیزی بنویسد. کاشانی به سبب آنکه شیخ سمنان از او نرنجد. و شاید، و بهتر است بگویم بدون تردید، سمنانی که در این ایام پیری سرشناس و مورد احترام بسیاری از مشایخ روزگارش بوده، کاشانی نخواست است با برخوردی انتقادآمیز، جانب حرمت او را نادیده انگارد. اما امیر اقبال نظر و سخن کاشانی را به صوفیاباد برده و به گوش پیر سمنان رسانیده و علاءالدوله نیز همچنانکه ابن عربی را سرزنش کرده بوده، کاشانی را هم تشنیع و تخطئه نموده است^{۷۵}. و چون تشنیع سمنانی به گوش کاشانی رسیده، به نوشتن این نامه پرداخته است، مکتوبی که از نمونه‌های ارزنده نقد و تنقید است در تاریخ خانقاههای ایران، و بقیاس با نقد گونه‌های مطبوعاتی فارسی‌زبانان در روزگار ما، بسیار عالمانه‌تر، محققانه‌تر، سنجیده‌تر و سنگین‌تر می‌نماید.

۷۴. درباره نقد و نظر سمنانی بر آراء ابن عربی، که گویا در تحریر اول عروه با ذکر نام آمده بوده و در ویرایش دوم و سوم آن کتاب، مؤلف نام ابن عربی را حذف کرده (و شاید بعد از سمنانی، کاتبان عروه چنین کرده باشند یا مریدان او) نگاه کنید به مقدمه من بر عروه ۳۵ به بعد، و مقدمه چهل مجلس ۲۰، و تعلیقات همان کتاب ۳۵۳.

۷۵. ← نامه کاشانی، بند ۳

کاشانی در این مکتوب نشان داده که نظر بسیاری از مشایخ صوفیه چونان پیرهرات، عبدالصمد نطنزی - که خود مرید او بوده - نورالدین ابرقوهی، روزبهان بقلی، صدرالدین قونوی، ظهیرالدین بزغش شیرازی، شمس‌الدین کیشی و آراء دیگر بزرگان درزمینه وحدت وجود و اطلاق مطلقیت بوجود مطابق رای ابن‌عربی است و آنچه که سمنانی در عروه پیرامون وجود مطلق آورده، خالی از حجت و برهان است.

جمع این نکته‌ها را کاشانی بادی‌ی علمی و محققانه متذکر شده است، ولیکن در نامه‌اش دو نکته هست که تند می‌نماید و بدون تردید خواندن آنها برپیر بیابانکی گران آمده است: یکی نظر تند نظام‌الدین خاموش‌هروی است درباره وصف خضر، چنانکه سمنانی در عروه متذکر آن شده و به جسمانیت او عقیده داشته است^{۷۶} و کاشانی این نکته را از خاموش‌هروی پرسیده، و او گفته که «خضر علاءالدوله، خضر ترکمان است نه خضر ترجمان». دو دیگر آنکه کاشانی در پایان نامه‌اش گفته است که: زمینه اختلاف را در شرح فصوص تبیین کرده‌ام، بهتر است که «دانشمندان محقق که اصحاب فهم ذکی باشند باشما تقریر کنند^{۷۷}». این دو نکته همچنانکه ملاحظه می‌کنید بر پیری چونان سمنانی ناگوار آمده و با پاسخی بسیار تند، کاشانی را، ظاهراً به سکوت واداشته است.

جواب سمنانی همچنانکه گفتم، بسیار تند است. او در نخستین سطور نامه‌اش کاشانی را بدور از طیب لقمه و صلح لهجه دانسته و او را به خاطر نظری که در خصوص شیخ عبدالرحمن أسفراینی داده، دروغزن خوانده است^{۷۸}. و نیز بر آراء ابن‌عربی، از جمله این تسبیح او که «سبجان من اظهر الاشياء وهو عینها» باشدت تاخته و آنرا هذیانی برگرفته که دهریان می‌گویند و یونانیان را خوش می‌افتد!

۷۶. ← العروة لأهل الخلوة والجلوة ۹-۳۶۸

۷۷. نامه کاشانی، بند ۱۷

۷۸. ← نامه کاشانی، بند ۱۴، قیاس‌کنید با جواب سمنانی، بند ۲

این نکته‌های تند را سمنانی پس از اولین نگاه به نامه کاشانی نوشته است، اما هنوز نامه را به کاشان نفرستاده بوده که باری دیگر برنامه کاشانی تأمل کرده و بتفصیل، و آرامتر از گذشته عقیده وحدت وجود را رایی ناصائب خوانده و گفته است که من نیز در بدایت احوال مقامی داشتم که چون توی کاشانی و کیشی و امثال او بمانند کودکان به جوزی فریفته می‌شدم، ولیکن مقامات علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین را گذراندم و به حقیقت حق‌الیقین دست‌یافتم و از سخنانی غلط چون «این من نه منم اگر منی هست تویی» گذشتم و به نهایت مقام توحید رسیدم.

این پاسخ سمنانی همچنانکه گفتم، هر چند کاشانی را به سکوت واداشته است ولیکن تقد کاشانی بر سمنانی بی‌اثر نبوده است؛ زیرا بنا بر مشهور، علاءالدوله در تحریر نخست عروه، بصراحت از ابن‌عربی نام برده، در حالی که در ویرایش دوم آن کتاب نامی از محیی‌الدین دیده نمی‌شود، و احتمال دارد که خود سمنانی بر اثر تأثر از نامه کاشانی نام شیخ‌اکبر را حذف کرده باشد. این احتمال آنگاه به یقین می‌رسد که نظر سمنانی را درباره ابن‌عربی در ملفوظاتش بسیار ملایم می‌بینیم^{۷۹}. و آن وقت قطعیت می‌یابد که این سخن را - که مرید سمنانی نقل کرده - صحیح بدانیم و مستند: «شاه‌علی فراهی - که از کبار اصحاب شیخ علاءالدوله بوده - به نقل صریح صحیح چنین می‌نمود که: حضرت شیخ (علاءالدوله) در آخر حیات می‌فرمود که من هر گونه طعن غلیظ که به نسبت شیخ محیی‌الدین ظاهر گردانیده‌ام بالاخره از قصور فهم خود دانسته از آن نوع اعتقاد، طریق انصراف واجب دیده‌ام. اکنون از روی بصیرت و دانایی به هر موضع که سخنی از تنوعات رقم قلم من به نظر شعور تو رسد از صفحات صحایف اوراق و اجزاء مصنفات من بجمستگی حک‌نمای^{۸۰}».

بهر تقدیر، همان‌گونه که در آغاز معرفی این دو نامه اشاره کردم

۷۹. ← چهل‌مجلس ۳۵۳

۸۰. به نقل از نظامی باخرزی، مقامات جامی، به کوشش نگارنده، تهران، در دست انتشار.

مکاتبات کاشانی و سمنانی از معروفترین مکاتبات عرفانی بوده و در جمیع تذکره‌های خانقاهی از آن سخن رفته است. اما بعضی از تذکره‌نویسان متأخر و فهرست‌نگاران معاصر گفته‌اند^{۸۱} که آن دو، چند نامه به‌همدیگر نوشته‌اند. از ظاهر نامه سمنانی می‌توان استنباط کرد که کاشانی پس از خواندن آن، سکوت اختیار کرده، و احتمالاً آنچه که تذکره‌نویسان و فهرست‌نگاران را فریفته تا به‌چندگانگی مکاتبات کاشانی و سمنانی قائل شوند، اشارتی است در نامه سمنانی، مبتنی بر کلمه «نوبت دوم».

ظاهراً مکتوب کاشانی و جواب سمنانی را برای نخستین بار، سید اشرف جهانگیر سمنانی - که هم علاءالدوله را در سمنان دیده بوده و با او نسبتی داشته، و هم با آوازه عبدالرزاق در کاشان آشنا بوده است - در ضمن یادداشت‌هایش فراهم کرده، که همراه با ملفوظاتش توسط یمنی در لطایف اشرفی گنجانده شده است^{۸۲}. پس از آن جامی در نفحات الانس - به احتمال قریب یقین - آن نامه‌ها را از نگاشته مزبور نقل کرده است و تذکره‌نویسان بعدی مانند کربلائی و معصومعلیشاه از طریق نفحات جامی با نامه‌های مذکور آشنا شده‌اند^{۸۳} و بعضی از آنان مانند مجدالدین علی بن ظهیرالدین از نفحات نقل کرده‌اند^{۸۴}.

علاوه بر مآخذ مذکور، به علت اهمیتی که خانقاهیان متأخر به نامه‌های مورد بحث قائل شده‌اند آن دو مکتوب را بصورت مستقل نیز استنساخ کرده‌اند که نسخه‌های آن در کتابخانه‌های ایران و جهان دیده می‌شود. من دو نامه مورد نظر را از لطایف اشرفی - که آن را نخستین مآخذ در این مورد می‌دانم - استخراج کرده‌ام و با ضبط جامی در نفحات (نسخه گنج‌بخش) و ضبط بدخشانی در جامع السلاسل و نسخه مستقل ۱۹۰۴ کتابخانه ملی ملک از نامه‌های مذکور سنجیده‌ام، اختلافی در ضبط واژه‌ها و هم به لحاظ معنی‌شناسی ندیدم

۸۱. کربلائی، روضات الجنان ۲/۲۸۹، احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۱۴۱

۸۲. ← لطایف اشرفی در بیان طوایف صوفی، دهلی، ۱۲۹۵ ق، ذیل ترجمه علاءالدوله سمنانی

۸۳. ← روضات الجنان ۲/۲۸۹، طرائق الحقائق ۲/۳۱۷

۸۴. جامع السلاسل، خطی گنج‌بخش ۱۰۶۰، صص ۲۶۵-۲۸۶

جز اغلاط کتابتی و املائی.

۵. نامهٔ سمنانی به کرکهری / گویا تاج‌الدین کرکهری، زندهٔ ۷۳۰ هجری^{۸۵}، طی نامه‌ای از اعتقاد و رای پیر سمنان در مورد اهل بیت طهارت سؤال کرده، و سمنانی این نامه را به پاسخ او نوشته است. از مکتوب کرکهری اطلاعی نداریم، و لیکن نامهٔ سمنانی از مهمترین نگارشهای اوست که به لحاظ همبستگی میان تصوف و تشیع، و نیز به اعتبار سرگذشت خود علاءالدوله حائز اهمیت فراوان است.

سمنانی در این نامه معتقد است: هر کس که «به مودت اهل بیت متحلی نشود مؤمن نیست، و هر که بی محبت اهل بیت در مودت پیغمبر مکافات خیر می‌طلبد محسن نیست^{۸۶}». اما دوستی مردم نسبت به اهل بیت یا تقلیدی است و یا بر اثر نسبت‌های صلبی و قلبی و حقی، و «این بیچاره را من حیث التحقيق نسبت صلیبه و قلبیه و حقیه است^{۸۷}».

از نامهٔ مذکور، نسخه‌ای مستقل در جایی ندیده‌ام، حافظ حسین آن را در اثر خود آورده است^{۸۸} و من از نسخهٔ دانشمند محترم آقای جعفر سلطان القرائی نقل کرده‌ام.

۶ و ۷. مکتوب حسن بلغاری و جواب سمنانی / از جمله مکتوباتی که در میان نامه‌های پیرسمنان شایان توجه است، مکاتبات اوست با شیخ حسن بلغاری^{۸۹} از مشایخ سدهٔ هفتم هجری، که خود سمنانی در ملفوظاتش به آن توجه داده است^{۹۰}. علاءالدوله، حسن بلغاری را بسیار دوست داشته و در نامه‌هایی که به همدیگر می‌نوشته‌اند واقعاتشان را به اطلاع یکدیگر می‌رسانیده‌اند^{۹۱}.

۸۵. ← تاریخ‌گزیده، ۶۲۰، لطایف اشرفی ۱۳۸، روضات الجنان ۳۴۵/۱

۸۶. نامهٔ سمنانی به کرکهری، بند ۶

۸۷. همان نامه، بند ۱۱

۸۸. روضات الجنان ۳۴۵/۱

۸۹. دربارهٔ او ← سبط‌العلی للحضرة العلیا ۴۴، روضات الجنان ۳۳۷/۲

۹۰. ← چهل‌مجلس ۲۵۹

۹۱. ← همان کتاب ۲۵۹

آنچه از این مکاتبات در دست است یکی مکتوب شیخ حسن است به پیر بیابانکی، در پاسخ نامه او - که از رفتش به حج ظاهراً پس از ۶۸۵ هجری یاد کرده بوده - به هنگامی که شیخ حسن بلغاری پیری مجذوب و کهن سال بوده و سمنانی جوان و در حال سیروسلوک.

و دیگری نامه‌ای است که سمنانی مجدداً به پاسخ مکتوب حسن بلغاری نوشته است و در ضمن آنکه نکته‌های مندرج در نامه بلغاری را تأیید کرده، دو سه اشاره او را با شرح و تفصیل بیشتری نشان داده است. هر دو نامه به لحاظ شناخت شیخ حسن بلغاری و زندگی او در بخارا و تستر متضمن اشاراتی مفید است همچنانکه به اعتبار روشن شدن گوشه‌هایی از پسندهای سمنانی درخورند تأمل می‌نماید.

از این دو نامه نیز نسخه‌هایی مستقل در دست نیست، حافظ حسین هردو مکتوب را در روضات الجنان (۱/۱۴۶-۱۵۴) آورده است و من آنها را از نسخه مصحح آقای جعفر سلطان القرائی نقل کرده‌ام.

۸. نامه سمنانی به رامتینی / علی رامتینی از مشایخ نقشبندی در عصر سمنانی بوده است.^{۹۲} می‌دانیم که در طریقه نقشبندیه تکلف در سفره نهادن و به جهر ذکر گفتن شایع بوده، و هم برخی از مشایخ آن طریقه بر آن بوده‌اند که بعضی از سران آن سلسله باخضر صحبت داشته و یا به دست او تربیت یافته‌اند. به رغم آنان، سمنانی سادگی در آداب سفره را می‌پسندیده و ذکر خفی را به شرط نفی و اثبات می‌پذیرفته و هر چند به جسمانیت خضر عقیده داشته، ولیکن صحبت با او را تجربه نداشته است. این تفاوتها و اختلافها سبب شده که پیرسمنان نامه‌ای به رامتینی بنویسد و از کیفیت سه نکته مزبور بپرسد. رامتینی نیز بسیار کوتاه و البته بیشتر بصورت کنایی پاسخ سمنانی را داده است.

از اصل نامه سمنانی و پاسخ رامتینی اطلاعی نداریم و نسخه‌ای نمی‌شناسیم، فقط فخرالدین کاشفی رئوس موضوعات نامه علاءالدوله و پاسخ

۹۲. ← کاشفی، رشحات عین الحیات، به کوشش معینان ۶۳/۱

رامتینی را در رشحات عین الحیات (۶۳/۱) آورده است و ما از تذکره او نقل کردیم.

این بود گزارشی که می‌بایست درباره این مجموعه می‌دادم، اما گفتمی است که در فهرستهای نسخ خطی ویا در تذکره‌های خانقاهی آثاری دیگر به سمنانی نسبت داده، و متذکر شده‌اند که آنها نگارشهایی است به فارسی و مستقل. مثلاً حافظ‌حسین از رساله سواطع علاءالدوله سمنانی سخن داشته و عبارتی از آن نقل کرده و گفته است که رساله مذکور به فارسی است^{۹۳}، درحالی که چنین نیست، نسخه‌ای ناقص که از این رساله موجود است به زبان عربی است و احتمال دارد که ترجمه‌ای از آن در دسترس کربلائی قرار داشته است^{۹۴}.

یا مثلاً رساله‌ای به نام آداب‌الخلوة به پیرسمنان نسبت داده‌اند^{۹۵} که نسخه‌هایی از آن در دو صفحه موجود است^{۹۶} و مطالب و عبارات آن به مانند شرطهای هشتگانه خلوت است که سمنانی در فتح‌المبین و عروه آورده، و گویا آنرا از همین آثار او استخراج کرده و به صورت مستقل در آورده‌اند. اما یکی از آثار بسیار ارزنده پیرسمنان رساله‌ای است به نام لمعات، که ظاهراً مؤلف، لا اقل در نامگذاری آن به لمعات عراقی نظر داشته است. از این رساله نیز نسخه‌ای کامل شناسایی نشده، ولیکن حقی افندی، شاعر متصوف ترك در سده دوازدهم، وقتی به جمع‌آوری کتابی به نام المجموعه‌العرفانیة اهتمام کرده، يك نسخه از آن در دست داشته و پنج لمعه آن را گزین کرده و در مجموعه عرفانی خود نقل کرده و در آغاز آن نوشته است: «من لمعات علاءالدولة قدس الله سره فی معنی قوله تعالی: هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم».

۹۳. روضات الجنان ۱۲۶/۲

۹۴. ← پیر بیابانکی، که درباره آثار عربی و فارسی او سخن داشتند و رساله‌های مستخرج از آثار او را نشان داده‌ام و در پیرامون رساله‌های منسوب به او مانند انواریه و فتوتیه بحث کرده‌ام.

۹۵. کشف‌الظنون ۱۱۵۸، ریحانة الادب ۱۵۸/۴

۹۶. ← مقدمه چهل مجلس ۳۱

لمعه‌هایی که حقی افندی از لمعات سمنانی نقل کرده، ارتباطی روشن بامقصد وی که عنوان کرده است ندارد، بلکه پنج لمعه مزبور درزمینه ذکر و تأثیر آن و تجلیات انوار گوناگون است که در رساله‌های دیگر سمنانی مکرراً به آنها توجه داده شده.

از مجموعه عرفانی حقی يك نسخه به شماره ۶۰۹۶ در کتابخانه ملی ملك هست. من پنج لمعه یادشده را براساس همین نسخه فراهم آوردم و به عنوان پیوست در پایان یادداشتها و توضیحات این مجموعه گنجاندم، باشد که روزی نسخه‌ای کامل از لمعات پیر بیابانکی بدست آید و در چاپهای بعدی به این مجموعه افزوده شود.

نگاهی به نثر سمنانی

هنگامی که پیر سمنان به تألیف و تصنیف پرداخته، نثر فارسی خانقاهی، راهی دراز رفته بوده است، بطوری که تا روزگار سمنانی و اندکی پس از او نگارشهای خانقاهی را به شیوه‌های سگانه زیر نوشته‌اند:

۱. شیوه‌ای که می‌توان از آن به نثر شاعرانه یاد کرد. در این شیوه، نویسندگان از بیشترین ابزار و اسباب شاعرانه بهره می‌برده و با آوردن تشبیهات و استعارات و موازنه‌ها و... نثری می‌پرداخته بسیار دل‌نشین و گیرا که در ضمن سادگی و روانی، ذهن خواننده را به درنگ و تأمل وامی‌دارد و زیباییهای ساختاری آن به دلیل آنکه از صناعت‌پردازیهای متكلفانه بدور است در القا و تداعی معانی و مفاهیم خواننده را یاری می‌دهد. سخنان بسیاری از مشایخ صوفیه مانند اقوالی که از ابویزید بسطامی، ابوالحسن خرقانی، پیرهرات و دیگران بجای مانده گاهی از شعرهای درجه دوم و سوم شعرتر است و جذابتر. برخی از نگاشته‌های اصلی و منسوب خواجه عبدالله انصاری هروی و آثاری چون روح‌الارواح سمعانی و امثال آنها را می‌توان در قلمرو ساخت نثرهای شاعرانه بررسی کرد.

۲. طرزی که به تعبیری می‌توان آنرا اثر رسمی و ادبی نامید. می‌دانیم که بیشتر مشایخ صوفیه، خود از دانشمندان و ادیبان روزگارشان بوده‌اند هرچند که به دانشمندی و ادیبی دل‌خوش نکرده‌اند و سادگی و بی‌پیرایگی را حتی در گفتن و نوشتن مطرح نظر داشته‌اند، ولیکن بعضی از آنان که ریاضتهای ذهنی و تأملات فکریشان بر آداب و رموز تصوف عمیقتر از سیر وسلوک عملیشان بوده‌است در تألیف و تصنیف به اثر ادبی و رسمی گراییده‌اند. گفتنی است که وقتی آراء ابن عربی بر خانقاههای ایران و شرق جهان اسلام تأثیر گذارد، این شیوه ثرنویسی در نگارشهای خانقاهی بیشتر و معمولتر شد هرچند که شیوه‌های نویسندگی رایج در روزگار محققان خانقاهی نیز در این زمینه بی‌تأثیر نبوده است. از نمونه‌های خوب این طرز ثرنویسی خانقاهیان می‌توان به آثار فارسی اصحاب و پیروان ابن عربی مانند مؤیدالدین جندی، سعید فرغانی، حسین خوارزمی، و بیرون از حوزه ابن عربی، به مرصادالعباد دایه (تحریر دوم آن) و به‌اثر معروف عزالدین محمود کاشانی، یعنی مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه توجه داد.

۳. اما شیوه‌ای که اکثر مشایخ صوفیه و محققان خانقاهی از دیرباز پی‌گرفته بودند، سبکی است بغایت ساده و بی‌پیرایه. علت اساسی گرایش خانقاهیان به ساده‌نویسی در این بوده است که آنان زبان را وسیله‌ای می‌دانستند برای گسترش دادن آرا و یافته‌هایشان در میان طبقات مردم، خصوصاً مردم کوی و برزن و بدور از قیل و قالهای مدرسی و زبان مدرسه. و چون بیشتر با طبقات و دسته‌های مردم عادی و مریدان امی رویاروی بوده‌اند، کوشیده‌اند که طوری بنویسند و به‌صورتی سخن گویند که همگان را بهره‌مند سازند. البته این سادگی و بی‌پیرایگی در گفتن و نوشتن خانقاهیان هنری است شایان توجه، که فواید بی‌شماری برای زبان و ادب فارسی ارزانی کرده است.

به‌هرحال، بحث در خصوص طرزها و شیوه‌های نویسندگی خانقاهیان مجالی بیشتر می‌طلبد و جایی دیگر، که در حوصله این مقدمه نیست، اما همین

اندازه که گفتم به این جهت است که بگویم: علاءالدوله سمنانی از جمله مشایخی است که هرچند در روزگار او ثر رسمی و ادبی فارسی در میان خانقاهیان رواجی گسترده داشته، ولیکن او به آسان‌نویسی توجه کرده و در جمیع آثارش، فارسی را به گونه‌ای نوشته است که پس از هفتصد سال، در بسیاری از موارد، مطابق است با ثر بی‌پیرایه روزگار ما. و همین شیوه نویسندگی است که برخی از مریدان بواسطه او مانند امیر سیدعلی همدانی تتبع کرده‌اند، و شاید یکی از دلایلی که بعضی از رساله‌های سمنانی را - مانند آداب‌السفره - به همدانی نسبت داده‌اند، همین نکته باشد.

از اشاراتی که در نگارش‌های سمنانی آمده است و هم از شرح احوال بعضی از مریدان او که در تذکره‌های خانقاهی دیده می‌شود، پی‌می‌بریم که اگر نه همه سالکان صوفیاباد، بلکه عده‌ای از آنان از زمره امیان بوده‌اند که علم ذوقی و الهامی داشته‌اند و از فهم زبان رسمی و نگارش‌های ادبی بی‌بهره بوده‌اند. وقتی به ملفوظات سمنانی نگاه می‌کنیم این نکته محقق‌تر و روشن‌تر می‌نماید؛ زیرا پیرسمنان در مجالس خود بقدری آسان و بی‌پیرایه سخن گفته که در پاره‌ای از موارد به گونه گفتاری و عامیانه روزگارش ماندگی دارد. البته آشکار است که پیرآموزانه گفتن و بی‌تکلف نوشتن، کار هر زبان‌دان و ادیبی نیست و جز از پختگان که به نفس کارکرد زبان آگاهند بر نمی‌آید.

نیز باید دانست که سمنانی مجموعه رسائلش را در فاصله سالهای ۶۸۷ تا ۷۲۳ هجری و پس از آن نوشته، و درچنین مدتی حالات خوش و ناخوش عرفانی، و قبض و بسط‌های گونه‌گون خانقاهی داشته است، از اینجاست که گاهی، حتی در يك رساله او ثر فارسی به اوج پختگی می‌رسد مانند رساله سلوة‌العاشقین، و گاهی در همان رساله جمله‌های معترضه و غیرپایه، عبارتهای پایه و اصلی را فرامی‌گیرد. باینهمه سخن پیشین را تکرار می‌کنم که ثر علاءالدوله سمنانی، با همه فراز و نشیب‌های ثری است که پس از هفتصد سال زنده می‌نماید و در میان فارسی‌زبانان گیرایی دارد و مفهوم است.



بررسی آثار و مؤلفات فارسی پیر بیابانکی را به مدت چهار سال در فاصله ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۴ خورشیدی به پایان رسانیدم، در سالهای ۶۳-۱۳۶۲ عروه و چهل مجلس او را در تهران عرضه کردم که منتشر شده است، اما مصنفات فارسی او به دلیل آنکه عکس برخی از نسخه‌ها در دسترس نبود، معطل ماند تا آنکه به سال ۱۳۶۴ به این صورت که در دسترس خواننده ارجمند است مجموعه حاضر را بستم. سپس در مقدمه این مجموعه و در یادداشتهای آن به سال ۱۳۶۸ تجدیدنظر کردم، نکته‌هایی را به آن افزودم و بسیاری از نکته‌ها و مطالب را که در کتاب پیر بیابانکی بتفصیل بررسی و مطرح کرده‌ام، از آن کاستم.

در سالهایی که به تأمل بر نگارشهای سمنانی اشتغال داشتم از یاری و همکاری صمیمانه دوستانی بزرگوار و دانشمند برخوردار بودم که هر یک از آنان با فراهم آوردن عکس یا فیلم و یا راهنمایی به نشانی بعضی از نسخه‌ها بر بنده منت گذاردند و سزاوار است که در اینجا از آنان به نام یادکنم: آقایان عبدالحسین حائری، علی کاظمی حقیقی، لایق چشتی، محمدتقی دانش‌پژوه، دکتر محمدجعفر یاحقی، محمدنذیر رانجا و دکتر نصرالله پورجوادی؛ از همه این بزرگواران سپاسگزارم.

نیز از اولیاء ارجمند انتشارات علمی و فرهنگی، خاصه ازدو بزرگوار دانشمند، آقای دکتر محمود بروجردی و آقای کامران فانی که بر این مجموعه به دیده قبول نگریستند و به انتشار آن اهتمام کردند، منت پذیرم. و از خانم حبیبیان که ویراستاری دستنویس را برعهده داشتند و از آقای بیوک رضایی که بر طرز حروفچینی و نسخه مطبوعی نظارت کردند تشکر دارم و برای همه آنان پایدگی و سلامت آرزو می‌کنم.

ن. مایل هروی
مشهد-ایران

۱ سر سماع

بسم الله الرحمن الرحيم
و به نستعين

۱- شکر سمیعی را، و ثنا بصیری را که به شکرانه عطای سمع و انعام بصر که فجعلناه سمیعاً بصیراً [۷۶/۲] کس قیام نتوانست نمود. و سپاس یگانه‌ای را که سر وحدانیت در متابعت احمد به خلق نمود. و درود بر احمدی که سرور کاینات و مهتر و بهتر مخلوقات است و بر یاران و اهل بیت و متابعان او تا روز قیامت، والسلام.

۲- اما بعد حمد الله تعالی، دوستی از این بیچاره از سر سماع سؤال کرد، رباعی شیخ سعید علی لالا - قدس الله سره - با او گفته شد:

رباعی

اشکال طریقت نشود حل به سؤال نه نیز به در باختن نعمت و مال
تا جان نکنی، خون نخوری پنجه‌سال از قال ترا ره نمایند به حال
۳- اما آنچه فی الحال از امر حضرت عزت به دل رسید و بر صفحه دل
نقش بست، هم در حضور او به کلك بنان در سلك بیان کشید و این چند کلمه بر
صفحه کاغذ ثبت کرد، ان شاء الله که ملامت زده نشویم هر چند که راه ملامت
گزیده‌ایم و از سلامت در ملامت گریخته، و سلامت دین در این دانسته، به مدح
و ذم کسی فربه و لاغر نشویم. قولوا قولوا فما اردتم قولوا.

بیت

درما نگیرند هر آنچه هستند گویند چون آینه وجود خلقان ماییم
ما سلم الله عن المحادثة الخلق ولا رسله فكيف انا.

۴- فی الجملة بیاید دانستن که چون خواست تا سر کنت کنزاً مخفياً
فأردت ان اعرف آشکارا شود، صفت تجلی مریدی حق در تجلی سبقت نمود،
نور مراد از آن تجلی بظهور پیوست، مرید چابک سوار بر اسب مراد در میدان
خالقی به چوگان قدرت گوی قهر و لطف بازیدن آغاز کرد، گاه از عالم غیب
به صحرای شهادت می انداخت و گاه از صحرای شهادت به عالم غیب می انداخت
تا همه اسرار بر صحرا نهاد. آنچه محبوب حقیقی به لفظ گهربار می فرمود که
اول ما خلق الله تعالی نوری، اشارت بدین سر بود و مراد از مکن غیب
چون خواست تا ظاهر شود از پرتو شعاعش ذرات خلق پیدا شد. هر چند میدان
سخن وسیع است اما بر مقصود اقتصار کنیم در این مقام.

۵- اولی در هر وجود، نوری از هستی هست، باقی تعبیه افتاد، که
اگر آن نور نبودی هیچ وجود، صورت نیستی. پس در خاک و آب و باد و آتش،
در هر یک نوری از آن تعبیه بود چون مرکب شد وجود حیوان از برکت آن
حاصل [گردید] و آن انوار مفرد به سبب ترکیب زیادت قوت گرفت و استعداد
قبول فیض و رحمت رحمانیش حاصل شد. انسان که خلاصه موجودات است
و از خلق ممتاز، حکیم رحیم به حکمت قدیم قالب او را از عناصر اربعه ترکیب
فرمود وجه مناسبتش با حیوانات؛ از این روی نوری از انوار روحانیت در او
تعبیه کرد آشنایش با روحانیان؛ از این قبیل سری از اسرار الوهیت در او
ودیعت نهاد ملائکه مقرب را به سجودش امر کرد بدین سر. بار امانت این سر
بود که فرمود: و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا. [۳۳/۷۲].

۶- ما را سخن با سر سماع است خود ناگاه به کوچه دیگر بیرون
افتادیم، با سر سخن رویم که سر سماع در ازل هر ذره ای از موجودات که
خطاب الست بر بکم [۱۷۲/۷] را سماع کرده بودند امروز چون نسیمی از
نفحات ان لربکم فی ایام دهر کم نفحات بر جان ایشان وزید، خواستند تا به همان

سر منزل بازرونده، فریاد از نهادشان برآمد:

آن ره که من آمدم کدامست ای جای تا باز روم که کار خام است ای جان
 راه بر آن کوی حقیقت که مشایخ طریقت اند ایشان را به مداومت ذکر فرمودند
 بر قضیه فاذکرونی اذکرکم [۱۵۲/۲] کلمه آهن صفت لا اله الا الله را بر سنگ
 وجود بشریت زدن آغاز کردند نوری [که] در هر يك از آن تعبیه بود بظهور
 آمد و این نور را نار عشق گویند. در این سنگ اجزای وجود بشریت انسان
 باقی بود دخانی با آن همراه آمد و سبب این دخان است که به نوریت نرسیده
 است ناریت در مشاهده حقیقت آن درك توان کرد. در کتابت چگونگی آن
 دشوار توان آورد. این نار را به سوخته نور محمد رسول الله احتیاج آمد،
 از آن در وجود انسانی در این مقام تمکن یافت به کبریت نماز حاجت افتاد و
 قتیله صوم در می بایست و از روغن زکات ناچار بود و کعبه چراغ بضرورت
 در کار، تا در گنجینه خانه دل که اسرار الوهیت در آنجا مودع بود روشنایی
 این چراغ انوار روحانی و حقایق اسرار سبحانی مطالعه افتد. رفتیم با قالب
 که از عناصر اربعه مرکب است: از خاک نفس تولد کرد، از آب قلب در وجود
 آمد، از باد سر برخاست، از آتش روح پیدا شد. و این مجموع همه حیوانات
 را هست اما در این مقام نور روحانیت تجلی نکرده است و در خانه وجود روح
 بخلافت ننشسته، هر يك به طبیعت خود مایل اند: نفس را مذلت و کاهلی پیشه
 است، قلب را به عمارت دنیا و شهوات دنیا میل است، سر را هوی و خودپرستی
 در سر است، روح را کبر و غضب و امثال آن صفات است. چون نور روحانیت
 متجلی شود روح در مسند خلافت متمکن گردد تخلقوا باخلاق الله اینجا دست
 دهد، نفس را مذلت به حکم، و کسالت به ثبات مبدل شود. قلب روی به عمارت
 آخرت نهاد و به نعیم اخروی مشغول گردد و آن علم و معرفت است. سر هوی
 و خودپرستی از سر بنهد و عاشقی و خداپرستی پیش گیرد. روح را کبر به
 رحمت و غضب به غیرت مبدل شود و لطیفه سر در ضمن قد افلح من زکیها وقد
 خاب من دسیها [۹/۹۱] درج است فهم کن. قد افلح من زکیها یعنی:
 خوش وقت کسی که کرد سر در سر او عمری بگذاشت خوش خوش اندر بر او

ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء [۵/۵۴] وقد خاب من دسیها یعنی:
بیچاره کسی که باز ماند از در او جان عود نساخت بر سر مجمر او
- ذلك هو الخسران المبین. [۱۵/۳۹] اعاذنا الله و ایاکم عن الخسران و احلنا
دار الرضوان.

۷- اما نور روحانیت و سر الوهیت که در وجود انسان ودیعت است،
بعد از این ترکیب بوده، چون روحانیت به عالم الوهیت نزدیکتر بود از انوار
دیگر که در قالب انسان تعبیه است؛ زیرا که عناصر اربعه مدتی بود تا از آن
حضرت دور افتاده بودند، خواست تا سلسله شوقشان درجنباند و از قرب
حضرتشان یاد دهد در عبارت ذکرهم بایام الله [۵/۱۴] به سماع اشارت آمد.
اگر نیکو بنگری همه حیوانات در سماع باتو شریک اند اما چون استعداد و
کمالت ندارند از آن مقام عبورشان ممکن نه. آخر از روحانیان این آواز
می آید که وما منا الا له مقام معلوم [۱۶۴/۳۷] از ادیب شاهنشاه ملائکه مقرب
فریاد لو دنوت انملة لا حترقت به عیوق می رسد. این^۲ مقام جز محمد و
محمدیان کسی را نباشد، در این سماع با همدیگر جز ایشان دم نتوانند زد،
ما خود از مقصود دور افتادیم و به حکایتی دیگر مشغول شدیم، با سر سخن
رویم و از سر سماع شمه ای بیان کنیم.

۸- سالک چون در عالم بشریت سلوک می کند کدورت ثقل و کثافت
بدن سبب مجاهده و مداومت بر ذکر از روی روح روحانیت پاک می گرداند،
اگر در اثنای سلوک سماعی کنند چایز باشد و عجب نباشد که آن حجبات سبب
شوقی که از ازل در سر هر سری از اسرار ربوبیت- که در هر ذره ای از ذرات
بنی آدم موجود است - منخرق گردد و روح روحانیت را خطاب الست یاد آید
و به برکت سماع در عالم معنی به خلافت بنشیند. و انواری که در وقت ایجاد
در هر عنصری تعبیه بود از مکن غیب به عالم ظهور پیوندد و دست موافقت
در گردن موافقت اندازد و به نور روحانیت به سر الوهیت که در ایشان ودیعت
بود واصل گردند و به تازگی ندای یا ايتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك
راضیه مرضیه [۲۸/۸۹] به گوش جان سماع کنند.

بیت

تا قیامت شرح عشقش دادمی گر کسی بودی که باور داشتی
 ۹۔ هان وهان تا درحق علمای اسلام بدگمان نشوی و نگویی که آن
 پیشوای امم، امام اعظم، ابوحنیفه-رضی الله عنه- می گوید که سماع حرام
 است. و شافعی-رضی الله عنه- می گوید که مباح است. و حق جز با یکی
 نیست. اینجا نظری دقیق می باید، این نکته را فهم کردن که مصطفی-صلی الله
 علیه وسلم- فرمود: اختلاف العلماء رحمة. و درباب سماع ابوحنیفه-رضی الله
 عنه- به امر انصر اخاك ظالماً قیام می نماید و بر عوام الناس- که نفس ایشان
 ظالم است- رحم می کند و به منع^۲ سماع ایشان را نصرت می دهد. چون می داند
 که ایشان به نفس شنوند، منع کلی می کند و او را نظر بر عوام است؛ زیرا که
 می داند که خواص را اشارت درحسب حال کافی باشد، التفات ایشان در
 فروعاً به تقلید نباشد.

۱۰۔ و آن مبین حقایق شریعت، گرم رو طریقت، شهباز حقیقت،
 شافعی-رضی الله عنه- نظر بر خواص می دارد که ایشان سالکان طریقت اند،
 و می داند که نفس ایشان، سبب مجاهدهای که می کنند، مجاربه به اشارت
 رجعنا من جهاد الاصغر الی جهاد الاکبر با عدو اعدی عدوك نفسك التي بین
 جنیك پیش گرفته اند. نفس ایشان مظلوم است، امر انصر اخاك مظلوماً را
 انقیاد می نماید و به جواز سماع اشارت می کند و می داند که عوام الناس بر
 طفیل ایشان از کتم عدم به وجود آمده اند نظر از ایشان قطع می کند و رحمة
 علی الخواص سماع را مباح می دارد. آنها که اخص الخواص باشند شرح
 سماع ایشان در این مختصر نگنجد.

بیت

آن کس داند حال دل مسکینم کوراهم ازین نمد، کلاهی باشد

۱۱۔ آنها که نفس ایشان ظالم است از اصحاب شمال اند، و آنها که
 نفس ایشان مظلوم است از اصحاب یمین اند. و السابقون السابقون اولئك
 المقربون [۱۰/۵۶-۱۱] اخص الخواص اند، جماعتی اند که در ازل خطاب

الست به گوش دل سماع کردند و مرغ جانشان به جواب بلی مشرف شد، امروز چون سماعی شنوند عجب نباشد که همان مرغ روحانی در پرواز آید و در هوای هویت به بال و پر حقیقت پروازی کنند که زاهدان و عابدان به سالهای دراز به روزه و نماز در آن مقام که ایشان طیران کنند يك قدم نتوانند زد. این بیچاره می گوید:

من زاهد خشك و عابد سرد نیم جز مرد سماع و باده و درد نیم
من تا بزیم، نرد غمش خواهم باخت زین شیوه اگر توبه کنم مرد نیم
۱۲- باری اگر این مقام نداری به نظر ارادت در اصحاب این مقام
نگر، و در حق ایشان حسن الظن باش [تا] از فایده مایده ایشان محروم نمائی؛
چه حق تعالی فرماید: انا عند حسن ظن عبدی و لیحسن ظنه. اللهم اجعلنی
حسن الظن بخواص عبادك و اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه. [۱۸/۳۹]



وهذه رسالة منحنى الله بإلهامها مرتجلاً فى بداية امرى و عنفوان
حالى و شرح ارادتى. و هذه اول رسالة اجراها الله على قلمى من غير اختيارى
و المملى فى ذلك الحال كان قلبى ويلهم ربه قلبى كتبها فى حضور السائل
فى شهر سنة سبع و ثمانين و ستمائة فى الخانقاه السكاكى بسمنان صينه عن
طوارق الحدثان، و انا الفقير الى الله احمد بن محمد بن احمد البيابانكى
المعروف بعلاء الدولة السمنانى المعترف بالتقصير و التوانى تاب الله عليه
توبة نصوحاً من جميع الامال و الامانى. تمت الرسالة.

آداب السفره

۱- حمد و ثنا پادشاهی را که خلق را از کتم عدم^۱ به میدان وجود آورد، و به حکمت بالغه اشرف^۲ خلاق را در پیش تختگاه آدم درسجود آورد. و درود بی پایان^۳ بر رسول او محمد مصطفی باد - علیه السلام - که به سبب محبت او کونین آفرید، و به ادب و خلق او را از همه موجودات برگزید، و بر اهل بیت و یاران و متابعان او باد ابدالاباده.

۲- اما بعد؛ چون حق تعالی بنیة بشریت را محتاج به لقمه^۴ - که قیام او بدو باشد - گردانید تا بعید را قریب گرداند و به قوه جذب روح انسانی مرکب گردد، تا از مقام خود ترقی یابد، و به عالم حق واصل گردد؛ واجب آمد^۵ بیان کردن آدابی که هر که محافظت آن آداب کند این لقمه سفلی ظلمانی ممد قوای روح علوی نورانی گردد که منشأ اخلاق حمیده و آداب مرضیه^۸ می تواند شد، که قد افلح من زکیها [۹/۹۱] اشارت بدان است و بر ترک آن آداب، غذای قوای حیوانی - که مشر اخلاق ذمیمه و منتج احوال کریهه است - می گردد که قد خاب من دسیها [۹/۹۱] عبارت از آن است - نعوذ بالله من ذلك - تا طلاب حق به محافظت آن قیام نمایند و به مراعات آن به سرچشمه زندگانی - که مشر حیات جاودانی است - رسند ان شاء الله تعالی^۹.

۳- بدان ای طالب صادق که ۱۰:

اول- ادبی از آداب آن است که لقمه ۱۱ از حلال حاصل کنی.
دویم- آنکه در شبهات ورع را به جای آری.
سیم- آنکه اگر بضرورت در شبهه افتد و نفس ۱۲ را بدان رغبت زیاده
باشد، ترك آن کند.

چهارم- آنکه در تطهیر آن بغایت بکوشد.
پنجم- آنکه زیاده از قدر حاجت نخورد و امر وسط را رعایت کند.
یعنی نه چندان کم خورد که خاطرش در پی لقمه دوان باشد، و نه چندان بسیار
خورد که گران شود و از طاعت بازماند.
ششم- تا بتواند تنها نخورد.

هفتم- اگر جوین دست دهد ۱۳ در پی گندمی، عمر ضایع نکند.
هشتم- در وقت پختن، به وضو باشد.
نهم- آنکه به وقت پختن ذکر فرو نگذارد ۱۴.
دهم- چون از دیگ در کاسه خواهد کردن ۱۵، بسم الله الرحمن الرحیم
بگوید.

یازدهم- نیز ۱۶ این دعا برخواند: اللهم من عندك البرکة بارک لنا فیہ.
دوازدهم- از حق تعالی درخواهد که این لقمه را روزی و خاص
بندگان خود گردان.

سیزدهم- آستینها در نوردد.
چهاردهم- سفره در زیر بغل چپ گیرد و نمکدان در دست چپ، و
کاسه در دست راست.

پانزدهم- چون سفره انداخت، ابتدای نان نهادن، از پیش سید قوم
کند.

شانزدهم- چون کاسه بنهاد صلا ۱۷ در دهد.
هفدهم- چون یاران بر سفره بنشینند، آمین گوید، یعنی سید قوم
دعا خواند. و آن دعا این است ۱۸: اللهم طیب ارزاقنا و حسن اخلاقنا و بارک

لنا فيما رزقتنا و ارزقنا خيراً منه. و اصحاب آمین بگویند و دست به لقمه دراز کنند.

هجدهم- اول انگشت بر نمک زنند و بچشند.

نوزدهم- باید که هر کس از پیش خود خورد.

بیستم- باید که در لقمه دیگری ۱۹ ننگرد.

یست و یکم- لقمه در جانب راست دهن نهد ۲۰.

یست و دوم- آهسته خایند، الا کسی که دندان ندارد، معذور دارند.

یست و سیم- بسیار مضغ کنند.

یست و چهارم- تا آن لقمه به حلق فرو نبرد، دست به لقمه دیگر

نبرد ۲۱.

یست و پنجم- در هر لقمه اگر اول بسم الله و الحمد لله بتواند گفتن،

باید که البته ذکر ی بگوید و اگر تسبیح و حمد بتواند گفتن، بهتر باشد.

یست و ششم- زله نگیرد.

یست و هفتم- یاران را لقمه ندهد.

یست و هشتم- به سه انگشت خورد و دو انگشت، همچنانکه عدد

یست و دو گیرند بگیرد و نگذارد که از راه شره به پهلوی انگشت چهارم

مدد طلبد.

یست و نهم- سر از کاسه دور دارد.

سی ام- نگاه دارد تا پای بر سفره نهد ۲۲.

سی و یکم- به دست چپ ریش را بگیرد تا به طعام آلوده نشود.

سی و دویم- باید که بانفس خود در وقت خوردن در عتاب باشد که

سبب صحبت ناپاک تو این لقمه پاک، پلید خواهد شد و من در زحمت ۲۳ خواهم افتاد، تا شره او شکسته شود.

سی و سیم- به دودست، نان ۲۴ پاره کند، و زیاده از آنچه خواهد

خوردن، پاره نکند ۲۵.

سی و چهارم- تکیه زده و خفته و مربع، نخورد، باید که به دوزانو

نشسته یا به پای ۲۶ چپ نشسته و پای راست را برآورده، خورد.
سی و پنجم- در وقت طعام خوردن از خاریدن بینی و انگشتان پای
و دست دوری کند ۲۷.

سی و هشتم- خادم را لقمه چرب و شیرین دهد.
سی و نهم- در میان خوردن، انگشت نلیسد و در آخر بلیسد و به
دستار خوان پاك كند.

سی و هشتم- باید که گوشت را به دست پاره کند.
سی و نهم- نگاه دارد آنچه می خورد، برفرش نریزد.
چهل- تا یاران می خورند او نیز دست می جنباند.
چهل و یکم- در میان طعام خوردن آب نخورد، و اگر ضرورت باشد
به انگشتی که به طعام آلوده نباشد، ستاند و خورد.

چهل و دویم- انگشت را از پی لقمه در دهان نبرد.
چهل و سیم- خمره خانقاه باشد که بازمانده، مرغوب نخواهد بود،
کاسه را پاك بلیسد. اگر طعامهایی است که دیگران را آرزوست، چندانی
بگذارد که ایشان نیز از آن بیاسایند: ۴

چهل و چهارم- اول و آخر ابتدا به نمك كند.
چهل و پنجم- اگر چیزی از طعام بر سفره ریخته باشد به کرباس پاره ای
آن را پاك كند.

چهل و هشتم- چون سفره بر خواهد گرفت، اول نان خرده ها را جمع
کند، بعد از آن سفره در نوردد.

چهل و نهم- چون سفره برداشت، سید قوم دعا بگوید و اگر سید
قوم حاضر نباشد، خادم بگوید: اللهم اغفر لصاحب هذا الطعام و لاکله و لمن
سعی فیه و لجميع المؤمنین و المؤمنات، الحمد لله اولاً و آخراً.

چهل و هشتم- خلال بدهد.
چهل و نهم- ستاننده بگوید: بشرك الله بالجنة.
پنجاهم- دهنده خلال به میان انگشت بگیرد ۲۸ و گیرنده همچنان

بستاند.

پنجاه و یکم۔ آنچه از میان دندان بیرون آید، نخورد و به رویمال خود بگیرد.

پنجاه و دویم۔ بعد از خلال دست بشوید.

پنجاه و سیم۔ در وقت دست شستن و طعام خوردن آستینها برزند.

پنجاه و چهارم۔ طشت بنهد^{۲۹} در پیش سید قوم، و آفتابه بر دست چپ گیرد و غسله بر کف دست راست نهد و آهسته آهسته آب ریزد. اگر غسله صابون باشد و بردست خادم خواهد نهادن، آنرا با آب پاک بشوید.

پنجاه و پنجم۔ در وقت دست شستن تکلف بسیار نکند چون طهارت^{۳۰} حاصل آمد، ترک کند.

پنجاه و ششم۔ چون آب از دهن در طشت خواهد ریختن^{۳۱}، مستور از چشم یاران ریزد. یعنی هر دو دست در پیش دارد.

پنجاه و هفتم۔ از دست آب، نرم رها کند، نه چنانکه از طشت بیرون جهد، و جامه‌ها مستعمل کند.

پنجاه و هشتم۔ دست به رویمال خود پاک کند و اگر خادم به دوش اشارت کند، بستاند و بدو پاک کند.

پنجاه و نهم۔ جهت خادم دعا کند و بگوید: طهرک الله من الذنوب و العیوب.

شصتم۔ خادم لب سفره گرفته، آهسته پیش صاحب او برد.

شصت و یکم۔ خادم سفره و طشت بردست راست گرداند و سقا نیز بردست گرداند.

شصت و دویم۔ کوزه بر کف دست راست نهد و دست چپ بر پس پشت نهد و انگشت مهین پای راست را بر سر انگشت مهین پای چپ نهد تا به رکوع مشتبہ نشود.

شصت و سیم۔ سقا آب بیارد و ابتدا به سید قوم کند.

شصت و چهارم۔ از پیش آنکه وی را آب خواهد داد سخت نزدیک

نایستد.

شصت و پنجم- در گرداندن آب تعجیل نکند و به تائی و نرمی بگرداند.^{۳۳}

شصت و ششم- کوزه سه بار بگرداند.

شصت و هفتم- آبی که از این کوزه بچکد، به کف دست بگیرد.

شصت و هشتم- بن کوزه را پاک دارد.

شصت و نهم- چون کوزه بستاند، بگوید: بسم الله.

هفتادم- دسته کوزه به جانب راست ستانده دهد.

هفتاد و یکم- سه نوبت باز خورد.

هفتاد و دویم- چون آب خورد الحمد لله بگوید.

هفتاد و سیم- [اگر] مزید خورد، نیم خورده^{۳۳} را باز به کوزه رد نکند.

هفتاد و چهارم- باد در کوزه ندمد.

هفتاد و پنجم- چون آب خورد، کوزه بردست سقا نهاده، بگوید:

سقاك الله من شراب الجنة.

هفتاد و ششم- آستینها فرو گذارد.

هفتاد و هفتم- از طعام گرم چنانکه دهان را بسوزاند، احتراز کند.

هفتاد و هشتم- بر شريك طعام ظلم نکند.

هفتاد و نهم- چون خورد هر آینه جهت تقاضا به قضاء حاجت، رفتن

به متوضا واجب شود.

هشتادم- باید که پای چپ در آنجا نهاده، تا آخره- چنانکه در

مالا بد منه فی الدین^{۳۴} ذکر رفت- به جای آرد. و الله اعلم.

مالابد منه فى الدين

١- و بحمده نحمده على معترف بالعجز عن اداء حق حمده من غير شك و تخمين، و نصلى على خير خلقه محمد المبعوث الى البرية اجمعين صلى الله عليه و على آله المتقين و اصحابه المهتدين و التابعين لهم باحسان الى يوم الدين.

٢- اما بعد؛ فهذه نسخة فصول فى الاصول لابد لطالب الوصول عن معرفتها كتبها مستجباً بركة دعاء الصالحين طمعاً، فلما نقل عن النبى الامين صلى الله عليه وسلم حيث قال: رحم الله امرءاً ورث علماً ينتفع به. و فصلتها ستة فصول تبركاً بقوله تعالى: ان ربكم الله الذى خلق السماوات و الارض فى ستة ايام [٥٤/٧] رجاء ان يستوى على عرش دماغ الناظرين فلها المقتبسين اولاً فوائدها اولاً، ثم ينقش على الواح قلوبهم ثانياً، لان هذا السير سير معكوس، و اليه يرجع الامر كله، و هو يدبر الامر من السماء الى الارض فى السير المستقيم، ليعرج اليه فى السير المعكوس مع حصول المعارف من حيث التفاصيل لتصير اللطيفة الانائية الكاملة مستحقة لتجليات الجلال والجمال، و تكون مرآة لوجه الله الملك المتعال، ليظهر سر قوله: كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف.

۳- اللهم ارزقنا علما نافعا و عملا رافعا و معرفة كاملة و اخلاصا تاما في جميع الاحوال و ثباتا على متابعة حبيبك محمد سيد اهل الكمال صلى الله عليه، و على آله خير آل، و اصحابه الذاكرين الله تعالى بالغدو و الاصال و التابعين لهم باحسان الى يوم المآل.

۴- اعلم ايها العزيز اعزك الله تعالى في الدارين که اول چیزی که بر بندگان واجب است معرفت حق است سبحانه و تعالی. و مبدأ این معرفت آن است که بداند که صنع را صانعی باید که به صفات کمال متصف باشد و از صفات نقصان منزّه. و این هشت صفت که یاد خواهیم کرد باید که صفات ذاتی و وجودی او باشد: اول حیات. دوم سمع. سیم بصر. چهارم کلام. پنجم علم. ششم ارادت. هفتم قدرت. هشتم حکمت.

۵- واللّه اسم ذاتی است که این هشت صفت ذاتی او وجودی او باشد و قدرت تقاضای وحدت کند از آنکه اگر دو باشند یکی بر دیگری قادر هست که او را عزل کند یا نه. اگر نیست عجز است و عجز صفت نقصان، و حق تعالی از صفات نقصان منزّه. و اگر قادر است بر عزل آن، پس معزول خدایی را نشاید. و فساد در عالم ظاهر شود اگر دو باشند از آنکه آن خلاف این خواهد و این خلاف آن، کقوله تعالی: لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا. [۲۱/۲۲]

۶- و اگر گویند: هر دو را يك ارادت بود و خلف در میان ایشان نه. گوئیم: ما اثبات یکی از راه ضرورت می کنیم تا سلسله احتیاج منتهی شود. چون مقصود حاصل آمد از اثبات یکی به دو، محتاج نیستیم. چون یگانگی حق معلوم شد و این یگانه قدیم و باقی باشد و وجود او واجب، و هر چه غیر اوست ممکن و محدث، موجد همه اشیا اوست و حیات همه احیا از اوست و قیام همه اشیا بدوست. و هو الله الحي القيوم الواحد الاحد الصمد، لم يلد ولم يولد و لم يكن له كفوا احد، و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شيء عليم، ليس كمثله شيء و هو السميع البصير، نعم المولى و نعم النصير.

۷- بينظير است و بی شريك است و بی همتا و مانند است. بی زن

و بی‌فرزند است. در مکان نیست و بر مکان نیست. خالق مکان و زمان است. در هیچ چیز حال نشود و به هیچ چیز متحد نگردد و بر همه اشیا محیط باشد لا کاحاطة الاناء بالماء؛ از آنکه ذات مقدس او نه جوهر است و نه جسم است و نه عرض. عرض از آن روی نیست که العرض غیر قائم بنفسه و لایبقی زمانین؛ و او تعالی قائم به نفس خود، و همه اشیا بدو قائم و دائم البقاء است. ۸- و جسم [نیست] از آن روی که جسم مؤلف است و او تعالی مؤلف اشیا است.

۹- و جوهر از آن روی نیست که او تعالی مستغنی است من جمیع الوجوه از غیر خود. و جوهر در وجود خود به فیض ایجاد موجد محتاج، و نیز او را چیزی و مکانی باید و [او] خالق حیز و مکان. از حیز و مکان منزّه است، علت همه اشیا صنع اوست و صنع او را هیچ علتی نیست. اولی است بی‌ابتدا، آخری است بی‌انتها. ظاهراست به آیات، باطن است به ذات. چون از مصنوع به صانع روی علی سبیل الاستدلال، و اگر از حق به خلق آیی، ظاهر است^۱ به ذات، باطن است به آیات.

۱۰- آفریدگار افعال بندگان است چنانکه آفریدگار اعیان ایشان است لقوله تعالی: واللّه خلقکم و ماتعملون. [۹۶/۳۹] هرچه خواهد، کند لانه فعال لما یرید. [۱۰۷/۱۱] و هرچه کند آنچه‌ان باید. از آنکه او حکیم مطلق است و پروردگار بحق. عبث در فعل او روا نیست لقوله تعالی: افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لاترجعون. [۱۱۵/۲۳]

۱۱- سؤال چون و چرا بر وی جز خطا نیست. چاره جز تسلیم و رضا نیست. لایسأل عما یفعل و هم یسألون [۲۳/۲۱] ختم باب سؤال است، در این مقام چه جای قیل و قال است.

۱۲- صفات و اسماء او قدیم است و افعال او از اسماء او مشتق است، خلاف اسماء خلق که از افعال ایشان مشتق است.

۱۳- قرآن کلام حق است و کلام صفت متکلم، و قدیم است. هر که گوید که این کلام که ما می‌خوانیم کلام حق نیست مبتدع است از آنکه حق

عز اسمہ می فرماید: لا یمسہ الا المطہرون [۷۹/۵۶]. و همچنین می فرماید: فاجرہ حتی یسمع کلام اللہ. [۶/۹] و باتفاق این ضمیر راجع است بدین کتاب مکتوب، و آن قرآن کریم است کہ مکتوب است بر زبان ما، مکتوب است در مصاحف ما.

۱۴- اما اگر کسی گوید: این کاغذ و مداد و جلد قدیم است او ضال جاهل است. اهل سنت و جماعت کہ امت وسطاند از افراط و تفریط دوراند و از تشبیه و تعطیل بیوار صراط مستقیم این است و دین قویم بین الغلو و التقصیر است- هرچہ در قرآن آمده است چون وجہ و ید و قبضہ و جنب و استواء بر عرش، ایمان بدان داشتن، چنانکہ مراد حق است از آن بیان واجب است و اعراض از تشبیه و تعطیل در این باب و امثال آن فرض لازم است و ما یعلم تأویلہ الا اللہ [۷/۳] این معانی را شامل است و الراسخون فی العلم یقولون آمنا بہ کل من عند ربنا وما یذکر الا اولو الالباب [۷/۳] سخنی کامل است و تعلیم ربنا لاتزغ قلوبنا بعد از هدیتنا و ہب لنا من لدنک رحمة نکت انت الوہاب [۸/۳] از غایت لطف و احسان است. و این دعا عین بیان است اهل سلوک را، این معانی عیان است ہر کہ از اهل ایمان است.

۱۵- چون بر این اعتقاد استقامت یابد و در متابعت سعی بلیغ نماید بہ توفیق ایزد تعالی این حقایق بر وی عیان شود و آنچه از راه اعتقاد بہ حسن ظن گرفته بود علم الیقین گردد. و چون میل محبت دنیا از پیش عین عقل برگیرند آنچه علم الیقین او بودہ باشد عین الیقین شود. و اگر توفیق یابد و بہ شرف جذبہ مشرف شود و از خود فانی گردد عین الیقین او بہ حق الیقین مبدل گردد و از مرتبہ [بشری] برگردد و ربانی شود و ایمان غیبی او بہ ایمان شہودی مبدل گردد و خلعت کرامت اولیا در این مقام در وی پوشانند.

۱۶- دیگر ایمان داشتن بہ ہمة پیغامبران و کتب منزل و معجزات ایشان واجب است. و همچنین بہ بہشت و دوزخ و حساب و میزان و صراط و حشرونشر و وجود فرشتگان و جنیان و مشاہدہ جمال حق در بہشت، ایمان آوردن لازم است. چنانکہ خواهد بنماید چنانکہ تیسیر قرائت کلام قدیم

بر زبانهای محدث کرد. اگر خواهد تیسیر مشاهده جمال قدیم بر چشمهای محدث هم تواند کرد. و هو المتجلی دائماً ابداً و المتکلم ازلا و ابداً. ولیکن:

بیت

کو دیده که تا دیده شود انوارش کو گوش که تا گوش کند اسرارش
ندای لمن الملك [۱۶/۴۰] هر دم نقد است اما مستمع جواب لله الواحد
القهار [۱۶/۴۰] در عالم فقد است.

۱۷- دیگر بدان که هر که با ایمان از دنیا بیرون رود بهشت جای او باشد جاودان. و هیچ بنده به گناه کافر نشود، اما به خوار داشت گناه کافر شود. و هیچ کس را از اهل قبله تکفیر نکند. و درپس همه نماز روا دارد. ایمان همه مؤمنان از توفیق او داند و کفر همه کافران از خذلان او بیند. نفع و ضرر و خیر و شر همه از کمال حکمت او شناسد. هر چه با عاصی کند عین عدل است. هر چه با مؤمن کند محض فضل است.

۱۸- و ایمان نزدیک اهل سنت و جماعت سه چیز است: تصدیق است و اقرار است به زبان، و کردار است به اعضا. هر کس که بدین صفت موصوف باشد در دایره ایمان داخل باشد و از اهل نجات باشد و تکفیر او روا نباشد. اما بهتر آن باشد که مرد مؤمن مادام از شرك خفی پرهیز می کند و در وقت خفتن ایمان تازه می کند و می گوید: آمنت بالله و بما جاء من عند الله علی مراد الله، و آمنت برسول الله و بما جاء من عند رسول الله علی مراد رسول الله و تبرأت عن جحد الله و عن جحد رسول الله و الالحاد فی کلام الله و کلام رسول الله. اللهم انی اعوذ بك ان اشرك بك شیئاً و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم. اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنا و عافنا بفضلک و رحمتک و کرمک یا ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین.

۱۹- و بعد از نماز بامداد بر همین نسق تجدید ایمان بکند و بگوید:
اللهم انی استودعک نفسی و قلبی و روحی و دینی و دنیای و اماناتی و خواتیم
عملی.

۲۰- دیگر بدانند که ارکان اسلام پنج است- بعد از گواهی و اذن که هیچ معبودی نیست جز خدای تعالی، و محمد، رسول اوست بحق. و دین او ناسخ همه ادیان است و او خاتم پیغامبران است-
 اول: نماز گزاردن است چون وقت درآید.
 دوم: ماه رمضان، روزه داشتن است.
 سیم: زکات دادن است چون نصاب و حولان حول حاصل شود.
 چهارم: حج کردن است چون استطاعت باشد. و امن راه از جمله استطاعت است.
 پنجم: جهاد است چون اولوالامر بدان قیام نمایند.

فصل اول

در نماز و آنچه بدان نماز درست شود از سوابق و لواحق و توابع آن

- ۲۱- شرط اول طهارت است. باید که تا بتواند بی طهارت نبود. و چون طهارت ساخت هم در حال وضو سازد. و آبی که بدان طهارت حاصل آید آن باشد که طعم و رنگ و بوی آن به نجاستی متغیر نشده باشد.
- ۲۲- و اقوال مجتهدان در کمیت آن، که احتمال خبث نکند مختلف^۲ است. و آنچه این بیچاره بر آن است قول مالک است -رحمة الله علیه-، فاما اگر به قول امام اعظم ابوحنیفه -رحمة الله علیه- در این باب عمل توانم کرد، عمل کنم که شامل همه اقوال است، و الا به قول امام شافعی -رحمة الله علیه- یعنی قلتین را اعتبار کنم و الا به قول مالک -رحمة الله علیه-؛ به شرط آنکه آب را چنان استعمال کند که در میان آب ایستاده نرود. و اختلاف العلماء رحمة در امثال این احکام باشد که فروع است نه در اصول دین.
- ۲۳- و اگر آب دور باشد تیمم کند تا به آب رسیدن؛ چون به آب رسد حالی وضو سازد. و چون وضو ساخت دو رکعت، شکر وضو بگزارد و بعد از تشهد این دعا بخواند: اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لمشایخنا و لاستاذنا و لاصحابنا و لاجبابنا و لجميع امة محمد علیه السلام، تا محبوب حضرت عزت شود ان شاء الله تعالی.

۲۴- ادب اول در طهارت آن است که چون قصد طهارت جای کند میان دریندد و آستینها باز نوردد و به دل باحق حاضر باشد تا شیطان را در وی تصرف نماید که آن جای شیطان است. و پای چپ در آنجا نهد و بگوید: بسم الله اعوذ بالله من الشيطان الرجس النجس الخبیث المخبث. و جهد کند تا بسم الله و اعوذ بالله پیش از آن گوید که به جای نشست نزدیک شود. و چون خواهد نشست، اندک اندک جامه برمی دارد. تا به زمین نزدیک شود که تا مستور بماند و در عضوی که مجرای بول است بی ضرورت نگاه نکند و به دست با او بازی نکند. و در فضلات هم بسیار ننگرد که عقل را به خاصیت تیره کند.

۲۵- و هرچه نام حق تعالی بر آنجا باشد با خود در مبرز نبرد. و سر برهنه در آنجا نرود. و در وقت قضای حاجت با کس سخن نگوید. و در صحرا و بر بام روی به قبله و ماه و آفتاب و پشت بر اینها نشیند. و پیش از قضای حاجت باید که سه کلوخ ترتیب کرده باشد و بردست چپ نهاده، تا چون فارغ شود آنرا استعمال کند، بعد از آن آب به کار دارد.

۲۶- اما باید که آب در جای نجاست نریزد. و در وقت شستن قضیب، سه بار بسرفد و سه بار دست به زیر قضیب فروآرد. و اگر به یک کلوخ پاکی حاصل آید، اولی آن باشد که دو کلوخ دیگر استعمال نکند تا سه شود وقتی که به آب خواهد شستن. اما اگر آب ندارد جز سه کلوخ فرض از وی ساقط نشود اما اگر به سه کلوخ پاکی حاصل نیاید و به چهار حاصل آید مستحب آن باشد که یکی دیگر به کار دارد تا پنج شود تا طاق باشد. اگر زمستان باشد اول کلوخ از پس درآورد و اگر تابستان باشد از پیش درآورد. و کلوخ و سنگ باید که ریزان و املس نبود تا نجاست رفع تواند کردن. و به هر چیز که آنرا حرمتی باشد چون طعام و استخوان و غیر آن، رفع نجاست روا نباشد. و در استبراء سه گام بردارد و سه بار بسرفد. و اگر احتیاج ندارد بر این نیفزاید تا به وسوسه نینجامد.

۲۷- و مستحب آن است که جهت دفع وسوسه يك كف آب در زیر جامه ریزد. و اگر نعوذ بالله زحمتی حادث شود که از وی آبی می چکد، باید

که پیوسته جامهٔ پرهیز داشته باشد و در اوقات نماز فرض تجدید وضو کند و میل پارهای مخلوج در مجرای بول نهد تا در وقت نماز تشویش نیاید.

۲۸- و چون از طهارت جای^۲ بیرون آید سه بار غفرانك بگوید و بعد از آن الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی و ابقی علی ما ینفعنی بگوید. پس به وضو ساختن مشغول شود.

۲۹- و فرض در وضو شش چیز است:

اول نیت است.

دوم روی شستن، چنانکه آب به بشرهٔ روی رسد. و اگر محاسن انبوه دارد جهد کند تا بنهای موی روی و ابرو و مژه طراوت آب برسد. سیم هردو دست شستن است تا بالای مرفقین.

چهارم مسح سر کردن است. و اولی آن باشد که همهٔ سر را مسح کند.

پنجم هردو پای تا کعب شستن است چنانکه کعب نیز داخل شستن باشد.

ششم ترتیب نگاه داشتن است. یعنی اول روی شوید، بعد از آن دستها، بعد از آن مسح سر، بعد از آن پایها.

۳۰- و وقت نیت فرض، وقت روی شستن است اما مستحب آن باشد که در وقت مضمضه نیت کند و دل را حاضر می دارد تا وقت روی شستن. و نیت به دل کافی است در وضو و نماز و غیرهما. اما کیفیت نیت، باید که در وقت وضو ساختن نیت کند که حدث از خود برمی دارم و خود را شایستهٔ نماز می گردانم. و به زبان بسم الله الرحمن الرحیم بگوید: نویت ان ارضاء رفعا للحدث و استباحة للصلاة المفروضة تقرباً الى الله تعالى.

۳۱- و در غسل جنابت نیت کند: نویت ان اغتسل غسل الجنابة رفعا للحدث و استباحة للصلاة المفروضة.

۳۲- و این نوع نیت کاملتر است ولیکن در تیمم نیت کند که نماز بر خود مباح می گردانم. نیت رفع حدث سود ندارد. و همچنین سلس البول

و صاحب جرح سایل [را] نیت رفع حدث سود ندارد.

۳۳- و کیفیت تیمم آن است که برخاک پاک دوضربه زند. در ضربه اول دست برخاک که زند و به روی فرودارد چنانکه اثر خاک بروی باشد. و در وقت آنکه دست برخاک خواهد زد، هر دو انگشت بزرگ بهم متصل دارد. و چون به روی خواهد مالیدن، سر هر دو انگشت خود را بهم متصل بر روی مالد. و در ضربه دوم هم بر این نسق هر دو کف برخاک زند و سر انگشتان و کف دست چپ را بر پشت دست راست نهد و باطن انگشت بزرگ را بر روی دست راست نهد و تا مرفق براند. و بر همین نسق سر انگشتان و کف دست راست را بردست چپ بمالد. بعد از آن هر دو کف را بر هم مالد و انگشتان را در میان انگشتان کند، ولیکن باید که اثر خاک بر وی باشد به مذهب امام شافعی - رحمة الله علیه - و از زرنیخ و آهک و گچ و سنگ املس که خاک بر وی قرار نگیرد و امثاله، به نزدیک او تیمم روا نباشد. و جنب اگر آب نیابد بر همین تیمم اختصار کند. نماز روا باشد. و اگر سرمای سخت باشد یا رنجوری که از استعمال آب مضرتی خواهد رسید، هم تیمم روا باشد، فاما در سرمای سخت علی الاصح قضا واجب باشد عند الشافعی - رحمة الله.

۳۴- و اگر بر موضعی که در وقت وضو آب بدانجا رسانیدن واجب است جراحی باشد که آب آن را زیان خواهد داشت، بر آنجا که خسته باشد مسح کند و بعد از وضو تیمم کند. و چون در تیمم نیت استباحثه صلاة فرض کرده باشد نماز نوافل نیز بدان یک تیمم تواند گزارد، اما اگر نیت نافله کرده باشد فرض بدان تیمم نتوان گزاردن.

۳۵- و اگر مسافر به سبب باران، خاک نیابد و آب نیز نیابد و موضعی که بر آنجا نماز تواند گزارد، نیابد، به اشارت بی وضو و تیمم تبرک الاستدراک الوقت را نماز بگزارد و بعد از آن قضا کند.

۳۶- و سنتهای وضو بیست است:

اول: بسم الله الرحمن الرحيم گفتن.

دوم: نیت کردن در وقت مضمضه.

129105

سیم: مسواک کردن. و اگر روزه‌دار باشد بعد از نماز پیشین مسواک نکند که حق تعالی بوی دهن روزه‌دار را در آن وقت تا شب دوست می‌دارد.
چهارم: در اول هر دو سر دست را تا بند، سه بار شستن، پیش از آنکه دست در انا کند.

پنجم: مضمضه کردن.

ششم: استنشاق کردن. و در هر دو حال مبالغت کردن اگر صایم نباشد.

هفتم: خلال کردن موی روی را اگر انبوه باشد.

هشتم: دست و پای راست را پیش از چپ شستن. و مسح بر موزه

باتفاق اهل سنت و جماعت رواست، مقیم را يك شبانه‌روز و مسافر را سه شبانه‌روز؛ به شرط آنکه در وقت پوشیدن موزه هر دو پای شسته باشد که اگر در وقت وضو ساختن يك پای را شست، و در موزه کرد بعد از آن پای دیگر را شست، و در موزه کرد به نزدیک امام شافعی مسح بر آنجا روا نباشد. و نیز می‌باید که موزه تا بالای کعب باشد و دریده فاحش نباشد که اگر دریده باشد [تا] زیر کعب، به نزدیک امام شافعی - رحمه الله - مسح درست نباشد.

نهم: جهت تطویل غره دست تر بر زیر بازو و ساقها کشیدن است.

دهم: هر عضوی را سه بار شستن است.

یازدهم: ظاهر و باطن گوشها را به آب تازه مسح کردن است.

دوازدهم: گردن را به آب تازه مسح کردن است.

سیزدهم: میان انگشتان پای را خلال کردن است. و اگر انگشتان

چنان برهم نشسته باشد که آب بی‌خلال بدان نرسد خلال کردن فرض بود.

چهاردهم: موالات است. یعنی هر عضوی را در پی عضوی دیگر

شستن به نزدیک امام شافعی.

پانزدهم: ترتیب نگاه داشتن.

شانزدهم: در وضو ساختن از کسی یاری ناخواستن.

هفدهم: دست تر نیفشاندن.

هژدهم: اعضای تر شده را خشک ناکردن، اگر مضرتی متوقع نباشد.

نوزدهم: روی به قبله نشستن در وقت وضو ساختن.
 بیستم: دعواتی که مشهور است در وقت شستن هر عضوی از اعضا خواندن. اگر آن دعوات یاد نداشته باشد به ذکر لا اله الا الله از اول وضو تا آخر وضو مشغول بودن. و ذکر به نفی و اثبات در همه احوال فاضلتر بود از دعوات در وضو و طواف و غیرهما.

۳۷- و در وقت وضو ساختن باید که به دل از حضرت ربوبیت التماس کند که یارب اندرون مرا از نجاست محبت دنیا پاک گردان، و آینه دل مرا از کدورت هوی و هوس پاکدار و مرا به هیچ خلق باز مگذار.
 ۳۸- دیگر چهار چیز وضو را تباه کند:

اول: بیرون آمدن چیزی از مخرج پیش یا پس، خواه غین باشد خواه

باد.

دوم: زایل شدن عقل به دیوانگی یا به بیماری و مستی؛ به هر حال که باشد وضو تباه شود. و اگر در خواب شود و مقعد بر زمین متمکن نبود وضو تباه شود مگر نشسته باشد متمکن، و مقعد بر زمین محکم که در آن حال وضو تباه نشود به نزدیک بیشتر ائمه.

سیم: آنکه کف دست یا باطن انگشتان برهنه به فرجین او یا غیر او باز آید هر دو را، وضو تباه شود.

چهارم: آنکه اندام مرد برهنه به اندام برهنه زن نامحرم باز آید هر دو را وضو تباه شود.

۳۹- دیگر بداند که محدث را روا نباشد نماز گزاردن و طواف کردن و دست فرا مصحف و پوست و غلاف و علاقه و خریطه مصحف کردن یا به چوب و غیره ورق باز گردانیدن. اما قرآن خواندن و ذکر حق تعالی گفتن روا باشد ولیکن ادب آن باشد که بی وضو قرآن نخواند.

۴۰- دیگر آنچه غسل واجب کند چهار چیز است: حیض است و نفاس و جنابت و مردن.

۴۱- و بداند که جنابت به دو چیز حاصل آید:

اول: به جماع، چون التقای ختائین شود به بیشتر اقوال. و اگر حشفه در فرج ناپدید شود باتفاق غسل واجب شود اگر چه آب بیرون نیاید، بر هر دو غسل واجب شود.

دوم بیرون آمدن آب منی به هر حال که باشد.

۴۲- دیگر در غسل دو چیز فریضه است:

اول: نیت.

دوم: همه تن شستن. چنانکه آب به بیخ همه مویهای تن برسد. اما در ابتدای غسل بسم الله گفتن، و دست پیش از آنکه در انا کند سه بار شستن. اول فرج شستن، و وضوی نماز ساختن، و سه بار آب بر سر ریختن، و سه بار بر جانب راست، و سه بار بر جانب چپ. و راست را بر چپ مقدم داشتن، و مضمضه و استنشاق کردن، و موی را و اندامی را که دست بدانجا رسد نیک مالیدن، و جهد کردن تا آب به همه جای رسد از سنتها است.

۴۳- دیگر بداند که هر نمازی را وقتی است معین. چنانکه جبرئیل

علیه السلام مصطفی را -صلی الله علیه وسلم- آموخته است و مصطفی -علیه السلام- بیان کرده است. اول چون صبح صادق بدید، وقت نماز بامداد در آید و باقی باشد تا برآمدن قرص آفتاب. و فرق میان صبح کاذب و صادق آن است که در وقت ظهور صبح کاذب که آنرا ذنب السرحان خوانند سپیده بدمد و راست به میان آسمان بر آید و باز تاریک شود. و صبح صادق آن است که سپیده او به افق منتشر شود و هر دم روشنتر می شود.

۴۴- و وقت نماز پیشین آن وقت است که آفتاب از وسط السماء

روی به زوال آرد و سایه هر چیزی زیادت شدن گیرد، اول وقت نماز پیشین باشد باتفاق. اما آخر وقتش به نزدیک امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه- آن وقت باشد که سایه هر چیزی دوچندان آن چیز شود بی فیه زوال. و به نزدیک امام شافعی -رحمة الله- آخر وقت نماز پیشین وقتی باشد که سایه هر چیز مثل آن چیز شود بی فیه زوال.

۴۵- و مستحب آن است که صوفیان نماز پیشین در اول وقت گزارند

واز وسط درنگذرانند و تا سایه هر چیز دوچندان چیز بشود بی‌فیء زوال نماز دیگر نگزارند تا باتفاق نماز پیشین و دیگر در وقت گزارده باشند.

۴۶- و اول وقت نماز دیگر به نزدیک امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه- وقتی است که سایه هر چیزی دوچندان چیز شود بی‌فیء زوال. و به نزدیک امام شافعی وقتی است که سایه هر چیزی مثل آن چیز شود بی‌فیء زوال. اما آخر وقتش باتفاق وقتی است که آفتاب فرو رود.

۴۷- و اول وقت نماز شام باتفاق وقتی است که از جانب مشرق ظلمت پدید آید چنانکه در وقت صبح دمیدن سپیده. اما آخر وقت، مختلف است. به نزدیک امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه- وقتی است که شفق سپید نماید و به نزدیک امام شافعی -رحمة الله علیه- وقتی است که شفق، سرخ نماید. و اولی آن باشد که صوفی نماز خفتن را تأخیر کند تا در وقتی گزارد که باتفاق در وقت گزارده باشد.

۴۸- و اول وقت نماز خفتن به نزدیک امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه- وقتی است که شفق سپید غایب شود و به نزدیک امام شافعی -رحمة الله علیه- وقتی است که شفق سرخ غایب شود. اما آخر وقت نماز خفتن ممتد است با طلوع صبح صادق؛ اما افضل اوقاتش بعد از ثلث اول شب است تا نیم شب.

۴۹- دیگر بانگ نماز و قامت سنت است. پنج نماز فریضه را چون در وقت گزارد در سفر و حضر. و مستحب آن است که اگر نیز تنها بود بانگ نماز و قامت بگوید. و نمازهای سنن و نوافل را بانگ نماز و قامت حاجت نیست غیر از نماز عید و کسوف و خسوف. و جنازه را بگوید که الصلاة جامعة. و فریضة قضا را قامت^ه گوید بی بانگ نماز.

۵۰- و اگر در سفر جمع کند میان دو نماز، نماز نخستین را بانگ نماز و قامت گوید و نماز پسین را قامت کفایت بود.

۵۱- و سنت در بانگ نماز آن است که بر طهارت بود و بر پای ایستاده روی به قبله آرد، انگشت مسبحة در گوش کرده و چون به حیعتین رسد به جانب راست و چپ التفات کند. چنانکه قدمهای او از جای خود

نجنبند، و سینه او از مواجهه قبله منحرف نشود.

۵۲- و باید که بانگ نماز به تانی بگوید و هر کلمه را از دیگری جدا کند بی حنجره و الحان. و کلمات قامت پیوسته گوید و آواز بلند بردارد.
۵۳- و ترجیح در بانگ نماز ترك نکند. و در بانگ نماز بامداد بعد از حی علی الفلاح، الصلاة خیر من النوم بگوید. و مستحب آن است که بر جای بلند رود برای گفتن بانگ نماز.

۵۴- دیگر شرایط نماز هشت است:

اول: طهارت است از حدث.

دوم: طهارت است از خبث.

سیم: عورت پوشیدن است از بالای ناف تا زیر زانو.

چهارم: در آمدن وقت نماز.

پنجم: روی به قبله آوردن.

ششم: سه حرکت متتابع ناکردن.

هفتم: سخن ناگفتن.

هشتم: چیزی ناخوردن.

۵۵- شرط اول طهارت از حدث است و بیان آن کردیم. دوم طهارت

از خبث است. باید که تن و جامه و جایگاه نماز، چندان که تن و جامه بدو رسد، پاک باشد. و هر نماز که با نجاست گزارد باید که باز گزارد، مگر اندک نجاستی که بر محل نجو باقی ماند باشد بعد از استعمال کلوخ. یا اندک خون- خون پشه و کیک و امثال آن- که احتراز از آن دشوار باشد. و نیز آنچه بر کف پای موزه باقی مانده باشد بعد از آنکه بر زمین مالیده بود هم معفو باشد.

۵۶- شرط سیم پوشیدن عورت است. و ستر عورت در نماز و غیر

نماز واجب است الا اگر عذری بود معفو باشد.

۵۷- شرط چهارم روی به قبله آوردن است در نماز، الا اگر در

بیابانی باشد که قبله بر وی مشتبه شود به اجتهاد خود به هر طرف که روی

آرد روا باشد. چنانکه اگر در چهار رکعت نماز در هر رکعتی اجتهاد او به طرفی دیگر شود و بهر چهار طرف روی کند نمازش درست باشد. اما اگر در شهری باشد از شهرهای مسلمانان، او را واجب بود که روی به قبله که ایشان ساخته باشند آرد. و به اجتهاد خود در بقاع اسلام جز التفات به یمین و یسار نشاید کرد تا اگر به اجتهاد خود روی به طرفی دیگر آرد نماز باطل باشد. ۵۸- دیگر آنکه چون در جنگ باشد به هر طرف که روی داشته باشد به اشارت، نماز فرض شاید گزاردن و قضا واجب نشود.

۵۹- دیگر در سفر به قول درست تر نماز سنت روی به راه پیاده و سوار شاید گزاردن؛ اما اگر پیاده باشد در وقت نیت و تکبیر اول روی به قبله آرد و بعد از آن روی به راه کند و قرائت می خواند. و به وقت رکوع هم روی به راه رکوع می کند چون به سجود رسد روی به قبله آرد و سجود کند چون از سجود فارغ شود باز روی به راه آرد تا آخر. چون سجده کند روی به قبله بنشیند و تشهد برخواند و سلام باز دهد. و اگر سوار باشد و ممکن که عنان را بگرداند در وقت تکبیر اول روی به قبله آرد و نماز در پیوندد. بعد از آن روی به راه کند و نماز تمام کند. و اگر امکان عنان گردانیدن نباشد روی خود به طرف قبله کند و تکبیر اول بگوید و بعد از آن هم بر مرکب روی به راه آرد و نماز تمام کند. اما فریضه بر پشت چهارپای در سفر نتوان گزارد الا در جنگ. و صوب راه، قبله او باشد.

۶۰- شرط پنجم به قصد سخن ناگفتن است که اگر سخن گوید قصد آن، نماز باطل باشد. و اگر يك حرف معنی دار گوید چون عوف، هم نماز باطل کند. و تنحنح و گریستن و نالیدن با اختیار، چون دو حرف بیرون آید نماز را باطل کند. اما اگر نداند که نماز باطل می شود باطل نشود بر قول درست تر. و اگر عطسه آرد و الحمد لله نگوید یا امام را در نماز قرار باز دهد یا دیگری را، یا امام سهوی کند مأموم ذکر می گوید تا امام آگاه شود یا آواز بردارد تا کسی متنبه شود این مجموع نماز را باطل نکند.

۶۱- شرط ششم ترك افعال بسیار است؛ سه فعل پیایی در يك رکن،

نماز را باطل کند اما يك ضربت و دو ويك گام و دو، نماز را باطل نکند. وليکن اگر يك فعل کند که از جنس نماز بود چون رکوع و سجود و غيره، متعمداً نماز را باطل کند.

۶۲- شرط هفتم ترك چیزی خوردن است اگر اندك يا بسیار چیزی خورد نماز باطل شود تا حدی که اگر از میان دندان چیزی به زبان بیرون گیرد یا از دماغ نخامه‌ای فرو آید و او بقصد آن را فرورد نماز باطل شود.

۶۳- شرط هشتم درآمدن وقت نماز است که اگر پیش از درآمدن وقت نماز گزارد باطل باشد و اعادت واجب شود. اما اگر اجتهاد کرده پیش از وقت، نماز گزارد در روز ابر، به يك قول اعادت واجب نشود. اما اولی آن بود که چون وقت باقی باشد اعادت کند.

۶۴- دیگر بدانند که در رکعت اول چنانکه امام محیی السنة-رحمة الله علیه- فرموده است ارکان نماز شائزده است: اول نیت است. دوم تکبیرة الاحرام. سیم برپای ایستادن. چهارم فاتحه خواندن با بسم الله. پنجم رکوع است. ششم آرام در وی. هفتم از رکوع بازآمدن است. هشتم آرام در وی. نهم سجود است. دهم آرام در وی. یازدهم نشستن میان دو سجده. دوازدهم آرام در وی. سیزدهم سجود دوم است. چهاردهم آرام در وی. پانزدهم ترتیب نگاه داشتن است در این ارکان. شانزدهم موالات به جای آوردن است. یعنی هر عملی را در پی عمل دیگر، چنانکه آمده است بی تأخیر فاحش داشتن. و در رکعت دوم غیر از تکبیرة الاحرام و نیت چهارده رکن که در رکعت اول یاد کردیم هم از ارکان است و چهار رکن دیگر زیادت می‌شود: اول جهت تشهد نشستن. دوم تشهد خواندن. سیم صلوات دادن. چهارم سلام دادن و از نماز بیرون آمدن. تمامی هر ده رکن می‌شود در رکعت دوم، چنانکه در هر دو رکعت سی و چهار رکن باشد که اگر یکی از آن ترك کند نماز باطل شود.

۶۵- و ابعاض نماز چهار است: اول نشستن جهت تشهد اول. دوم خواندن تشهد اول. سیم ایستادن از برای قنوت خواندن. چهارم خواندن قنوت. و به قول دیگر صلوات فرستادن در تشهد اول هم از ابعاض است.

و آنچه غیر از ارکان و ابعاض است آن را هیئات گویند. و ابعاض و هیئات همه سنت است لیکن به ترك ابعاض سجده سهو باید کرد و به ترك هیئات سجده سهو نباید کردن. و اگر عمداً ترك ابعاض کند سجده سهو واجب نشود. ۶۶- اما چگونگی نیت آن است که بگوید: نیت ان اودی فریضة صلاة هذا الصبح رکعتین متوجهاً الى جهة الكعبة لله تعالى. اگر امام باشد، بگوید: اماماً. و اگر مأوم باشد، بگوید: مأوماً.

۶۷- و نیت باید که با تکبیر پیوسته باشد که اگر میان نیت و تکبیر خاطری غیر از حق درآید چنانکه از نماز غافل گردد نماز درست نباشد. اما باید که در نیت خود را از وسوسه نگاه دارد. و باقی نمازها را همچنین نیت کند لیکن نماز پیشین را ظهر گوید و نماز دیگر را عصر گوید، و نماز شام را مغرب و نماز خفتن را، عشا و نماز فوت شده را نیت قضا باید کرد. و سنن رواتب را بتعین نیت باید کرد که سنت نماز صبح باظهر باعصر بامغرب باعشا می گزارم. و هر تطوعی را که گزارد که آن را سببی نباشد مطلق نیت نماز کفایت بود. و در متابعت امام البته نیت باید کرد که به جماعت می گزارم یا اقتدا به امام می کنم و اگر نه نماز درست نبوده به نزدیک بعضی. اما اگر امام باشد و نیت امامت نکند نماز او درست باشد ولیکن ثواب جماعت نیابد. و دیگران چون نیت اقتدا کرده باشند ثواب جماعت یابند.

۶۸- و کیفیت تکبیر آن است که بگوید که الله اکبر. باشد و مد. چنانکه در اکبر الف متلفظ شود. و الله اکبر هم روا باشد. و مأوم را آغاز تکبیر کردن تا امام از تکبیر فارغ نشود، نشاید. به نزدیک اهل تقوی و سنت آن است که چون تکبیر خواهد گفتن، هر دو دست برآرد چندان که کف دستها درمقابل سر دوش باشد. و باید دستها برهنه باشد و انگشتان گشاده، چون تکبیر گفت، دستها فرو دارد و گردن دست چپ به دست راست بگیرد و در زیر سینه برهم نهد.

۶۹- و حد قیام آن است که راست بایستد بی آنکه بر جایی تکیه کند که اگر بی عذری تکیه کند یا منحنی نماز گزارد، نماز درست نباشد.

اما اگر عذری داشته باشد روا باشد. و اگر نتواند ایستادن بنشیند نماز روا باشد، و اگر نشسته نتواند خفته روا باشد به شرط آنکه روی و همه تن او روی^۱ به قبله باشد و قضا لازم نشود. و اگر خفته نیز نتواند نماز گزاردن، به اشارت روا باشد گزاردن؛ اما باید که سجود از رکوع فروتر بود.

۷۰- و خواندن فاتحه با بسم الله الرحمن الرحيم [۱/۱] در نماز فریضه است. و تمامت حروف و تشدیدات فاتحه از ارکان نماز است که اگر یکی از آن حروف و تشدیدات ترک کند نماز درست نباشد.

۷۱- و سنتهای قیام آن است که بعد از تکبیر احرام وجهت وجهی للذی فطر السماوات و الارض حنیفاً و ما انا من المشرکین انصلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلك امرت و انا اول المسلمین برخواند بعد از آن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید. و در همه رکعتها اعوذ گفتن سنت است و در آخر فاتحه آمین بگوید و بر میم تشدید نکند.

۷۲- و در هر دو رکعت نماز بامداد و پیشین و دیگر و شام و خفتن بعد از فاتحه سورتی دیگر برخواند و چشم را بر محل سجود دارد و رکوع را به آخر سوره نپیوندد و تکبیر از قیام آغاز کند و می کشد تا به رکوع رسد و مد الله در رکوع تمام کند تا هیچ جزوی از اجزای نماز از ذکر خالی نباشد.

۷۳- و فرض رکوع دو چیز است:

یکی، آنکه پشت چندان خم دهد که کف دست به زانو رسد.
دوم، آنکه چندان آرام گیرد که يك بار سبحان ربی العظیم^۲ و بحمده تواند گفتن.

۷۴- اما سنتهای رکوع آن است که چندان فرو شوید که سر و گردن و پشت راست شود و سر زانوها به کف دست بگیرد و انگشتان گشاده دارد و زانو را خم ندهد و مرفقین از پهلوها جدا دارد و پایها را از همدیگر اندکی گشاده دارد. و در قیام هم بر این منوال پایها را گشاده دارد. و در رکوع سه بار سبحان ربی العظیم و بحمده بگوید، و اگر امام باشد بر این نیفزاید؛ اما اگر تنها باشد هر چند که بگوید، شاید. و چون باز خواهد آمدن از

الطيبات، السلام عليك ايها النبي و رحمة الله و بركاته، السلام علينا و على عباد الله الصالحين، اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله، اللهم صل على محمد و على آل محمد. اما بعد از اين كما صليت على ابراهيم و على آل ابراهيم انك حميد مجيد و بارك على محمد و على آل محمد كما باركت على ابراهيم و على آل ابراهيم انك حميد مجيد خواندن سنت است.

۸۱- و اين تشهد عبدالله بن مسعود-رضي الله عنه- روايت مي كند. و محدثان در صحت اين حديث مبالغه فرموده اند. و امام محيي السنة اين تشهد اختيار کرده است. و اين بيجاره را يقين شد كه ارباب سلوك را اين تشهد خواندن، با فايده تر [است] خاصه در وقت تجلي روحانيت مصطفى عليه الصلوة والسلام- كه اشارت عبده و رسوله منبه سالك است در منزلة اثبات نبوت.

۸۲- اما تشهدي كه از عبدالله عباس -رضي الله عنه- روايت مي كنند و امام شافعي خواندن آن را اختيار کرده است و صحيح است، اگر بر خواندن قائم مقام اين تشهد بنشينند.

۸۳- و سنتهاي تشهد فرض آن است كه هر دو پاي را از جانب راست بيرون كند و هر دو جانب بيرون تمام بر زمين نهد و پاي چپ را بخواباند و پاي راست را برياي كند و انگشتان پاي راست را روي به قبله بر زمين نهد و بعد از تمامي صلوات در تشهد هر دعا كه خواهد، بخواند. اما اگر امام باشد دعا مختصر خواند و به لفظ جمع خواند. و مستحب آن باشد كه آخرت خواهد يا دنيا و آخرت، كه ربنا آتنا في الدنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا عذاب النار. اما دنياي تنها خواستن مكروه است.

۸۴- و بعد از دعا سلام باز دادن و نيت بيرون آمدن از نماز كردن به دل واجب است. اگر امام باشد به دل نيت كند كه سلام بر قوم مي دهيم و بر فرشتگان دست راست و دست چپ، و اگر مأموم باشد به دل نيت كند [كه] جواب امام مي دهيم و بر فرشتگان و جن و انس كه حاضراند سلام مي كنم.

۸۵- اگر سلام دوم ناداده، حدثي افتد، نماز را زيان ندارد از آنكه

سلام اول به نزدیک امام شافعی فرض است و سلام دوم فرض نیست. و روی به هر جهت که آرد وقت سلام دادن، شاید. اما مستحب آن است که اول روی به جانب راست کند و بگوید: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. بعد از آن روی به جانب چپ کند و بر همین منوال سلام بازدهد. اما روی به قبله سلام ابتدا کند و به راست و چپ چنان التفات کند که اگر کسی بر طرف او باشد رخساره او را تمام بتواند دید.

۸۶- و عدد رکعات نماز فرض در شبانه روزی هفده است اما سنن روایت دو رکعت سنت بامداد است و چهار پیش از نماز پیشین، و چهار بعد از نماز پیشین، و چهار پیش از نماز دیگر، و دو بعد از نماز شام. و اگر پیش از نماز شام و پیش از نماز خفتن دو رکعت بگزارد تا بدین حدیث عمل کرده باشد که بین کل اذان و اقامة الصلاة نیکو باشد. و اگر پیش از نماز خفتن چهار رکعت گزارد بهتر.

۸۷- اما نوافل که ارباب سلوك بر آن مواظبت نمایند چهار رکعت اشراق است یعنی که آفتاب دونیزه بلندی گیرد و هشت رکعت چاشت، و چهار رکعت زوال، و شش رکعت اواین مابین العشاءین، و یازده رکعت بعد از سنت خفتن باوتر بهم. و اگر جهت احتیاط وتر در اول شب گزارد، شاید؛ اما اولی آن باشد که در نمازهای سنت در هر دو رکعت سلام بدهد. و در وتر نیز مستحب آن است که به دو سلام گزارد و بعد از وتر دو رکعت نشسته بگزارد. در رکعت اول فاتحه و اذا زلزلت، و در دوم فاتحه و الهیکم برخواند. و چون خواهد خفتن، روی به قبله بردست راست خسب و بگوید: اللهم باسمک وضعت جنبی و باسمک ارفعه و اغفر لی ذنوبی فانه لا یغفر الذنوب الا انت یا غفور. اللهم ان امسکت نفسی فاغفر لها و ارحمها و ان ارسلتها و احفظها بما یحفظ به عبادک الصالحین الی آخره. و ذکر می گوید تا در خواب رود.

۸۸- اما در وقت ذکر باید که پایها دراز نکند که از ادب دور باشد. و چون بیدار شود اولی آن باشد که برخیزد و تجدید وضو کند و دو رکعت،

شکر وضو بگزارد و ان فی خلق السماوات و الارض [۱۹۰/۳] تا آخر سورة آل عمران بخواند. و این دعا نیز^۸ که اصبحنا و اصبح الملك لله و العظمة و السلطان لله و العزة و القدرة لله، اصبحنا علی فطرة الاسلام و کلمة اخلاص الی آخره برخواند چنانکه در لب الفوت نوشته است. و اگر پیوسته در اوقات متبرکه به ذکر لا اله الا الله به شرط نفی و اثبات مشغول تواند بود بهتر از اشتغال به غیره من الطاعات باشد. و اگر در اوقات متبرکه خواهد که به اوراد معین چنانکه نقل است از اهل اوراد مشغول باشد در لب الفوت نوشته ام بر آن موجب پیش گیرد. و اگر همت عالی دارد خود اولی آن باشد که دایم به ذکر لا اله الا الله چنانکه در رساله ذکر خفی نوشته ام مشغول باشد تا آنچه اصحاب ورد به وعده خواهند یافتن، این جماعت به نقد یابند ان شاء الله تعالی. از مصطفی علیه الصلوة والسلام نقل است که فرمود - خبراً عن الله تعالی: من شغله ذکری عن مسألتي اعطيته خیر ما اعطى السائلین.

۸۹- دیگر چون از پهلو به پهلو گردد و بر تواند خاستن که تجدید وضو کند البته باید که يك بار بگوید: لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد، يحيى ويميت و هو حي لا يموت، يئده الخیر و هو علی کل شیء قدير، هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم [۳/۵۷] لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر [۱۱/۴۲] نعم المولى و نعم النصیر.

۹۰- و بعد از نماز فرض بامداد اورادی که درویشان بر آن مواظبت می نمایند و در لب الفوت نوشته ام برخواند. و بیست و پنج بار سبحان الله و بیست و پنج بار الحمد لله و بیست و پنج بار لا اله الا الله و بیست و پنج بار الله اکبر بعد از هر نماز فرض بگوید، اما باید که از سر حضور گوید که ذکر بغفلت جز لعنت ثمره دیگر ندهد که در روایت آمده است که من قال الله و قلبه غافل عن الله فخصمه فی الدارين الله. و هر ذکرى که از سر حضور باشد نور و سرور در هر دو جهان ثمره دهد.

۹۱- و دیگر نماز تسبیح در هر شب آدینه یا روز آدینه باید که بگزارد. و اگر به شب گزارد به دو سلام، و اگر به روز گزارد به يك سلام.

در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون بخواند. بعد از آن پانزده بار سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بگوید و به رکوع رود. و بعد از سبحان ربی العظیم و بحمده ده بار دیگر هم بر این منوال بگوید و سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد بگوید و از رکوع باز آید، ده بار دیگر هم بر این منوال تسبیحات بگوید و به سجود رود. و در سجود بعد از سبحان ربی الاعلی و بحمده ده بار دیگر همین تسبیحات بگوید و باز به سجود رود و ده بار دیگر در سجود همین تسبیحات بگوید. بعد از آن برخیزد چنانکه در هر رکعتی هفتاد و پنج بار این تسبیحات گفته شود. و در رکعت دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند، و در رکعت سیوم قل اعوذ برب الفلق، و در رکعت چهارم قل اعوذ برب الناس بخواند و بر همان ترتیب که یاد کرده شد تسبیحات می گوید تا تمام شدن چهار رکعت. و بعد از تحیات این دعا کند که اللهم اجزء نبینا محمدا صلی الله علیه وسلم عنا ما هو اهل و مستحقه، اللهم بلغ روح رسولنا محمد منا التحية و السلام. و دو رکعت بعد از سنت شام جهت روح مطهر مصطفی علیه السلام بگزارد. در رکعت اول فاتحه و سورة والضحی، و در دوم فاتحه و الم نشرح بخواند. و بعد از تحیات همین دعا بخواند و ثواب او به روح مطهر خواجه کاینات هدیه فرستد تا به شرف سعادت شفاعت او علیه السلام مشرف شود.

۹۲- و در دو رکعت او این، در رکعت اول فاتحه و ده آیت از اول الم ذلك الكتاب و سه آیت از ان فی خلق السماوات و الارض و اختلاف الليل و النهار و الفلك التي تجری فی البحر بما ینفع الناس [۱۶۴/۲] تا تمامی سه آیت بخواند، و بعد از آن پانزده بار قل هو الله احد بخواند. و در دوم رکعت، بعد از فاتحه آیه الكرسي و دو آیت بعد از او، و سه آیت [از] آخر البقرة و پانزده بار دیگر قل هو الله احد بخواند که ثواب آن دو رکعت نماز را بنی آدم حصر نتواند کردن. و اگر خواهد که بر بعضی از آن اطلاع یابد در قوت القلوب طلب کند.

۹۳- و در دو رکعت دیگر، در هر رکعتی يك بار فاتحه و يك بار قل

یا ایها الکافرون و سه بار قل هو الله احد برخواند و هر حاجتی که دارد بخواهد مستجاب گردد ان شاء الله تعالی.

۹۴- دیگر نماز عیدین است. و این نماز سنت است و دو رکعت است. در رکعت اول. بعد از تکبیرة الاحرام هفت تکبیر دیگر بگوید و در رکعت دوم غیر از تکبیر قیام پنج تکبیر دیگر بگوید بعد از آن فاتحه به قرائت برخواند. اما اگر عید فطر باشد مستحب آن است که از نماز شام عید، تکبیر گفتن آغاز کند تا پنج نماز گزاردن، و می گوید: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله و الله اکبر، الله اکبر و لله الحمد. و اگر عید قربان باشد واجب آن است که از بامداد روز عرفه تا سه روز بعد از عید، به قول عبدالله بن عمر- رضی الله عنهما- بر این موجب تکبیر می گوید. اولی آن باشد که بر این قول عمل کند.

۹۵- دیگر نماز کسوف و خسوف هم سنت است. چون ماه یا آفتاب بگیرد دو رکعت نماز بگزارد، در هر رکعتی دو رکوع و دو سجود. در اول فاتحه برخواندن با سوره ای دراز، و به رکوع رود، و در رکوع سبحان ربی العظیم و بحمده بسیار بگوید و دعا که در رکوع می باید خواند، برخواند و باز آید و دیگر باره دست برهم نهد، فاتحه و سوره [ای] دیگر کمتر از اول برخواند و به رکوع رود. و این نوبت در رکوع تسبیح کمتر از اول گوید و با قیام آید و سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد الی آخره بگوید، و به سجود رود و در سجود بسیار سبحان ربی الاعلی و بحمده بگوید، و دعایی که در سجود می باید خواند، برخواند، و باز بشیند و در جلوس اللهم اغفر لی تا آخر برخواند و باز به سجود رود. و این نوبت در سجود کمتر از اول تسبیح گوید و باز آید، بر همین ترتیب یک رکعت دیگر بگزارد و دعای مؤمنان بعد از تشهد در هر نمازی بر خود واجب داند. و بهترین دعاها این است که بگوید: اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات برحمتک یا ارحم الراحمین.

۹۶- دیگر نماز جنازه است. و این فرض کفایت است اگر در شهری

بعضی بر مرده نماز گزارند، از گردن همه ساقط شود. اما کیفیت آن نماز آن است که اول نیت کند که نیت ان اصلی علی هذا المیت ثواباً للمیت ثناء لله تعالی. بعد از آن تکبیر بگوید و فاتحه در سر بخواند و بعد از آن دست بردارد و تکبیری دیگر بگوید و اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم تا آخر برخواند و باز دست بردارد و تکبیر بگوید و این دعا برخواند که اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غایبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و اثاننا، اللهم من احیته منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان، اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه و ان کان مسیئاً فتجاوز و کفر عنه سیئاته. و باز دست بردارد و تکبیر بگوید و این دعا برخواند: اللهم لاتحرنا اجره و لاتفتنا بعده و اغفر لنا وله، و سلام بازدهد.

۹۷- دیگر نماز آدینه فرض است بر مرد عاقل بالغ مقیم آزاد. جمع

شوند در موضعی که چهل مسلمان عاقل بالغ مقیم آزاد جمع شوند و استماع خطبه قائم مقام دو رکعت نماز است. در میان خطبه سخن نتوان گفت. و چون خطبه تمام کند دو رکعت نماز جمعه بگزارد. و اگر جایی باشد که نماز جمعه نگزارند، چهار رکعت نماز پیشین هم چون روزهای دیگر بیاید گزارد.

۹۸- و غسل جمعه واجب است بر کسی که در موضعی که جمعه گزارند،

باشد. و معنی الواجب هنا الثابت المؤکد و جامه پاکیزه پوشیدن و بوی خوش به کار داشتن و ناخن چیدن و موی لب گرفتن و پگاه در مسجد رفتن و در مسجد به ذکر مشغول شدن، سنت است. و بعد از فراغ از جمعه، ساعتی در مسجد توقف کردن مستحب است. و چون بیرون آید به عیادتی رفتن، یا به زیارت مشایخ و علمای زنده و مرده رفتن هم مستحب است.

۹۹- و اگر در مسجد آید و امام به خطبه مشغول باشد، دو رکعت

تحت بگزارد و پس از آن به استماع خطبه مشغول شود. و تحت مسجد باید که بیش از نشستن بگزارد و برخورد واجب داند تحت مسجد و شکر وضو گزاردن.

۱۰۰- و اوقات مکروهه پنج وقت است:

اول، بعداز نماز بامداد است تا برآمدن آفتاب.
دوم، وقت طلوع آفتاب است تا به یک نیزه برآمدن.
سیم، وقت استوای آفتاب است تا آنگاه که زوال شود.
چهارم، بعداز نماز دیگر گزاردن است.

پنجم، وقت غروب است. در این پنج وقت نمازی که آنرا سببی نباشد شاید گزاردن، اما قضا شاید گزاردن. و تحیت مسجد به نزدیک امام شافعی توان گزاردن.

۱۰۱- دیگر نماز استخاره است. و مصطفی علیه السلام- یاران را نماز استخاره آموختی، همچنانکه سوره‌های از سور قرآن. و اولی آن باشد که بعداز نماز اشراق دو رکعت نماز استخاره بگزارد. در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون بخواند و در رکعت دوم فاتحه و قل هو الله احد بخواند. بعداز تحیات دعای استخاره بخواند و دعا این است که اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک و اسألك من فضلك العظیم فانک یقدر و لا اقدر و تعلم و لا اعلم و انت علام الغیوب، اللهم ان کنت تعلم ان فعلی و قولی و عملی و شغلی و صحبتی مع الخلق فی هذا الیوم خیرلی فی دینی و دنیای و معاشی و عاقبة امری فاقدره لی و یسره لی ثم بارک لی فیه، و ان کنت تعلم ان فعلی و قولی و عملی و شغلی و صحبتی مع الخلق فی هذا الیوم شر لی فی دینی و دنیای و معاشی و عاقبة امری فاصرفه عنی و اصرفنی عنه و اقدر لی الخیر حیث ما کنت ثم ارضنی به.

۱۰۲- اما نماز حقیقی که معراج مؤمنان است و این نماز که نوشته شد، صورت آن است. و مقصود از هر دو نماز مشاهده جمال جانان است. شرح آن در مدارج المعارج نوشته‌ام آنرا مطالعه کند تا از آنجا شسه‌ای معلوم او شود، فاما در این مختصر نیز از راه اجمال طرفی بیان می‌کنیم تا اگر فهم عربیت بروی مشکل باشد از آن حقیقت محروم نماند.

۱۰۳- ای عزیزان! طهارت وقتی حاصل آید که دل از نجاست محبت دنیا بکلی پاک شده باشد و جامه نفس از گرد هوی پاک و پاکیزه گشته. و

وضو وقتی تمام شود که تمامت جوارح مؤدب شده باشد و از اشتغال بما
لا یعنی مہذب گشته. و نیت وقتی درست آید کہ بہ ہمگی وجود متوجہ قبلہ
وجہ اللہ شدہ باشد.

۱۰۴- و نمازی کہ معراج است آن باشد کہ در جمیع ارکان حاضر
باشد با حق تعالی. و در خاطر او غیر حق را مدخل نماید و او نیز نسیم نفحات
الطاف الہی بہ مشام جان اشتمام کند یا اثر آن از راہ تعرض بہ وجود او رسد.
و اگر کار عالیتر شود و قرۃ العین را مشاہدہ کند آن دولت را کجا بوداندازہ.
و آخرین حظی کہ مصلی را در معراج در عالم شہادت حاصل آید مشاہدہ
قرۃ العین باشد. اگر از این علامات هیچ نشانی در خود نیابد، باید کہ در تصحیح
نماز سعی نماید کہ آن نماز ناقص بودہ است و بی ثمرہ افتادہ و خود را عشوہ
ندہد کہ ثمرہ آن در آخرت خواهد بود از آنکہ حق تعالی می فرماید: من کان
فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی و اضل سیلاً [۱۷/۷۲] دنیا انموذج آخرت
است اینجا نیز از آنچه در آخرت طمع می داری نشانی بایستی.

۱۰۵- ای عزیز! بہرور شیطان در دام غفلت میفت، و جہدکن تا امروز زیادہ
و نقصان خود را در اعمال و احوال بازیابی، کہ چون فردا کشف غطا کنند و
دیدہات تیزبین شود و بیند کہ چہ نقصانها در اعمال تو بودہ است جز حسرت
و ندامت هیچ فایدہ دیگر ندمد. چنانکہ حق تعالی می فرماید: فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید. [۲۲/۵۰] ہرچند فریاد ربنا ابصرنا و سمعنا
فارجعنا نعمل صالحاً انا موقنون [۱۲/۳۲] از نہادت برآید، جوابی دلپذیر بہ
گوش ہوش تو نرسد، اما اگر امروز بر نقصانی اطلاع یابد جبران تواند کرد.
و علاماتی کہ بدان معلوم شود کہ نماز او بہ زیور کمال متحلی بودہ است
بسیار است اما در این مختصر بحکم تلك عشرة كاملة [۱۹۶/۲] دہ علامت
یادکنیم تا او را تمیز کردن میان نماز کامل و ناقص آسان شود:

علامت اول مشاہدہ قرۃ العین است.

علامت دوم اشتمام نفحات الطاف ربوبیت است.

علامت سیم انشراح صدر است.

علامت چهارم لین جلد است.
 علامت پنجم اطمینان دل است.
 علامت ششم سرور سر است.
 علامت هفتم راحت روح است.
 علامت هشتم وجد است.
 علامت نهم مناجات است.

علامت دهم استماع سلام حق عزاسمه است.

۱۰۶- اگر از این نشانه‌ها یکی در نماز خود نیابد، آن نماز را نعوذ بالله استدراج داند نه معراج، و به حضرت عزت بازگردد و درخواهد تا حق تعالی او را از غرقاب دریای غفلت خلاص دهد و با ساحل حضور که نجات ثمره آن است اندازد و بر اسراری که در قیام و قعود و رکوع و سجود و قرائت هر آیتی از آیات و خواندن تشهد و اشارتی که در هر کلمه [ای] از کلمات تشهد درج است اطلاع حاصل آید و از مناجیان و منادمان و خاصگیان حضرت گردد ان شاء الله تعالی و ماذک علی الله بعزیزه. توقع چنان است که چون یاران از این نماز ذوقی یابند و نصیبی کامل و حظی وافریابند، این بیچاره را به دعای خیر یاد دارند و از خاطر فرونگذارند تا برکت آن‌هم به وقت ایشان لاحق شود و آن شخص در ارادت صادق و بر اصحاب سابق شود، و السلام.

۱۰۷- اما سجده‌ها، بداند که غیر از سجده‌های نماز، سه سجده دیگر است: اول سجده سهو است و این سجده از بهر آن کنند که چون در نماز به سبب سهو و نسیان، نقصان افتاده باشد دو سجده بیارند بعد از تحیات، و باز نشینند و سلام باز دهند تا جبران آن تقصیر شود. مثل آنکه اگر از فرایض چیزی ترك کرده باشد و به رکنی دیگر رفته، مثلاً رکوع ناکرده، به سجود رفته یا سجود آخرین ترك کرده باشد و باقیام آمده و امثال این، بر او واجب شود باز آمدن، و آن فرض را در آن رکن تمام کردن، و در آخر بعد از خواندن تحیات جبران نقصان را دو سجده کردن و باز آمدن و سلام باز دادن رغماً للشیطان.

۱۰۸- مصطفیٰ - علیه السلام - می فرماید که چون آدمی حق را سجده کند شیطان از غصه چنان محقر شود که از مگسی کمتر شود و گوید: حق تعالی مرا سجده فرمود، ابا کردم و در تیه لعنت افتادم و آدمی به سبب این سجده به عالم قرب و کرامت رسید. مقصود آن است که این سجده سهو را بهر آن می باید تا کیدی که شیطان کرد با او، تا او را این سهو افتاد رغما لافه، این سجده می کند جبران غفلت را مشر، سهو بود.

۱۰۹- اما به ترك هیئات، سجده سهو حاجت نباشد، ولیکن به ترك ابغاض، سجده سهو باید کردن، وقتی که بسهو ترك آن کرده باشد نه بعدا. چنانکه اگر قنوت در نماز بامداد یا تشهد اول در نماز پیشین و دیگر و شام و خفتن بسهو ترك کند نشاید از قیام باز آمدن و تشهد خواندن، ولیکن چون نماز تمام کند، واجب باشد بعد از تحیات سجده سهو آوردن و سلام باز دادن. و اگر داند که باز آمدن روا نیست و بعدا باز آید نماز باطل شود. و اگر نداند یا به سهوی باز آید و تشهد برخواند، بنگریم اگر به قعود نزدیکتر بوده باشد سجده سهو حاجت نباشد و نماز درست باشد، و اگر به قیام نزدیکتر بوده باشد و باز آمده و تشهد برخواند، سجده سهو باید آوردن. و اگر قنوت فراموش کرده باشد و بعد از آنکه سر بر زمین نهاد در سجودش یاد آمد، باز آمدن حاجت نباشد و نماز تمام [باید] کرد و بعد از تحیات سجده سهو آوردن و سلام دادن. و اگر به قیام نزدیکتر باشد، یادش آید، باز باید آمدن و قنوت خواندن، و سجده سهو آوردن در این صورت حاجت نباشد. و اگر به سجود نزدیکتر باشد و باز آید و قنوت برخواند، در آخر سجده سهو باید آوردن. و اگر در عدد رکعات شك افتد که سه رکعت گزارده است یا چهار رکعت، به کم فرا باید گرفت و رکعتی دیگر بگزارد و به آخر سجده سهو آورد. و اگر شك افتد که سهو کرده است یا نه، اصل آن باشد که نکرده بود و سجده سهو حاجت نباشد. و اگر در یک نماز دو و یا سه سهو کرده باشد به دو سجده سهو جبران نقصانها حاصل آید. و اگر مأموم باشد و سهو کند سجده سهو حاجت نیفتد. و اگر امام، تشهد اول را ترك کند یا قنوت یا سجده تلاوت، مأموم را با امام

موافقت باید کرد و ترك سجود و قنوت کرد. و اگر امام به تشهد اول بنشیند و او سهو کند، برخیزد، اگر از برای موافقت و متابعت امام باز آید روا باشد و اگر در قیام توقف کند تا امام به وی رسد زیان ندارد.

۱۱۰- و وقت سجده سهو به نزدیک امام شافعی -رحمة الله علیه- بعد از تحیات و پیش از سلام دادن است. اگر بعد از سلام یادش آمد که سجده سهو می بایست آوردن، و فاصله دراز در میان نیفتاده باشد سجده سهو کند و باز سلام دهد. و اگر فاصله دراز شده باشد نماز درست بود و سجده سهو حاجت نباشد.

۱۱۱- سجده دوم، سجده تلاوت است. و این سجده هم سنت است خواه در نماز باش، خواه بیرون نماز. ولیکن اگر در نماز به سجده تلاوت رسد تکبیر گوید و به سجده رود، يك سجده کند و دعایی که در سجده نوشته ایم بخواند و باز تکبیر گوید و باقیام آید و قرائت تمام کند و به رکوع رود. و مأموم نیز باید که بر موافقت امام سجده کند. و اگر بیرون نماز به آیت سجده رسد و بخواند، اولی آن باشد که برخیزد و دستها بردارد تا برابر فرم گوش، و تکبیر گوید و به سجده رود، و بعد از آن تکبیر گوید و باز بنشیند. و اگر سلام باز دهد نیکوتر باشد. و اول توقف در این سجده این مقدار است که پیشانی بر زمین نهد بی نیت و تکبیر، ولیکن شرایط نماز چون استقبال قبله و طهارت مکان و جامه و وضو و غیر آن در این سجده و سجده شکر واجب است.

۱۱۲- سیم سجده شکر است. و این سجده هم سنت است. هر که را نعمتی نو برسد یا بلایی از او دفع شود سجده شکر، نعمت حق [را] آوردن، سنت بود.

۱۱۳- و فرق میان سجده تلاوت و سجده شکر آن است که اگر سجده شکر در نماز کند نماز باطل شود و به سبب سجده تلاوت نماز باطل نشود.

۱۱۴- اما سجده سهو در نماز حقیقی آن است که اگر به سبب اشتغال دنیا یا شومی متابعت هوی، سهوی در توجه او ظاهر شده باشد و او را از

حق غافل گردانیده، از آن متاع دنیا که موجب غفلت است تجرید کند و ترك آن گیرد و توبه نصوح کند از اشتغال به ماسوی الله، تا جبران نقصان حاصل آید و بحکم التائب من الذنب کمن لا ذنب له آن نقصان که به سبب سهو و نسیان در وی ظاهر شده بود از وی در گذارند. و اگر آتش ندامت مشتعلتر شود و با ذکر مدد کند، بحکم یدل الله سیئاتهم حسنات، خار و خاشاک هوی سوخته و ناچیز گردد و به باد لا ابالی برداده آن زمین پاک شود و محل صد هزار گل و ریاحین گردد و عالم از بوی آن معطر شود و عالمیان از نسیم آن، آسایشها یابند، ان شاء الله تعالی.

فصل دوم

در روزه و شرایط آن

۱۱۵- ای عزیز من بدان که در روزه شش چیز فریضه است: اول درآمدن ماه. و چون يك عدل گواهی داد که ماه دیدم روزه باید گرفتن، اما در شب عید تا دو عدل گواهی ندهند روزه نشاید گشودن. گاه باشد که ماه شعبان بیست و نه روز باشد چون شخصی گفت که من ماه دیدم. یا شخصی بخویشتن ماه دید، هر چند قاضی حکم نکرد بروی روزه داشتن واجب شود.

۱۱۶- و اگر به شهری دیگر دیده باشند که از این شهر شانزده فرسنگ دورتر باشد براهل این شهر واجب نشود اما اگر کم از شانزده فرسنگ باشد روزه واجب شود.

۱۱۷- فرض دوم نیت است. اولی آن باشد که هر شب وقت افطار نیت روزه کند و بگوید: اللهم لك صمت و علی رزقك افطرت و نويت ان اصوم غداً لله تعالی. و اگر بگوید: فرضاً لله تعالی. نیکوتر باشد. و البته سعی کند تا در شب نیت کند که آن متفق علیه است.

۱۱۸- فرض سیم آن است که هیچ چیز در باطن وی نرود عمدآ؛ اما اگر از راه نسیان چیزی خورده شود روزه باطل نشود و قضا واجب نباشد. ولیکن اگر در وقت صبح چیزی خورده باشد و بعد از آن معلوم شود که نه

- بوقت خورده است باقی روزه امساک باید کرد و قضا نیز واجب باشد.
- ۱۱۹- اما فصد و حجامت و سرمه کشیدن و میل در گوش کردن و مخلوج در احلیل نهادن، روزه را باطل نکند.
- ۱۲۰- فرض چهارم مباشرت ناکردن [است]. و اگر بفراموشی با اهل خود مباشرت کند روزه باطل نشود. و اگر غسل جنابت در صبح افتد روزه را زیان ندارد، اما مستحب آن باشد که پیش از صبح غسل کرده باشد.
- ۱۲۱- فرض پنجم آن است که به هیچ چیز قصد آن نکند تا آب منی از وی جدا شود. مثل معانقه کردن و قبله دادن و دستبازی کردن و امثال آن که اینها موجب ابطال روزه باشند و کفارت لازم آید. اما آب نشاط از این قبیل نباشد، و به سبب آن نیز غسل واجب شود.
- ۱۲۲- فرض ششم: بقصد قی نکند، و اگر بی اختیار قی کند روزه باطل نشود. و اگر زکام زحمتش دهد و چیزی منعقد از حلق براند و بیفکند یا از دماغ فرو آید و به حلقش فرو رود بی اختیار، روزه باطل نشود از آن سبب که حذر کردن از این جنس دشوار [است].
- ۱۲۳- دیگر سنتهای روزه هم شش است:
اول تأخیر سحور است.
دوم تعجیل روزه گشودن به خرما یا به آب.
سیم بعد از زوال، مسواک ناکردن است.
چهارم سخاوت کردن است و از فضل طعام خود اهل بیت و همسایگان و فقرا و مساکین را خوراندن.
پنجم خلق خوش را استعمال کردن.
ششم عشر آخر در عبادت کوشیدن، و اعتکاف کردن اولی باشد^۱ که مصطفی علیه السلام پیوسته اعتکاف کرده است. و يك سال به سبب جهادی که پیش آمد، اعتکاف نتوانست کردن، در سال دوم بیست روز نیت اعتکاف کرد تا قضای مافات کرده باشد.
- ۱۲۴- و چون نیت اعتکاف خواهد کردن، اولی آن باشد که در شب

بیستم غسل کرده^{۱۱}، پیش از نماز شام در مسجد رود، و اولی آن باشد که در مسجد جامع باشد و جز به قضای حاجت بیرون نیاید. و چون به قضای حاجت بیرون آید، با کسی سخن نگوید و زیادت از حاجت توقف نکند. و چون باز در مسجد خواهد رفتن، نیت را تازه کند. و مباشرت در اعتکاف روا نباشد. و خوردن و خفتن و دست شستن در مسجد روا نباشد.

۱۲۵- دیگر بداند که هر مسلمانی مکلف که روزه باز کند به عذری یا بی عذری، قضا واجب شود. و بر حایض و مسافر و بیمار و آبستن هم واجب شود، و بر مرتد هم قضا واجب شود، اما بر کودک و دیوانه واجب نشود.

۱۲۶- و کفارت جز به مباشرت یا به قصد آب منی جدا کردن، واجب نشود. و کفارت آن بود که بنده آزاد کند یا دو ماه پیوسته روزه دارد یا شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را مدی.

۱۲۷- و هر کس که بی عذری روزه بگشاید، امساک در باقی روز بر وی واجب شود. و بر حایضی که در میانه روز پاك شود واجب شود. و بر مسافری که نیمه روز مقیم شود و بر بیماری که در میانه روز بهتر شود هم امساک واجب شود. ولیکن در روز شك، یعنی روز سیام از شعبان، اگر کسی گواهی دهد که من ماه دیده‌ام بر هر کس که چیزی خورده باشد، باقی روز امساک واجب شود. و اگر روزه ناگشاده در شهری رود، اولی آن باشد که نگشاید. و مسافر را نیز که طاقت روزه داشتن بود، اولی آن باشد که روزه دارد اما اگر به سبب آنکه از گرد راه احتراز ممکن نباشد اگر در حضر چون مقیم شود باز دارد بهتر بود و به احتیاط نزدیکتر. و چون از جعفر صادق - رضی الله عنه - مروی است که فرموده است: افطار در سفر اولی است و اگر روزه دارد، باز دارد. و احتیاط در باب تقوی آن باشد که صوفی در سفر روزه دارد و چون مقیم شود، باز دارد.

۱۲۸- و بر حامل و مرضع قضا واجب شود یا فدیة به هم دیگر. و فدیة مدی طعام بود که به درویشان دهد.

۱۲۹- و پیری که از غایت ضعف روزه نتواند داشت، باید که

- در بدل قضا جهت هر روزی، فدیهای بدهد.
- ۱۳۰- و هر کس که در قضای روزه تأخیر کند تا رمضانی دیگر درآید با وجود قضا هر روزی را فدیهای نیز واجب شود.
- ۱۳۱- و فطره دادن بر هر مسلمانی که در شب عید فطر زیادت از قوت خویش و عیال خویش داشته باشد که روز عید به کار برد غیر از سرا و جامه و آنچه مالا بد مرد است بروی از آن طعام که می خورد و خورده است مقدار دو من و چهار دانگ، يك من به من مکه، فطره دادن واجب است. و نفقه هر که بروی واجب بود، صاع او نیز در فطره دادن بروی واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و امثال آن.
- ۱۳۲- تأخیر فطره تا عید بگذرد، روا نباشد، و اولی آن باشد که در روز عید، بامداد پگاه، پیش از بیرون [آمدن] به مصلی، به مستحقان رسانیده باشد. و اگر در رمضان فطره تعجیل کرده، داده باشد روا باشد، به شرط آنکه گیرنده تا روز عید درویش مانده باشد. و اگر آن درویش در گذشته باشد یا توانگر شده باشد باز فطره بیاید دادن، و باید که از آنچه می خورد فطره دهد، و بهتر از آنچه می خورد اگر بدهد نیکوتر باشد.
- ۱۳۳- و امروز به مذهب امام شافعی زکات و فطره دادن چون اصناف تمام یافت نمی شود عظیم مشکل است، اما به نزدیک امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه- آسان است. فی الجمله جهد کند تا به مستحق رساند و از شایبه هوی و ریا دور باشد و خالصاً لوجه الله تعالی به محتاجان رساند تا مقبول بود ان شاء الله تعالی.
- ۱۳۴- اما روزه حقیقی آن باشد که همه اعضا و جوارح را از مناهی و مناکیر امساک فرماید. یعنی به چشم جز در حق ننگرد و جز به حق ننگرد و به گوش جز حق نشنود و به زبان جز حق نگوید و به دست جز حق نگیرد و به پا جز به حق نیاید و نرود و به دل جز حق نیندیشد. چون بدین نمط روزه دار باشد از اهل خصوص گردد و مستحق جزای خاص که الصوم لی و انا اجزیء به شود.

۱۳۵- و اینچنین روزه داشتن دست ندهد جز کسی را که از خلق عزت کرده باشد و برحقیقت لقمه اطلاع یافته و یقین دانسته که حاصل لقمه به آخر کار چون لطایف غیبی که در او مودع بود روح انسانی از راه مناسبت به خود کشید، چیست؟ و از آن شناخت بروی روشن شده که کالبد او بحقیقت مزبله‌ای بیش نیست، و دل عزیزش را از اقامت در این مزبله، ملالت و سآمتی تمام حاصل آمده، و پیوسته خواهان آن شده تا اجازت در رسد و از این مزبله بیرون جهد، و همیشه باخود می‌گفته که:

بیت

آنچه از تو توانستد همین کالبد است يك مزبله گو مباش، چند اندیشی
- و دایماً متوجه حضرت صمدیت گشته، و متعرض تفحات الطاف خفیات الهی
می‌بوده، و منتظر اشارت، تا به حکم آنکه گفته‌اند: از دوست يك اشارت
وز ما به سر دویدن، این قفس را برهم شکنند و پروازکنان روی به حضرت
جانان نهد. اینچنین کسی را بحقیقت روزه‌دار توان گفتن، از آن سبب که دنیا
را در نظر او قدری نمانده است چون دنیا را مردم به طفیل تن خود دوست
می‌دارند و این شخص در آرزوی آنکه از سجن تن هرچه زودتر خلاص یابد
دنیا را کجا برد. اهل دنیا که تن پرستانند، پیوسته در بند آن باشند تا لقمه
خوش از کجا حاصل کنند تا بخورند، و جامه خوب از چه وجه به دست آرند
تا درپوشند، و شهوتی به مراد هوی چگونگی‌شان دست دهد تا برانند، و
استیفای لذات جسمانی برچه سبیل ممکن شود تا حاصل کنند^{۱۲} و همگی همت
ایشان بر تن پرستی در این دنیای فانی قاصر شده. اگر از راه ظاهر روزه بدارد
یا طاعتی بکند از ظاهر به باطن نفوذ نکند و جز مال و منال و حیات ظاهری
را حمایت نتواند کردن، و از اسرار طاعات و انوار آن محروم ماند.

۱۳۶- اما طایفه دیگر- چنانکه در اول شرح ایشان داده‌ایم- چون
از اصل وجود جسمانی و ظلمانی خود متنفر شده باشند به فرع چه التفات
نمایند. و اگر وقتی دست به لقمه‌ای دراز کنند^{۱۳} خاص از جهت امر حق باشد
که کلوا و اشربوا ولا تسرفوا انه لایب المسرفین [۳۱/۷] اشارت بدان است.

ولیکن این حال برمرده و زنده روشن نشود جز به مداومت به ذکر لا اله الا الله، به شرط نفی و اثبات، چنانکه دانسته‌اید و در رسالاتی دیگر شرح داده‌ایم. و ذکر مرگ نیز ممد این حال بود و تمتعات جسمانی را بردل مرد سرد کند و از این سبب^{۱۴} مصطفی علیه السلام می‌فرماید: که: اکثروا ذکر هادم اللذات.

۱۳۷- اما بهترین اوقات جهت روزه داشتن بعد از رمضان، شش روز است بعد از عید فطر. و عشر ذی الحجة است و عشر محرم است و اشهر حرم است و همه اول شعبان، و در ماهها سه روز اول و سه روز آخر و سه روز ایام بیض: سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم. و در ماههای حرام پنجشنبه و آدینه و شنبه متصل. و در هفته‌ها روز پنجشنبه و دوشنبه، که در این هر دو روز اعمال کنندگان^{۱۵} به حضرت عزت رفع می‌کنند.

۱۳۸- اما اگر کسی تواند و مصلحت خود در آن بیند که دایم، به روزه باشد تا شهوتش زحمت ندهد، در این^{۱۶} روزگار بهتر بود. اما باید که در شب قضای ناخوردن روز نکند:

بیت

مسلم کسی را بود روزه داشت
و گرنه چه حاجت که زحمت بری
که درمانده‌ای را دهد نان چاشت
ز خود بازگیری و هم خودخوری
- و اولی آن باشد که از گوشت و چیزهای چرب و لذیذ احتراز کند و دایم
باید که معده خود را خفیف دارد تا در طاعت، کسالت حاصل نیاید و خواب
نیفزاید. و آب نیز باید به حساب خورد، و لقمه خرد بردارد و بر جانب راست
نهد و بسیار بخاید. و تا آن لقمه فرو نبرد، دست به لقمه دیگر دراز نکند و
به سه انگشت خورد. و از پیش خویشتن لقمه برگیرد. و در هر لقمه که بردارد،
بسم الله بگوید، و چون فرو برد الحمد لله بگوید. و اگر پیوسته به ذکر لا اله
الا الله از سر حضور تمام مشغول باشد بهتر باشد.

۱۳۹- و آداب پختن و سفره انداختن و دست شستن از آداب السفره^{۱۷}
که نوشته‌ایم برخوردارند، و رعایت آن آداب، البته بر خود واجب داند.

۱۴۰- و محافظت آداب ممد سالک باشد درباب مراقبه دل. و اگر آداب درظاهر نگاه ندارد درباطن مراقبه میسر نشود. و چون مراقبه فوت شود، شیاطین و نفس غالب شوند.

۱۴۱- و بهترین ادبی از آداب لقمه آن است که حق نگاه دارد و از حظ احتراز نماید. و حق آن است که چندان خورد که قوت طاعت ساقط نشود. و حظ آن است که زیاده از آن خورد که لابد است، و نیتش در خوردن فربهی تن و سرخرویی و قوت شهوت راندن باشد اگرچه اصل این لقمه حلال باشد. چون نیت در خوردن آن باشد که یاد کردیم، ظلمت ثمره دهد. و اگر اصل لقمه حرام باشد با وجود این نیت که گفتیم، ضیق صدر و کسالت در طاعت حاصل آید و ظلمت مکتسب شود و خورنده را ذوق از ذکر گفتن بیرون برد. و اگر اصل لقمه حلال باشد و به حظ نخورد، انوار متصاعد شود و انشراح صدر و اطمینان دل و ذوق ذکر زیادت شود.

۱۴۲- دیگر در اول سفره باید که انگشت برنمک زند و این دعا بخواند که: اللهم طیب ارزاقنا و حسن اخلاقنا و بارک لنا فیما رزقتنا و ارزقنا خیراً منه. و چون سفره به آخر رسد باز انگشت برنمک زند. و چون خادم، سفره برخواهد گرفتن، این دعا بخواند که الحمد لله الذی اطعم و سقا و سقاه و جعل له مخرجاً و ما جعل للنفس و الشیطان فیہ مدخلاً، اللهم اغفر لصاحب الطعام و لاکلیه و لمن سعی فیہ. بعد از آن خادم سفره بردارد و ابریق و طشت حاضر گرداند و دستها بشویند، که در اول و آخر سفره دست شستن سنت است.

فصل سوم

در زکات دادن و حدنصاب معین کردن

۱۴۳- ای عزیز بدان که در شریعت از بیست دینار، نیم دینار می باید دادن، بعد از حولان حول. فاما در طریقت از بیست دینار، بیست دینار می باید دادن هم در حال که مالک آن شد، از آنکه او خود در اصل بنده بود و آنچه داشت از آن خواجه بود، بعد از آنکه خواجه این امتعه را تملیک وی کرد، باز به خواجه فروخت، و بهشت را خرید. چنانکه حق تعالی می فرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بأن لهم الجنة [۱۱۱/۹] پس به دو وجه بنده آمد: یکی بندگی اصلی، دوم بندگی بیعی. پس چون باید که نیت سلوک طریقت داشته باشد و در دستگاه خود هیچ چیزی را که اسم ملکیت بدان اطلاق توان کرد، نگذارد تا اسم عبدیت بروی صادق شود.

۱۴۴- اما زکات حقیقی تزکیه نفس است از اخلاق ذمیمه. و تزکیه اخلاق نفس حاصل نیاید بی تفرید باطن، و تفرید باطن دست ندهد بی تجرید ظاهر. پس باید که از اعراض دنیاوی مجرد باشد. اگر وقتی فتوحی به وی رسد، تسلیم خادم کند و خود را یکی از درویشان داند و آنچه رسیده باشد حق اصحاب و مستحقان شناسد و خود را از میان اصحاب مخصوص نداند تا از صوفیان باشد ان شاء الله تعالی.

ایضاً فی الزکاة و الصدقة.

۱۴۵- بدان ای عزیز! شش نوع زکات است که واجب است: اول زکات شتر و گاو و گوسفند. و بر دیگر حیوانات واجب نیست و به چهار شرط هم بر اینها واجب شود:

۱۴۶- یکی، آنکه چرایی بود چنانکه در علف ایشان مثونت بر صاحب نبود.

۱۴۷- دوم، آنکه يك سال برآید که در دست صاحب بود، اگر در میانه از دست وی بیرون شود زکات نیفتد. اما نسل و نتایج اگرچه در آخر سال آید در حساب گیرند و زکات واجب شود به تبعیت اصل مال.

۱۴۸- سیم، آنکه بدان توانگر باشد و در تصرف وی باشد. اما اگر ظالمی از وی ستمه باشد یا کم شده باشد، زکات واجب نشود. و اگر کسی به قدر مال و ام دارد زکات واجب نشود.

۱۴۹- چهارم، آنکه نصابی باشد که بدان مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک چون به حد نصاب نرسیده باشد، توانگری حاصل نیاید. دیگر چون شتر پنج شود، يك گوسفند واجب شود؛ و برده، دو گوسفند، و بر پانزده، سه گوسفند. و این گوسفند کم از یکساله نشاید. و از بیست، چهار. و اگر بز بود دوساله باید. و چون شتر، بیست و پنج شود شتری ماده یکساله واجب شود. و چون سی و شش شود ماده دوساله واجب شود تا باز چهل و شش شود ماده سه ساله واجب شود، تا شصت و یک ماده چهار ساله واجب شود. و چون هفتاد و شش شود دو ماده سه ساله واجب شود و چون نود و یک شود دو ماده سه ساله واجب شود تا صد و بیست و یک. بعد از آن سه ماده دوساله واجب شود. و پس از این قرار گیرد چون زیادت شود هر پنجاه را ماده سه ساله واجب شود و هر چهل را ماده دوساله می دهد.

۱۵۰- دیگر گاو تا سی و شش نشود، هیچ واجب نشود آنگاه یکساله بدهد. و چون چهل شود دوساله بدهد و چون شصت شود دوسر بدهد هر يك، یکساله. و پس از این حساب قرار گیرد، هر چهل را دوساله می دهد و هر

سی را یکساله.

۱۵۱- دیگر گوسفند، از چهل، يك سر بدهد. و از صدویست و يك سر، دو بدهد، و از دویست و يك، سه بدهد. و از چهارصد، چهار بدهد و بعد از این هر صد را یکی می دهد. و یکساله کم نشاید اگر ماده باشد و اگر نر بود، دو ساله. و چون دوتن گوسفند بهم دارند آمیخته، و هر دو اهل زکات اند و مشترك و مكاتب نیستند، گوسفند ایشان هم چون يك مال باشد. و اگر به هر دو چهل دارند یکی باید داد، و اگر صدویست دارند هم یکی کفایت بود.

۱۵۲- دیگر عشر حبوب؛ هر که هشتصد من گندم دارد یا مویز، یا خرما یا چیزی که قوت گروهی بود [چون] نخود و برنج و باقلی و غیر آن، عشر واجب آید. و هر چه قوت نبود چون پنبه و جون و بادام و پسته و کتان و کنجد و میوه های دیگر، عشر واجب نشود اگر از هشتصد^{۱۸} من کمتر بود، و بر هر جنسی علیحده واجب نشود. و نشاید که انگور و رطب دهند بلکه مویز منقی بدهد. و باید که انگور چون رنگ گرفت و غله رسید هیچ تصرف نکنند و نصیب درویشان بدانند.

۱۵۳- دیگر زکات زروسیم؛ بر دویست درم نقره پنج درم نقره واجب شود به آخر سال. و بر بیست دینار خالص نیم دینار. و چندان که می افزاید بر این قیاس واجب می شود. و بر پیرایه های سیمین واجب نشود، اما بر زرینه، چون ساخت کمر زر و شمشیر و دوات و آنچه بدین ماند بر همه واجب شود. اما پیرایه که مردان و زنان را روا باشد داشتن آن، بر او زکات واجب نیست.

۱۵۴- و اگر بر کسی قرضی دارد که می تواند ستاندن، زکات واجب آید. و هر چه بخرد از اجناس و انواع، از بهر تجارت یا به نیت تجارت، چون سال بگذرد بدان قیمت که باشد زکات آن واجب شود. و اگر در میان سال متاع دارد و نیت تجارت باطل شود زکات بیفتد. اگر متاع خریده باشد جهت تجارت، بعد از آن جهت خود نگاه دارد زکات نبود.

۱۵۵- دیگر زکات فطره است و آن گذشت در باب صوم.

۱۵۶- دیگر در کیفیت زکات داد، باید که پنج چیز نگاه دارد در زکات دادن: یکی، آنکه نیت زکات فریضه کند در وقت دادن یا در وقت وکیل فراکردن، یا وکیل را دستوری دهد تا در وقت دادن، نیت کند. چون سال تمام شود^{۱۹} تعجیل کند که تأخیر بی‌عذر نشاید. و زکات فطره روز عید نشاید که تأخیر کند. و تعجیل در رمضان نشاید. و تعجیل در زکات مال در جمله سال روا بود به شرط آنکه ستاننده درویش بماند؛ چه اگر پیشین سال بمیرد یا توانگر شود یا مرتد شود یعنی صدقه ستاننده، دیگر بار زکات باید داد، که آن محسوب نباشد.

۱۵۷- دیگر آنکه زکات از هر جنس که باشد هم از آن جنس دهد. اگر زر به بدل سیم دهد یا گندم به بدل جو، نشاید، یا مال دیگر به قیمت مقدار آن نشاید به مذهب امام شافعی.

۱۵۸- دیگر آنکه صدقه جایی دهد که مال او آنجا باشد. یعنی از جایی به جایی نقل نکند از آنکه درویشان چشم بر مال او دارند. و اگر به شهری دیگر برد و آنجا بدهد، درست است که زکات از وی نیفتد. و زکات بر هشت قوم قسمت کند آن مقدار که بود. چندان که از هر قومی سه کس از آن نصیب یابند و جمله بیست و چهار تن باشند. اگر یک درم زکات بود واجب بود به مذهب امام شافعی - رحمه الله - بدین همه رسانیدن، و هشت قسم برابر کند آنکه هر قسمی را به سه کس یا زیادت از سه، چنانکه خواهد، قسمت کند.

۱۵۹- و در این روزگار سه قوم کمتر یابند: غازی و مؤلفه القلوب و عامل علی الزکاة، اما پنج قوم یافت شود چون فقیر و مسکین و مکاتب و ابن السبیل و وامدار. پس هر یکی را زکات به پانزده کس باید رسانیدن به مذهب امام شافعی. و امام غزالی می‌فرماید که به مذهب امام شافعی در این دو مسئله دشوار است که بدل نشاید و به همه باید رسانید. و بیشتر مردم به مذهب امام ابوحنیفه - رحمه الله علیه - می‌روند در این دو مسئله، و امید می‌دارم که

مأخوذ نباشند ان شاء الله تعالی لان اختلاف العلماء رحمة.

۱۶۰- دیگر پیدا کردن این هشت گروه:

۱۶۱- اول فقیر است و فقیر آن بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد که قوت روز تمام حاصل کند. و اگر قوت روز يك نیمه بیش ندارد و پیراهن دارد بی ازار، فقیر بود. و اگر کسب به آلت تواند کرد و آلت ندارد، فقیر بود. و اگر طالب علم است چون به کسب مشغول شود از علم بازماند هم فقیر است. و بدین صفت فقیر کمتر یابد مگر اطفال را. پس تدبیر آن بود که درویش اعتبار کند و حصه فقیر از جهت اطفال او بدو دهد.

۱۶۲- دوم مسکین، هر که را خرج مهم از دخل بیش بود او مسکین بود اگرچه سرای و جامه دارد ولیکن چون کفایت یکساله ندارد و کسب وی بدان وفا نمی کند، روا بود که چندانی به وی دهد که کفایت یکساله اش تمام شود. و اگر فرش و متاع خانه و کتاب دارد چون بدان محتاج بود مسکین باشد. اگر چیزی زیادت از حاجت دارد مسکین نباشد.

۱۶۳- سیم عامل، آن باشد که زکات جمع کند و به درویشان رساند، مزد ایشان از زکات بدهند.

۱۶۴- چهارم مؤلفه القلوب، و این محتشمی باشد که نومسلمان شده باشد و اگر مالی به وی خواهد داد دیگران را رغبت خواهد شد که بدان سبب مسلمان شوند.

۱۶۵- پنجم مکاتب، آنکه خود را بازخرد با بهای خویشان به نجم نجم به خواجه خویش رساند.

۱۶۶- ششم غارم، کسی بود که وام دارد که نه به معصیتی خرج کرده باشد، درویش بود یا توانگر جهت مصلحت دین کرده باشد.

۱۶۷- هفتم فی سبیل الله، غازیان باشند که ایشان را از دیوان جامگی باشد اگرچه توانگر بوند جهت ساز راه را زکات بدیشان دهند.

۱۶۸- هشتم ابناء السبیل، مسافری که زاد راه و کرای چهارپا ندارد تا از شهر خود به شهری می رود، جهت زاد راه چیزی بدو بدهند.

۱۶۹- دیگر هر که گوید که من درویشم یا مسکینم، روا باشد که قول او بپذیرند، چون معلوم نباشد که دروغ می گوید. اما مسافر و غازی [را] اگر به سفر و غزا نروند، زکات بازستانند. اما این صفت‌های دیگر باید که از قول معتمدان معلوم شود.

۱۷۰- و نیز باید که احتیاط کند تا این طایفه آنچه خواهند و ستانند، در معصیت نخواهند صرف کردن، تا اگر مسکینی شراب‌خواره یا فقیر، لوطی بود، نشاید به وی دادن. و الله اعلم.

فصل چهارم

حج است و شرایط آن

۱۷۱- ای عزیز! بدان که هر شخص مسلمانی عاقلی بالغی را که استطاعت حاصل شود يك نوبت در همه عمر حج بروی واجب شود. و استطاعت دو نوع است:

۱۷۲- یکی آن است که توانا بود، به تن خویشتن حج تواند گزاردن. و این به سه چیز درست شود:
اول، آنکه به تن درست بود.

دوم، آنکه امن راه حاصل شود چنانکه دشمنی که از او خوف جان و مال باشد بر راه نباشد و دریای خطرناک مانع نه.

سیم، آنکه چندانی مال داشته باشد که بعد از گزاردن وامها، جهت عیال و اطفال تقه تمام نهادن، و وجهی که چهارپای توانا حاصل تواند کردن تا او را و زادی که درآمد شد به کار باید، برتواند داشتن، داشته باشد که اگر از این هر سه شرط یکی مفقود بود استطاعت حاصل نبود [و نیز] حج واجب نبود. و اگر مزمنی باشد چنانکه امید بهتر شدن نباشد استطاعت او بدان حاصل آید که چندانی مالش باشد که بعد از مالابد او و عیال او، نایبی را به اجره تواند گرفتن تا از جهت او حج بگزارد، اما باید که آن نایب به جهت

خود حج اسلام گزارده باشد، از آنکه اگر جهت خود حج نگزارده باشد هر حجی که به نیابت گزارده جهت منوب محسوب نباشد و از حج اسلام که بروی واجب بود افتد و مال منوب در ذمه او واجب شود ادا باید کرد.

۱۷۳- و اگر بر نایب حج قضا یا نذر واجب باشد هم به نیابت از وی حج درست نیاید، از آن سبب که آن حج جهت قضا و نذر او محسوب افتد بر منوب حج واجب باشد. و اگر نیز نیت نیابت کرده باشد مفید نباشد و از منوب حج اسلام ساقط شود.

۱۷۴- و اگر فرزند صلبی او قبول کند که به رایگان جهت پدر، حج می گزارم، پدر را قبول باید کرد، و اگر گوید که مال بدهم تا تو نایی [را] اجرت گیری، قبول کردن هم واجب نبود از آنکه خود را در زیر بار منت خلف کردن، پسندیده حق نیست.

۱۷۵- اما چون استطاعت حاصل شد، باید که در ادای حج تعجیل کند که اگر بی عذری تأخیر کند و استطاعت نماند، حج اسلام بر گردش بماند و ناماندن استطاعت عذر نشود. و اگر حج نگزارد، عاصی باشد نعوذ بالله تعالی.

۱۷۶- و اگر بعد از وفات او از ترکه او به نیابت او حج گزارند روا باشد اگرچه وصیت نکرده باشد از آن سبب که آن هم چون وامهای دیگر است برگردن او، بلکه حق الحق اولی و احق عند ذوی الالباب.

۱۷۷- و بداند که هر مسلمانی عاقل بالغ آزاد، که در میقات حج گزارده، درست باشد. و وقت حج شوال و ذوالقعدة و نه روز ذوالحجه است که اگر پیش از این وقت نیت کند جهت حج، درست نباشد و از احرامی که بسته باشد به نیت عمره محسوب باشد. و اگر در شوال و ذوالقعدة و نه روز ذوالحجه تا صبح صادق، عند طلوع کردن، نیت کند جهت حج درست باشد اما چون صبح صادق دمید وقت حج فوت شود و هر کس که آنجا رسید خواه غنی، خواه فقیر، حج بروی واجب شود و قضا لازم گردد.

۱۷۸- و دیگر حج كودك ممیز به نزدیک امام شافعی -رحمة الله علیه-

درست باشد و اگر نیز ولی از جهت او احرام گیرد و او را به عرفات برد و باخود به سعی و طواف برد، به نزدیک امام شافعی درست باشد. و اگر كودك احرام گیرد و بالغ شود پیش از ایستادن به عرفات، یا بنده آزاد شود حج ایشان از حج اسلام افتد. اما اگر كودك و بنده بالغ و آزاد نشوند و ممیز باشند، ثواب حج حاصل آید اما از حج اسلام که بروی فرض است محسوب نیفتد، و چون بالغ و آزاد شوند حج اسلام بر ایشان واجب شود، و اگر نگزارند عاصی گردند از آنکه شرایطی که موجود می باید در شخصی، تا حج اسلام بر وی واجب شود، پنج است: اول مسلمانی، دوم بلاغت، سیم عقل، چهارم آزادی، پنجم درآمدن وقت حج، چنانکه بیان کرده شده است.

۱۷۹- اما آن چیز که ارکان حج بی آن درست نباشد هم پنج چیز است: اول احرام است، دوم طواف خانه، سیم بعد از طواف سعی است میان صفا و مروه، به نزدیک امام شافعی. چهارم وقوف است به عرفات در روز عرفه تا نزدیک طلوع صبح عید، پنجم بريك قول موی سر ستردن است یا قصر کردن. ۱۸۰- و واجبات حج که به ترك آن، گوسفندی واجب شود کشتن، شش است:

اول، از میقات بی احرام در گذشتن.

دوم، در جمرات سنگ نینداختن، خاصه ترك جمره العقبه در بامداد عید کردن.

سیم، افاضت کردن، یعنی در عرفات صبر کردن تا آفتاب فرو شود.

چهارم، روز عید در منا، ترك اقامت کردن تا دو روز بعد از عید.

پنجم، شب عید در مزدلفه مقام کردن تا صبح عید.

ششم، ترك طواف وداع کردن. و به يك قول در جمار بازپسین گوسفند

کشتن واجب نیاید، اما اولی آن باشد که اگر دستش دهد، بکشد و اگر نه، ده روز روزه دارد چنانکه^{۲۰} شرح آن خواهیم داد.

۱۸۱- اما گزاردن حج بر سه نوع است: افراد است و قران و تمتع.

و افراد از همه فاضلتر است و صورت افراد آن بود که در وقت نیت احرام تنها

به حج احرام بندد و چون تمام شود ارکان حج از احرام بیرون آید و جهت عمره احرام گیرد و آنگاه عمره کند. و میقات احرام عمره از جعرانه فاضلتر، که از تنعیم، و از تنعیم فاضلتر که از حدیبیه. و اگرچه از این هر سه جایگاه سنت است.

۱۸۲- اما صورت قران آن بود که گوید: لیک بحجة و عمره، به یکبارگی به هر دو محرم شود و اعمال حج به جا آرد و بس، عمره خود در وی مندرج است. چنانکه وضو در غسل مندرج است ولیکن بر قارن گوسفندی واجب شود مگر قارن از مجاوران مکه بود از آنکه میقات ایشان مکه است. و اگر قارن پیش از وقوف به عرفات طواف و سعی کند بعد از وقوف به عرفات، البته طواف کردن واجب بود که طواف رکنی است که بعد از وقوف به عرفات بود.

۱۸۳- اما صورت تمتع آن است که چون به میقات رسد به عمره احرام بندد تنها، و پیش از رفتن به عرفات، به مکه رود و طواف و سعی کند و تخلل کند و باز جهت حج به مکه احرام گیرد و به عرفات آید و بعد از وقوف به عرفات، ارکان حج تمام کند، و بر متمتع نیز گوسفندی واجب شود چنانکه در قران واجب می شود. و اگر گوسفند نداشته باشد به سبب فقر، ده روز روزه دارد و سه روز بعد از عید، متصل یا متفرق، و هفت روز چون با وطن رسد روزه دارد.

۱۸۴- و نوعی دیگر تمتع آن است که احرام در شوال یا در ذوالقعدة یا در نهر روز ذوالحجه آرد تا حج را زحمت کرده بود یا احرام حج از میقات افکنده بود. اگر مکی بود یا غریب، چون به میقات آید یا جایی که به مثل مسافت میقات بود گوسفند از وی ساقط شود و اگر بیابد، گوسفند کشتن بروی واجب شود.

۱۸۵- و محظورات حج هم شش است:

یکی در احرام جامه پوشیدن است هرچه دوخته باشد در احرام، نشاید پوشیدن. و دستار نشاید بستن. اما اگر نعلین نداشته باشد کفش که

کعب و پای را بپوشد، شاید پوشیدن، و ازار و ردا و نعلین شاید داشت. و اگر به ازار و ردا تن خود را بپوشد، روا باشد. اما سر برهنه باید داشت و اگر ازار نداشته باشد، شلوار پوشیدن رخصت است. اما زن را نباید روی پوشیدن، باقی بر عادت خود جامه داشتن، واجب بود. و اگر در محمل و مظه باشد زنان را روا باشد.

۱۸۶- محظور دوم که بدان گوسفند کشتن واجب شود، بوی خوش به کار داشتن است.

۱۸۷- محظور سیم موی سر ستردن و ناخن باز کردن است. به هر یکی از اینها گوسفند کشتن واجب شود، اما فصد و حجامت و موی گشادن، چنانکه گنده نشود روا بود. اما به نزدیک این بیچاره اولی و احوط آن است که در میقات احرام بندد و هم در حال به فعلی از افعال احرام [چون] جامه پوشیدن و شانه کردن محاسن و آنچه از آن احتراز کردن، دشوار باشد خاصه رنجور و پیر و ضعیف [را] بشکند، و گوسفندی برخود واجب گرداند و از احرام بیرون آید از آن سبب که اگر در احرام باشد ممکن که بروی چند گوسفند در مدت احرام واجب شده باشد و از آن غافل، و پندارد که محرم بوده است و او خود مجرم بوده. پس احوط آن باشد که در اول احرام، احرام خود را فاسد کند و گوسفندی برخود واجب گرداند و از محظورات دیگر فارغ شود.

۱۸۸- محظور چهارم جماع کردن است. اگر مجامعت اتفاق افتد در احرام، شتری یا گاوی یا هفت گوسفند کشتن، واجب شود و حج فاسد گردد و قضا واجب آید. و اگر بعد از تحلل اتفاق افتد، شتر کشتن واجب شود اما حج فاسد نشود.

۱۸۹- محظور پنجم مقدمات مباشرت است چون معانقه کردن و بوسه دادن، و هر چه بدان طهارت شکسته شود چون ملامت و امثال آن، گوسفند واجب شود و دراستمنا نیز گوسفند کشتن واجب شود. و عقد و نکاح محرم را روا نبود و اگر اتفاق افتد منعقد نشود، اما چیزی لازم نیاید.

۱۹۰- محظور ششم صید کردن است. اگر محرم صیدی را بکشد

مثل آن صید لازم شود بر وی از شتر یا گاو یا گوسفند، غیر از صید آبی که روا باشد و هیچ چیز واجب نشود.

۱۹۱- و دیگر بداند که فرایض و سنن و آداب حج به همدیگر آمیخته است ولیکن از اول تا آخر اعمال حج بر این ترتیب است:

۱۹۲- اول چون عزم حج خواهد کردن، باید که توبه نصوح کند و رد مظالم بر خود واجب داند و وامها ادا کند و جهت هر کسی که نفقه آن کس بر وی واجب شود، نفقه بنهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه و کرای چهارپایان از وجهی حلال حاصل کند. اگر حرام باشد زاد و راحله، حج مقبول نیفتد، نمود بالله تعالی.

۱۹۳- و مستحب آن است که زاد چندان بردارد که با اصحاب و محتاجان، رفیقی تواند کرد. و مکاری باید که به همه انواع از وی شاکر باشد و زیادت از آنچه قرار باشد بر چهارپای، زیادت بر او نهد، و گاه گاه اگر پیاده شود تا چهارپای نیز ساعتی بیاساید، نیکو باشد. و پیش از آنکه از خانه بیرون آمدن، باید که صدقه بدهد و نماز استخاره بگزارد و خود را و عیال و اطفال خود را و مال و منال خود را به خدای تعالی سپرد، و رفیقی صالح حاصل و مرکبی قوی به کرایه گیرد یا بخرد. و به نزدیک این بیچاره چنانکه از راه تجربه معلوم شده است به کرایه گرفتن بهتر از خریدن است از آن سبب که اول از حطام دنیا چیزی کم می شود و دیگری از آن به آسایش می رسد و اشتغال مرد به محافظت چهارپای و علیق او نمی باشد. و اگر در میانه راه چهارپای مرد، پیاده نباید ماندن، از آنکه مکاری را چهارپای زیاده بود و حاصل تواند کردن، اما حاجی غریب بدان درماند و حصول چهارپای بر وی مشکل بود. و اگر اینها هیچ نباشد، باری بیقین تفرقه خاطر حاصل باشد و در این راه، بلکه در همه عبادات جمعیت دل مطلوب است و هر عبادت که از سر تفرقه کند نوری ندهد و ثمره ای از وی حاصل نشود.

۱۹۴- دیگر باید که در همه حال، خلق خوش را شعار خود سازد و در وقت وداع دوستان بگوید: استودع الله دینکم و دنیاکم و اماناتکم و

خواتیم عملکم. و بعد از نماز استخاره و دعای استخاره چون سلام باز دهد، بگوید: اللهم انت صاحب فی السفر و انت الخلیفة فی الاهل و المال و الاصحاب و الولد و اهل البیت، احفظنا و ایاهم من کل آفة و عاهة. اللهم انا نسألك من سفرنا هذا البر و التقوی و من العمل ماتحب و ترضی.

۱۹۵- و چون پای از سرا بیرون خواهد نهادن، بگوید: بسم الله، توكلت على الله، ولا حول ولا قوة الا بالله، اللهم بك اتشرت و عليك توكلت و بك اعتصمت و اليك توجهت، اللهم زودني التقوی و زهدني فی الدنيا و اغفر لي ذنبي و وجهني للخیر اینما توجهت. و چون بر مرکوب نشیند، بگوید: بسم الله و الله اكبر و صل على محمد خیر البشر، سبحان الذي سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين و انا الى ربنا لمتقلبون.

۱۹۶- و در جمله راه باید که به ذکر حق عز اسمه و تلاوت قرآن کریم مشغول باشد، چون بر بلندی خواهد رفتن، تکبیر آغاز کند، چون به سربالا رسد، بگوید: اللهم لك الشرف على كل شرف و لك الحمد على كل حال. و چون روی به نشیب آرد، صلوات می دهد. و اگر در راه خوفی ظاهر شود آیه الكرسي می خواند و در حق می گریزد. و اگر از جمله ذاكران است به ذکر مشغول گردد و از راه دل التجا به شیخ خویشتن کند و از روحانیت شیخ استمداد همت کند و در هر کاری که فروماند همچنین به ذکر لا اله الا الله مشغول گردد و استحضار شیخ از راه باطن می کند تا حق تعالی به لطف خویشتن فرج بخشد ان شاء الله تعالی.

۱۹۷- دیگر آداب احرام و دخول مکه، چون به میقات رسد که قافله از آنجا احرام می گیرد:

اول باید که غسل کند و ناخنها بچیند و موی لب و خایه و زیر بغل پاک کند و شارب بگیرد. و پیش از احرام بوی خوش استعمال کند و جامه های مخیط بیرون کند و ازاری و ردایی سپید بربندد. و چون برخیزد که خواهد رفتن، شتر را برانگیزاند و روی در راه آرد و هم در حال نیت حج کند به دل و به زبان می گوید: لبيك اللهم لبيك لا شريك لك ان الملك و الحمد و النعمة

لك، ليك لا شريك لك. و همین کلمات را اعادت می کند به آواز بلند، و به موضعی که تنگ باشد و قافله بر همدیگر افتد به بالایی، یا به نشیب فرو خواهد رفتن، همین کلمات را به آواز بلند اعادت می کند. و چون به مکة نزدیک رسد، غسل کند. و در حج ده سبب را غسل سنت است:

- اول، جهت احرام بستن.
- دوم، جهت در آمدن به مکة.
- سیم، جهت طواف قدوم.
- چهارم، جهت زیارت خانه معظم.
- پنجم، جهت وقوف به عرفات.
- ششم، جهت اقامت به مزدلفه.
- هفتم، جهت سنگ انداختن در سه جمره.
- هشتم، جهت طواف وداع.

۱۹۸- اما در رمی جمره العقبه به غسل محتاج نیست، چون غسل کند و در مکة رود و چشمش بر خانه افتد، بگوید: الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله، و الاکرام، اللهم هذا بیتک عظمته و کرمته و شرفته، اللهم فزده تعظیماً و تکریماً و تشریفاً و مهابة و زد من حجه و اعتمره برأ و کرامه، اللهم افتح لی ابواب رحمتک و ادخلنی جنتک و اعذنی من الشیطان الرجیم. آنگاه در مسجد رود از باب بنی شیبه، و اول قصد حجر الاسود کند و بر وی بوسه نهد. و اگر به سبب کثرت خلق، بوسه نتواند دادن، به دست اشارت به حجر الاسود کند و بر دست خود بوسه نهد و بگوید: اللهم اماتنی ادیتها و میثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافاة، پس از آن به طواف مشغول شود.

۱۹۹- و آداب طواف آن است که هر چه در نماز از طهارت تن و جامه و جای و ستر عورت محافظت کردن واجب است، در طواف نیز واجب باشد، ولیکن سخن گفتن در طواف مباح است و در نماز مباح نیست، اما اولی آن باشد که سخن نگوید، و اورادی که در هر مقامی از مقامات می باید خواند،

می‌خواند. و اگر از جمله ذاکران است بهتر آن باشد که در همه احوال به ذکر لا اله الا الله از سر حضور تمام مشغول باشد اما چون از حجر الاسود ابتدای طواف خواهد کرد باید که خانه بردست چپ گذارد. و اگر محرم باشد اضطباع کند یعنی میان ازار در زیر دست راست کند و هر دو جانب ازار بر دوش چپ افکند. و چنان باید که میان او و خانه کم از سه گام نباشد و پای برشادروان نهد که آن هم از خانه است.

۲۰۰- و چون طواف آغاز کند، بگوید: اللهم ايماناً بك و تصديقاً بكتابك و وفاء بعهدك و اتباعاً لسنة نبيك محمد صلى الله عليه وسلم. و چون به در خانه رسد، بگوید: اللهم هذا البيت بيتك، و هذا الحرم حرمك، و هذا الامن امنك، و هذا مقام العائذ بك من النار؛ و اشارت به مقام ابراهيم کند عليه السلام. و چون به ركن عراقی رسد، بگوید: اللهم اعوذ بك من الشرك و الشك و الكفر و النفاق و الشقاق و سوء الاخلاق و سوء المنظر في الاهل و الاصحاب و الولد و اهل البلد. و چون به زير ناودان رسد، بگوید: اللهم اظلني تحت ظل عرشك يوم لا ظل الا ظل عرشك، اللهم اسقني بكأس محمد عليه السلام شربة لا اظلم بعدها ابداً. و چون به ركن شامی رسد، بگوید: اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعياً مشكوراً و ذنباً مغفوراً و تجارة لن تبور يا عزيز، يا غفور رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم فانك انت الاعز الاكرم. و چون به ركن يمانی رسد، بگوید: اللهم اني اعوذ بك من الفقر و الكفر و عذاب القبر و من فتنة المحيا و الممات و اعوذ بك من الخزي في الدنيا و الآخرة. و در میان ركن يمانی و حجر الاسود می‌گوید: اللهم ربنا آتنا في الدنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و عذاب القبر. و هفت بار همچنين بر همین ترتيب طواف کند و در هر مقامی از این مقامات این دعوات می‌خواند.

۲۰۱- و هر نوبتی را شوطی گویند. سه شوط اول مردانه وار به شتاب باید رفتن، چنانکه اثر شجاعت و جلالت در وی احساس توان کرد. و اگر از کثرت ازدحام خلق به نزدیک خانه نتواند رفتن، از خانه دورتر رود، شاید تا به شتاب تواند رفتن. و در چهار شوط دیگر آهسته رود و هر بار اگر

تواند حجرالاسود را بوسه نهد، بهتر باشد، و اگر نتواند به دست اشارت کند و دست خود را بوسه دهد، کفایت باشد.

۲۰۲- و چون هفت شوط تمام شود در میان حجرالاسود و بابالبیت بایستد که آنرا ملتزم خوانند. و شکم و سینه و جانب راست روی بر دیوار خانه، و هر دو دست به زیر سرخویش به دیوار باز نهد یا در استار کعبه زند، اگر تواند و دعا کند و حاجاتی که دارد بر حضرت عزت عرضه کند، در این مقام دعا مستجاب باشد. و اگر این دعا کند که اللهم رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار و اعذنی من شر نفسی و الشیطان و الهوی و زهدنی فی الدنیا و رغبتی فی العقبی و قنعنی بما رزقتنی و بارک لی فیما اعطیتنی و لاتذهب قلبی الی شیء صرفته عینی نیکو باشد. و بر روح مطهر مصطفی - علیه السلام - صلوات فرستد، بعد از آن به مقام ابراهیم - علیه السلام - رود و در پس مقام دور رکعت نماز بگزارد. و در هر هفت شوط این دو رکعت نماز بیاید گزاردن که این را رکعتی الطواف می گویند. در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون برخواند، و در رکعت دوم فاتحه و قل هو الله احد برخواند و بعد از نماز دعا کند.

۲۰۳- و تا هفت شوط نگردد یک طواف تمام نشود. و هر بار که طواف خواهد آغاز کرد، ابتدا از حجرالاسود باید کردن، بر همان قرار که تقریر رفت. چون رکعتی الطواف گزارد سعی میان صفا و مروه باید کرد.

۲۰۴- و آداب سعی بین المروة و الصفا آن است که اول از در صفا بیرون رود و در حافی چند به صفا بود، بعد از آن روی فرا کعبه کند و بگوید: لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد، یحیی و یمیت، و هو حی لایموت، بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر، لا اله الا الله وحده و صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده، ولا شیء بعده، لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون. و دعا کند و حاجتی که دارد بخواند و بعد از آن فرو آید و سعی آغاز کند تا به مروه؛ در اول آهسته می رود و می گوید: رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت الاعز الاکرم ربنا اتنا

فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار. و همچنان آهسته می رود تا به میل سبز رسد که بر گوشه مسجد است. و باید که به مقدار شش گز مانده باشد تا آنجا رسد به شتاب رفتن آغاز [کند] تا وقتی که بدان دو میل دیگر رسد. بعد از آن آهسته می رود تا به مروه رسد و بر آنجا رود و روی در صفا کند و همان دعا و ذکر که بر صفا خوانده بود و گفته، می گوید و می خواند. و چون ذکر تمام کند بر مروه، يك نوبت سعی تمام شد. بعد از آن از مروه فرو آید و به صفا رود، چون به صفا رسد بر همان موجب که یاد کردیم بر صفا رود و به همان دعا و ذکر مشغول شود. و این دو نوبت باشد از سعی به نزدیک امام شافعی -رحمة الله علیه-، اما به نزدیک امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه- يك نوبت باشد و سعی به نزدیک او از ارکان حج نیست. بر همین منوال که یاد کردیم هفت نوبت سعی کند و ختم بر مروه کند به مذهب امام شافعی -رحمة الله- و به مذهب امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه- بر صفا کند.

۲۰۵- و این سعی قدوم به نزدیک امام شافعی سنت است، اما بعد از وقوف به عرفات آن سعی از ارکان حج است به نزدیک او. و طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب. و سعی بعد از وقوف اگر نیارند این سعی به جای آن بنشینند، از آنکه شرط سعی رکن آن است که بعد از طواف باشد خواه طواف سنت باشد، خواه فرض.

۲۰۶- آداب وقوف به عرفات؛ باید که چون قافله روز عرفه به عرفات رسد، غسل کند و نماز پیشین و دیگر بهم جمع کند تا به دعا مشغول تواند بود و هر دعایی که یاد داشته باشد می خواند. و اگر آن دعا که در احیا است برخواند، نیکو باشد.

۲۰۷- و خوبترین ذکر که در این روز گوید، ذکر لا اله الا الله است و از وقت زوال تا وقت بیرون رفتن از حدود عرفات - و آن وقت غروب است - پیوسته باید که استغفار می کند و به دل توبه نصوح می کند و بر تقصیرات گذشته خود می گیرد و در حق می گریزد.

۲۰۸- و در روز عرفه در عرفات، اگر روزه ندارد بهتر باشد تا به

خدمت اصحاب دل تواند رسید و از ایشان استمداد همت تواند کرد که بزرگترین فایده از فواید این اجتماع، صحبت با برکات خاصان حضرت صدیق دریافتن است.

۲۰۹- و اگر قافله پیش از روز عرفه به عرفات رسد اولی آن باشد که به مکه رود و طواف قدوم به جای آرد و روز ترویبه از مکه بیرون آید و آن شب به منا باشد و روز دیگر به عرفات رود. و وقت وقوف بعد از زوال روز عرفه است تا صبح روز عید دمیدن؛ چون صبح برآمد هر که نرسید حج در نیافت. و چون بعد از وقوف به عرفات افاضت کند باید که از بین المیلین بیرون رود و به مزدلفه فرو آید و آنجا غسل کند و نماز شام با نماز خفتن آرد و جمع کند. اگر این شب به مزدلفه احیا کند نیکو باشد. و از اینجا هفتاد سنگ بردارد تا در جمرات بیندازد. و چون همه اول شب بگذرد قصد منا کند و چون به آخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند، بایستد تا وقت اسفار شود و دعا می کند از سر تضرع و ابتهال، نه به عادت. چون وقت اسفار شد از آنجا ستور بتعجیل براند و اگر پیاده باشد هم بتعجیل می رود تا به نهای این وادی که آنرا مشعر الحرام می خوانند بروه که سنت چنین است. و از بامداد عید وقتی تکبیر می گوید و وقتی تلبیه، تا آنگاه که بدان سربالایی رسد که آنرا جمرات می گویند، از آنجا درگذرد و به جمره العقبه برود که آخرین جمرات است. و آن جمره به مکه از جمراتی دیگر نزدیکتر است، چون آنجا رسد بگذارد تا آفتاب يك نیزه بلندی گیرد، بعد از آن هفت سنگ اندر این جمره اندازد. و اولی آن باشد که در وقت سنگ انداختن روی به قبله کند و از اینجا تلبیه به تکبیر مبدل گرداند و به هر سنگی که می اندازد، می گوید: اللهم تصدیقا بکتابك و اتباعا لسنة نبيك محمد عليه الصلاة والسلام. و چون از این فارغ شود، تلبیه و تکبیر ترك کند الا بعد از نماز فرض که در آن وقت تکبیر باید گفتن، تا صبح روز بازپسین ایام تشریق، که آن سیزدهم ذوالحجه است.

۲۱۰- دیگر بعد از فراغ از جمره العقبه در روز عید با رختگاه آید

و بعدا مشغول شود. بعد از آن قربان کند و شرایط قربان نگاه دارد تا گوسفند لاغر و معیوب نباشد و از یکساله باید که زیادت باشد. و بعد از قربان، حلق کند و اگر حلق نخواهد کرد قصر کند. و چون رمی جمره العقبه و حلق یا قصر در این روز کرد يك تحلل حاصل آمد غیر از مجامعت و صید که روا نباشد. اما جامه پوشیدن و از احرامهای دیگر بیرون آمدن، روا باشد.

۲۱۱- دیگر بعد از حلق به مکه رود و طواف رکن به جای آرد. و اولی آن باشد که در روز عید طواف رکن به اقامت رساند و آخر وقت طواف رکن مقدور نیست ولیکن چون نیمه اول شب عید بگذرد، وقت این طواف در آید، و اگر تأخیر کند در این طواف، زیان ندارد، ولیکن مباشرت و صید حلال نشود. و چون این طواف رکن کرد حج تمام شد و همه محظورات حج حلال شد چون مباشرت و صید.

۲۱۲- و اگر سعی نکرده باشد اولی آن باشد که بعد از طواف رکن، سعی کند و رمی ایام تشریق و مبیت به منا بعد از زوال احرام افتد. و چون از طواف و سعی فارغ شد هم در روز عید با منا آید و آن شب به منا مقام کند که این مقام واجب است. و روز دیگر که یازدهم ذوالحجه باشد غسل کند جهت رمی، بعد از زوال، و هفت سنگ در جمره که بر جنب مسجد است، اندازد و همانجا روی به قبله می ایستد و دعا می کند تا به مقدار سورة البقرة خواندن. بعد از آن هفت سنگ دیگر در جمره میانین اندازد و همچنین روی به قبله ایستاده، دعا می کند از جمره اول کمتر. بعد از آن به جمره العقبه رود و هفت سنگ دیگر در جمره العقبه اندازد. و همچنان روی به قبله ایستاده، دعا می کند کمتر از جمره دوم، و حاجاتی که دارد از حضرت ربوبیت در می خواهد. مستجاب باشد ان شاء الله تعالی. و بعد از آن با رختگاه آید.

۲۱۳- روز دوازدهم هم بر این ترتیب، بیست و یک سنگ دیگر اندازد و اگر خواهد بر همین اختصار کند و باقی سنگها را در جمره العقبه اندازد. و اگر قافله اقامت کند تا روز سیزدهم بیست و یک سنگ دیگر که باقی است بر همان ترتیب بیندازد پس از آن به مکه رود، خوبتر باشد. و اگر روز دوازدهم

بعد از رمی جمار، پیش از آفتاب فرو شدن به مکه رود، شاید، اما چون آفتاب فرورفت در منا اقامت کردن واجب بود، روز سیزدهم بدان ترتیب سنگ انداختن واجب شود، والسلام.

۲۱۴- آداب عمره؛ چون خواهد که عمره آرد، غسل کند و جامه احرام درپوشد چنانکه جهت حج پوشیده بود و از مکه بیرون رود تا به میقات عمره رسد و آن حدیبیه است یا تنعیم یا جعرانه، و از آنجا نیت عمره کند و گوید: لبيك بعمره؛ و به مسجد عایشه صدیقه -رضی الله عنها- رود و دو رکعت نماز بگزارد و روی به مکه آرد. چون به در حرم رسد، تلبیه ترک کند و در مسجد رود و به طواف مشغول شود بر همان منوال که در حج یاد کردیم. و چون از رکعتی الطواف فارغ شود از در صفا بیرون آید و بر همان ترتیب که جهت حج سعی بین الصفا و المروه می کرد، سعی کند و حلق کند یا قصر. و اگر حلق کرده باشد و موی بر سرش نباشد ستره به سر فرو دارد، بعد از آن تحلل حاصل آید.

۲۱۵- و عمره در همه سال توان کرد. هر کس که مقیم مکه شود باید که در عمره آوردن تقصیر ننماید که ثواب آن را حدی نیست. و اگر عمره نتواند آوردن، باید که چندان که فرصت یابد طواف کند. و اگر از طواف نیز عاجز آید، پیوسته باید که در خانه می نگرد و می گوید: اللهم ارزقنا طواف کعبة القلب و النظر الی وجهک الکریم. اما احتیاط آن باشد که از اقامت در مکه و مدینه احتراز کند که مبادا که نفس او ملول شود و آرزوی وطن مألوفش با دید آید، و این جرمی عظیم باشد که شخصی را طبیعت از چنان مقامی متنفر شود. و اگر دور باشد و مشتاق، بهتر که آنجا باشد و ملول. پس بهتر آن باشد که هم در آن حدود در طائف یا نخلة محمود یا ارض حسان می باشد و به هر وقتی از سر نشاط و ذوق به مکه می آید و عمره و طواف به جای می آرد و باز به همان جایگاه می رود تا هیبت حرم و اشتیاق آن مقام شریف در دل او کم نشود. و چون از مکه بیرون خواهد آمدن، طواف وداع کند. و شرط در این طواف آن باشد که همه کارها راست کند و بارها در بندد و دل فارغ کند و از سر جمعیت

تمام به طواف مشغول شود بر همان ترتیب که در حج یاد کرده ایم. ولیکن در این طواف اصطناع و بهشتاب رفتن حاجت نیست. و چون طواف وداع کرد رکعتی الطواف در مقام ابراهیم - علیه السلام - بگزارد و به ملتزم رود و دعا کند و حاجاتی که دارد از حضرت عزت درمی خواهد. و بهترین حاجاتی آن باشد که از حق التماس نماید که خداوندا مرا بر اسرار حج مطلع گردان، و از حج حقیقی حظی وافر مرا نصیب ده، و مرا چنان دار که هرچه از من در وجود آید، پسندیده حضرت تو باشد و بر شیخ و مادر و پدرم و اصحاب و همه مؤمنین و مؤمنات رحمت کن.

۲۱۶- بعد از آن عزیمت زیارت مدینه الرسول - علیه السلام - کند و به قهقری می رود تا از باب عمر بیرون رود و کعبه پنهان شود. و در این وقت باید که به دل حاضر باشد و به همگی خود با حق در مناجات باشد تا بر ستور نشستن، و روی به مدینه آوردن. بعد از آن چون روی به مدینه آرد به صلوات دادن مشغول شود و در همه راه، بیشتر اوقات باید که صلوات دهد و از حضرت ربوبیت استدعا می کند تا مشاهده جمال مبارک مصطفی - علیه السلام - او را روزی کند. و چون بدان سربالا رسد که مدینه در نظر آید پیاده می رود تا به مدینه در آید. و اولی آن باشد که در عین الزرقا غسل کند و به حرم رسول - علیه السلام - در آید و دو رکعت تحیت مقام بگزارد و به در روضه رود و از سر تواضع آن جایگاه بایستد به حضوری هرچه تمامتر، تا وقتی که به دلش اشارت رسد که در آی. بعد از آن در روضه [ای] که گردبرگرد خانه عایشه است - رضی الله عنها - که مرقد مبارک مصطفی - علیه الصلاة والسلام - و از آن ابوبکر و عمر - رضی الله عنهما - در آنجاست رود، و همچنان صلوات می دهد و طواف خانه عایشه - رضی الله عنها - که مرقد مبارک در آنجاست، می کند تا بدانجا رسد که جای نزول جبرئیل علیه السلام است، آنجا دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد و بیرون آید و در میان قبر و منبر که روضه من ریاض الجنة است به ذکر مشغول شود. و جهد کند که بیشتر در پهلوی استون حنانه یا در پس منبر به ذکر و نماز مشغول باشد.

۲۱۹- و چون سلام باز خواهد دادن، روی به طرف چپ به روضه مبارکه رسول - علیه السلام - آورده، می گوید: السلام عليك يا خير خلق الله، السلام عليك يا حبيب الله، السلام عليك يا خاتم الانبياء و سيد المرسلين، السلام عليك يا سيد الخلائق اجمعين، السلام عليك يا رسول رب العالمين، السلام عليك يا من دنى الله فتدلى و كان منزلة قاب قوسين او ادنى، السلام عليك يا من الذى ما زاغ البصر و ما طغى، السلام عليك يا من اوحى اليه ربه ما اوحى، السلام عليك يا محمد، السلام عليك يا احمد ما كر افجد يدان و اختلف الملوان و تعاقب العصران و استقبل الفرقدان. و صلوات مى فرستد و از روح مطهر خواجه - عليه افضل التحية والسلام - استمداد همت مى کند و چون بيرون خواهد آمدن، روی در روضه، پشت بر در به قهقري باز آيد.

۲۲۰- و البته بايد که به گورستان بقیع رود و پای برهنه برود و بزرگانی که آنجا مدفون اند، همه را زیارت کند و به همه مقامات متبرکه بايد که برود و حجرات رسول را - علیه السلام - هم زیارت کند و در همه مواضع به سر تواضع و حضور تمام از حق تعالی رحمت و مغفرت خواهد، باشد که مستجاب شود ان شاء الله تعالی.

۲۲۱- اما حج حقیقی آن است که به نیت طواف کعبه دل، قدم از خانه دنیا بیرون نهد و خانگیان نفس و هوی را وداع کند و روی در براری^{۳۳} غیب نهد و دشمنان شیاطین را در عقبه الشیطان به تیغ ذکر، سر از تن جدا کند و در ذات العرق جان، کفن بی اختیاری در دوش زند، و بر عرفات عرفان بر آید و از آنجا روی به منای محبت آزد و سنگ رد بر روی مرادات بشری زند. و چون منای نفس به قربانی بر زمین منا روان کند و حلق کند از لذات شهوانی، و تمتعات جسمانی به جای آرد و روی در مکه وجود کند و قدم در حرم صدر نهد و در محاذات سویدا که قائم مقام حجر الاسود است در کعبه دل بایستد و طواف کعبه دل آغاز کند.

۲۲۲- و بعد از آن چون آن شرایط به تقدیم رسانیده باشد مقربان حضرت در رسند و مفتاح و عنده مفاتح الغیب [۵۹/۶] از مقام عنایت که

عالم جبروت، اشارتِ بدان است بیارند، و در کعبهٔ دل بگشایند و او را به مأمّن عالم جان درآرند و از مشاهدهٔ جمال جانان برخوردار گردانند.

۲۲۳- بعد از این کار به عنایت ازلی افتاد، بعضی را در مقام قرب درجات عالیتر افتد و بعضی را به قدر استعداد پست تر. و هر چند که پست بود آنرا پست نتوان گفتن؛ مع هذا بیان قرآن چنین است که: و رفعا بعضهم فوق بعض درجات. [۳۲/۴۳] و این آیت در این معنی شاهدهی صادق است اگرچه میدان سخن فراخ است اما اشارت کلموا الناس علی قدر عقولهم عقال توسن بیان است، و افشاء سر الربوبیة کفر ختم بر گنجینهٔ زبان است. قصه می نوشت، چون قلم اینجا رسید، سر بشکست.

۲۲۴- مقصود از این رمز آن است تا بر ظاهر امور بنه ایستند و در هر صورتی که نگاه کند، باید که از معنی آن غافل نماند، و جهد کند تا به باطن امور در رود و سر آن را دریابد، تا عجایب صنع حق در تربیت بندگان تفرج کند. و اگر در باطن فروماند ملحد باشد و اگر از ظاهر درنگذرد، مجسم باشد، و اگر ظاهر و باطن جمع کند کامل باشد.

۲۲۵- باری یقین بی ترک دنیا و وداع نفس و هوی قدم در براری غیب نتواند نهادن. و بی آنکه در عقبه الشیطان به تیغ ذکر سر دزدان شیاطین بردارد به سلامت از براری غیب نتواند گذشتن. و تا کفن بی اختیاری در ذات العرق جان بردوش نزنند بر عرفات عرفان نتواند آمدن. مردی می باید کرد و از این دنیای^{۲۳} فانی قدم بیرون نهاد و همچون مردان دنیا را گفتن: طلقتك ثلاثا لارجعة لی فیک، تا هم در دنیا بیاساید و هم در آخرت، باسانی بر صراط گذر تواند کرد ان شاء الله العزیز و ما ذلک علی الله العزیز.

فصل پنجم

درجهاد

۲۲۶- بدان که جهاد بر دو نوع است: جهاد اصغر^{۲۴}، و آن در عالم شهادت است جهت اعلاى كلمه توحيد، کارزار با دشمنان دين حق کردن^{۲۵}. و جهاد دوم^{۲۶} جهاد اکبر است، از آنکه با نفس و هوى و شيطان که دشمنان درونى اند و در عالم غيب با ايشان کارزار مى بايد کرد تا سر کيمياى كلمه توحيد^{۲۷} در باطن نفوذ کند و مس وجودش را زر خالص باقى گرداند.

۲۲۷- و مصطفى -عليه السلام- اين هردو جهاد^{۲۸} ياد کرد در وقتى که از غزوى از غزوات مراجعت کرده بود، مى فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاکبر. و جهاد بانفس^{۲۹} و شيطان و هوى را جهاد اکبر نام نهاد؛ زیرا که^{۳۰} سر ايشان در وجود انسان ساريتر است^{۳۱} و دفع ايشان واجبتر.

۲۲۸- و مصطفى -عليه السلام- از حقايق اسلام و ايمان و مهاجرت و جهاد بيانى مى فرمود و رمزى نمود^{۳۲}، تا متابعان روش روشن پاك او را متمسكى باشد در وقت غلبه ظاهريان. و هو قوله عليه السلام: المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه، و المؤمن من امن جاره بوايقه، و المهاجر من هاجر الذنوب و الخطايا، و المجاهد من جاهد نفسه فى طاعة الله تعالى.

۲۲۹ ای عزیز من! ^{۳۳} یقین بدان، که مصطفی - علیه السلام - می فرماید: اعدی عدوك نفسك التي بين جنبيك. نفس تو دشمن نهانی است و این بدتر که خانگی است ^{۳۴} و دشمن شیطان که از شیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا [۶/۳۵] بی وسیت نفس هیچ کیدی را امضاء نتواند کرده ^{۳۵}.

۲۳۰- و این هردو دشمن بزرگ باتو، در میدان دنیا درجولانند و می خواهند تا روی ترا درهوی آرند و به هواپرستی مشغول گردانند و از خداپرستی بازت دارند.

۲۳۱- و آنچه خلق را شیطان، بدان می تواند اذراہ بردن، و بهزینت آن نفس طفل صفت را فریب دادن، در عالم ظاهر هفت چیز است. چنانکه حق تعالی در کلام مجید از این یاد کرده و هو قوله تعالی ^{۳۶}: زين للناس حب الشهوات من النساء و البنين و القناطير المقنطرة من الذهب و الفضة و الخيل المسومة و الانعام و الحرث ذلك متاع الحياة الدنيا و الله عنده حسن المآب. [۱۴/۳]

۲۳۲- باز مصطفی را - علیه السلام - می فرماید ^{۳۷}: قل أؤنبئکم بخیر من ذلکم للذین اتقوا عند ربهم جنات تجری من تحتها الانہاد خالدین فیہا و ازواج مطہرة و رضوان من اللہ و اللہ بصیر بالعباد* الذین یقولون ربنا اننا آمننا فاغفر لنا ذنوبنا و قنا عذاب النار* الصابرين و الصادقین و القاتین و المنفقین و المستغفرین بالاسحار. [۱۷-۱۵/۳] به پارسی معنی این آیت آن است که حق تعالی می فرماید: آراسته- گردانیده شد جهت آدمیان، دوستی شهوات از زنان و فرزندان و زر و تفره و اسبان و چهارپایان و زراعت کردن. این جمله از متاع حیات دنیاست و حسن بازگشت به حضرت خدای است. ای محمد! بگوی آدمیان را که شما را خبرکنم به بهتر از اینها که برشمریم از متاع حیات دنیای ^{۳۸} فانی که بحقیقت جز لهو و لعب نیست و ذوق آن جز خیالی نیست، به حضرت پروردگار شماس آن کسانی را- که از این متاع حیات دنیا پرهیزند- جناتی که زیر آن آبهای روان می رود ابدالاباد، و زنانی پاک از بول و غایط و حیض و نفاس و خشنودی از حق سبحانه و تعالی. و

خدای بی‌نیاست به بندگانی که می‌گویند که ای پروردگار ما ایمان داریم به سرای باقی که تو ما را وعده داده‌ای، پیامرز گناهان ما را که به سبب تزئین شیطان، ما در سرای فانی بدان مشغول شده بودیم و نگاه‌دار ما را از عذاب درکات دوزخ باقی، که به سبب این هفت چیز که متاع حیات دنیا است آنجا هفت درکه دوزخ بادید آمده^{۳۹}، و از آن آتشی که به سبب حب شهوات مشتعل شده، ای خدای ما را نگاه‌دار.

۲۳۳- این جماعت بندگانی اند که بر بلای دنیا و نامرادیها که در دنیا می‌کشند، صبر می‌کنند و به قدم صدق ان لهم قدم صدق در مقام تصدیق وعد و وعید بر صراط مستقیم ثابت می‌باشند^{۴۰} و علی‌الدوام به ذکر حق مشغول‌اند و بحقیقت^{۴۱} راستگوی ذاکراند. و نیز دایم بر طاعات خدای مواظب باشند و آنچه داشته باشند از عروض دنیاوی، جهت رضای حق تعالی نفقه کنند و بعد از این همه حالات پسندیده، در اسحار، دست نیاز در حضرت بی‌نیاز برمی‌دارند^{۴۲} و می‌گویند: خداوندا به فضل خویش بر ما رحمت کن که همه اعمال و افعال ما معیوب و معلول است^{۴۳} و هیچ‌کس را از انبیا و اولیا، عمل ایشان نجات نخواهد داد، جز فضل تو^{۴۴} چنانکه مصطفی - علیه السلام - فرمود: لن ینجی احدکم عمله. قالوا و لانت یا رسول الله؟ قال: ولا انا الا ان یتغمدنی الله تعالی بفضله^{۴۵} او بفضل رحمته.

۲۳۴- مقصود آن است که اگر می‌خواهد که تا مجال تزئین شیطان نماند و مجاری او در نفوس تنگ شود و تصرف او در شخص به کمال نرسد و از هواپرستی خلاص یابد، برخورد واجب شمرد که از متاع حیات دنیا که آلت تزئین شیطان است، اجتناب کند. و این معنی دست‌نهد تا وقتی که در باطن شخص نور ذکر حق پدید نیاید و چون آن نور ظاهر شود او را نظر بردشمنان افتد که به غضب و تعدی مملکت وجودش را به دست فرو گرفته‌اند، و روح انسانی را از تختگاه خلافت، تا پایگاه خدمت نفس آورده، و نفس اماره به امیری کردن، گردن افراشته^{۴۶}، و روح را اسیر خود کرده و به هزل^{۴۷} مشغول شده و شیطان لعین علم اغوی بر بام خانه بدن^{۴۸} زده. بعد از این غیرتی

از نهاد او سر برزند و به حضرت حق التجا کند و از ارواح بندگان خاص حق تعالی استمداد همت کند و روی به جهاد آرد؛ گاه غالب می شود و گاه مغلوب، تا وقتی که حق عزا سمه تجلی کند. بعد از آن:

زحمت غوغا به شهر بیش نبینی چون علم پادشه به شهر در آید
۲۳۵- و این جهاد جز در میدان خلوت دست ندهد. و شرایط خلوت، چنانکه استاد طریقت، شیخ جنید-قدس سره- ملخص فرموده است، هشت است^{۴۹}:

۲۳۶- شرط اول حبس حواس ظاهر است. و این، چنین دست دهد که در خانه تنگ و تاریک رود، و پرده به در خلوت فروگذارد تا به هیچ نوع روشنایی در آن خانه نیفتد. و این خانه باید که زیادت از آن نباشد که شخص در وی نماز تواند گزاردن و هیچ روزنه نداشته باشد. و نیز باید که آواز خلق به حاسة سمع او نرسد. و او از خلوت^{۵۰} جز جهت طهارت و وضو و نماز جماعت بیرون نیاید قطعاً. و اگر از برای ازاله قبض^{۵۱} و دفع ملالت و سامت بیرون آید، فایده کلی خلوت، حاصل نیاید.

۲۳۷- و مقصود از حبس حواس ظاهر آن است تا حواس باطن گشاده شود و آنچه عوام^{۵۲} در خواب، غیب را مشاهده می کنند این طایفه در بیداری مشاهده کنند و بر حقیقت عالم غیب مطلع شوند و ایمان غیبی ایشان به ایمان شهودی مبدل شود؛ چنانکه امید شیطان از اضلال ایشان منقطع گردد و تلبیسی که در باب تشکیک در نفس آخر با دیگران کند با این طایفه^{۵۳} نتواند کرد؛ از آنکه ایشان به مرتبه ای رسیده باشند که لو کشف الغطاء ما ازدت یقیناً در حق ایشان صادق شده باشد. و مرتبه ایشان از آن در گذشته که اگر همه شیاطین جمع شوند و در اغوی و اضلال ایشان سعی بلیغ به جای آرند، نتوانند که ایشان را از صراط مستقیم بلغزانند.

۲۳۸- و این رمز که گفته شد، فایده ایست از فواید خلوت، تا خلوتی را یقین گردد که راهی درست که چون سالک توفیق یابد تا بر آنجا برود^{۵۴} و به حق رسد، در عالم شهادت جز طریق ذکر و خلوت نیست که استاد طریقت

جنید قدس الله سره معین کرده است. و لیکن باید که تمامت شرایط خلوت را رعایت کند تا از فایده کلی خلوت محروم نماند اگرچه هر شرطی از شرایط، برآسه طاعتی است از طاعات بزرگ؛ اما فایده کلی که در معجون خلوت درج است تا از افراد شروط ثمانیه خلوت مرکب نباشد، حاصل نیاید.

۲۳۹- شرط دوم دوام وضو است. باید که یکدم بی وضو نباشد و یک قدم بی وضو بردارد که دشمن شیطان در کمین^{۵۵} است و وضو سلاح اوست. چنانکه مصطفی علیه السلام می فرماید: الوضوء سلاح المؤمن. و همچنین می فرماید: لن يحافظ على الوضوء الا المؤمن. جهد کند تا اگر متمکن نشسته در خلوت، غیبتی ثقیل افتاد^{۵۶}، تجدید کند، اما غیبتهای خفیف را که در اثنای ذکر افتد و او متمکن نشسته باشد، به تجدید حاجت نیفتد. و اگر نفس و شیطان او را وسوسه کنند که تجدید می باید کرد، التفات به القای ایشان نکند، از آنکه ایشان می خواهند تا جمعیت خلوت از وی بازستانند. اما اگر در هر وقت نماز فریضه تجدید تواند کرد، به احتیاط نزدیکتر باشد که مصطفی- علیه السلام- غالب اوقات، جهت هر فرض^{۵۷} تجدید کردی و فرمودی: الوضوء على الوضوء نور علی نور.

۲۴۰- و گاه باشد که نور وضو در مشاهده سالک آید. و آن بر مثال آن باشد که چون وضوی کامل با حضور ساخته باشد در خلوت رود، خلوت خود را روشن بیند. چنانکه در شب تاریک هر نقشی که بر زیلوی خلوت باشد معین مشاهده کند و بر بالای پیشانی خود نوری همچون قرص خورشید ایستاده بیند که از آن نور، خلوت، روشن شده باشد. و چندان که چشم را سیر دهد تا او را تمام در نظر آرد، آن نور بالاتر می رود، تا حدی که از سقف خلوت کوهی ظاهر شود و شعاع آن از آنجا در خلوت می افتد و آن قرص خورشید در آن کوه ناپدید شود اما خانه از شعاع آن منور باشد و هرگز آن قرص در برابر چشم نایستد.

۲۴۱- مقصود از این تقریر آن است تا ترا معلوم شود که حق عز اسمه از هر نوعی از انواع طاعتی که ما را فرموده است، نوری تعبیه کرده است

و در آن نور سری و دیعت نهاده که از آن نور سر معرفت او جل جلاله حاصل خواهد شد، و سر ایجاد خلق که وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون [۵۱/۵۶] به ظهور پیوست.

۲۴۲- و باتفاق^{۵۸} مفسران، معنی ليعبدون ليعرفون است. و آنچه عبدالله بن عباس -رضی الله عنهما- می فرماید: ای لیوحدون؛ هم مناقض اقوال مفسران دیگر نیست، از آنکه اثبات توحید از کمال معرفت توان کرد. و مؤکد این تفسیر جواب سؤال داود است -علیه السلام-، در آن وقت که گفت: یارب لماذا خلقت الخلق. فرمود: کنت کنزاً مخفیاً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف.

۲۴۳- و آدمی را این معرفت جز علی سبیل التدریج حاصل نیاید. پس حکمت چنان تقاضا کرد^{۵۹} که اول بر جوارح ظاهر او نوعی از انواع طاعت فرض فرماید تا او چون ظاهر خود به حلیت آن طاعت متحلی گرداند، حق تعالی باطن او را به زینت آن نور که در ضمن آن طاعت مودع بود مزین گرداند و لطیفه انائیت او را بر سری که در درج آن نور درج است اطلاع دهد و در صدف آن سر درر معرفت حق عز اسمه مشاهده کند. پس در هر طاعتی از طاعات که آن نور مشاهده نکند باید که بر آن طاعت اعتماد نکند و پیوسته، ترسان باشد که مبادا که در پیوست این طاعت مغز نور و دیعت نیست. و اگر نور آن طاعت در مشاهده او آید و بر سر آن مطلع نشود هم اعتماد نکند و خایف باشد که مبادا که مشاهده این از استدراج باشد.

۲۴۴- و این مغز از روغن سر به سبب تابش آفتاب غیرت بی نصیب افتاده و همگی آن مغز سوخته، آن آفتاب گشته. و در هر روغن سری که روشنایی معرفت حق عز اسمه به دل و جانش نیوندد، بنیادی ننهد؛ از آنکه مبادا که از راه مکر، چنانکه با بلعام و برصیصا کرد به روغن سرش واصل گردانیده باشد و آنرا بر وی حجت ساخته، تا عقوبتش زیادت کند و روغن اسرارش را از روشنی معرفت که به سبب آتش ان بورك من فی النار و من حولها [۲۷/۸] در فتیله خفی که در مشکات روحانیت به روغن سر، چرب

کرده شده افتاده، محروم بوده. پس باید که دایم خایف باشد و در حق می‌گریزد و از مکر و استدراج او پناه با او می‌دهد^{۶۱}. و تا از ظلمت‌خانهٔ قالب بیرون نرود با وجود آنکه این روشنایی حاصل شده باشد، ایمن نباشد؛ از آنکه مبادا که ناگاه به باد لایبالی این روشنایی را فرونشاند. و منشأ این باد از هوی خیزد، دایم باید که به نفی هوی مشغول باشد تا جنت مأوای او شود و از این خوف خلاص یابد. کقوله تعالی: و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی. [۴۰/۷۹]

۲۴۵- شرط سیم دوام^{۶۱} روزه است. برخلوتی واجب است که تقلیل طعام کند. و چون تقلیل خواهد کرد، اولی آن باشد که به روزه مقرون گرداند تا با وجود فایدهٔ تقلیل، ثواب روزه نیز حاصل آید.

۲۴۶- و تقلیل باید که برحد وسط بود و از افراط و تفریط در همهٔ امور، خاصه در تقلیل طعام محترز باشد تا فایدهٔ خلوت ضایع نشود و بر سری که در لقمه تعبیه است اطلاع یابد. و در لقمه سری است که آن سر جز در وجود بنی آدم به ظهور نتواند آمدن. زنهار گمان مبر که ثقل لقمه آن است که از مخرجین بیرون می‌افتد^{۶۲} از آنکه هر لقمه که آدمی خورد آن را اول در معده طبخ می‌کند تا به دو قسم منقسم می‌شود: قسمی که کثیف است از مخرجین^{۶۳} بیرون می‌افتد. و قسمی که لطیف است به جگر می‌رود، و باز در جگر طبخی دیگرش می‌دهند تا به چهار قسم منقسم می‌شود و اخلاط اربعه از آن حاصل می‌آید و بدل ما يتحلل ایشان می‌شود^{۶۴}. و این اخلاط اربعه نیز هم ثقل است او نیز به هزار تعینی علی سبیل التحلل از شخص دور می‌افتد. اما از خلط خون، خونی لطیف که به رهگذر عروق سعری از جگر به دل صنوبری شکل که در جانب چپ بدن انسان مودع است، می‌رسد و منشأ روح حیوانی می‌شود و از آنجا بخاری متصاعد می‌گردد و قوای خمسه را که در دماغ مخزون است، غذا می‌دهد، و از آنجا روی به دل-دل که دل حقیقی آن است و انسان از حیواناتی دیگر به سبب آن دل ممتاز، بلکه مؤمن به برکت آن دل از کافری که به سبب رین، حقیقت آن دل در وی نمانده و به مرتبهٔ حیوانات افتاده و

خود را بر طویله بهایم بسته، ممتاز و مخصوص گشته می‌نهد، و در رهگذر از ضیای آن نور قوت باصره حاصل می‌آید و در این مقام حقیقت آن لقمه از قشوری که در عالم شهادت است، حاصل کرده بود و بتدریج در تصعیداتی که اتفاق افتاده، چنانکه اشارت کرده‌اند، از وی باز افتاده و از لباس حقیقت بیرون آمده و آن لطیفه عالم امری را که سر این لقمه است در کسوت خلقت پوشانیده بودند تا آنجا از لباس تلبیسه عاری گردانیدند تا آنجا که نور باصره حظ خود استیفا کرد، هنوز در حساب ثقل بود^{۶۵} و رقم فنا بر ناصیه او موجود. چون از آنجا برگزشت و بدین مقام رسید از ذل فنا خلاص یافت و از ثقلیت برگزشت و قدم در عالم بقا نهاد.

۲۴۷- اگر نعوذ بالله تعالی لقمه، حظی محض بوده باشد، ظلمتی از حقیقت آن لقمه به دل پیوندد که منبع رین است و ختم و طبع از شومی آن حاصل می‌آید، و آدمی مکرم، از بهایم حقیرتر می‌شود که اولئك کالانعام بل هم اضل [۱۷۹/۷] اشارت بدان است و مرتبه خاکی و جمادی به آرزو می‌خواهند^{۶۶}، و یا لیتنی کنت تراباً [۴۰/۷۸] عبارت از آن است. چون تصاعد بخارات لقمات حظوظی بر آینه دل متتابع گردد و آن حجیات متراکم شود، در آن دل حقیقت آیینگی نماند و آیات و بینات حق در آن دل متصور نشود و در شقاوت انکار حق و پیغامبران حق و وعد و وعید بازمانند و مستحق درکات دوزخ جاودان گردند.

۲۴۸- و اگر لقمه حقی مطلق بوده باشد از حقیقت آن لقمه نوری به دل پیوندد و در هفت‌طور دل تربیت یافته، به حق واصل شود، سر نور علی نور در این مقام به ظهور پیوندد و مرادات کلی که در ضمن آفرینش ودیعت بود، حاصل گردد. و این دولت را کجا بود اندازه.

۲۴۹- و اگر لقمه مختلط باشد از حق، و حظ الوان احوال ظاهر شود و روی به دل نهد اگر کدر^{۶۷} برصفا غالب باشد به دوزخش در آرند تا کدورت‌های لقمات حظی منمچی و سوخته گردد. بعد از آتش در بهشت آرند و در عرفاتش جای دهند^{۶۸}. و اگر صفا بر کدر غالب بود، خود از اهل

درجات^{۶۹} بوده باشد، و اگر درصفا و کدر متساوی بود^{۷۰} از اصحاب اعراف باشد.

۲۵۰- ای عزیز! یقین بدان که اصحاب شمال اهل لقمه حظی محض اند و اصحاب الیمین اهل لقمه مختلط، و سابقان اهل لقمه حق مطلق. و سر یدبر الامر من السماء الی الارض [۵/۳۲] هنوز در لقمه، که به بدن انسان نرسیده است، درج است، و ثمره لقمه که ثم یرج الیه [۵/۳۲] اشارت بدان است بعد از^{۷۱} وصول به وجود انسان حاصل می آید و آن از فنا به بقا پیوستن است.

۲۵۱- زهار تا در لقمه به چشم عزت نگری، و در حصول آن سعی بلیغ نمایی، تا از حلال حاصل کنی. و چون حاصل کردی، به ادب خوری و از شره دور باشی، و جهت حفظ قوت بر طاعت حق و امتثال امر او جل جلاله تناول کنی تا ثمره لقمه طیبه که کلمه طیبه است از شجره طیبه وجود انسانی اقتطاف کنی. ان شاء الله تعالی.

۲۵۲- باری از سر تحقیق یقین بدان، که بذر شجره طیبه، لقمه طیبه است و ثمره آن کلمه طیبه است. و مپندار که اشارت و ما جعلناهم جسداً لایاکلون الطعام [۸/۲۱] جهت خوارداشت طایفه بنی آدم فرموده است، بلکه کمال ایشان در این بوده و از ملایکه مقرب بدین سر توانستند در گذشتن، و به مقام مسجودی ایشان رسیدن. و اسراری که در ضمن این لقمه مودع است اگر از راه تفصیل خواهد که بیان کند، در همه عالم ننگجد، ولو کانت البحار مداداً و الاشجار اقلاماً و اطباق السماوات و الارض الواحاً و کان الانس و الجن بعضهم لبعض ظهیراً لما قدروا علی کتابه جزء یر من هذا السر و الواجب علی العارف کتمان.

۲۵۳- چون اینجا رسیدم، به خاطر آمد که

یکی را صدمگو، صدرایکی گو^{۷۲}

سخن بسیار دانی اندکی گو

- زبان قلم را سرزدم و عنان بیان را باز کشیدم و گفتم: سبحان من لم یجعل سیلاً الی معرفته الا بالعجز عن معرفته.

۲۵۴- فی الجملة خلوتی باید که در تقلیل طعام بر امور وسط مستقیم

باشد و در همه امور خیر الامور اوسطها نگاه دارد^{۷۳} تا از اسراف و اعتدال که مبعوض حق است، سالم ماند ان شاء الله تعالی، و در جانبین مذمومین افراط و تفریط نیفتد و بر صراط مستقیم ثابت باشد ان شاء الله تعالی.

۲۵۵- شرط چهارم خاموشی است. مصطفی - علیه السلام - می فرماید:

رحم الله امرءاً تكلم فغنم، او سکت فسلم. نجات را با صمت در يك سلك کشید که من صمت نجا، بلکه شرط نجات صمت را گردانید.

۲۵۶- مقصود آن است ای عزیز من تا بدانی که آدمی زاد را دونوع

بلاغت است: يك نوع آن است که چون از رحم مادر قدم در صحرای عالم شهادت نهاد و در مقام طفلی جهت تربیت قوای حیوانی که در وی ناقص است تا به کمال رسد، فرصتش دادند تا در عالم شهادت بروفق هوای نفس جولانی می کند و چشم روح را بر بستند تا از عالم غیب یادش نیاید و در تربیت این قوی، نقصانی واقع نشود، تا وقتی که قوت شهوت که آخرین قوتی است از قوای حیوانی در شخص ظاهر شد، بعد از آن به حد بلاغت رسید در عالم جسمانی؛ او را بالغ گویند و حدود شرع بروی اجرا کنند و چشم روح را پاره پاره^{۷۴} باز می گشایند و از عالم غیبش یاد می دهند و ولی او من بعد مال او را بدو تسلیم کند و قاضی او را در مال و ملک او حکم تصرف دهد. و این عالم شخص در عالم شهادت به کمال بلاغت در این مقام رسید و آنچه مقصود بود در فرصت دادن او، تا به هوای نفس قدم و دم می زد^{۷۵} و از حصول قوای حیوانی بود به کمال حاصل آمد. بعد از این طفل روحانی را يك نوع بلاغت دیگر است تا همچنانکه آن طفل جسمانی در تربیت قوای حیوانی به مراد هوای نفس سعی نمود و به حد بلاغت رسید و در عالم شهادت متصرف مال و ملک خود شد^{۷۶}، این طفل روحانی را نیز اجازت کردند^{۷۷} تا بروفق رضای حق، قدم در راه نهد و در تربیت قوای انسانی به اقصی الغایه و الامکان بکوشد تا به حد بلاغت ولایت رسد و در عالم وجود متصرف مملکت خود شود. همچنانکه جهت تربیت جسم، چشم روح را بر بستند تا در عالم غیب ننگرد، اینجا نیز لازم باشد^{۷۸} که چشم حواس را بر بندند تا به مراد هوای نفس در عالم

شهادت تنگ کرده، بلکه تمامت جوارح او به بند^{۷۹} شریعت محکم کنند تا هیچ حرکتی به طبع خود نتواند کرد تا وقتی که به بلاغت ولایت رسد، و این فرزند دل‌بند دل‌نام که در رحم ارادت پرورش تمام یافته و از آنجا به حجر ولایت افتاده و برپای^{۸۰} حجر ولایت شده، بالغ گردد. و بعد از آن شیخ که قائم مقام ولی است در عالم غیب به حکم قاضی نبی او را اجازت تصرف دهد در مملکت ولایت خود. و نطق که شریفترین احوال است مر بنی آدم را که ثمره شجره انسانی بحقیقت نطق است و بیشتر اکتساب سعادت و شقاوت بدو منوط است؛ پس واجب باشد که طفل طریقت را در بدایت^{۸۱} به خاموشی فرمایند تا به هوای نفس، مایه^{۸۲} شریف نطق را به باد نهد، و آتش جهل در خرمن استعداد خود نیندازد و خود را بر خاک مذلت نشانده، و آب ندامت از دیده لطیفه انانیت خود روان نکند، و به حکم اسکت فسلم، سلامتی خود را در خاموشی بیند و نجات خود را از صمت طلبد که من صمت نجا. تا وقتی که به بلاغت ولایت رسد، بعد از آن اشارت فلیقل خیراً در رسد. بعد از آن نیز جز بضرورت جهت ارشاد خلق بروفق امر حق سخن نگوید. حق تعالی می فرماید: ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید [۱۸/۵۰] امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - که رئیس اولیاء است می گوید: الصمت حکم و قلیل فاعله.

۵۲۷- و این بیچاره وقتی امیر المؤمنین ابوبکر صدیق را - رضی الله عنه - در واقعه دیدم^{۸۳}، کاغذی در دست او بود، دو سطر بر آنجا نوشته^{۸۴}؛ آن سطرها را بر خواندم. چون از آن غیبت باز آمدم، یک سطر برخاطرم مانده بود و آن سطر این بود که لیتنی کنت اخرس الا عن قول لا اله الا الله.

۲۵۸- مقصود از این تحریر آن است تا پیوسته خاموشی را شعار خودسازی و در همه امور این حدیث جامع را که از مصطفی - علیه السلام - نقل است و به صحت رسیده، مقتدای خود گردانی. حدیث این است^{۸۵}: قال النبی - علیه السلام: من حسن اسلام المرء ترک ما لایعنیه. زنهار در قول و فعل و عمل و عمل و سکون و حرکت و اعطوا امساک و ردو قبول از حکم این حدیث بیرون نرو، تا از حسن اسلام برخوردار یابی.

۲۵۹- مشایخ طریقت - قدس الله ارواحهم - باتفاق گفته اند که العبادة عشرة اجزاء، تسعة منها في السكوت و واحدة منها في الهرب من الناس. یعنی عبادت ده جزو است نه، خاموشی است و یکی در گریختن^{۸۶} از مردمان.

۲۵۸- فی الجمله باید که در خلوت^{۸۷} خاموشی اختیار کند و جز تذکار خدای تعالی لب نجنباند. وقتی شیخ من - انار الله برهانه - بدین بیچاره نوشته بود که هر نفس که نی یاد اوست به لب، دریغ است.

۲۵۹- و اگر وقتی حالی یا واقعه [ای] پیش آید و بر وی مشکل شود یا قبضی یا بسطی مفرط بادید آید^{۸۸} و درغیب از ولایت شیخ استکشاف نتواند کرد، شاید که آن حال را بر رأی شیخ عرضه کند^{۸۹} بی زیاده و نقصان، از راه استفاده، به توافقی هرچه تمامتر، تا شیخ به رأی صائب خود آن مشکل را بر وی^{۹۰} حل کند.

۲۶۰- و اگر او بدینجا رسیده باشد که در غیب از شیخ سؤال تواند کردن، و جواب شنودن، از راه ظاهر به سؤال احتیاج نیفتد. و اگر حاجت افتاد^{۹۱}، زنهار تا واقعه را نیاراید و زیاده و نقصان نکند تا در غیب بر وی پوشیده نگردد^{۹۲} و از دل شیخ دور نیفتد و ضحکه شیطان نشود و این معنی [آنگاه] دست دهد که در دروغ را برخورد بر بندد و از راه جدوهزل هرگز دروغ نگوید. تا واقعات او درست باشد.

۲۶۱- یقین بداند که نزدیک روندگان، هیچ خلقی از اخلاق ذمیمه، بدتر از دروغ گفتن نیست. و هر گناهی که از مرید صادر شود عفو کنند الا دروغ را. آخر نبینی که از مقطفی - علیه السلام - پرسیدند که مؤمن زنا کند؟ فرمود که باشد، که مؤمن زنا کند. گفتند: مؤمن شراب خورد؟ فرمود که باشد که مؤمن شراب خورد^{۹۳}. گفتند: مؤمن دروغ گوید؟ فرمود که مؤمن دروغ نگوید.

۲۶۲- و در حدیثی دیگر آمده است که شخصی پیش رسول آمد علیه السلام، و گفت: یا رسول الله! من سه گناه می کنم، می خواهم تا از یکی توبه کنم، به خدمت آمده ام تا بپرسم که از این سه گناه، از کدام توبه کنم،

فرمود که آن سه گناه کدام است؟ گفت: یکی زنا، دوم دزدی، سیم دروغ. مصطفیٰ علیه السلام فرمود که از دروغ توبه کن^{۹۴}. چون از دروغ توبه کرد، حق تعالی به برکت آن، از آن دو گناه دیگرش توبه داد. پس اگر فایده خاموشی همین قدر است که در دروغ بر وی بسته است، تمام است.

۲۶۳- و نیز در خاموشی اسراری دیگر هست جز انبیا و اولیا را -علیهم السلام- بر آنجا اطلاع نباشد^{۹۵}. آخر نمی شنوی که چون زکریا -علیه السلام- از حضرت حق تعالی آیت طلب کرد و گفت: انی یکون لی ولد و قد بلغنی الکبر و امرأتی عاقراً، قال كذلك الله يفعل ما یشاء. قال رب اجعلنی آیه، قال: آیتک الا تکلم الناس ثلاثة ایام الا رمزاً و اذکر ربک کثیراً. یعنی آیت تو آن است که با آدمیان سخن جز به رمز نگویی و ذکر حق بسیار گویی. چون آیت وجود یحیی -علیه السلام- خاموشی را گردانید، در طریقت نیز هر که خواهد تا یحیای دل او در وجود آید و سخنگوی شود، واجب باشد که خاموشی را شعار خود سازد و پیوسته به ذکر حق تعالی مشغول گردد تا یحیای دل او در وجود آید و ذاکر حق شود، ان شاء الله تعالی.

۲۶۴- شرط پنجم^{۹۶} دوام ذکر است. چون معلوم و مقرر شده است که روح انسانی را در این کالبد جسمانی نکبت بعد از حضرت رحمانی، به سبب نسیان از آن حضرت حاصل شده است به حکم العلاج بالاضداد، حکمای حاذق طریقت او را به مداومت ذکر فرموده اند تا معالجت بیماری نسیان که مثمر عقوبت جاودانی است، دست دهد.

۲۶۵- و فاضلترین و نافعترین ذکر، ذکر لا اله الا الله است. چنانکه از مصطفیٰ علیه السلام منقول است که فرمود: افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الدعاء الحمد لله. و بحقیقت از راه تجربه معلوم شده است که هیچ ذکر، جهت قلع مواد فاسده نسیان، بهتر از ذکر لا اله الا الله نیست، از آن سبب که این کلمه مرکب است از نفی و اثبات. به لا اله نفی ماسوای حق می کند و به الا الله اثبات حق می کند. و در نفی ماسوی، آن معانی، که به شومی^{۹۶} آن بیماری نسیان حاصل آمده، منمحق می شود و به برکت اثبات حقیقت حق

در حقیقت ذاکر مثبت می شود و محبت حق افزون می گردد که من احب شیئا
 اکثر ذکره، و من اکثر ذکره احبه. تا به شرف محبوبی و مذکوری حق تعالی
 مشرف شود، چنانکه اشارت فاذکرونی اذکرکم [۱۵۲/۲] اشارت بدان است.
 ۲۶۶- مقصود آن است تا خلوتی بداند که علی الدوام در خلوت به ذکر
 مشغول می باید بود، و یک دم از ذکر قوی خفی، باز نایستد به اختیار^{۹۷}. و اگر
 بی اختیار او خوابش در رباید، معذور باشد، اما اگر به اختیار خود، یک دم
 ترك ذکر کند^{۹۸} و به فکر مشغول شود، شیطان در وی تصرف کند و مهار
 شیطنت در بینی نفس او کند^{۹۹} و به هر طرف که خواهد، بیرونش برد. اگر
 ابلهی باشد و از او فکر شیطانی- که مغوی و مصل خلق باشد^{۱۰۰}- بادید
 نخواهد آمد، از خلوتش بیرون برد و منکر طریقتش گرداند و در پوستن
 مشایخ^{۱۰۱} اندازد. و اگر مستعد است که از راه فکر عقلی به مرتبه ای رسد که
 خلق را به راه شیطانی دعوت کند، در خلوتش بگذارد و تربیتش آغاز کند و
 هر لحظه به نوعی دیگر شبهه در امور دین به خاطرش آرد و آن امر شرعی را
 در چشم او خوار گرداند، تا وقتی که منکر همه انبیا- علیهم السلام- و کتب
 ایشان شود. و گاه باشد که از آنجا نیزش در گذراند و به مقامی رساند که
 دعوی فرعونی آغاز کند و خلق را به خود دعوت کند. و این شخص خلیفه
 شیطان گردد و دجال وقت شود و یمن که انواع خرق عادات بر وی ظاهر
 شود و فتنه او در عالم عام شود. و این همه از شومی ترك ذکر در خلوت و
 به فکر مشغول شدن، حاصل آید. زنهار- و صد زنهار ای عزیز که در خلوت،
 بی ذکر نباشی، و شرط کنی^{۱۰۲} تا در هر ذکری، نفی و اثبات رعایت کنی، تا
 از این ورطه مهلك خلاص یابی، و کید شیطان دریابی^{۱۰۳}، و از فایده حقیقی
 خلوت محروم نمائی.

۲۶۷- اما باید که در وقت ذکر گفتن، مربع روی به قبله نشینی و از
 سر تعظیم تمام، ذکر حق گویی، که حق تعالی در بعضی کتب منزل فرموده
 است: انا جلیس من ذکرنی و انا مع العبد الذاکر اذا ذکرنی.
 ۲۶۸- و باید که از سر حضور تمام ذکر حق گوید و حق را حاضر

بینند، باری حاضر داند تا از دایرهٔ مسلمانی بیرون نشود. و البته در ذکر از غفلت دور باشید که بزرگان گفته‌اند که الغفلة فی الذکر اشد من الغفلة عن الذکر.

۲۶۹- و از مصطفیٰ -علیه السلام- روایت کرده‌اند که فرموده است: من قال الله و قلبه غافل عن الله، فخصمه فی الدارین الله. و فی روایة فعلیه لعنة الله.

۲۷۰- و این معنی را اهل خلوت^{۱۰۴} مشاهده کرده باشند در آن صورت که چون ذکر از سر حضور گویند، بینند که باران منور بر سرشان می‌بارد، و همینکه غافل شدند، آن باران، به باران مکدر مبدل شود.

۲۷۱- پس باید که از غفلت دور باشی و دایم از سر حضور به تعظیم تمام لا را از ناف برمی‌کشی، و اله را به پستان راست فرو می‌بری، و الا را هم از آنجا برمی‌آری، و الله مجرد را به پستان چپ که دل گوشتین در آن جانب مودع است - فرو می‌بری. چنانکه حرارت کلمه^{۱۰۵} طیبهٔ الله به دل گوشتین صنوبری شکل می‌رسد و دل از آن متأثر می‌شود تا انشراح صدر پدید آید و اطمینان دل حاصل شود^{۱۰۶}.

۲۷۲- و بهتر آن باشد که تا ممکن بود^{۱۰۷}، حصر نفس کند که آن بمد حرارت ذکر باشد، و اثر آن زودتر^{۱۰۸} به دل رسد و پردهٔ شفاف سوخته گردد و نوری که در اسم الله مودع است به دل حقیقی پیوندد و دریچهٔ دل حقیقی گشاده شود، و خانهٔ ظلمانی بدن از نور دل روشن گردد.

۲۷۳- اما شرط آن است که^{۱۰۹} ذکر خفی گوید، که حق تعالی می‌فرماید: واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصل و لاتکن من الغافلین. [۲۰۵/۷] و مصطفیٰ -علیه السلام- می‌فرماید که خیر الذکر الخفی و خیر الرزق ما یکفی^{۱۱۰}.

۲۷۴- و شیخ عمار یاسر^{۱۱۱} -رحمه الله- در رساله [ای] که جهت خلوتیان ذاکر ساخته^{۱۱۲}، نوشته است که سالکان را باید که در بدایت و نهایت ذکر خفی گویند.

- ۲۷۵- و شیخ نجم‌الدین کبری -رحمة الله علیه- در رساله للهائیم در شرط پنجم نوشته است که واجب است که ذاکر در ذکر آواز بلند نکند.
- ۲۷۶- و شیخ مجدالدین بغدادی -رحمه الله- در تحفة البررة، مبالغه فرموده است در اخفای صوت و اجتناب از الحان در ذکر. پس باید که ذکر خفی قوی گوید و به سخن هیچ کس التفات نکند و بر قول خدای و رسول و مشایخ طریقت خود مستقیم باشد و یاران را نیز به همین ذکر فرماید. و اگر کسی به خلاف این کند این آیت برخواند: فان لم تؤمنوا لی فاعزلون [۲۱/۴۴] و صحبت ایشان اختیار نکند^{۱۱۳} از آنکه عقلاً و طبعاً و شرعاً اگر عقلی کامل و طبعی سلیم و شرعی قویم در شخصی باشد او از ذکر جهری اجتناب واجب داند. و جهر به ذکر حق در اوان خلوت از آداب دور باشد.
- ۲۷۷- و در رساله [ای] که آنرا بیان ذکر الخفی المستجب للاجر الوفی^{۱۱۴} نام نهاده ایم، چون فواید ذکر خفی و مضرت ذکر جهری یاد کرده ایم، در این مختصر مکرر نمی کنیم؛ آن را مطالعه واجب داند تا بر وی روشن شود که ذکر خفی می باید گفتن. اما باید که قوی گوید و شد ومد الله را ضایع نکند که قوت دل و قوت جان از مندوشد الله است.
- ۲۷۸- و در هر حال که باشد به اختیار ترك ذکر نکند الا در متوضا، و درائتای نماز که آنجا به زبان، ذکر گفتن مکروه است. اما باید که در این هر دو موضع نیز، به دل ذاکر باشد و در غیر این دو موضع به دل و زبان^{۱۱۵} ذاکر باشد تا ثمره آن بیاید، ان شاء الله تعالی.
- ۲۷۹- شرط ششم^{۱۱۶} دوام نفی خاطر^{۱۱۷} است خیراً کان ام شراً، نفیاً کان ام ضراً. و این شرط رکن اعظم طریقت است، و بی رعایت این شرط تفرید باطن حاصل نیاید.
- ۲۸۰- بر خلوتی واجب است که چون در خلوت به ذکر مشغول شود و در هر ذکر، نفی خاطری - که روی به دل او می نهد- می کند. و بحقیقت جهاد اکبر با نفس و شیطان در اینجا بادید آید و تامدتی مدید از سر صدق و اخلاص به نفی خواطر مشغول نگردد نقوشی^{۱۱۸} که از بدو خلقت تا امروز

بر لوح دل او ثبت شده است و به سبب آن حق تعالی را فراموش کرده در ۱۱۹ نظر سالک نیاید، و او در محو آن نتواند کوشیدن. اما چون حواس ظاهر را محبوس کند و نگذارد تا از بیرون خواطر روی به دل او نهد و او به‌ثبته نفی از لوح دل نقوش مثبت را می‌تراشد، ناگاه تخته دل، صافی گردد و علوم لدنی و الهام ربانی در وی نقش شدن گیرد و در مکتب طریقت بعد از این الف و بی حقیقت استاد او - که شیخ است - به قلم غیب، بر لوح دل نبشتن ۱۲۰ آغاز کند و نگذارد تا از سر جهل به خواندن علم لدنی مشغول گردد که مضرت آن، هم بسیار است. و کمترین مضرتی عجب بود. تا وقتی که در علم سلوک طریقت، بعد از حصول علم مالا بد شریعت به کمال رسد و شایسته آن شود که و علمناه من لدنا علماء [۶۵/۱۸] او را به تعلیم خاص مخصوص گرداند. و شیخ دست تعلیم، در عالم ظاهر کوتاه گرداند ۱۲۱ و به همت از راه باطن مددش می‌دهد تا تلقی آن علم می‌کند. در این مقام او را بر اسرار ملک و ملکوتش اطلاع دهند و هر ذره از ذرات موجودات را آئینه او گردانند تا در آنجا می‌نگرد و از جمال موجد برخوردار می‌یابد.

۲۸۱- و سالکان در خلوت اول، لوح دل خود را تیره بینند چون تصرف ذکر در وی پدید آید آن نقوش که پیش از سلوک بر لوح دل نقش شده بود به برکت تصرف ذکر محو بینند و قائم مقام آن نقوش بر لوح دل، نقش الله مثبت یابند. چنانکه به چشم ظاهر و باطن مشاهده آن توانند کرد. بعد از آن چندان ذکر بگویند که اثر سیاهی در خط الله نماند و از نور مجرد مکتوب باشد. باز چندان ذکر بگویند که آن لوح به یک بار آئینه [ای] نورانی شود و هیچ نقش بر وی نماند، و شایسته آن شود که لطیفه انائیت را مشاهده کند، بعد از آن، آن لطیفه انائیت که در آن آئینه تجلی کرده، مظهر تجلی جمال و جلال حق گردد عز اسمه.

بیت

ای نسخه نامه الهی که تویی بیرون ز تونیست هر چه در عالم هست
وی آئینه جمال شاهی که تویی از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

— اگرچه بسیار مردم در مصراع آخر غلط کرده‌اند، اما ای عزیز! اگر تو مصراع سوم فهم کرده‌ای، در مصراع آخر شروع کن تا غلط نکنی و دریابی که او می‌گوید: «بیرون ز تو نیست هر آنچه در عالم هست». آفریدگار عالم را در عالم چگونه تصور توان کرد. پس فهم کن که مراد گوینده آن است که هرچه در عالم غیب و شهادت آفریده است، همه در ذات تو، جمع فرموده؛ اگر توفیق یافتی و عالم خود را مشاهده کردی، همه عالم را تفرج کردی، و اگر از تفرج عالم خود محروم مانده‌ای، در پوست سرگردان شده‌ای، و از حقیقت مغز بی نصیب افتاده‌ای، اگرچه بدن تو از راه جثه، عالم صغیر است، اما بحقیقت عالم کبیر است و به سبب ترکیب دروی سری ظاهر شده که عالم و عالمیان از آن محروم‌اند.

بیت

تو به قیمت و رای دو جهانی چکنم قدر خود نمی‌دانی
۲۸۲- ای عزیز! بدان که چون لطیفهٔ انائیت کمال یافته باشد، آینهٔ تجلی جمال و جلال حق شود، آیات بینات اولاً در آن آینه مشاهده کند نه به معنی آنکه، آن آیات در وی حال شده یا بدو متحد گشته؛ چنانکه در آینهٔ ظاهر جمال خود را می‌بینی، نه تو در آن حال شده‌ای، و نه بدان متحد گشته، اما به سبب صفای آینه، جمال خود را مشاهده می‌کنی.

۲۸۳- و عالم امر و خلق مع غیبا و شهادتها و ملکها و ملکوتها و آفاقها و انفسها غلاف آن آینهٔ لطیفهٔ انائیت است و آینهٔ انائیت را که از معدن عالم امر بیرون آوردند، در عالم خلق تربیتش دادند تا چون به کمال صفا رسد حق تعالی بر وی تجلی کند و عکس جمال حق — عراسمه — در وی جمال ذات مقدس خود را با تمامی صفات مشاهده کند. و حق را منزله دان از آنکه در عالم آید و او متحیز باشد تا غیر از عکس جمال او از مشاهدهٔ جمال ذات او کسی دیگر برخورداری تواند یافت هم نور تو باید که ترا بشناسد.

۲۸۴- اما حق تعالی به لطف کامل خود این لطیفهٔ انائیت را که آینهٔ جمال و جلال او می‌شود قوت ادراک آن داده است که از عکس جمال حق —

که بعد از روی ظاهر عیب ذوق مشاهده آن عکس می یابد، و متمتع می باشد
بله الا باء علی الصبیل الترقی، او آنکه در هر تجلی، صفای آئینه لطیفه انائیت
زیاده می شود و به قدر صفای آئینه، مشاهده صفت حسن کمال می گیرد. و
چون تجلی بر دوام، صفای آئینه بر دوام، و چون صفای آئینه بر دوام، کمال
حسن علی الدوام بر مزید، و ذکر صاحب این حال در این مقام هل من مزید باشد.
و اینچنین شخصی در عالم، فردی وحید باشد.

۲۸۵- فی الجملة بر خلوتی واجب است که پیوسته در هر ذکری رعایت
شرط نفی خواطر بر خود واجب داند تا از این ذوق محروم نماند. و در بدایت
البته به تمیز خواطر مشغول نشود که تمیز خواطر نوعی خواطر است و مبادا
که ابلیس بر تلبیس در صورت خیر، خاطری بدو القا کند. و چون او خاطر خیر
بیند، بدان التفات نماید و از خیر الخیرین بازماند. بر مثال آنکه: خلوتی را
گویند: شریفترین مقامی، مکه است، برخیز، و آنجا رو، و در آن مکان شریف
به طاعت حق مشغول شو، که فضیلت آن طاعت اضعاف از آن است ۱۲ که در
غیر آن مکان کنی. یا گویند: به طلب علم و سماع اخبار رسول - علیه السلام -
مشغول شو، بعد از آن روی به خلوت و عزلت آر، تا از سر علم، قدم در راه
طریقت نهی، که مصطفی - علیه السلام - می فرماید: عالم واحد اشد علی الشیطان
من ألف عابد. و فضایل علم و آیات و اخباری که در آنجا آمده، بر شماره،
کقوله علیه السلام: فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلۃ البدر علی سائر
الکواکب، و کقوله علیه السلام: ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم الی
آخره، و امثال آن، تا باشد که او را از خلوت بیرون اندازد و از فواید خلوت
محروم گرداند. از آن سبب که شیطان می داند که در علم و عمل انسان تصرف
نی تواند کرد و هیچ آدمی بر نکاید او به علم و عمل اطلاع تمام نتواند یافت
الا فاکر نطق، که مدتی در خلوت به شرط نفی و اثبات، به ذکر لا اله الا الله
مشغول شده باشد، که آن شخص او را تمام شناخته و حیل او دانسته، و دفع
مکر و حیل او آموخته، و جهاد با او آسان شده.

۲۸۶- و جز در خلوت، مرد به حقیقت علم عالم نشود و مجموعه

علم ۱۳۳ لا اله الا الله است چون علم لا اله الا الله مرد را حاصل آمد همه علوم بر وی کشف شد. و از اینجا بود که حق تعالی مصطفی را - علیه السلام - به علم لا اله الا الله فرمود حیث قال: فأعلم انه لا اله الا الله [۱۹/۴۷] و به علم بر وی منت نهاد آنجا که فرمود: و علمك مالم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيماً [۱۱۳/۴]

۲۸۷- مقصود آن است که یقین بداند که علم لا اله الا الله که زبده علوم است جز بر لوح دل نقش نشود و حصول آن علم منوط است به صفای دل. و صفای دل جز در مداومت بر ذکر حق، به شرط نهی و اثبات در خلوت میسر نشود.

۲۸۸- و صفت شیطان اغوی و اضلال است و حظ او از بنی آدم آنکه: او را به بشر مطلق فرماید، اگر از آن عاجز آید از خیرش بازدارد. و اگر آن نیز دستش ندهد از چیزی بزرگتر به چیزی که دوز آن باشد دعوتش کند. اگر از این نیز عاجز آید، حالیا از چیزی نقد که به خاطر او آمده باشد به سبب امنیت چیزی عظیم که در نسیه وعده کند، بازش دارد. بر مثال آنکه اگر او را در خاطر آید که پلی از چوب بسازد و چوب ترتیب کرده است، شیطان القا کند که چون پل خواهی ساختن، و خرجی خواهی کردن، و زحمتی خواهی کشیدن، اولی آن باشد که از آجر سازی، تا پاینده بود و سالهای دراز این خیر از تو بازماند و نام نیک تو بر روی روزگار باقی ماند. مقصود شیطان آن بود که حالی ترا از این خیر نقد بازدارد تا در تأخیر افتد که ان فی التأخیر آفات.

۲۸۹- اما خاطر نفس مقصی باشد به استراحت و طلب هوی. اگر آن خاطر را صدمبار نهد کند بعینه همان خاطر باز آید تا وقتی که حظ خود حاصل کند، ولیکن اگر مرد صادق افتاده باشد، با خود شرط کند در وقت مکرر شدن آن خاطر، که مدت يك سال یا ده سال یا در همه عمر آن چیز به نفس ندهد. و چون نفس صدق عزیمت او را دانسته باشد از آن بکلی نومید شود و آن خاطر منفی گردد. و چون بدین ثابت قدم باشد^{۱۲۴}، نفس از وی بترسد و به القای خواطر او را زحمت ندهد.

۲۹۰- اما خاطر شیطانی بزودی نفی شود و کید او عظیم ضعیف باشد، اما متنوع باشد. چون از یکی عاجز آید خاطری دیگر انشا کند و مقصود او جز اغوی نباشد.

۲۹۱- اما خاطر نفس یک نوع باشد و مطلوب او جز حصول حظ خود نباشد و نفی خواطر او عظیم مشکل باشد، اما بر صادقان مخلص آسان شود و نفس و شیطان هر دو عاجز او شوند و کمر خدمت او بر میان بندند، ولیکن از ایشان ایمن توان بودن، اگرچه از سر ضرورت خدمت شایسته کنند، اما اگر فرصت یابند چنانش زخم زنند که درمان ۱۲۵ آن به سالها دست ندهد.

۲۹۲- مرد آن است که پیوسته ایشان را خدمت فرماید و هرگز بر ایشان اعتماد نکند و در قید شرعشان محکم می دارد تا از کمین شیطان و نفس به سلامت به مآمن عالم جان رسد. و تا در دنیاست و حظی از راه حواس، از عالم شهادت بدو می رسد به هیچ وجهی از ایشان ایمن توان بودن و به فریب ایشان مغرور توان شدن ۱۲۶، که گویند: تو واصل شدی، و آنچه مقصود بود ترا حاصل شد. من بعد شیطان و نفس را در تو تصرف نماند، از آنکه این خاطر بیشتر از نفس و شیطان باشد. و اگر از حق باشد یا از مکر و استدراج باشد یا از راه امتحان، بر سالک واجب باشد که التجا به حضرت صمدیت کند و در این وقت از روح مصطفی - علیه السلام - استمداد همت کند و در عروة و ثقای ۱۲۷ ارادت شیخ دست زند، تا ایزدش خلاص دهد و از این مزلة الاقدام که صدهزار صدیق را بیش، به دوزخ بردند ۱۲۸ و به آتش لا ابالی، خرمن طاعتش را سوختند، به لطف خودش در گذرانند و از نیاز فقر، اندرونش پر گردانند که مشر استغناست در هر دو جهان، ان شاء الله تعالی.

۲۹۳- شرط هفتم ۱۲۹ دوام دل با شیخ داشتن است از سر ارادت تمام، و روحانیت شیخ را حاضر دانستن در همه احوال ۱۳۰، و از راه باطن از وی استمداد همت کردن ۱۳۱، و در وقت ظهور شیاطین و صفات هایله نفس اماره، در ظل ولایت او گریختن است. و در اول هر ذکری یاد شیخ بر خود واجب دانستن ۱۳۲، بدان معنی که ای شیخ! در این دعوی ۱۳۳ که من می کنم که نمی خواهم

هیچ چیزی جز خدای را، تو گواه من باش^{۱۳۴}.

۲۹۴- و بر مبتدی واجب است که در وقت گفتن ذکر لا اله الا الله این معنی اندیشد که نمی خواهم هیچ چیزی، جز خدای را، از آنکه او چون مسلمان است، روی از بتان ظاهر گردانیده است و الهیت در الله نیت کرده و روی ظاهر به قبله توحید آورده؛ اما هواهای او^{۱۳۵} در باطن دعوی الهیت ترك نکرده اند. چنانکه حق تعالی می فرماید: أفريت من اتخذ الهه هواه. [۴۳/۲۵] پیوسته هواها او را به هواپرستی مشغول می دارند و از خداپرستیش^{۱۳۶} باز می دارند. پس بر وی واجب است که به دفع بتان هوی مشغول گردد.

۲۹۵- و در این مقام معنی لا اله الا الله جز اینکه گوید: نمی خواهم هیچ چیزی جز خدای را عزا سمه؛ سالك را فایده ندهد. چون باطن او از هواها خالی شد و سلطان الله در تختگاه دل متمکن گشت، بعد از این بر صفات عبره می کند^{۱۳۷} و می گوید: لا خالق الا الله لا رازق، الا الله^{۱۳۸}، تا بر تمامت صفات گذر کرد، آخر بدان رسد که گوید: لا فاعل الا الله. بعد از آن چون از صفات درگذرد، به نفی ذات خود مشغول شود. چون نفی ذات خود کرد، حق تعالی او را ذاتی باقی کرامت فرماید و از صفات خود صفاتش بخشد. چنانکه می فرماید: كنت له سمعاً و بصراً و يداً الى آخره- الحديث- و به حیات باقیش زنده دارد چنانکه می فرماید: او من كان ميتاً فأحييناه و جعلنا له نوراً يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها كذلك زين للكافرين ما كانوا يعملون. [۱۲۲/۶]

۲۹۶- مقصود آن است که می باید که در همه احوال یاد شیخ کند تا با عالم غیب آشنایی حاصل آید و اولاً از دل شیخ در غیب استفاده تواند کرد، و بعد از آن از ارواح انبیا و اولیا و ملائکه. و چون اقتباس فواید بر وی آسان شود و از علوم لدنی حظی وافر یابد. و در این مقام هم به تربیت شیخ محتاج باشد تا شیخ از حدیث نفس و القای شیطان نگاهش دارد و میان مکالمه قلبی و سری و روحی و ملکی تمییز کند تا این مکالمات را به الهام ممزوج نگرداند.

۲۹۷- و چون بدین مقام رسید که ممیز شد^{۱۳۹}، هم به تربیت شیخ محتاج باشد، تا او را شناسای آن گرداند که فرق میان الهام و کلام و وحی تواند کرد و بر سر این آیت که: و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه مایشاء [۵۱/۴۲] اطلاعش دهد تا از آفت خودینی و از رأی خلق و مساوات طلبیدن با درجه نبوت خلاص یابد و از صفات حمیده حیوانی و انسانی و ملکیش درگذراند و به اخلاق شریفه رحمانیش رساند.

۲۹۸- بعد از آن چون ذات او به صفات کریمه متصف شد و هباً، و به اخلاق حمیده حق متخلق شد کسباً، و از حضرت صمدیت به دل شیخ اشارت آمد که او را اجازت فرما^{۱۴۰}، تا از راه خلافت به دعوت خلق مشغول شود، هم به تربیت شیخ محتاج باشد و به همت شیخ مفتقر، و دم استغنا زدن از شیخ موجب طرد و خذلان؛ و بیم^{۱۴۱} آن باشد که به قهقری رجوع کند و سخره شیطان و عبره سالکان گردد و نعوذ بالله من الحور بعد الکور.

۲۹۹- مقصود آن است تا مرید را محقق شود که بی شیخ به کمال رسیدن، ممکن نیست و تا رابطه ارادت به ولایت محکم نشود از شیخ فایده گرفتن متعذر. و این معنی میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نشود.

۳۰۰- و توحید مطلب آن است که بر مرید روشن شود که اگر همه عالم پر از مشایخ آید، مطلوب کلی او جز از این شیخ معین^{۱۴۲} بدو نخواهد رسیدن. و در خدمت او جزئیهای ادب را رعایت کند و درغیب و شهادت وصول به مقامات عالیه جهت شیخ طلبد و از حق سبحانه و تعالی پیوسته می خواهد که دریچه دل شیخ بروی گشاده دارد^{۱۴۳}. و تا از دل شیخ اجازت نیابد، هیچ واقعه تقریر نکند. و چون در شیخ فیضی بیند، سخن کوتاه کند و آواز در خدمت شیخ بلند نکند و به هر خدمتی که شیخ فرماید از دل و جان بی ملامت و سآمت مشغول شود و همچون مرده خود را تسلیم شیخ کند تا هر تصرفی که شیخ خواهد در وی تواند کرد و هیچ چیزی قطعاً از شیخ پنهان نماند.

۳۰۱- و اگر این دو صفت در مرید نباشد تصرف ولایت شیخ در وی به کمال نرسد: اول باید که او در گستاخی همچون فرزند باشد با پدر؛ در ادب همچون بنده باشد در خدمت سلطان، تا هیبت شیخ با شفقت پدر فرزندی به همدیگر آمیخته شود. و در مقام پدر فرزندی حقیقی او را به کمال درجات مقربان رساند؛ چه اتفاق مشایخ طریقت است که من وصل وصل بالادب و من انقطع انقطع بترك الادب.

۳۰۲- اللهم ارزقنا رعاية حسن الادب بين يدي الشيخ في الغيب و الشهادة و حبينا اليه و حبيته الينا و اجعله يا رب راضياً عنا و تجاوز عنا ترك الادب الذي صدر عن النفس في خدمته و وفقنا لعمل يرضى به عنا.

۳۰۳- شرط هشتم دوام رضاست به قضای حق تعالی، و ترك اعتراض کردن بر وی در سرا و در ضرا و در نعما و در بلا.

۳۰۴- ای عزیز من! چون یقین دانسته‌ای که آفریدگار حکیم است و پروردگار رئوف و رحیم است، بکلی کار خود به او گذار، گوهر چه کند نیک کند^{۱۴۴}. مثلاً شخصی رنجور است و طیبی مشفق- که بر حذاقت علم و طب و کمال حکمت او همه متفق‌اند- به علاج او مشغول، و رنجور نیز شفقت طیب و کمال حکمت او دریافته، واجب باشد بر رنجور که هر شربتی که از خوش و ناخوش و از تلخ و شیرین که بدو دهد، بر امید صحت تناول کند و اختیار خود بکلی ترك کند و گوش و چشم بر فرمان او دارد تا صحت حاصل شود. اگر برخلاف این کند در هلاک سعی کرده باشد و خود را هدف تیر سرزنش خلق کرده، پس اعتراض بر حضرت پروردگار رحیم و کریم و حکیم خود چگونه توان کرد. و در کدام عقل گنجد که همچون او حکیمی که حکمت همه حکما و علم همه علما کمتر از قطره‌ای باشد از دریای علم و حکمت او، بر شفقت مادر و پدر جزوی کمتر باشد از صد جزء رحمت که آفریده اوست، اعتراض کند. مع هذا در کلام مجید فرموده است: و من يتوكل على الله فهو حسبه. [۳/۶۵] تا ترا یقین شود که چون کار خود بکلی بدو بازگذاری، او به وکالت تو کارترا بهتر از تو بسازد. کدام آدمی باشد [که]

همچون او و کیلی نخواهد؟ آخر در عالم شهادت اگر شخصی به کفایت معروف است، هر سال چندین مال از خاصه خود بدو می‌دهی تا وکالت تو قبول کند و متها می‌داری که چنین مردی کافی به کار من قیام نمود. آخر همچون او خداوندگاری پروردگاری وکالت تو قبول می‌کند تو بدو باز نمی‌گذاری و می‌خواهی که به‌رای علیل خود بر وی اعتراض کنی. زهی ندامت، زهی خجالت، زهی غرامت که بر تو واجب شود.

۳۰۵- به نزدیک این بیچاره آن‌است که اگر بنده‌ای در طاعت از مرتبه ملائکه مقرب برگذرد و در توکل و تفویض و رضا به کمال نرسیده باشد، در عین بهشت اگر بر حقیقت این جزایش اطلاعش دهد، خود را در قعر دوزخ بیند که دوزخ کافران به نسبت آن بهشت عدن باشد. زنهار نصیحت قبول کن و کار دنیا و دین خود را به حق باز گذار، و هر چه به تو رساند خوش نوش کن، و از سر رضا می‌گویی: هر چه از تو آید خوش بود، خواهی شفا، خواهی الم؛ تا به مقامی برسی که بلا را عین عطا بینی، و در همه احوال، خود را مستغرق انعام حق یابی، و زبان شکر گنگ بینی، و غیر از این نتوانی گفت: اللهم لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك.

بیت

کی توانی شکر گفتن نعمت حق را از آنک شکر گفتن هم یکی از جمله انعامهاست - اگر قبض فرستد [به] خوشی قبول کنی، اگر بسط ببخشد از دل و جانش تلقی کن؛ چه محقق شده است [که] اگر هر سالک را مدتی در قبضه قبض تربیت ندهند، بر بساط بسطش نشانند، و اگر در مقام بسط به شرط ادب قیام ننماید، از آنجاش بیرون اندازند و دست رد بر روی مراد او زنند -

شعر

هر که او را ادب مجلس شاهان نبود

گرد این در مگذارید که سلطان اینجاست ۱۴۵

- و به مقام رضوان ۱۴۶ نتوان رسید الا علی سبیل التدرج، و کسب آداب نتوان کرد الا عن بشر مؤدب مثلکم.

۳۰۶- در درجه اول داد تسلیم در مقام ارادت شیخ بیاید داد تا قدم از سر تحقیق در راه تقلید نبی تواند نهاد. بزرگان طریقت باتفاق گفته‌اند: من ضیع الاصول حرم عن الوصول. اول اساس را محکم باید کرد تا وای^{۱۴۷} دیگر بر آنجا تواند نهادن. بر همین قاعده اول در تسلیم شیخ و تقلید نبی به کمال باید رسیدن، تا قدم در مقام توکل و تفویض و رضا تواند نهاد و آداب آن مقام بیایدش آموخت تا در سلك اهل رضوانش منخرط گردانند و شراب ظهور عرفانش بچشانند و آیت رضی الله عنهم و رضوا عنه [۱۱۹/۵] بر لطیفه انائیتش خوانند.

۳۰۷- بنگر که از آن مقام که نسوا الله فنیهم [۶۷/۹] صفت او بود به حسن تربیت و کمال رأفت و رحمت، چگونه به مقام «فاذکرونی اذکرکم» اش [۱۵۲/۲] رسانید و مستحق مقام رضاش گردانید که رضی الله عنهم و رضوا عنه [۱۱۹/۵] اشارت بدان است به حکم آنکه گفته‌اند: الرضا بالقضاء باب الله الاعظم. اگر به حسن ادب پیوسته به جنبانیدن حلقه این در مشغول باشد لابد است که گشاده شود. چنانکه گفته‌اند: من قرع باباً ولج ولج، و او را در سرادقات عزت آرند و استار عظمت از پیش بردارند و تنق کبریا بگشایند و بر سریر مقعد صدقش^{۱۴۸} بنشانند و از مشاهده جمال بی‌چونش برخوردار گردانند ان شاء الله تعالی و ماذلك علی الله بعزیز.

۳۰۸- ای عزیز! ادبی چند از آداب صحبت اجمالاً در قلم می‌آرم تا مبتدی طریقت و منتهی عالم حقیقت را مذكر باشد^{۱۴۹}:

۳۰۹- اول ادب مبتدی آن است که در همه خلق به چشم عزت نگردد تا حدی که خود را بر جمادات فضیلت نهد، از آنکه معلوم نیست که او مرتبه جمادی به آرزو نخواهد خواست. چنانکه بعضی که استعداد خود را ضایع کرده بودند و ادراك ضیاع استعداد در ایشان باقی مانده و در شرر آتش فراق افتاده، فریاد یالیتنی کنت تراباً [۴۰/۷۸] می‌کردند، خاصه بر بنی آدم بر هیچ وجه خود را بر شخصی معین ترجیح نهد. اگر شخصی باشد که به سال از وی بزرگتر باشد او را به چشم پدری نگردد، گوید: او از من بهتر است از

آنکه او طاعت حق تعالی از من بیشتر کرده است. و اگر در سال با هم برابر باشد به چشم برادری در وی نگرد و او را از خود بهتر داند، بدان معنی که گناه و تقصیرات خود را یقین می‌داند و از آن او نمی‌داند. و اگر از وی کمتر باشد به چشم فرزندی در وی نظر کند و با خود گوید که او از من بهتر است از آنکه او معصیت حق کمتر کرده است.

۳۱۰- مقصود آن است تا پیوسته به چشم حقارت در نفس خود نگرد و به چشم عزت در دیگران نظر کند. و این دعا از امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق -رضی الله عنه- نقل است که بسیار خواندی: اللهم اجعلنی عزیزاً فی اعین الناس ذلیلاً فی عینی. تا از صفات مهلکه و عجب و کبر و حقد و حسد و امثال آن خلاص یابد.

۳۱۱- از سلطان العارفين ابویزید بسطامی -قدس الله روحه- نقل است که روزی می‌فرمود که هر که خود را از فرعون بهتر داند، متکبر است. یعنی چون شخص بر خاتمت احوال خود اطلاع ندارد و بر سابقه تقدیر واقف نیست، چه می‌داند که در نفس بازپسین ختم او بر کفری باشد که هزار بار از کفر فرعون غالبتر و شنیعتر.

۳۱۲- آخر از حال ابلیس عبرت گیر که با وجود هفتصد هزار ساله طاعت، و شرف معلمی ملائکه، به شومی کبر ملعون گشت. و بلعام و برصیصا که اسم اعظم برایشان کشف گردانیده بود، در آخر کار در سلك کلاب منخرط گردانید که فمثلة کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث أو تترکه یلهث [۱۷۶/۷] اشارت بدان است.

۳۱۳- ای عزیز من! بر تو باد که پیوسته در خلق خداوند جل جلاله به چشم عزت و شفقت نگری و پیوسته این وصیت نبی را علیه السلام که در آخر عمر می‌فرمود: التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله دایماً پیش چشم‌داری، و پیوسته عیب خود جویی، و نصیحت‌شنو باشی، و از ضغن و حسد و حقد و امثال آن دور باشی، تادلت بیمار نشود. و همه خلق آن خواهی که به خود خواهی، و به نکبت هیچ مسلمانی شاد نشوی. هر که با تو در دنیا بدی کند، تو

با وی نیکویی کنی، و با همه کس جهت حق تواضع کنی، کوش ۱۰ تا تواضع به مذلت آمیخته نباشد، و از راه عزت تواضع کنی، اول هر که را دانی که او به دنیا مشغول است از راه صورت او تواضع نکنی که او متکبر است و مصطفی - علیه السلام - می فرماید: التکبر علی المتکبر صدقة و از راه باطن بر وی رحم کنی و از حق درخواستی تا او را از این دام پر عنای دنیا خلاص دهد. ۳۱۴ - و زنهار که با اهل بدعت و اباحت صحبت نداری که دل مبتدی صافی است قابل نقوش، مبادا که نقش بدعتی بر وی ظاهر شود و سالها در محو آن سعی باید کرد تا محو شود یا نه.

۳۱۵ - شیخ حسن بصری - رحمة الله علیه - با کمال مرتبه خود می گوید: روزی به راهی می رفتم، سه سخن مبتدعی در گوشم رفت؛ چهل سال است که به نفی آن مشغولم، هنوز از آن جمله یکی باقی است که نفی نشده است، و می ترسم مبادا که با من در گور شود. بنگر و عبرت گیر، و پتیس از صحبت شوم مبتدعان که حال آن بزرگ دین چنان بود، حال همچو ما مسکینان و بازماندگان و فروماندگان چگونه باشد.

۳۱۶ - و دیگر امر معروف و نهی منکر به هیچ حال فرو نگذاری. اگر به دست توانی، امر معروف و نهی منکر می کنی. و اگر به دست نتوانی، به زبان می کنی. و اگر به زبان نتوانی، به دل منکر می باشی و اگر از این مرتبه فرو آیی، مسلمان نمایی، و مباحی صرف شوی؛ چه خیریت این امت منوط است به امر معروف و نهی منکر. چنانکه در کلام مجید خود می فرماید: کنتم خیر أمة أخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر. [۱۱۰/۳]

۳۱۷ - امر به معروف و نهی منکر مرتبه ایست از مراتب نبوت، که حق تعالی از راه لطف و عنایت، امت حبیب خود را کرامت فرموده است و از امم دیگرشان ممتاز گردانیده است از آنکه بر امم سالفه امر معروف و نهی منکر واجب نبود، و بدان امر نبی مخصوص بود خلاف این امت که هر یکی را بدین امر قیام نمودن واجب شد. چنانکه فرمود: تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر. [۱۱۰/۳]

۳۱۸- دیگر زهار تا غیبت نکنی مسلمانان را؛ از آنکه حق تعالی می‌فرماید: ولایغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً فکرمتموه. [۱۲/۴۹] چون به لفظ برادر فرمود و معین فرموده است که انما المؤمنون اخوة [۱۰/۴۹] غیبت مؤمنان نشاید کرد. اما اگر مؤمنی جلباب حیا باز کرده باشد و فسق می‌کند و مردم را به فسق خود دعوت می‌کند^{۱۵۱} غیبت او شاید کرد، که مصطفی علیه السلام می‌فرماید: لا غیبة الا للفاسق. و اگر مبتدعی باشد که در صورت صلاحیت خود را به خلق می‌نماید و در معنی به بدعت دعوتشان می‌کند، فرضی واجب باشد غیبت او کردن، و سیرت ناپاک او را بر خلق ظاهر گردانیدن. و هر که تقصیر کند مجرم باشد.

۳۱۹- اما بدان که غیبت چیست، تا فرق میان غیبت و بهتان توانی کرد. غیبت آن است که عیبی در شخصی باشد در غیبت، و با کسی گویی، یا خلقی را از آن حکایت کنی که او از آن بخواهد رنجیدن. اما [اگر] آنچه در وی نباشد، گویی، آن خود بهتانی عظیم باشد و افکی اثم و عقوبتی الیم را مستحق شده باشی. نعوذ بالله من الغیبة و البهتان و النمیمه و ماشاکلها من العصیان.

۳۲۰- ای عزیز! جهد کن تا زبان تو از غیبت و نمیمه و بهتان و شتیمه^{۱۵۲} و دروغ پاک گردد تا شایسته آن شود که مجری ذکر حق گردد و پیوسته در محو صفات ذمیمه، چون حرص و بخل و شهوت و غضب و حقد و حسد و بغض و کبر سعی کن، و طالب اخلاق حمیده باش. و تبدیل اخلاق ممکن نباشد الا به تربیت شخصی که اخلاق او را شخصی دیگر مهذب گردانیده باشد مسلسلاً الی النبی - علیه السلام؛ از آنکه یمکن که او را خلقی نیک نماید و آن خلق بد باشد. چنانکه سخاوت را می‌پندارد که خلقی نیکوست، در بذل مال تبذیر کند، از اخوان شیاطین گردد چنانکه حق تعالی می‌فرماید: ان المبذیرین کانوا اخوان الشیاطین. [۲۷/۱۷] و اگر از تبذیر اجتناب کند هم بر آنجا اعتماد نباشد از آنکه مبادا این خلق حیوانی باشد. چنانکه خرس راست^{۱۵۳}. وقتی سخاوت محمود باشد که خالصاً لوجه الله تعالی بی طلب مکافات به مدح،

و غیره، بذل مال خود کند از راه کرم طبع، بلکه خود را رهین منت قبول کننده داند تا مقبول حضرت ربوبیت گردد و به اخلاق حق متحلی شود و به صفات حق اتصافش حاصل آید ان شاء الله تعالی^{۱۰۴}.

۳۲۱- اما آداب منتهیان آن است که پیوسته باید که این آیت، ورد خود سازد که حق تعالی با مصطفی - علیه السلام - که مهتر و برگزیده تر همه خلقان بود، فرمود: ولو كنت فظاً غليظاً للقلب لانتفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم في الامر فاذا عزمت فتوكل على الله ان الله يحب المتوكلين. [۱۵۹/۳]

۳۲۲- و روزی در بغداد این بیچاره^{۱۰۵} با درویشی از یاران خود به سبب ترك ادبی از آداب طریقت، خشوتی کرده بود، اتفاق افتاد که با خدمت شیخ خود بی اختیار بر تربت معروف - قدس الله روحه - گذر کرد^{۱۰۶}، شیخ در پیش ایستاده بود و به دعا مشغول شده، و این بیچاره را مراقبه افتاد از روح معروف - قدس الله سره - اشارت رسید که گفت: کن علی الاصحاب رؤفاً رحیماً ولا تكن فظاً غليظاً لانك معروف فی الارض و السماء. چون به مسجد جمعه حاضر شدم نیت کردم تا خطیب در رکعت اول چه خواهد خواند^{۱۰۷}، تا از آنجا سر این اشارت روشنتر شود. بعد از فاتحه همین آیت برخواند که ولو كنت فظاً غليظاً للقلب لانتفضوا من حولك فاعف عنهم، الی آخره. [۱۵۹/۳] چون از نماز فارغ شدیم، از خطیب پرسیدم که این آیت را مرتب کرده بودی که در نماز خواندی^{۱۰۸} یا بر فور در خاطر آمد؟ فرمود که هرگز خاطر من با این نیفتاده، امروز بعد از قرائت فاتحه این آیت بر زبان من جاری شد. و این خطیب، حافظ قرآن بود.

۳۲۳- و نیز در خلوت اول که این بیچاره نشسته بود، می شنود که تأدب بأدب رسول الله مع الله و تخلق بخلق الله مع خلق الله.

۳۲۴- و شیخ ابوسعید ابوالخیر - قدس الله سره - در آخر عمر یاران را جمع کرد و گفت: کیست که از من قبول کند که بدین دو بیت عمل کند تا من مقام خود بدو تفویض کنم؟ یاران گفتند: ای شیخ آن دو بیت کدام

اینت؟ گفت که این است: *ما اذینا ما نپسندید باید ناپسند عاشقی خواهی که تا پایان بری بس که پسندید باید ناپسند زشت؛ باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند - همه یاران گفتند که ما از اعهده این دو بیت بیرون نتوانیم آمد، ابوطاهر که فرزند محبوب او بود برخاست و گفت: یا بابا! اگر به من روانه کنی، من قبول کردم؟ شیخ او را بنواخت و او را در میان اصحاب قائم مقام خود کرد.*

۳۲۵- مقصود از این اطناب آن است که یاران را عزیز داری و ایشان را امانت حق دانی، و در امانت خیانت روا نداری، و با هر کس بقدر استعدادی که حق تعالی او را ارزانی داشته است زندگانی کنی و از مدهانت دور باشی و جهت ریای خلق صحبت نداری، و از انکار و اقرار مردم نیندیشی، و بهرد و قبول ایشان التفات نمایی، و در رعایت جانب درویشی مستعد به سبب آنکه خلق در پوستین تو نیفتند - اهماال نکنی، و اگر یاری گناهی کرد، چون عذر خواهد و توبه کند قبول کنی و با او بر سر رضا آیی، و در روی اصحاب متبسم باشی، و وقار و هیبت فرونگذاری و خاص جهت حق به تربیت ایشان مشغول باشی، و هر که را از بهر حق قبول کرده باشی به سخن خلق رد نکنی، و به سبب خرده که از وی در وجود آید با او به دل متغیر نشوی.

۳۲۶- این بیچاره در صحبت به اصحاب، مذهب ابودردا دارد - رضی الله عنه - میان ابودردا و ابوذر - رضی الله عنهما - در باب صحبت خلاف است: ابوذر می گوید - رضی الله عنه: هر که را جهت خدای تعالی دوست گرفتم چون خلاف حق از وی در وجود آمد، در معصیت افتاد همچنانکه دوستش گرفته بودم، جهت خدای دشمنش گیرم. ابودردا می گوید - رضی الله عنه: من هر که را جهت خدای دوست گرفتم هرگز دشمنش نگیرم و دوستی او را از دل بیرون نکنم و به دعا مددش دهم، تا حق تعالی او را از آن عمل بد خلاص دهد. و مذهب ابودردا - رضی الله عنه - به قرآن موافقت است از آنکه حق تعالی مصطفی را علیه السلام می فرماید که بگوی جماعتی را که خلاف فرمان منی گفتند که انی بریء مما تعملون. [۲۶/۲۶۶] و امیر المؤمنین علی و سلمان

رضی الله عنهما۔ در این مسئله متابعت ابودردا کرده‌اند و این بیچاره نیز
براین است.

۳۲۷۔ اما باید که در ظاهر ادب کند و نصیحت دریغ ندارد و وصیت
واجب داند، که در امر حق است و توأصوا بالحق. [۳/۱۰۳] ولیکن در وقت
نصیحت و وصیت باید که به دل با حضرت حق اولاً مناجات کند و گوید:
خداوندا ما همه بندگان عاجزیم، اگر توفیق تو نباشد و ما را در خذلان
بمانی، از ما جز معصیت چیزی دیگر بیرون نیاید^{۱۵۹}۔ یقین می‌دانم که نفس
من از نفس این یار پراکنده‌تر است، اکنون به فرمان رسول -علیه السلام- برکه
الدین نصیحة- او را نصیحت خواهم کردن، چنان گردان که نفس من نیز از این
نصیحت بی بهره نماند، و این یار را گوش نصیحت‌شنو و دل‌پندپذیر کرامت
کن، و این نصیحت و وصیت مرا که خاص جهت رضای تو می‌کنم بشنود و در
عمل آرد. و شیطان را بر نفس وی مسلط مگردان، تا این نصیحت را بر وی
فراموش گرداند^{۱۶۰}۔ و در این وقت از راه باطن التجا به حضرت نبوت کند
و از مشایخ طریقت خود استمداد همت واجب داند تا حق تعالی آن یار را
از آن ورطه معصیت برهاند. و چون بدین نسق نصیحت کند نافع باشد ان شاء
الله تعالی.

۳۲۸۔ و اگر به تقدیر ایزدی آن شخص بدبخت افتاده باشد، باری او
از عهده نصیحت بیرون آمده باشد و فایده یافته. و اگر آن شخص نیکبخت
افتاده باشد او را فایده حاصل آمد، و هم ترا به حکم الدال علی الخیر کفاعله
ثواب دلالت خیر در جریده اعمال تو مثبت شود.

۳۲۹۔ و تا ممکن باشد در جمع، شخصی معین را هدف تیر ملامت
نکند الا یاران را که بر قوت باطن تفاوت سیرت اعتماد داشته باشد. و اگر با
جمع گوید، بهتر باشد و به اشارت و کنایت و رمز، ملامت خوبتر و نافعتر بود.
و اگر آن شخص در نیابد، به خلوت طلب دارد و نصیحت کند و در میان اصحاب
او را نصیحت نکند. و اگر مسموع ندارد بعد از آن او را پیش اصحاب ملامت
کند^{۱۶۱}، و اگر بعد از ملامت ملا، از آن فعل باز نه‌ایستد، و شومی او دیگران

را اثر خواهد کرد، واجب باشد او را از میان اصحاب بیرون کردن، و اصحاب را با وی سخن ناگفتن، و در جمع خود راه ندادن، و بدو التفات ناکردن. ولیکن همت از وی باز نشاید گرفتن، و پیوسته از حضرت حق تعالی باید خواستن تا او را از آن فعل بد بازدارد و مقبول دل شیخ و منظور نظر او گرداند و در حلقه درویشانش راه دهد.

۳۳۰- دیگر بداند که آداب منتهیان نامحصور است و هیچ کس آنرا ضبط نتواند کردن؛ از آنکه به قدر استعداد هر شخصی، علی الانفراد، ادبی دیگر است که خاص بدو تعلق می دارد و شیخ را بدان ادب جز به الهام اطلاع حاصل نیاید. همچنانکه تعبیر وقایع سالکان که هر شخصی را به نسبت استعداد واقعه خاص باشد و در مقامی از مقامات که بر آنجا عبره می کند تعبیر آن واقعه خاص، دیگر شود و شیخ بر تعبیر آن جز از راه الهام وقوف نیابد. هر که را حق تعالی مقتدا گرداند به حکم ادبی ربی او را در حقایق آدابی و تعبیری که سالک بدان محتاج باشد اطلاع دهد.

۳۳۱- بر مقتدا واجب است که هر کسی را فراخور استعداد او ادب آموزد و تعبیر واقعه کند، از آنکه هر شخصی را حالی است مخصوص به او، و حالی مشترک میان او و دیگران؛ اگر در حال مشترك او را ادب خواهد کرد یا تعبیر واقعه خواهد گفت، این ادب و این تعبیر عام باشد، در میان جمع شاید کرد. اما اگر در حال مخصوص به استعداد او ادبش خواهد آموخت، یا تعبیر واقعه اش خواهد کرد، باید که در خلوت تنها به او بگوید.

بیت

هر کس را، جام در خورش ده کز سوخته فرق کن تران را
گر قطره رسد به بیدلان ده دریاها ده دلاوران را

۳۳۲- خداوندا به کرم عمیمت که ما را به ما باز مگذار، و سخنان ما را بر ما حجت مگردان، و توفیق استعمال این آداب که در این مختصر نوشته شد و ادبی دیگر که هنوز ما را بدان اطلاع نداده [ای] و خاصان خود را بدان ادب مؤدب داشته ای، ما را کرامت کن، و هر چه از ما در وجود آید به شوب

نفس و کدورت هوی، پلید مگردان، و اقوال و اعمال مارا از وساوس شیطانی
 و هواجس نفسانی پاک گردان که از هیبت لم تقولون مالا تفعلون [۲/۶۱] جان
 پر خون است، [و از] شرمساری عذ نفسک فان اتعظت فعظ الناس و الاتسحی
 منی، دیده دل جیخون است.

۳۳۳- اللهم لاتواخذنا بقول بلاعمل و وفقنا لخير العمل و اعصمنا عن
 السهو و الزلل و ثبتنا على متابعة سيد المرسلين فى السهل و الجبل صلى الله
 عليه و على آله و صحبه و التابعين لهم باحسان الى يوم الدين و سلم تسليماً
 كثيراً.

فصل ششم

در سماع و شرایط آن

۳۳۴- بدان ای عزیز که سماع دارویی است که اگر مفردش خورد و به ادویة صالحه دیگرش ترکیب نکند^{۱۶۳}، زهر قاتل باشد و اگر به افراد ادویة صالحه- چنانکه حکمای طریقت فرموده‌اند- جمعش کند بیماران خلوتی را که قدم بر فرق دنیا نهاده باشد و ترك ماسوای حق تعالی کرده و در میدان مجاهده و ریاضت نفس، گوی مسابقت ربوده و دروقتی معین از اوقات و حالی خاص از احوال عظیم نافع بود تا حدی که هرچه^{۱۶۴} فرض کند آن سماع در آن وقت عظیم القدرتر بود و به يك دم سالک را چندانی ترقی دهد که سالها به مجاهده و ریاضت و طاعت، دست ندادی^{۱۶۵}.

۳۳۵- اما تمییز حق از باطل در سماع بغایت مشکل است للطاقته و خفائه و امتزاج الحق و الباطل فیه. اگر می‌خواهی تا شمه‌ای از حقیقت و باطلیت او معلوم کنی، گوش و هوش به‌من‌دار^{۱۶۶}، و پنبه هوی از صماخ‌جان بیرون کن، و بدان که حق تعالی در تمامت نفوس قوت استماع نهاده است و به قدر قوت استماع ذوق آن می‌باشد. چنانکه بچه شیرخواره که گریه می‌کند^{۱۶۷} و در خواب نمی‌رود چون دایه به آوازی حزین، چیزی بر وی می‌گوید و او گریه ترك می‌گیرد و در خواب می‌رود. و این سماع طبیعی است.

۳۳۶- اما سماع حیوانی؛ می بینم که اشتران در وقت استماع حداء چنان مستغرق سماع می شوند که از خوردن و آشامیدن باز می مانند، و باوجود تحمل بار گران ده شبانه روز در بادیه خونخوار، گرسنه و تشنه راه می روند و هیچ تفاوتشان نمی کند و ذوق سماع غذای ایشان می شود.

۳۳۷- در کتاب معتمد دیدم که بزرگی روایت می کند که وقتی درویشی از قافله دور افتاد و راه غلط کرد؛ ناگاه بعد از چندروز که سرگردانی کشیده بود به خانه عربی رسید چون نظر عرب بدان درویش افتاد، بر وی سلام می کند و به اعزاز و اکرام به خانه خودش می آرد و حالی شتری را ذبح می کند و به ترتیب طعام مشغول می شود. اصحاب این عرب به خدمت این درویش می آیند و می گویند: این عرب، عظیم، مهمان را دوست می دارد و خدمات پسندیده می کند و از سخن ایشان تجاوز نمی کند، او را غلامی است، امروز چندروز شد تا او را دربند کرده است و گفته که او را خواهم کشتن؛ می خواهم که او را شفاعت کنی و از بندش خلاص دهی. درویش چون این سخن بشنید، گفت: به وقت احضار طعام شفاعت کنم. چون عرب سفره پیش آورد و طعام حاضر کرد، گفت: ضلا است^{۱۶۸} درویش دست به طعام نکرد، گفت: اگر تو این بنده را از بند خلاص نکنی، من این طعام نخورم. عرب گفت: شما تناول کنید تا من حکایت این غلام باشما بگویم و بعد از آن از بندش خلاص دهم و از بندگیش آزاد کنم. درویش دست به طعام دراز کرد، چون فارغ شدند عرب دست درویش بگرفت و به موضعی برد که هشت سر، شتر مرده افتاده بودند. گفت: حال این غلام چنین بود که او کنیزکی را دوست می داشت، من آن کنیزک را به زنی بدو دادم^{۱۶۹} و این غلام جلد و امین و کافی بود، نه شتر پربار کردم و بدو دادم که به فلان جای برو، و این متاعها را بفروش، و متاعی دیگر که در آن ولایت هست و ما بدان محتاجیم، بخر و بیاور- و از اینجا تا بدانجا هفت، هشت روزه راه است- چون آنجا رسیده است و آن متاعها فروخته و متاعی دیگر خریده و بر شتران بار کرده، از غایت اشتیاقی که با این کنیزک داشته است، تر نمی آغاز کرده، و این شتران را به یک

شبانه روز تا اینجا رانده، چون اینجا رسیده، ترك ترنم کرده، هم در حال این شتران در این موضع جانها داده اند، و آن یکی دیگر که مانده بود جهت تو بکشتم؛ اکنون برای خاطرت او را آزاد کردم و از سر جرم او برخاستم.

۳۳۸- چون تصرف سماع در حیوانی به مثابتی است که جان عزیز را بذل می کند، اگر در انسان تغییری بادید آید چه عجب باشد! و به سبب آن تغیر آنرا حداء و وجد رحمانی نام باید نهادن، چون در فوت حیوانی از آن غالبتر می باید، چنانکه بیان کردیم^{۱۷۰}.

۳۳۹- و نوعی دیگر از سماعها، سماع شهوانی است چنانکه خراباتیان و جمعی عاشقان را می باشد. چنانکه به شنیدن آوازهای خوش در رقص می آیند. و گاه هست اگر عاشقی از معشوق خود دور افتاده است، ناگاه شعری به سمع او می رسد که در آنجا از حال و جمال محبوب یادش می آید^{۱۷۱} تا معنی از راه تعبیر از معشوق به گوش هوش او می رسد بیهوش می شود و جامه ها بر خود پاره می کند و چون با خود می آید چندان ناله و گریه بروی مستولی می شود که همه حاضران را بر وی رحم می آید و بر سوختگی وی می بخشایند، و این تغیر را سبب، سماع شهوانی بود. پس زنهار تا بر تغیر ظاهر اعتماد نکنی، و نگویی که این تغیر به سبب وجد رحمانی بادید آمده است؛ از آنکه شیطان را مکاید و حیل بسیار است و نفس عظیم جاهل و کودک طبع است و ناگاه به فریب او در جوال رود و گوید که این وجد من از حق است، تا در ورطه و من اظلم ممن افتری علی الله کذباً او قال: اوحی الی ولم یوح الیه شیء [۹۳/۶] افتد و مستهلك کلی شود.

۳۴۰- و علمای شریعت و مجتهدان ملت که منع کرده اند خلق را از سماع، جهت این سر بود که در وی چنین آفتی بزرگ که آن افترا است بر حق درج دیدند با وجود آفتهای دیگر، که بر شمردن هریکی تطویلی دارد.

۳۴۱- برسالك راه حق که طالب حقیقی است و می گوید که من از راه تقوی می خواهم تا آنچه ممکن است، میان اقوال مجتهدان جمع کنم و بنای اعمال خود را بر مجمع علیه نهم، و رخصت نطلبم و از تأویل دور باشم؛ واجب

باشد که از چنین مخاطره که به مذهب امام جعفر صادق - علیه السلام - و ابوحنیفه و مالک و سفیان و احمد - رحمة الله عليهم اجمعين - حرام محض باشد، احتراز کند، و آنچه شیطان اورا می گوید که به مذهب امام شافعی - رحمه الله - رواست، مسموع ندارد؛ از آنکه در کتاب ادب القضاء امام شافعی - رحمه الله - فرموده است که السماع لهو مکروه و يشبه الباطل و لو دوام علیه صاحبه یصیر فاسقاً و ترد شهادته. و یالیت که فساد سماع همین قدر بودی که مجتهدان فرموده اند. این بتر که شیخ جنید - رحمه الله علیه - می فرماید من اصغی الیه بنفس تزندق. و این مستخرج از آن آیت است که یاد کردیم ۱۷۲.

۳۴۲- و این مشکلتر که امروز این سماع که از راه طبع بی محافظت شرایط می کنند، حقانی می دانند و این تغیر را وجد رحمانی می خوانند، برحق تعالی افترا می کنند و به دوزخ می روند. و اگر کسی نصیحت شان می کند ۱۷۳ بدو استهزا می کنند و می گویند: بیچاره از این ذوق محروم افتاده است، و در جواب می گویند:

سری که به ذوق عشق معلوم شود . آن با دگری به درس نتوان گفتن
- و در پوستین علما افتند و می گویند:
آنها که از این پیاله نوشی بزنند بی هیچ شکی خانه فروشی بزنند
از عادت و رسم خویش بیرون آیند بر مدرسه بگذرند و دوشی بزنند
- و گلبانگ بر علم و عمل زنند ۱۷۴ و خود را عاشق نام کنند و بی حیایی را
مرتبه ای عالی نهند و رقص کردن با مردان و دست در آغوش کردن و چرخ زدن
را از وصول شمرند و از درجات عالیترین طریقت ۱۷۵ این نظر بازی و پای کوفتن
را دانند، و در منکران خود به چشم ترحم نگرند و گویند: بیچارگان از این
ذوقها محروم اند.

۳۴۳- و این مدبران ندانند که این نصیحت کننده وقتی که قدم در طریقت می نهاد از این ذوقها توبه کرده است و از این همه در گذشته، بعد از آنکه بر مضرت و منفعت هریکی اطلاع یافته، روی به حق آورده و پشت بر باطل کرده، و تمیز میان سماع طبیعی و حیوانی و شهوانی و رحمانی و روحانی،

و حق و باطلی که در آنجاست، از راه تجربت و الهام عقلا و شرعاً و طبعاً کرده؛ لاجرم آن مدبران را به ادبار ایشان بازگذارد تا در شقاوت اهل حق به دوزخ روند.

۳۴۴- ای عزیزان من! بر شما باد که نقد وجد خود را ۱۷۶ بر محک دلهای مشایخ طریقت بزنید، اگر مقبول ۱۷۷ افتد، شکر حق بگذارید، و اگر [نه]، از آن وجد اجتناب نمایید و آدابی که مشایخ در سماع فرموده‌اند، نگاه دارید، و هیچ شرطی از شرایط فرو نگذارید تا سر سماع حقیقی- که دولتی نافع است- دریابید، و در اثنای سماع انوار وجد را مشاهده کنید.

۳۴۵- و شرایط سماع ده است: اول بدان که ترك دنیا است، دوم ترك هوی، سیم مجاهدۀ نفس، چهارم دوام ذکر است، پنجم سعت مکان است، ششم از چشم اغیار خود را مستور داشتن است، هفتم زمان معین که او به سماع محتاج باشد، هشتم از امر و امثال ناشنودن، نهم حق را حاضر دانستن، دهم تکلف ناکردن در حرکت و سکون، و بحکم الصوفی ابن الوقت، چنانکه وقت بر وی حکم کند، بودن.

۳۴۶- اما آدابی که ۱۷۸ رعایت آن واجب است علی سبیل الاجمال آن است که شیخ ابو عبدالرحمن السلمی از ابوالقاسم جعفر بن محمد المقرئ - قدس الله سرهما - روایت کرده است: قال ابوالقاسم: السماع علی ما فیہ من اللطافة، فیہ خطر عظیم، الا لمن یسمعه بعلم عزیز و حال صحیح و وجد غالب من غیر حظ له فیہ. یعنی: در سماع با وجود لطافت، خطری عظیم است مگر کسی را که علمی بسیار و حالی درست و وجدی غالب باشد، به شرط آنکه وجد پاک باشد از شره طبیعت و شرب نفس.

۳۴۷- و هم شیخ ابو عبدالرحمن روایت می‌کند که احمد بن عطا الودباری - قدس الله سرهما - که او فرموده است: سر السماع ثلاث: بلاغة الفاظه و لطف معانیه و استقامة مناهجه. و سر النعمة فیہ ثلاث: طیب الخلق و تأدیة الالحان و صحة الايقاع. و سر الصادق فی السماع ثلاث: العلم بالله و الوفاء بما علیه و جمع الهم. و الوطن الذی یسمع فیہ یحتاج الی ان یجتمع

فيه ثلاث خصال: طيب الروائح و كثرة الانوار و حضور اهل الوقار^{۱۷۹}. و
 يعدم فيه ثلاث: رؤية الاضداد و رؤية من تحشيم و رؤية من يلهو. و يسمع
 مع ثلاث: الصوفية و الفقراء و المحبين لهم. و يسمع مع ثلاث: معاني على
 المحبة و الرجاء و الخوف، و الوجد الذي يكون من الرجاء له ثلاث علامات:
 الرقص و التصفيق و الفرح، و الوجد الذي يكون من الخوف له ثلاث علامات:
 البكاء و اللطم و الزفرات. و الوجد الذي يكون من المحبة له ثلاث علامات^{۱۸۰}:
 الغيبة و الاصطلام و الصراحات.

۳۴۸- معنی این به پارسی آن است که می گوید: سر سماع در سه چیز
 است: یکی در بلاغت الفاظ، دوم در لطف معانی، سیم در استقامت مناهج.
 و سر نغمه در سماع هم در سه چیز است: یکی خلق خوب، دوم الحان به جایگاه
 خود، سیم درستی ایقاع. و سر صادق در سماع هم در سه چیز است: یکی
 علم به خدای تعالی، دوم وفا بر آنچه حق را بر وی است، سیم جمع هم. یعنی
 هموم متفرقه او يك هم شده باشد و آن هم بندگی حق باشد^{۱۸۱} در طلب
 رضای حق تعالی، بر امید مشاهده جمال بیچون او؛ و مصطفی - علیه السلام -
 می فرماید: طوبی لمن جعل الله تعالی همومه هماً واحداً فان من تشعبت به
 همومه لایبالی الله تعالی فی آی اودیة اهلکة. یعنی: هر که را اندیشه های
 گوناگون باشد، حق تعالی باک ندارد که او را در وادی از وادیهای هلاک
 [اندازد] اصل در طلب حق آن است که طلب او یکی شده باشد، هم در ارادت،
 هم در طلب، تا از ولایت اقتباس فواید غیبی تواند کرد و به در توحید که
 مطلوب است رسیدن. و مکانی که در وی سماع خواهند کرد باید که سه
 خصلت در وی جمع باشد: یکی بوی خوش بسیار، دوم انوار بسیار هم در
 ظاهر هم در باطن، سیم حضور اهل وقار. و سه چیز باید که در این مکان نباشد:
 یکی صحبت اضداد، دوم صحبت کسی که از وی حشمت دارند، سیم صحبت
 کسی که از سر لهو شنود. و با سه طایفه باید که سماع کنند: یکی با صوفیان،
 دوم فقرا، سیم دوستان ایشان. و باید که به یکی از سه معنی سماع شنوند: یکی
 به معنی محبت، دوم به معنی رجاء، سیم به معنی خوف. و وجدی که از رجا

باشد اورا سه نشان باشد: یکی رقص، دوم دست زدن، سیم شادی کردن. و وجدی که از خوف باشد اورا هم سه نشان باشد: یکی گریستن، دوم دست بر روی زدن، سیم ناله ها کردن. و وجدی که از محبت باشد اورا هم سه نشان است: یکی غایب شدن، دوم اثر اصطلام بر وی ظاهر شدن، سیم فریاد زدن. این معنی کلمات شیخ احمد رودباری است که از راه اجمال به پارسی^{۱۸۲} گفته شد، اما تفصیل او در حیز کتابت و عبارت نگنجد.

۳۴۹- و تا مرد به مرتبه ولایت نرسد، بر حقیقت سر سماع اطلاع نیابد و تا واصل نشود، تمیز میان سماع طبعانی و شهوانی و حیوانی و روحانی و رحمانی چنانکه شرط باشد، نتواند کرد.

۳۵۰- زنهار در سماع اهل حق طعنه زنی، و وجد ایشان را انکار مکن. و بی وجد سماع مکن که در ورطه اظلمیت نیفتی که حق تعالی می فرماید: و من أظلم ممن افتری علی الله کذبا أو کذب بآياته. [۲۱/۶] و صد هزار زنهار که به سماع جماعتی که امروز ظاهر شده اند و از سر تا پای در نجاست دنیا ملطخ شده اند و به هوای طبع نفس پرستی اختیار کرده، لابل که به تن پرستی مشغول گشته، از آنکه نفس پرستی کسی را میسر شود که از تن پرستی بر گذشته باشد و پشت بر دنیا کرده و روی در غیب آورده، و از غیب چون در گذشته و به غیب نفس رسیده، آنجا به نفس پرستی مشغول شده.

۳۵۱- این جماعت را که امروز می بینی، جز تن پرستان نیستند که در حق ایشان این آیت صادق شده است که ذرهم یا کلوا و یتمنعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون. [۳/۱۵] و آیت دیگر که می فرماید: یا کلون کما تأکل الانعام و النار مثنوی لهم [۱۲/۴۷] مناسب حال ایشان است. با این طایفه صحبت دریغ است، زنهار و صد هزار زنهار تا خود را از ایشان نگاه دارد و به هیچ نوع، ایشان را در جمع خود راه ندهد و همچنین یاران خود را حجت گیرد تا از صحبت شوم ایشان محترز باشند که مضرت آن در بنی آدم زودتر نفوذ کند که مضرت شیاطین الانس^{۱۸۳}. و به سبب جنسیت، تصرف ایشان نافذتر باشد.

۳۵۲- اما سماع اهل حق، نافذترین^{۱۸۴} دواپی است مبتدیان را و متوسطان را. و مشایخ ما - قدس الله ارواحهم - در تربیت ایشان به سماع مشغول شده‌اند و از راه تواجده موافقت کرده‌اند^{۱۸۵}.

۳۵۳- اما منتهیان به عالم شهود رسیده‌اند و سماع عند عدم المشاهده مؤثر باشد، اما مع وجود المشاهدة سلطان سماع مغلوب گردد^{۱۸۶} و پادشاه مشاهده علم شهود در میدان دل برافراشته؛ و همه قوای دیگر کمر خدمت در پیش پادشاه دیده بر بسته، بلکه سر تا پیش همه یکی دیده شده. چنانکه در هر ذره‌ای از ذرات موجودات جمال محبوب خود مشاهده می‌کند. و آن بزرگ که فرمود: ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله تعالی فیه از این مقام دم می‌زد. مقصود آنکه سماع ایشان حکم دوام گرفته باشد و در شهود منمحو شده، و گاهگاه نیز جهت استجمام طبع^{۱۸۷} مبتدیان، منتهیان در سماع بنشینند و با یاران موافقت کنند^{۱۸۸}.

۳۵۴- استاد طریقت جنید بغدادی - قدس الله سره - روزی در سماع ایستاده بود و ابوسعید خراز چیزی برمی‌گفت، و ابوالحسین نوری رقصی می‌کرد و محمد رویم دستی می‌زد. بعد از آنکه جنید ایستاده بود و هیچ حرکت نمی‌کرد، محمد رویم می‌گوید: لم لاتوافق أخاك بالحركة؟ یعنی چرا موافقت برادرت^{۱۸۹} نمی‌کنی در حرکت؟ جنید - قدس الله سره - این آیت برخواند که و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب. [۲۷/۸۸] یعنی می‌بینی کوهها را که جامد ایستاده‌اند و ایشان همچون ابر می‌گذرند. و مراد او آن بود که اگرچه ظاهر را ساکن می‌بینی، اما باطنم در سیر است.

۳۵۵- مقصود آن است که بداند که احوال این طایفه را بر حرکت^{۱۹۰} و سکون ایشان انکار نکند و مبتدیان را نیز سماع بسیار ندهد که اگر کشت، آب بسیار بیند باطل شود.

۳۵۶- هم جنید می‌فرماید که اذا رأیت المرید یدور حول السماع فأعلم ان فیه بقية من البطالة. یعنی چون بینی که مریدی حریص است در سماع، بدان که در وی از بطالت چیزی باقی است.

۳۵۷- و نیز گفته‌اند: السماع ينبت الرياء في القلب، كما ينبت الماء البقلة. یعنی سماع ریا را در دل چنان تربیت می‌دهد که آب سبزی را.

۳۵۸- و مصطفی -علیه السلام- روزی بر سر منبر وعظی می‌گفت، شخصی شهقه‌ای بزده، مصطفی را -علیه السلام- ناخوش آمد فرمود: من ذا الملبس علينا دیننا فان كان حقاً فقد شهر نفسه، و ان كان باطلا فمحقه الله تعالى. یعنی کیست این که دین ما را بر ما می‌پوشاند اگر بحق نعره‌زده، نفس خود را مشهور کرد^{۱۹۱}، و اگر باطل بود حق تعالی او را محق کند^{۱۹۲}.

۳۵۹- پس باید که پیوسته اصحاب را نگذاری که به‌هوای طبع^{۱۹۳} حرکت کنند و به‌سبب اندک ذوقی که به‌باطن ایشان رسد، شهقه زنند و‌های‌هوی کنند. و باید که تا بتوانند هیچ وجد^{۱۹۴} از خود ظاهر نکنند و اگر وجد غالب شود و بی‌اختیار ایشان را در حرکت آرد معذور باشند، اما همان که وجد فاتر شد^{۱۹۵} باکنار روند و مراقب شوند. این حال مبتدیان است.

۳۶۰- اما متوسطان باید که تکلف نکنند نه در حرکت و نه در سکون. و چون وجد آمد با آنکه اختیار داشته باشند که حرکت نکنند اولی آن باشد که باوجد موافقت کنند خلاف مبتدیان که فراخور حال ایشان پسندیده باشد که بتکلف ساکن می‌باشند و قطعاً به‌اختیار خود دست و لب نجیبانند و در سماع مقدم اصحاب نروند و وقت ایشان را مکرر نگردانند. و در وقت آنکه شیخ مراقب باشد البته به‌قدم او نروند، و از دور وی را تواضعی می‌کنند و به‌وقت خود مشغول باشند و به‌هیچ نوع، زحمتی به‌یاری نرسانند و از قوال رباعی نطلبند. و اگر سماع در وی فتور گرفته باشد جای با دیگری که^{۱۹۶} سماع در وی گرم‌تر باشد، گزارد و از جامه دریدن احتراز کند که حق تعالی با داود -علیه السلام- خطاب کرد که ای داود! قوم خود را بگوی تا در وقت سماع جامه پاره نکنند، اگر محقق‌اند دلها پاره کنند.

۳۶۱- اما آداب سماع بسیار است، این قدر شرح دادیم از آن بود تا او را برحقیقت و باطلیت سماع وقوفی حاصل شود، اما برحقایق او وقتی مطلع شوند که به‌کمال درجه شیخیت رسند و بقدر استعداد هر مریدی از

راه الهام بر سر سماع او بتخصیص و آدابی که بدو تعلق دارد اطلاع یابد.
استاد تو عشق است چو آنجا برسی او خود به زبان حال گوید چون کن^{۱۹۷}
- حالیا این قدر که نوشته شد در این مختصر کافی است اگر چنانکه شرط آن
است در طریقت، استقامت نماید.

سری که مقدسان از آن محروم اند الهام کند خدای اندر دل تو
- ان شاء الله تعالی.

۳۶۲- اما اگر این يك وصیت از من در باب سماع به یادگار یادداری
و در وقت سیری سماع نکند البته باید که یاران را سماع بعد از مجاهده
تمام فرماید تا فایده یابند، و السلام علی الذین یستمعون القول فیتبعون
أحسنه [۱۸/۳۸] و علی من یحسن الظن باهل الحق من اصحاب الوجد والسماع
ولاینکرهم لئلا یشتقی بهم لانهم قوم لایشقی بهم جلیسهم و الله تعالی فی
جمیع الاحوال انیسهم منه یسمعون و به یطربون وله یصعقون و الیه ذاهبون
و معه یرقصون و فیه یجاهدون انفسهم و یذلون ارواحهم و یحرقون اشباحهم.
اللهم اجعلنی منهم و احشرنی معهم و وفقنی لخدمتهم و شرفنی بصحبتهم و
لا تحرمنی عما رزقتهم من الشوق الی لقائک فی غیر ضراء مضره و لا فتنه مضلة
بحق حبیبک سید المشتاقین محمد الامین صلی الله علیه و علی آله و صحبه
اجمعین و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین.

۳۶۳- اما بعد؛ فهذا مختصر مما لا بد للسالك عنه فی سلوك الطريق
الحق من علوم الشریعة و بعض آداب الطریقة کتبه للولد الاعز المخصوص
بعناية رب العالمین المجذوب بلطفه العمیم من اسفل السافلین الی اعلى العلیین
بحیث یکل اللسان عن وصفه و یعجز بیان عن شرحه عبدالله بن محمد بن
احمد الفرجستانی- بلغه الله تعالی اقصى الامانی- و صینت هذا المختصر عن
التطویل حذاراً عن ملالة الطباع و کسالة النفوس خاصة عما لا یغنی السالك
مثل احکام البیع و الشری و الطلاق و الحيض و النفاس و العقیقة و الولاء و
العناق و التفاصيل الزکاة و ماشاکلها لان السالك اذا اشتغل بشیء من الدنیا
بطل استعداد سلوکه فعلیه ان یدخل المدرسة و یتعلم ما یحتاج الیه فی امر

دنیاه.

۳۶۴- فاما الفقير الذي يسعى ان يسلك الطريق و يصل الى التحقيق ينبغي ان يترك الدنيا و مافيهها و يدع الشهوات و الهوى في اول القدم حتى يصح منه التوجه الى الله تعالى، فاین هو من الازواج و الاولاد و الاموال فعليك يا ولدي ان لا تشتغل بقليل الدنيا و كثيرها و صغيرها و كبيرها و جليلها و دقيقها ليصلح الوصول الى خالقها و يصيرها مالکها، ان شاء الله تعالى ۱۹۸.

۳۶۵- و جامع هذا المختصر الفقير الى الله تعالى احمد بن محمد بن احمد البيابانكي المعروف بعلاءالدولة السمناني المعترف بالتقصير و التواني الداعي لكافة الخلق بالخير، الراجي رحمة ربه الكبير، الخائف من ذنبه الكثير تاب الله عليه توبته توبة نصوحاً، و فتح عليه ابواب العلم النافع و العمل الرافع فتوحاً، كتبه رجاء ان يذكره المطالع في صالح دعواته خاصة في ادبار صلواته و مظان الاجابة في خلواته. و ان كان يوجد فيه سهو اصلحه بحسن مستنبطاته لان الانسان ظلوم جهول عجول ملول، و اما اجهل الناس و اظلمهم و ارجاهم الى عفو الله تعالى و مغفرته متوكلا على جميل حسن الظن برأفته و رحمته. اللهم لاتجنب رجائي و حقق منائي بفضلك و كرمك و رحمتك يا اكرم الاكرمين و يا ارحم الراحمين.

۳۶۶- ای فرزند اگر قدر این سخنان بدانی و آنچه دانستی به عمل مقرون گردانی، از نادرگان جهان شوی-

گر دریابی زنده بمانی جاوید ورنه دم ماست هم به ما باز آید - و اگر او تقصیر کند حق تعالی دیگری را به ظهور آورد که بدین عمل کند و رنج ما را ضایع نکند ۱۹۹ ان شاء الله تعالی.

۳۶۷- وصیتی دیگر خواهم کرد تا ختامه مسک باشد فطوبی للمتنافسين. زنهار ای فرزند ۲۰۰ تا به حالات و واقعات و مشاهدات و مکاشفات و تجلیات غره نشوی. شیخ احمد غزالی رحمه الله در آخر سوانح می گوید: گر غره بدان شدی که دادم به تو دل صد قافله بیش برده ام از منزل - پیوسته باید که این چهار صفت را که یاد خواهم کرد در خود می طلبی، اگر

هر چهار را درخود جمع یابی، ارکان وصول را مشید دان، و اگر یکی از این چهار را درخود مفقود یابی، ترسان می باش ۲۰۱ که بنای ایمان روی در خرابی دارد، به تدارك آن مشغول شو، و سعی بلیغ به جای آر تا آن صفت را حاصل کنی. و این چهار صفت که ارکان وصول است یکی غیرت است در دین، دوم همت عالی است، سیم عزت است باشیخ و با نبی، چهارم شفقت است بر اصحاب و زبردستان. اگر بر اصحاب مشفق باشی و عزت با خدمت شیخ و تقلید نبی نگاه داری و در وقت مکاشفات و مشاهدات و تجلیات همت عالی داری، و در دین حق غیور ۲۰۲ باشی، از کاملان مکمل شوی، و تو از خود و دیگران از تو برخوردارها بینند ۲۰۳ ان شاء الله تعالی.

۳۶۸- اگرچه ای فرزندا! تو نورسیده بستان طریقتی، و بر شجره حقیقت ثمره امیدواری ۲۰۴، اما جهد می باید کرد تا ذوق آن ثمره را به کام جان لطیفه انائیت رسانی و بدین واقعات و حالات که بر تو طاری می شود، التفات نمایی که الاعمال معتبره بخواتیمها. و جدی بلیغ به جای آری تا از این عالم آرایش و نمایش به سلامت برگذری، و قدم در عالم گشایش نهی، و در آن عالم، ثابت قدم باشی، تا وقتی که از عالم آسایش جذبات لطف در رسد و ترا آنجا کشد و ساقی لطف و کرم به حکم و سقا هم ربهم شراباً طهوراً [۲۱/۷۶] شراب طهور بچشانند. بعد از این نیز تا در قفس قالبی ۲۰۵، هم روی امنیت نیست ولایامن مکر الله الا القوم الخاسرون [۹۹/۷] باید که پیوسته از مکر او ایمن نباشی، و از رحمت او نومید نشوی ۲۰۶، تا بر صراط مستقیم ثابت مانی، ولا یأس من روح الله الا القوم الکافرون. [۸۷/۱۲] کفران نتیجه یأس است و خسران ثمره امن، و هردو از صراط مستقیم منحرف. جهد کن تا از مستقیمان باشی، و این دعا هر روز، چند نوبت در فاتحه می خوانی که اهدنا الصراط المستقیم الی آخره [۶/۱] در حق تو مستجاب کند ۲۰۷، ان شاء الله تعالی ۲۰۸.

وقع الفراغ من تحریر هذه الرسالة الشریفة بعون الله تعالی و حسن توفیقه فی الیوم السادس من شهر ربیع الاخر سنة ست و سبعین و سبعمائة علی

ید العبد الضعیف الراجی الی رحمة ربہ نورالدین بن بدرالدین الحافظ الطرازی
غفر اللہ تعالیٰ لہ و لوالدیہ و لمن نظر فی هذا الكتاب و لمن دعا لکاتبہ بالخیر
و لجميع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات برحمتک یا ارحم
الراحمین.



کتبت هذه الرسالة تذكرة للاخ الصالح شيخ شمس الدين رجاء ان
يذكرني في صالح دعواته و مظان الاجابة في خلواته. و الحمد لله رب العالمين
و الصلاة و السلام على رسوله محمد و آله اجمعين.

سر بال البال لذوى الحال

- ١- الحمد لله الذى شهدت الكائنات على وجوب وجوده، و نطقت الالسن بشواهد كرمه و جوده، و غرقت العقول فى معرفة حقيقة خلقه، نملة و دودة، فضلا من ان يلجوا فى تيار بحر عظمته صفة ودودة؛
- ٢- و الصلاة على مقصوده^١ من ايجاد المكونات، وهو حبيبه المصطفى المبعوث الى كافة الخلق بيضة وحمرة و صفرة و سوده؛ و على آله و صحبه الذين كل واحد منهم فى هيجاء الجهاد اسد من اسوده، و على التابعين لهم باحسان الذين كانوا من حزب الله و جنوده، المستخلصين من وصف يذم به الانسان مثل كفوره و كنوده، حتى يصم من استماع الصلوات آذان حسوده، و تبلى فى التراب جلود جسوده.
- ٣- اما بعد؛ فاعلم ايها الولد السالك و الاخ الناسك عمر الجاجرمى ان كشف سر الحال فى عالم القيل و القال محال، و من يكشف الحال على طريق المقال فهو عنه خال، لان الحال الذى نحن بصدده ليس له ماض ولا مستقبل، فمتى مادمت فى عالم الزمان و المكان، لاتقدر ان تشاهد وجه الحال ولا يمكن تقريره بالبيان، و تحريره بالبنان لان كلاهما مكانيان و زمانيان^٢، ولكنك سألت و الححت فى السؤال، و الله تعالى يقول: و اما السائل فلاتر

[۱۰/۹۳] فالزمت نفسی ان اکتب بالفارسیة قصة سیر الذی اتفق لی فی یوم الخمیس الواقع فی التاسع عشر من الاربعین الذی وفقنا الله للجلوس فی الخلوة فی جمادی الاخره سنة احدى و سبعمائة لیكون سر بال بالک عند غلبة الحال علیک و سميتها «سر بال البال لذوی الحال»^۳. اللهم اجعلنا من اصحاب الاحوال السنة السنية الرضية العلیة الصفیة المنسوبة الی الصوفیة، ولا تجعلنا من ارباب الاقوال الدنیة الدنیویة الغیر المرضية، و ثبتنا علی الدین القویم و قویاً علی اشتغال سنة نیک محمد علیه السلام و التسلیم و ثبتنا علی هذا الصراط المستقیم و لاتکنا الی احد من المخلوقین طرفه عین ولا اقل من ذلك یا رحیم یا کریم.

۴- بدان ای عزیزه که در روز پنجشنبه نوزدهم خلوت دل این بیچاره در سیر بود. چاشتگاهی^۱ به راهی رسید فسیح، سلاک بسیار در آنجا قدم زده، اگرچه امروز خالی بود، خواست که قدم درنهد، رفتم که بر سنت قدیم خود او را منع کنم، ممتنع نشد و گفت: نه با تو شرط کرده‌ام^۲ که در این خلوت مرا تشویش ندهی و بگذاری تا من بر حقیقت^۳ مقاصد قصادی که روی به راه داشته‌اند مطلع شوم. چون با او قول کرده بودم^۴ بر ثبات قدمش بر جاده شریعت وقوف داشتم مانع نشدم؛ قدم در نهاد.

۵- اول به عنصر خاک رسید، کثافتی عظیم و رطوبتی تمام دریافت پرسید که ذات تو چیست؟ گفت: بیش از این نمی‌دانم که مرا طبیعتی یابس بوده^۵، از هیئت حرکت افلاک منفعّل شدم، و از آب برودت کسب کردم، و ربعی^۶ از من محل متولدات شد و دایماً در انفعال مانده.

دل گفت: چه سر است که آب را بر روی تو می‌بینم و در تو هیچ نم نیست؟ گفت: این آب در مرکز خود است، و من در مرکز خودم؛ او را در من راه نباشد. دل گفت: من شنوده‌ام که حقیقت آب سیلان است. می‌بایست که او را هم در تو نفوذی بودی. گفت که سیلان صفت ذاتی او نیست. آب را چون از هوا از راه انفعال جذب کرد به ربع مسکون برد، آن آب در سیلان آمد تا

به عنصر خود رسید. بر مثال آنکه تو سنگی را در هوا اندازی، سنگ باز گردد تا به عنصر خود رسد. آن حرکت او را قسری گویند نه طبیعی. سیلان آب را نیز همچین فهم کن، و از اینجا به ربع مسکون رو تا عجایب و غرایب بینی.

۶- چون به ربع مسکون آمدند معادن و نبات و حیوان می گفتند که

ساعتی توقف کن و عجایی که در ما مودع است تفرج کن. چون بعضی را تفرج کرد، دید که تمامت مسبح حق تعالی بودند و شواهد بر وجوب وجود صانع علیم و حکیم؛ اما هیچ شعوری نداشتند. بدان دل را ملالتی بازدید آمد از آن سبب که دل را این حال بهتر از ایشان و بیشتر معلوم بود، و ایشان را از آنچه مقصود دل بود خبری نه.

۷- از آنجا برگذشت تا به عنصر آب رسید که حاوی کره خاکی است،

عنصری بغایت لطیف دید. از حقیقت ذات او سؤال کرد. او نیز همان جواب داد که خاک داده بود. گفت: من بیش از این ندانم که من طبیعتی باردی داشتم، به سبب حرکت افلاک- که ما را منفعل گردانید- از هوا رطوبت کسب کردم و در حد ترکیب آمدم. و از من مادام چیزی منفعل گردد و به ربع مسکون می رساند^{۱۱}].

۸- دل گفت: چه سر است که آب دریاها به تو نمی ماند و آن شور

است؟ گفت: آن آب منفعل شده و در مرکز زمین شور مانده، و از آن زمین شور منفعل، شوری کسب کرده، و از این سبب می خواهد که به من رسد، به سبب آن اتعال نمی تواند. لاجرم مادام در سیلان مانده، و چون این طرف ربع مسکون از او پرشد، روی به طرف دیگر نهاد و در آن بیابانهای شور توقف کرد، و از آن شوری کسب کرد، تا وقتی که مگر آن بیابانهای دیگر از او پرشد، و هر طرفی که از او بگذشت محل ظهور موالید شد، و آن طرف که فروگرفت دریا شد. چگونه او به من ماند. من پاکم و او به خاک آلوده، غیر از این هیچ چیزی دیگر ندانم.

۹- از آنجا نیز برگذشت تا به عنصر هوا رسید، عنصری بس لطیف^{۱۲}

و دلفریب و باراحت یافت. از او سؤال کرد که حقیقت ذات تو چیست؟ او نیز

همان جواب داد که خاک و آب داده بودند. گفت: من بیش از این نمی دانم که من طبیعتی رطب داشتم. به سبب حرکت افلاک، که فاعلان اند^{۱۳}، ما منفعل شدیم، و از عنصر آتش حرارت کسب کردیم و در حد ترکیب آمدیم و مادام منفعل ماندیم^{۱۴}.

۱۰- و از آنجا نیز برگذشت تا به عنصر آتش رسید، عنصری بس باهیت و شکوه بود و به خود نازان^{۱۵}. دل از او پرسید و گفت که: می خواهم که از ذات خود مرا خبری دهی. گفت: من بیش از این نمی دانم که من طبیعتی حار داشتم به سبب دوران افلاک و حرکات ایشان ما منفعل شدیم و از خاک ییوست کسب کردیم^{۱۶}، و در حد ترکیب آمده و دایماً در انفعال مانده و سررشته اختیار از دست داده. و این فاعل یکدم از حرکت نمی آساید و مارا بکره و جبر منفعل می دارد^{۱۷}. دل گفت: چه سر است که خاک از تو دورتر است از هوا، و آب؛ از او ییوست کسب کردی^{۱۸}؟ گفت: از آن سبب که عناصر هوا و آب لطیف اند، از غایت لطافت طاقت تصرف من داشتند^{۱۹} که از ایشان چیزی کسب کنم. کثافت خاک را تحمل آن بود که به کسب من آن قیام نماید از آن سبب ییوست از او کسب کردم.

۱۱- از آنجا نیز برگذشت، چون به فلک قمر رسید، فلک خوش شفافی دید^{۲۰}، اما جرم ماه را که نور آفتاب را قبول می کند از همه شفافتر یافت. دل آنجا رفت و از او پرسید که: حال تو چیست؟ گفت: من بیش از این نمی دانم که ۲۱ من کره ای هستم که نور آفتاب را قبول می کنم و به ساحات زمین می رسانم. دل گفت: از چه سبب گاهی هلالی، و گاهی بدری، و گاهی منکشف^{۲۲}؟ گفت: از آنکه کره خاک میان من و آفتاب حایل می شود، و به قدر آنکه او مرا حجاب می کند از نور آفتاب بی بهره می شوم. اگرچه اهل ریاضت می گویند که سبب بدری و هلالی آن است که جرم ماه صیقل کثیف است، و در وقت بدری طرف صیقلش^{۲۳} به جانب ماست، و در وقت اجتماع، طرف کثیف به جانب ماست^{۲۴}. فاما می باید دانست که کثافت [خاصیت خاک است. در حالت رتق آن کثافت]^{۲۵} در وی بقدرت حق - سبحانه و تعالی - منتبع شده،

و در وقت فتق با او مانده فیه و مافیه.

۱۲- از آنجا نیز برگذشت تا به فلك عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل رسید. در هر فلکی از احوال ایشان می پرسید، جواب نمی دادند چیزی که مطلوب دل بود. هر يك سری که در ایشان مودع بود بیان می کردند، و منافع و مضاری که به سبب ایشان در عالم کون و فساد به ظهور می پیوندد^{۲۶} تقریر می کردند.

۱۳- پس چون دل به فلك زحل رسید، گفت: تو پیر قومی، و حکیم عالم سیاراتی؛ بگو که این حرکات شما از کجاست، و از چه سبب مادام در حرکت اید، و عناصر را منفعل گردانید، و این همه تشویش در عالم کون و فساد بادیدمی آرید^{۲۷}؟ گفت: بدان و آگاه باش که ما را محرکی است بر ما غالب، و ما در دست او مضطرب، و او را خود نمی بینیم که سؤال کنیم، جز اینکه می دانیم که او ما را در حرکت می دارد، و از مشرق به مغرب سیرمان^{۲۸} می دهد، و به هر سی سال يك دور من تمام می شود. [اما به سبب سرعت حرکت فلك الافلاك هر روز به جبر و قهر برخلاف حرکت ما از مشرق به مغرب سیرمان می دهد^{۲۹}]، از ایشان سؤال کن تا جواب تو بگویند که مرا بیش از این معلوم نیست.

۱۴- از آنجا نیز برگذشت تا رسید به فلك ثوابت؛ فلکی عظیم پر عجایب و غرایب دید. چنانکه هر چه در عالم خاک از موالید دیده بود، صور ایشان بر آن فلك نقش دید تا حدی که هر جنس حیوانی یا نباتی یا معدنی را که تو در عالم خاک می بینی، آن جنس را آنجا صورتی بود. و در آن صورت به عدد هر يك از حیوانات آن جنس ثابته ثبت دید^{۳۰}، و صورت تمامت معادن- که به پاریسی راه کهکشان گویند^{۳۱}- درج دید. و هر ثابته ای^{۳۲} را فلك تدویری دید و انوار ایشان نگرید^{۳۳}، و سیارات مکتسب دید از فلك اطلس، که ایشان نیز بر مثال جرم ماه بود که از آفتاب نور می گرفت و به ساحات زمین می رسانید^{۳۴}. و تربیت ابدان تمامت موالید بدیشان منوط بود. و سیارات^{۳۵} اخذ نجوست و سعادت از آنجا می کردند. و اسرار نجوست و سعادت در

بروج درج دید. دل پرسید که چون است که نام سماوات سبعة در کتاب خدا هست و نام شما نیست. گفت: نام من در کتاب خدای تعالی سماء دنیاست، و مرا محل قسم گردانیده و بهزینت مصابیح مزینم کرده؛ نخواندهای که ولقد زینا السماء الدنيا بمصابیح [۵/۶۷]، و نشنوده‌ای که و السماء ذات البروج [۱/۸۵]. به تو نرسیده که پیغمبر آخر الزمان گفت: اذا مضى نصف الليل ينزل الله تعالى الى سماء الدنيا و يقول هل من تائب هل من مستغفر، هل من سائل؟ گفتم: بلی شنوده‌ام. حق باتست.

۱۵- فی الجملة ثوابت و سیارات و افلاك و عناصر^{۳۶} و طبایع همه اسباب بودند تا بدنی که قابل فیض نور نفس شود بیواسطه^{۳۷} حاصل آید. و آن بدن انسان بود، باقی تمامت ابدان دیگر را نشوونما و حس و حرکت به واسطه ثوابت و سیارات بود. و تا بدنی مستعد فیض نور نفس بیواسطه نشود، او را نفس- که بعد از خراب بدن^{۳۸} باقی ماند- حاصل نیاید، و آن بدن انسان است که فیض انوار نفس و عقل بیواسطه قبول می‌کند و ناطق می‌شود. ۱۶- و نفس و عقل نیز واسطه‌اند تا این لطیفه انسانی را مستعد قبول فیض نور قلم گردانند^{۳۹}. و قلم واسطه‌است تا آن لطیفه را قبول فیض نور ام‌الکتاب- که صوفیانش خفی می‌خوانند- گردانند^{۴۰} و خفی نیز واسطه است تا آن لطیفه را مستعد قبول فیض انوار صفات حق گرداند.

۱۷- اگرچه اینجا جای این سخن نبود، ولیکن چون منشأ اغلوطه^{۴۱} اهل تناسخ بود، این قدر بیان کردن ضرورت نمود تا بدانند که هر بدنی که مستعد آن شد که فیض نور نفس و عقل قبول کند او بعد خراب البدن باقی خواهد ماند بی‌آنکه حاجت باشد او را به بدنی دیگر^{۴۲} در عالم کون و فساد؛ از آنکه آن لطایف انوار نفس و عقل‌اند که بیواسطه^{۴۳} در آن بدن پرتو انداخته‌اند. لطایف نورانی نفس و عقل که بواسطه فلك اطلس در ثوابت و سیارات افلاك ثمانیه ظاهر شده بود در عناصر^{۴۴} متصرف شد و حقایق جوهریت گشته، عناصر را جذب کرده، به علت جنسیت باخود منضم گردانیده، و آن لطیفه انسانی را بدن باقی شود که تا ابد^{۴۵} با او بماند اما متنعماً او

متألماً۔ چنانکه در مدارج المعارج، و رسالۃ الوارد الطارد و شبهة المارد^{۴۶} و غیرهما بشرح و بسط یاد کردیم.

۱۸- هرکه این لطایف را در بدن انسانی بر قانون شریعت مصطفیٰ -علیه السلام- امروز تربیت کند، تا ابد بعد از آنکه بدن خراب شود -با روح و راحت بماند. و هرکه برخلاف آنکه مأمور است تربیت کند، معوج القامة باشد و دایم در عذاب الیم بماند. و چون حقایق این سر را بسیار شرح داده‌ایم در رسالاتی دیگر، اینجا مکرر نمی‌کنیم.

۱۹- و چون روز قیامت درآید -آمنا و صدقنا- چنانکه خواهد حشر اجساد کند بر مثال آنکه اگر يك من آهن به سوهان بزنی، و اجزاء او را متفرق گردانی^{۴۷}، چون سنگ مغناطیس را بر بالای آن بداری، تمامت اجزاء متفرقة آن آهن را مغناطیس جذب کند و جمع گرداند. در آن روز نیز حق تعالی چون خواهد^{۴۸} مغناطیس لطیفه انسانی را در مقابل آن اجزاء متفرقة بدن بدارد و همه را جمع گرداند و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخیر. [۱۸/۶]

۲۰- و این حال اگر کسی را بر حقیقت حرکات ثوابت و نقل کردن بعضی از این صورتها به صورتی دیگر اطلاع افتد عجبش ننماید و دریابد که البته تبدیل و تغییری که در کتاب منزل حق تعالی بیان فرموده است خواهد بود به براهین^{۴۹} هندسی و دلایل عقلی؛ ولیکن به شرط آنکه دیده عقل مکحل باشد به نور الله^{۵۰} المتخذ من کوة الرسالة نبیه المصطفیٰ علیه السلام.

۲۱- مقصود آنکه در این فلك الثوابت- که او را سماء دنیا گویند- از آن روی که امور دنیا و اهل دنیا بدانجا مرتب است هر ثابته که پیش می‌آمدند و عنان‌گیری می‌کردند، می‌گفت که از سفر دور آمدی، روزی چند اینجا توقف کن و عجایب و صنایع حق را تفرج نمای. چون دل در حال ایشان نظر کرد^{۵۱}، ایشان نیز بروجوب وجود فاطر حکیم علیم شعوری دیگر نداشتند^{۵۲}، اگرچه به زبان فصیح مسبح واجب الوجود بودند، اما از آنچه مطلوب دل بود بیخبر بودند. و انواری که ثوابت و سیارات را بود از پرتو انوار فلك اطلس یافت، اجرام ایشان نیز بر مثال جرم ماه که از شمس نور

می گیرد از فلک اطلس نور می گرفتند. از ایشان سؤال کردم که چون است که وقتی جرم ماه تمام است و وقتی ناقص، و شما بريك قرارید؟ گفتند: از آن سبب که کره خاك حایل می شود میان قمر و آفتاب، زیادت و نقصان بادید می آید در قمر؛ اما چون جرم فلک اطلس به یکبار همچو^{۵۳} جرم ماه است و از پرتو نور نفس همه فلک او از آفتاب منور؛ برخلاف فلک آفتاب که در آن فلک جز قرص خورشید که نور دارد باقی همه بی نور است و همچون اجرام افلاکی دیگر است. و بدین سبب خاك میان ماه و فلک اطلس حایل نمی تواند شد و کسوف و خسوف ایشان نیز هم از اینجاست^{۵۴}. دل گفت: چه حکمت است که جرم ماه همچون اجرام شما بواسطه فلک اطلس از نفس نور نمی ستاند؟ گفت: اگر او نیز از فلک اطلس نور گرفتی، امور^{۵۵} عالم کون و فساد مختل شدی، همه روز بودی و فصول اربعه نبودى، و متولدات هیچ به کمال نرسیدی. و نیز عالم کون و فساد را تحمل آن نبودى که نور نفس را - بی آنکه فلکی واسطه باشد - قبول کند. دل گفت: عالم کون و فساد کدام است؟ گفتند: عالمی که در زیر فلک قمر است^{۵۶}. ما همه فاعلانییم و عناصر منفعلانند. دایم از این عنصر چیزی در آن عنصر کاین می شود، و آنچه کاین شده فاسد می گردد و به طبع هر يك به عنصر خود مایل. دایم بدین سبب که ما در حرکتیم، ایشان در انفعال مانده اند^{۵۷}.

۲۲- دل از آنجا نیز سفر کرد تا رسید به فلک اطلس، فلکی عظیم رفیع و منور دید؛ اما عجایب و غرایب که در فلک الثوابت دیده بود، اینجا ندید. از وی پرسید که این حرکت بدین سریعی^{۵۸} در تو از کجاست که فلک الثوابت را به هر چندین هزار هزار سال دور تمام می شود، تو هر روز^{۵۹} او را برخلاف سیر او از مشرق به مغرب بجبر دور تمام می دهی؟ گفت: من نیز متحرکم، و جرم من نیز همچون جرم ماه است. و این انوار همه از آن نفس که در من پرتو زده است و او محرك من است، و هرگز جسم را به خود حرکتی نباشد، و من منتهای عالم اجسامم. دل گفت: حقیقت جسم تو چیست؟ گفت: من بیش از این نمی دانم که مرا از ماده و صورت تألیف کرده اند و جسم نام

نهاده‌اند. نه حقیقت ماده را می‌دانم و نه صورت را می‌بینم.

۲۳- دل آلت و ادوات جسمانی را چون حواس و غیره آنجا گذاشت و برگذشت تا به عالم نفس رسید. و درین سفر چون بی‌جسم می‌بایست رفت، زحمت دید، اما چون رسید عالم نفس را دید، عالمی یافت پرشور^{۶۰}؛ و مناسبتی تمام میان خود و او دید، سلام کرد و گفت: از راه دور آمدم، در تو بوی آشنایی می‌یابم، ساعتی مرا باش تا اشکالی که دارم عرضه کنم؛ باشد که جوابی شافی^{۶۱} یابم، از اینجا بازگردم. نفس گفت: نتوانم باشیدن، تو هر سؤالی که داری عرضه کن که من به‌همه وجود می‌شنوم. مرا عضوی جهت استماع نیست که حاجت باشد ملتفت به تو گردانیدن. دل گفت: این شوق تو از کجاست که تمامت عالم را در حرکت آورده‌ای؛ از غایت شوق تو افلاک در خروش و عالم پر جوش است؟ گفت: این شوق در من، حق تعالی آفریده است، و من به سبب شوق به طلب کمال خود افلاک را در حرکت می‌دارم؛ باشد که روزی به مراد رسم.

۲۴- دل گفت: اصل تو از چیست^{۶۲}؟ گفت: چندین هزار هزار سال است که من در سیرم، که باشد که به سر این سر رسم، راه بدان نبرده‌ام، جز اینکه می‌دانم که حق تعالی مرا از عدم به وجود آورد؛ نبودم، بودم داد. شوقی که می‌بینی در نهاد من نهاد، و در طلب معرفت حقیقت خودم متحیر گردانید. و این حرکت افلاک که دیدی سبب غلبات شوق من است به مطلوب.

۲۵- دل گفت: چه سر است که حرکات افلاک بریک^{۶۳} قرار منتظم است و از آن عالم کون و فساد نامنتظم^{۶۴}؟ گفت: از آن سبب که ایشان به نفس و عقل نزدیکتراند، و اجرام ایشان در غایت لطافت افتاده‌اند، و با وجود لطافت صلابتی تمام^{۶۵} دارند، بدان سبب قوت تحمل پرتو نور نفس^{۶۶} و عقل در ایشان موجود از آن است که حرکات^{۶۷} ایشان منتظم است به خلاف عالم کون و فساد که اجرام ایشان به نسبت افلاک، کثیفتر است^{۶۸} و آن عنصری که لطیف است صلابت ندارد.

۲۶- دل گفت: چون است که تو محرك افلاکی، و افلاک همچون

عناصر منفعل نمی‌شوند^{۶۹}؟ گفت: از آن سبب که انفعال را علت جنسیت باید که الجنسیة علة الضم^{۷۰}. و آنجا میان افلاك^{۷۱} و عناصر و طبایع را این جنسیت هست، و اینجا نیست که ایشان اجسام‌اند و ما جواهر. از ما افلاك را حرکت باید آمد^{۷۲}، فاعل شدند، عناصر از حرکت ایشان منفعل شدند، موالید حاصل آمدند.

۲۷- دل اورا وداع کرد و روی به عالم عقل نهاد. چون آنجا رسید، عالمی باشکوه و هیبت و وقار یافت، نظامی و ترتیبی عجب در وی دید که جای دیگر نیافته بود^{۷۳}، بلکه هر عجایی که در فلك ثوابت دیده بود، صور آن^{۷۴} اینجا در نورانیت صرف دید، و دانست که فلك ثوابت مظهر عالم عقل است. همچنانکه کره خاك مظهر فلك الثوابت بود و اسرار بسیار در ضمن آن معلوم شد. اما چون در کشف سالک فایده‌ای نیافت^{۷۵}، عنان بیان باز کشید.

۲۸- فی الجملة هریکی از آن صور نورانی می‌آمدند و دل را خوشامد می‌کردند^{۷۶}. چون دل را با ایشان انسی حاصل آمد، خواست که سؤال کند، ایشان را چنان مستغرق تسبیح و تقدیس و تنزیه حق دید^{۷۷} که هیچ جای سؤال نیافت. مع هذا دل را صبر نماند و از مطلوب خود هیچ نشانی نمی‌یافت غیر از آنکه^{۷۸} ایشان را در وحدانیت غالی می‌دید. چنانکه از غایت تنزیه نزدیک بود که قدم به دایره تعطیل نهند^{۷۹}. دل زبان بگشاد و گفت: می‌خواهم تا بدانم که اصل شما چیست؟ گفتند: خالق ما واجب الوجود است و به حضرت او از همه مقربتریم. و هر تعقل که در همه موجودات می‌بینی از پرتو نور ماست. دایماً به تسبیح ذات مقدس مبدع خود مشغول ایم.

۲۹- دل گفت: علم اسامی و صفات پیش ماست، و این معنی نیز دانسته‌ایم، می‌خواهیم که ذات شما بدانیم. روی ترش کردند، و گفتند که طلب المحال محال.

۳۰- دل گفت: این معرفت در حد امکان داخل نیست. گفتند: هست

اما ندانسته‌ای که حق تعالی از ایجاد محال، هر چند ممکن است منزّه است.

۳۱- دل گفت: این همان جمودت متکلمان است، از اینجاست که

مارا فقاعی نخواهد گشاد. باز پرسید که بالای تو عالمی دیگر هست که در آنجا سیر توان کرد تا آنجا روم و درد خود را باشد که درمانی یابم. عقل گفت: چه درد داری؟ دل گفت: درد عشق.

شعر

قال خلاً العشق لاتعبائه قلت لولا العشق مدار الفلك

– عقل گفت^{۸۱}: راست می گویی، اما بالای من عالم الهی است، و هیچ مخلوقی را در آنجا سیر ممکن نیست. دل گفت: من عالم ترا بر مثال لوحی یافتم پر از صور و نقوش. و هرآینه مصور را – که حق است جل جلاله – قلمی باشد فراخور این لوح، که بدان قلم این صور بر آنجا^{۸۲} نقش می کند. و من خود در کتاب خدا^{۸۳} نام شما هر دو شنیده که حق تعالی می فرماید: بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ. [۲۱/۸۵] و همچنین می فرماید که ن و القلم و ما یسطرون. [۱/۶۸] ترا دیدم، می خواهم که او را نیز می دانم^{۸۴}. عقل زبان ثنا بگشاد نفعك الله كما نفعنا، هرگز ندانستم مگر بالای من موجودی دیگر باشد که به حق تعالی از من مقربتر باشد. و در این پندار مانده بودم که من اشرف موجوداتم. حق با تست، قلم بالای من است، و او به حق از من مقربتر است که در قبضه قدرت حق است. اما مرا از اینجا تجاوز ممکن نیست، و ما منا الا له مقام معلوم [۱۶۴/۳۷] اگر ترا قوت تجاوز هست، هیچ مانع نیستم.

۳۲– دل او را نیز وداع کرد و روی براه آورد تا به قلم رسید، عالمی دید هزار بار از عالم عقل عظیمتر و بانورتر، دایم در کتابت، بعضی نقوش را محو می کند، بعضی را ثبت می کند. و از دوات نون نبوت محمدی^{۸۵} – علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات – مدادی – که روح عبارت از آن است – گرفت، و بر لوح عقل صور کاینات را نقش می کرد. دل از راه تواضع به ادب پیش رفت، و به عزت بایستاد و سلام کرد و پرسید که حال تو چیست که دایماً در کتابتی، بعضی نقوش ثبت می کنی و بعضی محو؟ گفت: هیئات تو نمی دانی که من در قبضه قدرت حق تعالی هزار بار از قلم آفاقی در قبضه بنی آدم عاجزترم، ماحی و مثبت حق است سبحانه و تعالی: یحو الله ما یشاء و یشیت

و عنده ام الكتاب. [۳۹/۱۳]

۳۳۔ دل گفت: راست می گویی، اما از سر لطف اعلام کن که بالای تو عالمی دیگر هست تا آنجا روم، باشد که آنجا کسی یابم که مشکل مرا حل می کند؟ گفت: بالای من عالم جبروت است، و مفاتیح الغیب و ام الكتاب و ید و قبضه و مقعد صدق در آن عالم است. اما تو از کجایی، و از چه جنسی، و نام تو چیست و چه مشکل داری؟ گفت که من از عالم خاکم، و از جنس آدمیانم، و نام من دل است، و مشکل من این است که می خواهم تا ذات خود را و آن همه اشیا را بدانم. گفت: مرحبا اهلا و سهلا، خوش آمدی، و تو خود از آشنایان ما بوده ای؛ اگر چه لباس بیگانگان پوشیده ای. تو نمی دانی که امانت ام الكتاب در تو ودیعت است. نخوانده ای انا عرضنا الامانة على السماوات و الارض [و الجبال] فأبين ان يحملنها واشفقن منها و حملها الانسان [۷۲/۳۳] ندانسته ای که مقعد صدق مقام تست، چنانکه حق تعالی می فرماید: ان المتقين في جنات و نهر في مقعد صدق عند مليك مقتدر [۵۵/۵۴] در وقت تخمیر طینت تو اسرار عالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت به خودی خود در تو ودیعت نهاد، و گفت: خمرت طینة آدم ییدعی أربعین صباحاً. این همه زحمت چرا می دیدی، و مشقت سفر دراز چرا می کشیدی؟^{۸۶}

رباعی

تو مقصد کل عالم اسبابی از روی حقیقت همه را محرابی
در تست ودیعت آن امانت یقین در خود^{۸۷} بطلب هر آنچه خواهی یابی
آخر نمی بینی که کتابت قلم و نقش لوح و عقل و شوق نفس۔ که عرش الرحمن
است۔ و لطافت فلك اطلس۔ که نامش کرسی است۔ و مرتبة وساطت دارد و
زینت فلك الثوابت که او را آسمان دنیا می خوانند، و امور عالم کون و فساد
بدو مرتب است، و حرکات افلاك سبعة که محل سیارات، و اسرار تربیت
که در اثبات سیارات درج است که فاعلانند و انفعالات عناصر و طبایع، و
حکمت یتنزل الامر بینهن [۱۲/۶۵] که آن شعاعات انوار ثوابت و سیارات اند
که در عناصر نفوذ می کنند و این موالید را ظاهر می گرداند تا بدنی شایسته

لطیفه انائیت به ظهور آید، جهت آن است که تا همچو فرزند دلبد - که محل لطیفه انائیت است - حاصل آید، و در این محل آن لطیفه لطایف متفرقه ملک و ملکوت عالم آفاق جمع کرده اند و بدن باقی به دست آورده از راه معراج که ثم یعرج الیه [۵/۳۲] اشارت بدان است، روی به حضرت عزت نهاد. بالاتر از خود ترکیبی دیدی، مشتاقتر از خود موجودی را نام شنیدی^{۸۸}، چالاکتر از خود سالکی یافتی، چرا روی از خود برتافتی.

بیت

نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشان را به بازی مدار

بیت

به چشم عقل بین ای گزین هر دو جهان^{۸۹} که بر طفیل تو افلاک می کند دوران چندین هزار هزار سال است که من در کتابتم^{۹۰}، این اسراری که از جهت آدمیان بر لوح سر - که در عالم انفس ایشان درج است - نوشته ام^{۹۱}، جهت هیچ موجودی دیگر ننوشته ام. نخوانده ای در قرآن عظیم و فرقان کریم که و هو معکم اینما کنتم [۴/۵۵] و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی [۱۷/۸] و نحن اقرب الیه من جبل الوریث [۱۶/۵۰] و اخواتها من الایات المتفرقة فی التنزیل.

۳۴ - باز پس رویم. در خود سیر کن تا به ام الكتاب رسی. آفاق پوست بیرون بدن تست^{۹۲}، از پوست مغز می طلبی، بیرون از تن دل می جویی. طبل و علم پادشاه را در قلب جویند^{۹۳} تو در میمنه و میسره می جویی. پادشاه را در تختگاه طلبند تو از تختگاه بیرون آمده ای روی به کوه و بیابان نهاده ای، چه می طلبی؟ نشنیده ای که حق تعالی می فرماید: لایسغنی ارضی ولا سمائی و لکن یسغنی قلب عبدی المؤمن الوداع؟ [ندانسته ای که موسی - علیه السلام - گفت: یا رب این اطلبک؟ فرمود: فی قلب عبد المؤمن الوداع التارک الضعیف^{۹۴}].

بیت

تو به قیمت و رای دو جهانی چکنم قدر خود نمی دانی

بیت

این ره بهیچ دهی می نرود، می روی مرو وین کار هیچ کس نکند می کنی مکن
 اگرچه تو مرا نمی شناسی^{۹۵}، من ترا نیکو می شناسم. نام من در عالم آفاق قلم
 است، اما در عالم انفس روح است. به شق ایمن^{۹۶} در عالم انفس بر لوح سر
 حقایق کلام و اسرار اسماء و صفات ثبت می کنم، و به شق ایسر در عالم آفاق
 بر لوح عقل مفردات حروف و مرکبات آبا جاد و مؤلفات آفاقی نقش می کنم.
 من سرحد عالم ملك و ملکوت، و دایره ملك و ملکوت چون به من رسد
 متصل شود، و سررشته آفاق و انفس در زیر قدمین شقین من درهم پیوندند.
 و ملکوت انفس و آفاق هر دو شق من است. عالم امر وجود من است، عالم
 خلق از هر دو شق من ظاهر می شود^{۹۷}.

۳۵- دل چون نام روح بشنید، برخاست و دست مرافقت در گردن
 موافقت انداخت و گفت: من سالها با تو شرطنج عشق باخته ام و از اینجا اسب
 فنا برنشسته^{۹۸} در میدان بقا تاخته ام. دستوری ده تا به ام الکتاب- که سرحد
 عالم بقا است- سیری کنم. گفت: ما هذا؟ تو به استعداد آفاقیان سیر در آنجا
 توانی کرد. هرگز هیچ مسافری آفاقی به من نتوانسته اند رسیدن^{۹۹}. بعضی
 در طبایع و عناصر باز می مانده اند، و بعضی در افلاك و انجم، و بعضی در عالم
 انفس، و بعضی در عالم عقل^{۱۰۰}. و از عقل هرگز هیچ مسافر آفاقی بر نمی گذشته
 است. تو نیز که راه به من توانستی آوردن، از آن بود که در سفر عالم انفس
 چند نوبت اینجا رسیده ای، و مدتها مسافر ما بوده ای؛ چرا فراموش کرده ای
 که از اینجا هرگز به خود عبور نتوانستی کرد، و مقیم می بوده ای^{۱۰۱} تا
 وقتی که مقربان حضرت ربوبیت به استقبال تو آمده اند، و براق همت که اسباب
 فناش^{۱۰۲} می خوانی، می آورده اند و به اعزاز و اکرام تمام از این عالم
 درمی گذرانیده اند و به عالم جبروت- که مفاتیح الغیب و ام الکتاب و ید و
 قبضه و مقعد صدق عبارت از آن عالم است- می رسانیده ای، و از آنجا جذبات
 لطف الهی درمی رسیده و از ناسوت درمی ربنوده و به عالم لاهوت می کشیده
 و از تجلیات جمالی و جلالی برخورداریت می بخشیده، و به شرف مشاهده

وجه الله۔ کہ مطلوب ہمتہ طالبان است۔ مشرف می گردانیدہ؛ ہرچند۔ الناس
ناس و خلق الناس نسیان۔ فراموشی صفت آدمی است، اما چگونه شاید کہ بہ
راہی رفتہ باشی، و در آنراہ بہمطلوب رسیدہ، روی از آن راہ بگردانی
و بہراہ دیگر آری۔ و خطایی عظیم کردہای کہ قدم در راہی کہ متقدمان
تو در آن راہ نرفتہ اند نہادہای۔ برو و بازگرد و بہسر منزل خود بازرو،
و بیش قدم از خود بیرون منہ، تا در پوست سر گردان نشوی۔

بیت

ہر کس کہ بہ کار خویش سرگشتہ شود بہزان نبود کہ با سررشتہ شود
نمی دانی کہ تا ترا در وجود آوردہ اند، و روی ترا در عالم انفس کردہ اند و
پشت در آفاق؛ چون پیک اجل در رسد از راہ انفس، و آلات و ادوات آفاقی
از تو بازستاند، بعد از آن باز ترا با آفاقیان چہ کار ماند۔ پیش از رسیدن او
کار سازی سفر خود کردن از واجبات است۔ نشنیدہای کہ خواجہ۔ علیہ السلام۔
فرمود کہ موتوا قبل ان تموتوا۔

بیت

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواہی
کہ ادریس از چنین مردن بہشتی گشت پیش از ما
۳۶۔ دل چون این سخنان دلفریب بشنید، گفت: اجازت فرمای تا از
طرف شق ایمن تو در عالم انفس سیری کنم و بہسر منزل خود بازروم۔ گفت:
ہیہات، این للغراب هو العقاب، و این للذباب ذی السحاب؛ بہ استعداد آفاقیان
سیر در عالم انفس مستحیل است غیر از حواس و آلات و ادوات جسمانی کہ
در فلك اطلس بگذاشتہای، باقی تمامت قوای نفسانی و مدرکات عقلی با تست
بہمین راہ کہ آمدہای بازگرد، و روی بہ شہرستان قالب آرا^{۱۳}، چون آنجا
رسی، ائقال اوزار جسمانی را از خود دور کن، جواسیس حواس را پنبہ در
گوش کن^{۱۴} و خانگیان نفس را۔ کہ خادمان تواند۔ وداع کن، اقمشہ و
امتعة ملك و ملکوت آفاق، تسلیم قاضی عقل کن، و لباس ہستی از سر
برکش، و خرقة نیستی درپوش و گلیم فقر بردوش زن، و صوف تصوف در

سر پیچ، و نعلین مسکنت در پای کن، و عصای ذکر در دست گیر، و آستین رجولیت باز نورد، و کمر بندگی بر میان بند، و رکوة نیاز پر آب دیده کن، و زاد تقوی در انبانیچه وجود نه، و کحل متابعت در دیده کش، و سجاده اخلاص بردار، و روی به راه آر تا چون آنجا برسی، اشارت فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی [۱۲/۲۰] در رسد. نعلین کونین را در زیر قدمین شقین من بگذاری و با مقربان حضرت روی در باطن۔ که وادی المقدس عبارت از آن است۔ آری، که قدم گرد آلود عالم فنا را در وادی المقدس۔ که باطن عالم جبروت و سرحد عالم بقا است۔ نتوان نهاد. خواجه۔ علیه السلام۔ فرموده است که سیروا سبق المفردون^{۱۰۵}. تا از ملک و ملکوت آفاقی مفرد نشوی، قدم در حلقه سابقان کی توانی نهاد.

بیت

مجرد شو یا تا یار بینی جمال یار بی اغیار بینی^{۱۰۶}
 ۳۷۔ از این سخن شوری در دل افتاد، عاشقوار از آنجا مراجعت کرد،
 و لا ابالی وار به هر عالمی که می رسید برمی گذشت، و به هیچ چیز التفات
 نمی کرد، فریاد کنان، نعره زنان برمی گذشت و می گفت^{۱۰۷}:

شعر

عیشنا عیش مجانین الهوی و الشقاء المحض عیش العقلاء

رباعی

آنره که من آمدم کدامست ای جان تا بازروم که کار خامست ای جان
 در هر گامی هزار دامست ای جان نامردان را عشق حرامست ای جان
 ۳۸۔ چون به سر منزل خود رسید، روز جمعه بود بین الظهرین؛ هم
 در حال این بیچاره غایب شد. اخی شرف الدین سعدالله را دیدم که با من
 می گوید: غمخوارگی ذکر بهتر از این می باید کرد. با عالم شهادت آمدم،
 دانستم که در این یک روز ونیم به سبب سیر در این راه، تقصیر در ذکر افتاده
 است و آن پسندیده اهل غیب نیفتاده^{۱۰۸}، از آن مستغفر شدم، و روی را
 بر خاک مذلت۔ که معدن عزت است۔ نهادم و گفتم: اللهم ثبت قلبی علی

دینک و طاعتک، و قوتی علی استعمال سنه حبیبک علیه السلام و وفقنی للسلوک فی طریقه الصوفیه کما وقت لمشایخنا العظام و اعنی علی ذکرك الکریم فی جمیع الیالی و الایام.

۳۹- مع هذا جمودت این سفر تا روز شنبه بود که بیست و هشتم خلوت بود، تا این بیچاره مانده بود، در این روز در وقت اشراق ناگاه غایب شدم. ناله دل شنیدم که در غیب می نالید^{۱۰۹}. در اثنای آن آواز ناله قوال به سمع شهادتم رسید، خود را بتکلف از غیب باز آوردم. چون به عالم شهادت رسیدم، شهادت بر حال غیب شاهد بود^{۱۱۰}، و قوال نغمه الله زمزمه عاشقانه می کرد، دانستم که فرستاده حق است و به سبب ناله حزین دل مسکین بر وی خواهد بخشود ان شاء الله تعالی. مستمع ناله قوال شدم، ناگاه آتش عشق از نهاد من سر برزد و آب از دیدگانم روان شد و آن جمودت بحمد الله و المنة از حرارت آتش در گداز آمد، به آب شوق از رهگذر دیدگانم بیرون افتاد^{۱۱۱}. عجب آبی و آتشی! هر چند آب شوق بیشتر بر آتش عشق می زدم، آتش عشق افروخته تر می شد^{۱۱۲}.

رباعی

اشکی که ز دیده پیش رو ساختمش در گرم روی چو نیک بشناختمش
او بود که آبی به رخم باز آورد با این همه از دیده بینداختمش
اگرچه در این سیر که یاد کردیم، یک روز و نیم بماندم^{۱۱۳} و در ذکر تقصیری
افتاده، اما نفس را حق الیقین شد که راهی که در آنجا وصول به حضرت حق
تعالی حاصل می شود جز راه مصطفی - علیه الصلاة والسلام - که صوفیان اختیار
کرده اند و می رفته، نیست؛ از آنکه در این راه بر ملک و ملکوت آفاقی گذر
افتاد و از همه پرسید از سر وصول، هیچ کس را خبر نبود جز آنکه در ملک
آفاق بودند. چون افلاک و انجم و طبایع و عناصر و متولدات شعوری بر
وجوب وجود صانع داشتند و به زبان فصیح مسبح او بودند^{۱۱۴} و در ملکوت
آفاق که نفس و عقل عبارت از آن است نفس در شوق طلب کمال خود مجبور
بود چون افلاک در حرکت و عقل به تنزیه و تقدیس و تسبیح حق در وحدانیت

چنان مستغرق بود که گاه گاه قدم در تعطیل می نهاد، و سر وان من شیء الا یسبح بحمده آشکارا شد، و حکمت:

و فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد

– روشن گشت. اما از حقیقت کار که مطلب دل بود در ملك و ملکوت آفاق کس را خبر نبود؛ از بهر آنکه اشرف موجودات در آفاق عقل بود و از ذوق عشق بی نصیب و به خود نازان. دل گفت:

قطعه

کار نازك دلان رعنا نیست سنگ زیرین آسیا بودن

مرد باید که در کشاکش عشق سنگ زیرین آسیا باشد

و این نصیب خاک و خاکیان افتاد. همچنانکه در عالم آفاق مادرم خاک سنگ زیرین آسیای موجودات افتاد، در عالم انفس نیز فرزند چالاک او سنگ زیرین آسیای عشق تواند بود

بیت

گر عشق نبودى و غم عشق نبودى چندین سخن نغز که گفتی که شنیدی

ورباد نبودى که سر زلف ربودى رخساره معشوق به عاشق که نمودی

۴۰– چون از این حالها تمام باخود آمدم، گفتم بادل که اگر کسی

گوید که ۱۱۶ ما چون دانیم این ترتیبی که تو در ملك و ملکوت عالم آفاق

تقریر می کنی، براین نسق است، جواب چه گویم؟ دل متفکر شد، ناگاه الهام

آمد که بگو: بعضی اجسام دیدم متحرك، دانستم که او را محرکی می باید،

دانستم که غیر از جسم لطیفه ای دیگر است که محرك اوست ۱۱۷. از اینجا نفس

را دانستم. و در بعضی ذوات النفوس نظر کردم ایشان را بهزینت عقل مزین

یافتم، دانستم که بالای نفس لطیفه ای دیگر هست که تا آن لطیفه به نفس پیوسته

بود، او از حلیت عقل عاطل نبود ۱۱۸. براین نسق عقل را بالای نفس اثبات

کردیم. و در بعضی ذوات کمالیتی یافتیم که هم بعضی از ذوات العقول از

لباس آن کمال عاری بودند ۱۱۹. دانستم که بالای لطیفه عقل لطیفه ای دیگر

هست که این کمال از او فایض می شود. پس روح را که در ملکوت عالم

آفاق قلمش می خوانیم۔ دریافتیم و بر بالای لوح عقل اثبات کردیم. و در بعضی ذوات کمالات نظر کردیم، قوت تکمیل یافتیم؛ دانستیم که لطیفه‌ای دیگر هست بالای روح که قوت تکمیل از او فایض می شود^{۱۲۰}، ام‌الکتاب را که صوفیان لطیفه خفی می گویند۔ اثبات کردیم.

۴۱۔ اما ترتیب عناصر و افلاک خود روشن است به چشم حس منور به کحل عقل توان دید که زیرتر از همه اجسام کره خاک است لثقله و کثافته و رطوبته^{۱۲۱}، و بالای او آب بدو محیط، و بالای آب هوا بدو محیط، و بالای هوا اثیر بدو محیط. و هرچه لطیفتر، اورا صفت احاطت ثابتتر. و همچنین فلک قمر محیط اثیر. و به سیر سیارات سبعة افلاک سبعة را دریافتیم، و به سیر ثوابت فلک ثوابت^{۱۲۲}، و به دور هر روزه افلاک، فلک اطلس را۔ که منتهای عالم جسمانیت است، و ملک آفاق تا آنجا بیش نیست، و بالای او ملکوت آفاق است۔ دریافتیم.

۴۲۔ چون به نظر تحقیق معلوم بود که جسم را به خود حرکت ممکن نیست و افلاک را محرك یافتیم، راه به نفس بردیم و دانستیم که محرك افلاک نفس است۔ چنانکه ذکر آن رفته است.

۴۳۔ ای عزیز بدان که آنچه درویشان نفس می گویند، مرادشان لطیفه روح حیوانی است که منشأ اخلاق ذمیمه است. و آنچه دل می گویند، مرادشان نفس است که محرك افلاک است در عالم انفس. و آنچه اطوار دل می گویند، مرادشان طباق افلاک عالم انفس است. و آنچه سر می گویند، مرادشان لوح است در ملکوت عالم آفاق. و اورا عقل می خوانند. و آنچه روح می گویند، مرادشان قلم است که ملک و ملکوت آفاق و انفس از هر دو شق او به ظهور آمده است.

۴۴۔ وجود او که در قبضه قدرت است صفت فردانیت دارد. و سرش منشق شد و قدم در اثنانیت^{۱۲۳} ملک و ملکوت آفاق و انفس نهاد، و از آنجا خلقت ظاهر گشت. بالای آن هرچه بود به وجود او تعلق دارد، و آن عالم امر است^{۱۲۴}، و سر قل الروح من امر ربی [۸۵/۱۷] اینجا آشکارا شود^{۱۲۵}.

۴۵- و آنچه او را خفی می گویند، مرادشان ام‌الکتاب است که تانور او بر سالك تابد او در دایره اسلام قدم نتواند نهاد. و هیچ فرقه‌ای از فرق به سر ام‌الکتاب جز امت حبیب‌الله نرسیده‌اند. مسافران آفاقی تا عقل می‌رفته‌اند و آنجا می‌مانده، و مسافران انفسی تا شقین روح می‌رسیده‌اند و آنجا ساکن می‌شده.

۴۶- مقصود آن است که چون نامهای ایشان بدانستی، بدان که بزرگان اول حقیقت چیزی را درمی‌یافته‌اند، بعد از آن او را نامی می‌نهادند جهت ارشاد، تا تفهیم دیگری تواند کرد. آخر نمی‌بینی که چیزی در اقلیمی نیست که به زبان اهل آن اقلیم آن چیز را نامی نیست. مثل نبات و شکر چون در ترکستان و مغولستان نیست، در ترکی و مغولی آن را نامی نیست^{۱۲۶}، و در همه زبانها حق-سبحانه و تعالی عزاسمه- را نامهاست. از اینجا معلوم می‌شود که خواجه-علیه‌السلام- فرمود که کل مولود یولد علی الفطرة^{۱۲۷} فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه. محض حق است که در همه ادیان معرفت حق مرکوز است. و دین او را که حق تعالی فطری گفت، از این است که اگر پدر و مادر و صحبت بدان در وجود انسان تصرف نکردندی، و او را بر فطرت اصلی خود بگذاشتندی او را از راه فطرت میل بدین دین افتادی. فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم. [۳۰/۳۰]

۴۷- اما جماعتی خواستند تا بسمی را از اسم بدانند، سالها جان کنند و خون خوردند و صدهزار جزو از کاغذ در روی زمین سیاه کردند، همچون خر خراس گرد خود می‌گردیدند^{۱۲۸}، و بر مثال عنكبوت می‌تنیدند؛ نه در خود توانستند رفت تا اسرار عالم انفس را مطالعه کنند، نه بیرون توانستند سفری کرد تا عجایب صنایع عالم آفاق را تفرج کنند^{۱۲۹}. مشتی در تاریکی می‌زدند و با خود خیالبازی می‌کردند، و بدان خوش که^{۱۳۰} اطفال طریقت را در شب دیجور بشریت بدان شعبده‌ها فریبی می‌دهند و لقمه‌ای حاصل می‌کنند. و عمر عزیز را برباد می‌دهند.

۴۸- پس ای عزیز من سعی کن تا در ملك و ملكوت ۱۳۱ عالم انفس- که عالم صغیر است از راه جثه و عالم کبیر است از راه معنی، از آنکه هرچه در ملك و ملكوت عالم آفاق هست همه در ملك و ملكوت عالم تو هست چنانکه شرح آن داده ایم. و در تو امانت ام الكتاب، که از عالم جبروت است، در وقت تخمیر طینت به خودی خود در تو ودیعت نهاده، و بدان سبب مقعد صدق مقام تو شده است که ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر [۵۵/۵۴] و در ملكوت آفاق نیست- سیر کنی، تا چون داد آداب در مقام عنایت- و آن محافظت اسراری است که در ام الكتاب مودع است- بدهی، و به حکم آنکه مصطفی -علیه السلام- فرمود: نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نكلم الناس علی قدر عقولهم، زیادت از ادراك افهام و عقول جهت خودنمایی تشدق و تکلف نکنی و مردم مبتدی را در تیه ضلالت میندازی ۱۳۲ و مقلدان عوام را خصم خود نسازی.

۴۹- چون داد این مقام داده باشی، جذبات لطف الهی از عالم لاهوت در رسد و ترا از عالم جبروت- که مقام عنایت است- در رباید که و هو معکم اینما کتتم [۴/۵۷] اشارت بدان است. و لطیفه انائیت را که در وقت تخمیر طینت تا اینجا در سیر بود، به عالم لاهوت رسانند و تشریف معیت در وی پوشانند و شراب وصلش بنوشانند. ان شاء الله تعالی، و اگر برخلاف این، به افشای اسرار پیش یارواغیار مشغول شوی، به حکم آنکه استاد طریقت- شیخ جنید- می فرماید که افشاء سر الربویة کفر، داغ کفر بر ناصیه جبینت نهند، و طوق لعنت در گردن دل انداخته، به عالم خاکت اندازند.

۵۰- زنهار که به حالات و واقعات و تجلیات مغرور نشوی. حکایت بلعام و برصیصا نشنیده ای که ایشان را سیر بدین مقام رسیده بود ۱۳۳ که در ام الكتاب بر اسم اعظم حق مطلع شده بودند به سبب ترك ادبی از آداب این مقام چگونه منکوب و مخذول شدند، و با شیطان لعین قرین گشتند ۱۳۴، و جهت عبرت سالکان راه حق ایشان را بردار لعنت کشیدند. اللهم انی أعوذ بك من الحور بعد الكور، و أعوذ بك منك یا ارحم الراحمین ولا تكلنی الی

نفسى طرفه عين ولا اقل من ذلك.

۵۱- اما آنکه از سر تجلی و کشف حال التماس نموده‌ای که بیان شافی فرماید جهت اطمینان دل سالک. پس ای عزیز بدان که متجلی را- جل جلاله- تجلی است به صفت ظاهری خود، و تجلی است به صفت باطنی خود^{۱۳۵}. و هرچه در عالم شهادت به چشم حس می‌بینی، همه مظاهر تجلی صفت ظاهری است^{۱۳۶}. چون عناصر و طبایع و افلاک و انجم و متولدات؛ و از غایت ظهور حق بر همه پوشیده مانده. بر مثال آنکه هر دم سایه را در روز اگر بدنی ظلمانی پیش نیاید در نیابند، و در تاریکی شب اگر نوری نباشد هم در نیابند. پس چیزی می‌باید که حاجز بود و تفرقه از آن سبب بادید آید، تا تو سایه را دریابی.

۵۲- و چون از بدو خلقت تا روز قیامت کار عالم شهادت بر همین يك نسق خواهد بود، آن حقیقت را دریافتن دشوار بود، الا جماعتی را که به سبب موت اختیاری آن تفرقه حاصل آمده باشد که بدان سر مطلع شده باشند. باقی تمامت خلق را تا وقت مرگ- که فکشفنا عنک غطائك فبصرک الیوم الحدید [۲۲/۵۰] اشارت بدان است- در نرسد، این حال کشف نشود به حکم من مات فقد قامت قیامته اورا این حالها معلوم شود، اما تا روز قیامت در نیابد^{۱۳۷} این ندا به سمع جمع نرسد که الملك یومئذ لله [۵۶/۲۲] این سر آشکارا نشود که کل شیء هالک الا وجهه [۸۸/۲۸] و این آیت بر همه روشن نگردد که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام. [۲۶/۵۵]

۵۳- فی الجملة در این تجلی صفت ظاهر از غایت ظهور باطن است و از فرط قربه بالا بصر، لا تدرک الالبصار و هو یدرک الالبصار و هو اللطیف الخیر [۱۰۳/۶] حسب حال در این مقام.

۵۴- اما تجلی صفت باطنی، و آن بردو قسم است: تجلی است خاص

و تجلی است عام.

۵۵- اما تجلی عام که بواسطه ملک و شیطان باشد هم بردو قسم است:

لطیف است و قهری. لطیف بواسطه ملک است و این هم بردو نوع است: تجلی

است از راه صلح، و تجلی است از راه عتاب، که به نظر عتاب سالک را مؤدب و مهذب می‌دارد^{۱۳۸}، و از صفات ذمیه‌اش پاک می‌کند، و به اوصاف حمیده‌اش اتصاف می‌دهد، و اخلاق پسندیده در او می‌نشانند، و به نظر صلح سلاسل^{۱۳۹} دواعی شوق و عشق را در او می‌جنباند، و درد طلب را در باطنش تازه می‌گرداند. و از این دو تجلی بهشت و اهل بهشت در وجود آورد و مظاهر این دو نظر گردانید. اما تجلی قهری - که به واسطه شیطان است - هم بر دو نوع است: یکی تجلی بطشی است که جاهلان کفره^{۱۴۰} و مقلدان اهل شرک را از آن تجلی به درکات دوزخ می‌فرستد. دوم تجلی مگری است که مرتاضان طریقت ایشان را و حکمای محقق ادیان ایشان را، بدان تجلی به اسفل درکات می‌رساند، و شراب حمیشان می‌چشانند. و دوزخ و اهل دوزخ را مظاهر این تجلی قهری دان.

۵۶- فاما تجلی خاص که نزدیک محققان طریقت و پیشوایان شریعت حبیب الله - علیه السلام و رضی الله عنهم - آن را اعتبار تمام است در اطلاق اسم تجلی. و آن تجلی بی واسطه هم بردو قسم است^{۱۴۱}: جمالی است و جلالی. به تجلی جمالی لطیفه انائیت را حیات باقی می‌بخشد، و انس دل با حضرت صمدیت ثمره این تجلی بود^{۱۴۲}. و به تجلی جلالی لطیفه انائیت را از اوساخ کدورات عالم فانی و آفاق و انفس پاک می‌گرداند، و هیبت حضرت الوهیت در دل ثمره این تجلی باشد. بعد از مدتی که در این تجلیات لطیفه انائیت را تربیت داده باشد، و قوت تحمل تجلی ذات حاصل آمده به تجلی ذات مخصوصش گرداند، و لطیفه انائیت او آئینه وجه الله گردد ان شاء الله تعالی.

۵۷- پس از آن پای در دامن باید کشید، و دست از کونین فروافشاند و سر به گریبان تحیر فرو برد و می‌گفت:

بیت

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چهای هر که هستی تویی^{۱۴۳}

شعر

قد تحیرت فیک خذ ییدی یا دلیلا لمن تحیر فیک

سر من عرف الله كل لسانه آنجا به ظهور پیوندد، و در سفر آفاق و انفس و دیدن عجایب و غرایب صنایع^{۱۴۴} در ملك و ملكوت و سیر در عالم جبروت و شناختن اسماء و صفات مرد را پویا گرداند، و حقیقت من عرف الله طال لسانه^{۱۴۵} بر وی آشکارا شود.

۵۸- اما چون از این مقامات برگذشت آب از سر درگذشت^{۱۴۶}. مسمار خاموشی بر لب باید زد تا ابد. پس در این حال کشف حال مجال دان، و پیوسته اوراد بر سنت مشایخ طریقت خود-قدس سرهم- می خوان که^{۱۴۷} لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد، يحيى ويميت، وهو حي لا يموت، بيده الخير وهو على كل شيء قدير، هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن، وهو بكل شيء عليم، ليس كمثله شيء وهو السميع البصير، نعم المولى و نعم النصير، زود باشد که سر این ورد بر تو کشف شود ان شاء الله تعالى^{۱۴۸}.

۵۹- باری یقین بدان که سیر در عالم آفاق و انفس^{۱۴۹} - مع ملكها و ملكوتها، غیبا و شهادتها، و خلقها و أمرها- همه يك شخص است که حیات این شخص از عالم جبروت است، و قیام عالم جبروت به عالم لاهوت است. و این حقیقت در الله لا اله، الا هو الحى القيوم [۲/۲۵۵] درج است. عرفها من عرفها و جهلها من جهلها.

۶۰- بعد از این توقع از یاران آن است^{۱۵۰} که این بیچاره را از نوشتن رسایل معذور دارند^{۱۵۱}، اگر مشکلی افتد- در حضور سؤال کنند تا در مشافهه جواب گفته شود ان شاء الله تعالى؛ از آنکه عمر عزیزتر از آن است که در کتاب به سر توان آورد. و این بیچاره قریب پانصدتای کاغذ نوشته است، و آنچه مقدور است بیان کیفیت سلوک در تربیت لطیفه انائیت بر وفق شریعت کرده، اگر سودا و گر سود خواهد داشتن، آن بس است^{۱۵۲}. پیر هری خوش گوید: «اگر در خانه کس است يك حرف بس است و الا پرگفتن از هوس است». و امیر المؤمنین علی- کرم الله وجهه- می فرماید: العلم نقطة کثرها الجهال^{۱۵۳}. و حق- جل و علا- می فرماید که قل الله ثم ذرهم فی خوضهم

يلعبون. [۹۱/۶]

۶۱- بر ذکر لا اله الا الله چنانکه شرایط آن گفته ایم و در رسالاتی دیگر نوشته ایم، خاصه در رساله ذکر الخفی المستجب للاجر الوفی مشغول شوند^{۱۰۴} تا به مذکور رسند و مشكور شوند ان شاء الله العزيز، كه مستجاب افتد. و ماذلك على الله بعزیز [۱۷/۳۵] و این بیچاره را به دعای خیر مدد دهند و الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقين^{۱۰۵}.

و هذا تألیف الفقیر الی الله احمد بن محمد بن احمد البیابانکی المعروف بعلاء الدولة السمنانی تاب الله علیه توبة نصوحاً و یفتح علیه الابواب فضله فتوحاً.

تمت الرسالة الشریف

فرحة العالمين وفرجة الكاملين

۱- سپاس و ستایش نامتناهی ذاتی را که وجود حقیقی حق اوست و وجود بخشنده بحق اوست. به علم قدیم کن را کاف کون ساخت و به الف ارادت از کن که عالم امر است کان که عالم خلق است پرداخت. و به قدرت کامله خود عالم امر را که غیب است باهرچه در آنجاست لباس صور صفات خودشان درپوشانید و مظاهر صفت هوالباطن کرد. و به حکمت بالغه، عالم خلق را که شهادت است مظاهر صفت هوالظاهر گردانید. و این هر دو عالم را که از آثار افعال اوست که از صفات او که به ذات او قائم است محل و مقام تراکیب گردانید. و ختم تراکیب بوجود انسان کرد که مقصود لنفسه است. و کون را به مصدریت عالم امکان و زمان داشت و از تصریف زمان ابنیه ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی برافراشت و بر آنجا امور سیاست و طهارت و عبادت مرتب فرمود و جهت امر سیاست علم سلطان به خلق نمود و جهت امر طهارت نقش جمال ولایت صورت آب و گل برتخته وجود بنی آدم پنگاشت و جهت امر عبادت نقاب عزت از چهره نبوت برداشت.

۲- و درود الهی بر سر و سرور کاینات و مهتر و بهتر موجودات محمد مصطفی باد که در وجود عزیزش که مظهر ذات و صفات حق بود اسرار

سلطنت و ولایت و نبوت درج فرمود، و بر لوح وجودش ختم نبوت نهاد، و سر ولایت را بعد از وی در صورت متابعان سنت او بیرون داد، و امر سلطنت را به حسب تبدل زمان بروفق مقتضای حکمت اظهار صفات قهر و لطف، چنانکه صواب دید به شخصی قائم فرمود تا بروفق مجاری افعال خلق به حکم أعمالکم عمالکم به ایشان معاملات پیش گرفت و عدل و ظلمی که از آن شخص صادر می شد به فضل و عدل او مربوط بود. عدل او را تو فضل حق می خوان و ظلم او را از عدل حق می دان. أتم ظلمتم أنفسکم ان الله لا یظلم أبداً ولا یأمر بالسوء و الفحشا أحداً ولا یخرج عن مشیته شیئاً و انه قد أحاط بکل شیء علماً و أحصى کل شیء عدداً. و بر آل برگزیده و اصحاب پسندیده و متابعان سنت ورزنده او تا روز قیامت. والسلام.

۳- اما بعد؛ چون به حکم تعارف روحانی فرزند عزیزالدین محمد دهستانی را -بلغه الله اقصی الامانی- با این بیچاره ایتلاف جسمانی اتفاق افتاد و بر قضیه قد علم کل أناس مشربهم [۶۰/۲] از سرچشمه دل این گدا ذوق آن مشرب بازیافت روی از همه برتافت و دشت رد بر روی مرادات نفس و هوی زد و پای همت در طریق حق نهاد. این بیچاره نیز چون حسن استعداد دروی تفرس کرد آستین ارشاد باز نوردید و دست تصرف دراز کرد و او را در طریقت بدانچه وسع بود ارشاد نمود. اول به خدمتش مشغول گردانید و مدتی در آتش بگذاشت چنانکه گاه بودی که در هر ماهی یک نوبت بیش مرا نتوانستی دید، و او نیز صادق وار بدان خدمت قیام نمود و عاشق وار چنانکه حق آن بود داد خدمت بداد.

۴- بعد از آن ذکرش تعلیم داد و به نفی خواطرش -خیراً کان أم شراً- مشغول گردانید تا به اندک روزگار اثر ذکر در باطنش نفوذ کرد و جوهر معنی ذکر در دلش متجوهر گشت و شایستگی خلوت نشستن در وی پدید آمد و ذکرش تلقین داد به اصحاب در خلوتش فرستاد. و هر دم آثار رشد در وی ظاهرتر می شد تا در آن خلوت بر عناصر و طبایع و افلاک و انجم ولایت باطن خود عبره کرد.

۵- بعد از اتمام اربعین در صحبتش راه داد و به دقایق تربیت عقد رقایق شیطانی از نفس او بازگشاد و چنبر نفس او را به رشته دل مربوط گردانید تا وسوس شیطانی به القای ملکی مبدل گشت و قابل الهامات ربانی شد. بعد از سالی که در صحبت تربیت تمام یافته بود حق تعالی و تقدس به عنایت ازلی که با او داشت ابواب تجلیات جمالی و جلالی بر وی بگشود و کار به جایی رسید که توسن بنان را در آن میدان جای جولان نماند. و هر دم بر مزید بود و هست و باشد الی ابدالابداد. ان شاء الله تعالی.

۶- مقصود از تلقین این عبارات و تقریر این حکایات آن است که بعد از وصول بدین مقامات و شهود این حالات التماس نمود که البته بیان شافی می باید فرمود در نسبت ذاتی، که انسان را با حق هست. هر چند که هرگز روندگان تا امروز پیرامن این معنی نیارسته اند گردیدن، و در وقت تقریر^۲ با اصحاب همدم صاحب قدم جز به اشارت از این حقیقت بیانی نکرده اند تا غایتی که جنید - قدس الله سره - که استاد قوم بود، چون شنود که شبلی - قدس الله سره - از سر مستی گاهی نفسی مستانه می زند، بدو نوشت: *الله في الخلق يا ابا بكر نحن نأخذ الكلمة فنشئها و نقرطها و نتكلم بها في السر اديب، أنت جئت فخلقت الازار العزار بينك و بين اكابر القوم ألف طبقة في اول طبقة ذهب ما وصفت.*

۷- و هم او فرمودی: نهینا عن افشاء هذه السر كما نهینا عن الزناء و السرقة.

۸- و بزرگان طریقت باتفاق فرموده اند که افشاء السر الربویة کفر.

۹- و مارا یاری بود حلبی، بسیار گفتی: للفقراء سر، الجهل به کفر، و الجهر به ألف کفر.

۱۰- و هم او گفتی: الحرام کل الحرام افشاء سر الخاص للعام مع هذا كله.

۱۱- چون اقتراح آن عزیز از حد در گذشت و اشتیاق او بیانی [را]- که مدعیان او باشد به غایت رسید در خلوتی که در رجب سنه ثلث و

سبعمائه این بیچاره را به اصحاب، اتفاق نشستن افتاد بعد از هشتم روز استخاره کرد معانی که از غیب الغیوب بر لوح دل نقش می شد بر صفحه این صحیفه ثبت کرد، و یقین دانست که تا شخص از راه عیان وافی به سر سر این مخدره غیبی نرسد این بیان او را جهت دوا، بیماری جهل را کافی نباشد و از آن سر همچنان مستور و از چشم اغیار دور، در حرمرای حظایر قدس منزله ماند. فاما چون حق تعالی بنده ای [را] سبل ضلالت به عنایت بی علت خود از پیش چشم دل برگرفته باشد و از علم یقین به عین یقین رسانیده و از کمال کاملان نصیبی وافر به او ارزانی داشته و به خصوصیت ان عبادی لیس لك علیهم سلطان [۴۲/۱۵] مخصوصش گردانیده، از این بیان، اطمینان دل او زیادت گردد و از بارگاه عین یقین قدم در خلوت سرای حق یقین نهد.

۱۲- و اگر سالکی باشد که بر قدم صدق در مقام مجاهدت به معاملت مشغول است و در طلب کمال سعی، از شنودن این بیانات فرحی به دلش پیوندد و جانش را فرحی از هواجس نفسانی و مکاید شیطانی حاصل آید و در مجاهده سعی بیشتر نماید و شوقش بفرزاید؛ چون این بیان موجب شادی دل سالکان عامل و تفرجگاه کاملان دریا دل آمد نام او را در غیب فرحة العاملين و فرجة کاملین نهادند. ان شاء الله تعالی که حق تعالی قلم بیان ما را از هوی و بدعت پاک دارد و نگذارد که هر چه نه بر وفق قانون شریعت سید کاینات باشد علیه السلام، بر زبان قلم جاری گردد. وعنده مفاتيح الغیب لا یعلمها الا هو * ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء * ولا یطلع علی غیبه الا بما شاء کما شاء * وهو بکل شیء علیم. [۵۹/۶ * ۲۵۵/۲ * ۱۰۱/۶]

۱۳- ای عزیز من بدان که حق تعالی و تقدس در ذات یکتاست و در صفات بی همتا، و هیچ چیزی را با او نسبت ذاتی تصور نتوان کرد از آنکه ما حد ذات چنین گفته ایم که الذات شیء فرد قائم بنفسه مستغنی بجمیع الوجوه عن غیره، واجب الوجود، مفیض بصفات الکمال، منزله عن صفات النقصان. و از اینجاست که ذات هیچ شیء از اشیا را هیچ کس بیان نتوانست کردن جز آنکه از صفات و عوارض آن چیزی را بیان کردن علی سبیل الرسم لاعلی

سبيل الحد. بر مثال آنکه گویند: آتش جوهری مضمیء محرق است یا آب جسمی سیال رطب بارد، و امثال این. فاما احاطت ذاتی او به همه اشیا به نص صریح و عقل صحیح بلا اتصال صوری و لا انفصال معنوی ثابت است کقوله تعالی الا انه بكل شیء محیط. [۵۴/۴۱] و نسبت وجودی از راه وهابی و واجب الوجودی در همه اشیا موجود، که اگر نسبت وجودی وهبی او نبود هیچ چیزی را از کتم عدم به صحرای وجود نیامدی. و این نسبت وجودی بی اتصال صوری و انفصال معنوی تصور باید کرد و کیف تصور الانفصال وهو يقول: وهو معکم اینما کتم [۴/۵۷] و يقول: و نحن أقرب الیه منکم ولكن لاتبصرون [۸۵/۵۶] و يقول: و نحن أقرب الیه من جبل الوریث. [۱۶/۵۰] و کیف تصور الاتصال و هو کان ولم یکن معه شیء و الان کما کان، سبحانه و تعالی عن الاتصال و الانفصال و التجزیه و التبعض و التکیف و التشبیه، و هو الله الواحد الاحد الصمد الفرد الوتر الذی لم یلد و لم یولد* ولم یکن له کفواً احد [۴-۳/۱۱۲]

۱۴- چون این معنی در وحدانیت او در مقام وحدت دانستی، و یقینت شد که در عالم غیب و شهادت جز ذات و صفات و افعال و آثار او هیچ چیزی دیگر وجود حقیقی ندارد. بعد از این در مقام کثرت در طلب نسبت وجودی او در اشیا مختلفه و مؤتلفه قدم نه، روی به گنج کاف کن آر که گنج معرفت در روی تعبیه است و نسبت وجودی را آنجا طلب کن تا بیابی. ان شاء الله تعالی.

۱۵- فاما نسبت احاطت ذاتی همچون نسبت احاطت عدل پادشاه دان به مملکت و اهل آن، نه متصل از راه صورت بدیشان، نه منفصل از راه معنی از ایشان.

۱۶- و یقین بدان که هر چه را در غیب و شهادت وجودی می یابی یا آثار افعال اوست که صادر شده است از صفات او که قائم است با ذات او که مستغنی است به جمیع الوجوه از غیر خود.

۱۷- و بدان که چون کاف کلمه کن از غیب روی به شهادت می نهاد،

اول به الف اظهار قائم گشت و به فای تفصیل متصل شد. بعد از آن از زاه ارادت در میان کاف و نون به ظهور آمد و کان کل کاینات شد از حقیقت نقطه وجودی که در امر بود موجودات ظاهر شدند بر مثال آنکه متکلم تا سخن نگفته است سخن به ذات او قائم است و او در ذات خود سخنگوست، فاما چون ارادت سخن گفتنش بادید آمد، سخن گفت و از وی کلمه ای در وجود آمد و اثر فعل متکلم این کلمه گشت که دال شد بر آنکه ذات او به صفت متکلمی موصوف است. در این وقت که این کلمه به ظهور آمد نه وجودی گرفت، نه در این کلمه، حروفی چند تعبیه بود نه هر حرفی از چند نقطه حاصل آمد، نه بعد از ترکیب نقطات، حروف صورت بست، نه از ترکیب آبا جاد مرکبات علوی و سفلی چون معادن و عقول و نباتات و ملایکه و حیوانات و شیاطین کلمه کامله انسان بر صفحه صحیفه شهادت نقش گشت و صورت بست، پیش از تکلم در علم ذاتی متکلم. این همه معلوم بود اما به ظهور اشارت امر کن آمد که متکلم به سخن در آمد. و متکلم از بدو ظهور ارادت که امر کن فرمود تا ابد در محو و اثبات به امر کن امر خواهد بود. و به سبب آن امر، بهشت و دوزخ جاوید خواهد ماند. اگر نه او بدین امر امر بودی در غیب و شهادت هیچ چیزی را وجود ممکن نبود. چون اهل بهشت و دوزخ ابداً متنعم و متألم خواهند بود و وجود خواهند داشت یقین شده است که از اثر امر کن که متکلم دایم بدان متکلم است وجود و خلود خواهد بود.

۱۸- اما بعد از این بدان که اول کاف کلمه امر بود بعد از آن به نون نبوت پیوست. بعد از آن الف ارادت از منشأ عالم جبروت در میان کاف کلام و نون نبوت ظاهر شد، کون حاصل آمد، کاف کون را کاف کلمه امر دان، و واو کون را واو ولایت خوان، و نون کون را نون نبوت تصور کن. سه مرتبه اینجا بادید آمد:

۱۹- اول ما خلق الله تعالی القلم شد و آن کاف کلمه امر است. اول ما خلق الله تعالی روحی شد و آن واو ولایت است. اول ما خلق الله تعالی نوری شد و آن نون نبوت است.

۲۰- و هریکی از اینها در عالم خود اول افتادند در بساطت، و از جوهریت و جسمیت و عرضیت منزّه، فحسب بودند هریک در عالم بساطت خود در مرتبه و بساطت به حق قائم. بعد از آن قلم کاف که در قبضه قدرت حق است از دوات روح و مداد نور برداشت و بر بیاض لوح اول ماخلق الله تعالی العقل که در مرتبه چهارم که عالم جوهریت است و او در آن عالم افتاده است نام خود را نقش فرمود و اثر فعل کتابت که دال است بر صفت کاتب- كما قال الله تعالی: و کتب فی قلوبهم الايمان [۲۲/۵۸]- به ظهور آمد. اینجا چهار حرف چهار عنصر در مقام جوهریت جهت ظهور صورت این اسم بر لوح عقل نقش بست، الف آتش صفت و لام لوح باد و آب و های خاک از این نقش برخاست، از دایره خاک افلاك ظاهر گشت، از نور بیاض عقل که عرش حروف اسم است و انجم و کواکب در این مقام افلاك بادید آمدند، [واز] سواد آن حروف عالم شهادت با دید آمد و صورت جسم گرفت. و بیاض که در آن حروف بود بر جوهریت ماند، و عالم غیب گشت. از تقطاتی که [به] بیاض و سواد آن حروف تعلق داشت اهل غیب چون ملائکه و شیاطین بادید آمدند و از تقطعات بیاض ملائکه و از تقطعات سواد شیاطین. در فطره الله جوهر بود در صنع الله جسم گشت در صبغة الله عرض حاصل آمد، کار عالم غیب و شهادت پرداخته شد. از سورت اسم اعظم حق، علم معرفت اسامی بر بام وجود انسان بر افراخت و او را مظهر صفات و منظر تجلی ذات خود ساخت مسمی خود از این همه منزّه است. تعالی الله عن ذلك كله علواً کبیراً.

۲۱- بعد از آن آبا جاد که از این حروف در عالم شهادت ظاهر شد معادن و نباتات و حیوانات صورت ترکیب یافتند. بعد از آن کلماتی که از آبا جاد علوی و سفلی به ظهور پیوست و مجموعه عالم غیب و شهادت گشت و کلمات کاملات که مقصود از اظهار نقطه و حروف و آبا جاد ایشان بودند ظاهر شدند و این صور بنی آدم بودند. لاجرم ختم ترکیبات بحکم اول الفکر آخر العمل ترکیب ایشان افتاد و همه اشیا از سوابق و لواحق و متممات ایشان

بر طفیل از کتم عدم قدم در دایره وجود نهادند و شایستگی آنکه بدین اسم ناطق شوند یافتند و محل علم اسماء گشتند و قابلیت آنکه آئینه تجلیات جمال و جلال حق گردند حاصل کردند و حق تعالی به لطف بیدریغ خود انسال را به کرامت ولقد کرمننا بنی آدم [۷۰/۱۷] مکرم گردانید و تشریف خلافت و جعلکم خلائف الارض [۱۶۵/۶] در ایشان پوشانید و به بقای ابدیشان منشور نوشت، و عنوان نامه را از اینجا آغاز نهاد که من الملك الحي الذي لا يموت الى الملك الحي الذي لا يموت.

۲۲- بعد از این در مقام تفاوت در دیده بیننده با دید آمد در مشاهده

جمال محبوب، از آنکه:

نظار گیان روی خوبش چون در نگرند از کرانها

در آینه روی دوست بینند زینجاست تفاوت نشانها

- که بقدر صفای آئینه خود هر کسی از آن جمال بهره ای بردارند. لابد است که تفاوت در دیدن بیننده به قدر صفا و کدورت آئینه و صغر و کبر با دید آید والا در حسن جمال هیچ نیفزود و نکاست. و او چنان است که گفته اند: آن چنان است او، که می باید، و هیچ چیزش به نمی شاید.

۲۳- و اگر مستعد این حال خود این سخن دریافتی، در صدف این

کلمات در یافتی و الا باز گرد که به هرزه شتافتی که

مصراع

این ره نه به پای چون تویی یافته اند

۲۴- باری صورت ترکیب اسم که کلمه کامله است در ترکیب بنیت

انسانی به کمال رسید. لاجرم او قابل اسم و قابل تجلی مسمی شد و حامل بار امانت معرفت ذات و صفات حق گشت به نسبت حقیقی که در رقایق جبروتی که دقایق ملکوتی مربوط بدان است و شقایق ناسوتی به ظهور آمده از آن است، درج بود. و در وجود انسان به حکم آنکه مجموعه عالم غیب و شهادت است جمع گشته و به سبب این ترکیب که آنچه علی سنبل الانفراد در هر چیزی غلوی یا سفلی مفرد یا مرکب تعبیه بود بتمام و کمال ذروی نهاد، سری دیگر

که در هیچیک از مفردات و مرکبات علوی و سفلی غیبی و شهادی نبود از نهادش سر بر زده، و آن لطیفه انانیت کامله است که آینه تجلیات ذات وصفات شده مدرك و رای آن عکس جمال۔ که در آینه پرتو زده است۔ آمد و ذوق آن دریافت. در این مقام چون حجاب باطل حقیقت نمای از پیش او برخیزد و عکس جمال را در آینه انانیت خود مشاهده کند به نسبت حقیقتی که در ضمن امر مودع بود و در وقت ظهور کاتیت بر لوح عقل مسطور، و در عین کتابت مضمرا، و علی سبیل التدرج در هر وجودی از موجودات مفرده و مرکبه تربیت یافته، و در معراج به سدره المنتهی انسان واصل شده، و به مرتبه آیینگی رسیده، و قابلیت بکمال حاصل کرده، لابد است که از ذوق این تجلی یکی ترنم رای قلبی ربی آغاز کند، و دیگری سرود لم أعبد رباً لم أراه سراییدن گیرد.

۲۵۔ و اگر آن حجاب دفعة واحدة از همه وجود بیننده مرتفع شود و نعوذ بالله محفوظ ولایت نباشد در بدایت مشاهده نعره سبحانی ما أعظم شأنی از همه وجودش برآید و فریاد انا الحق از نهادش سر برزند. اما اگر پرورده عنایت باشد و در حجرة ولایتش تربیت بکمال داده، چون به شرف تجلیات صفات حق مشرف [شود] به زبان عجز و مسکنت از سر نیاز تمام آواز برآرد که انا التراب و أنت رب الارباب. آخر نه رب الارباب از بهر این سرش می گویند که هر سالکی را از سلاك راه حق چون نظر بر حقیقتی^۷۔ که در همه اشیا، چنانکه در صورت رقایق و دقایق و شقایق یاد کردیم، موجود بود۔ افتاد آنرا به حقیقت و ربوبیت گرفت و اله خودش ساخت. آخر نمی شنوی که حق تعالی چه می فرماید و کلام مجیده^۸ از راه استفهام به معنی انکار ارباب المتفرقه خبر [می دهد]: أم الله الواحد القهار [۱۲/۳۹]. آخر کلمه لا اله الا الله نه بهر این معنی فرستادند تا بدان کلمه نفی اله دروغی کنند و اله حقیقی الله را دانند و الهیت را در الله مثبت گردانند. آخر در مقامات ابراهیمی نمی نگری که بتدریج چگونه از همه برگذشت و متوجه قبله فاطر السماوات و الارض [۱۴/۶] گشت؟

۲۶- و یقین بدان که در ارادت ملکوت و آسمان و زمین عجایب بسیار است و از هر يك بویی از نسیم محبوب به مشام عاشق رسد و او از غایت اشتیاق نعره هذا ربی [۷۷/۶] بردارد تا عنایت ازلی در صورت افول و فنا و هلاک این ارباب متفرقه را در کمالیت رب الارباب بدو نماید و متوجه قبله وجه الله اش گردانند تا عرض ترنم هذا ربی، دستان انی لاحب الافلین [۷۶/۶] بردست گیرد و پای در بوستان توحید نهد و روی به گلستان وحدت آرد و گاهی از ندای کل شیء هالك الا وجهه عشق جمال وجه الله در دلش می افزاید. و گاهی به کرشمه نازی [که در] ألم تر الی ربك [۴۵/۲۵] درج است جانش می رباید. و گاهی به آیت کل من علیها فان و یقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام [۲۶/۵۵] آینه دلش را می زدایند.

۲۷- غرض از عرض این بیان آن است که تا بدانی که آنچه از عجایب ملك و ملکوت در مقام مشاهده می کنی و می بینی، بیرون ز تو نیست، همه در مملکت انفس خود می بینی. و نسبتهای وجود مفردات و مرکبات علوی و سفلی عالم آفاق است که غیب و شهادت تو از آن مرکب است در خود مشاهده می کنی. فی المثل گاه هست که همه عالم را يك لقمه ساختی و فرو بردی، چون از آن حال باز می آیی عالم برقرار است. یا می بینی که عزرائیل یا شیطان را کشتی، و چون با عالم شهادت آمدی، عزرائیل را به جان گرفتن خلق مشغول می بینی، و شیطان کمر اغوای ابنای آدم محکم بر میان بسته و علم دعوت برافراشته.

۲۸- پس می باید که معلوم کند که این حالات و واقعات آنچه دیده است به باطن او تعلق داشته است بر نسبتهای ملکی و شیطانی خود را هلاک کرده است و بر عالم وجود خود محیط گشته تا غلط نکند و از واقعه تمتع یابد و سیرش پیش افتد و بداند که همه موجودات و مرکبات غیبیات و شهادیات علویات و سفلیات آفاقی و انفسی اسباب و ادوات و آلات و وسایطاند [که] جهت تکمیل این لطیفه، حق تعالی پدید کرده تا به کمال آیینگی رسد و شایستگی آن حاصل شود که این لطیفه انانیت کامله را حق تعالی بر وی به

جميع صفات لطفيات و قهريات تجلی کند و در تجلی هر صفتی او را قوتی می بخشد تا تحمل تجلی ذاتیش با دید آید، چون به ذات تجلی کند همه صور صفات در ذات هالك شوند و به خودی خود ندای لمن الملك [۱۶/۴۰] در دهد، وهم به خود جواب لله الواحد [۱۶/۴۰] باز دهد. و این لطیفه مدرك و مستمع این سؤال و جواب باشد و از ذوق آن متمتع گردد.

۲۹- و اگر با ظاهر این و آن وقایع را بعینه همچنان باشد که شخصی شنیده است که از درخت جوز ثمره [ای] حاصل می شود که از آنجا روغن می توان گرفتن، چون آن ثمره بدید، خواهد تا از ظاهر آن روغن بیرون آرد. غلط کند و مغز را نیز تلف کند. فاما اگر عصاره استاد را طلب کند تا علم روغن گرفتن در وی آموزد بعد از آن او را بینی، که روی از ظاهر بگرداند و پوستهای آن را يك يك باز می اندازد تا به مغز رسد. بعد از آن مغز را نیز در عصیر آرد تا آنچه روغن صافی است از همه اجزاء مغز بیرون آید و کنجاله نیز همچون پوست از وی بازافتد. بر همین طریق مرد سالک که طالب حقیقت است می باید که این پوستهای شهادت و غیب را از خود باز اندازد و در اندرون خود سیر آغازد تا به مغز رسد. چون به مغز رسید روغن تحقیق را از آن مغز حاصل کند و به خورد آتش حقیقیش دهد تا آن نور حقانی که مقصود است به ظهور پیوندد و به اصل خود واصل شود و به تفصیل ذوق معرفتش حاصل شود.

۳۰- و نیز وقایع را با ظاهر انداختن، به آنکه سیر در پیش نیفتد، عجبی و غروری [که] خرسنگ راه سالک گردد واقع شود و سالک در ظواهر بازماند، و سر تعبیر بر وی کشف نشود؛ چه علم^۹ تعبیر از شیرینترین علوم است از غیب، و جزوی از اجزاء نبوت است. چون بر واصلان این علم کشف شود و دریابند که تعبیر وقایع سلاک نوعی دیگر است. فی المثل اگر عامی بیند که ماری را کشت، معبر گوید: خصمی را دفع خواهد کرد. و اگر سالک بیند که دریدای نفس سلوک می کند، باید گفتن که صورت صفتی از صفات ذمیة نفسانی هالك خواهد شد. و هر دو تعبیر درست است. و به صورت

مار تعلقى ندارد اگر بیندهای این واقعه را باصورت آوردی و مترصد آن شدى که اگر این واقعه راست باشد من در عالم صورت ماری را بکشم و یمکن که کشته نشدى، و او از این واقعه هیچ فایده نیافتى و در خاطرش متمکن گشتى و حقایق غیبیات را منکر شدى و نظرش از ظاهر به باطن نفوذ نکردى.

۳۱- و اگر می خواهی که روشنت شود که وقایع بیشتر به حال بیننده باز می گردد، صورتی^۱ دیگر بیان کنیم تا از آنجا باشد که معلومش شود. مثلاً ده خلوتی متفاوت الاستعداد در وقت نماز شام شیخ خود را یا مصطفی را -صلی الله علیه وسلم- می بیند که با یکی در صورت نورانیت از راه بسط او را نوازشی می فرماید. و دیگری می بیند که در صورت جسمانیت از سر قهر او را تأدیبی می کند. و دیگر در صورت پیری می بیند. و دیگری در صورت جوانی می بیند. و دیگری در صورت رنجوری می بیند. و دیگری روی درصحت آورده می بیند. و این شیخ در عالم صورت خود در مقام خود نشسته است یا پیر است یا جوان، در آن يك حال منبسط است یا منقبض. و این تفاوت یقین شود که هرکسی صورت ارادت خود را دیده اند و به قدر صحت ارادت و قوت، او را صحیح و قوی دیده، و به قدر ضعف ارادت او را ضعیف دیده، و به قدر نورانیت در عالم ارادت او را نورانی مشاهده کرده، و به قدر محافظت آداب او را راضی یافته، و به نسبت ترك ادبی از آداب او را در غضب آورده. و همه نسبتها به نسبت در باطن مرید است از ولایت و نبوت، و به صورت ولایت و نبوت هیچ تعلقى ندارد از آنکه شخص ولی و نبی یکی است و روحانیت ایشان از مرض و نقصان منزّه است و در يك حال معین از دو صفت متضاد چون پیری و جوانی. فاما حق تعالی جهت تربیت سالکان بر مثال آنکه جبرئیل و عزرائیل -علیهما السلام- را لباس صور مختلفه می پوشاند و به خلق می نماید، همچنان صورت روحانیت ولی و نبی را -علیهما السلام- صور صفات مختلفه می پوشاند و به مریدان و امت می نماید، تا ایشان را مؤدب و مهذب می گرداند. و این نمایش هم به سبب نسبتی که در ایشان باشد متفاوت

شود و ممثل و مصور حق باشد تعالی و تقدس عن المثل و الصور.

۳۲- اما اهل صورت که به سلوک مشغول نباشند و اصحاب ولایت که سلوک بکمال کرده باشند، شاید که واقعه‌ای بینند که به ظاهر تعلق داشته باشد. خود دیدن شیخ مریدان را آن است تا بر حال ایشان اطلاع یابد، و دیدن رعیت پادشاه را، و پادشاه رعیت را و احوال مملکت را. و این مجموع به ظاهر تعلق داشته باشد به نسبتی حق تعالی در باطن ایشان نهاده و ظاهر را بر آن مرتب کرده. ولیکن عوام را از باطن نصیبی نباشد در آن وقایع به خلاف شیخ که شیخ را هم از باطن نصیب باشد و هم از ظاهر، فایده اطلاع بر احوال مریدان حاصل شود. پس دیدن صفات جمالی و جلالی حق را در صور مختلفه بر ارادت روحانیت ولی و نبی قیاس کند همچنانکه در بدایت، حق تعالی از راه وساطت ارواح ملایکه را در صورت مختلفه بدو نمود تا از ایشان فایده می‌ستاند. بعد از روح ولی را که شیخ اوست پرده در مقام وساطت برداشت و بدو می‌نمود تا فایده مجمل و مفصل از ظاهر و باطن او می‌ستاند. بعد از آن روح نبی - علیه السلام - قوت اقتباس فواید حاصلش آمد و ولایت و نبوت و ارادت متحد شد. بعد از آن صفات جمالی و جلالی خود را واسطه گردانید تا همچنانکه به واسطه القای ملکی راه به ولایت یافت و از تربیت ولی قوت اقتباس فواید از باطن نبی حاصل کرد و به واسطه متابعت نبی شایسته تجلیات جمالی و جلالی شد. بعد از این پرتو انوار صفات جمال و جلال قابل تجلی ذات گردد.

۳۳- و باید که مصور آن صور صفات جمال و جلال حق را داند و او را از صورت منزّه، و از جهت و کیفیت مقدس شناسد. لیس کمثله شیء [۱۱/۴۲] وهو خالق کل شیء و مصور کل حی.

۳۴- و در اینجا اسرار بسیار است و شناختن ذات اگر در عمر تأخیر بود و اشارت حق در رسد به تفصیل بیان کرده آید. و امید می‌دارم که در حقائق الرقائق که فرزند اعز اکرم اخص وجیه الدین ابوالمحاسن عبداللّه - لزال وجیها عندالله - را وعده کرده‌ام که خواهم نوشت، شرح داده آید

چنانکه بردالیقین بتمام حاصل شود ان شاءالله تعالی.

۳۵- بدان ای فرزند عزیز [که چیزی] بیان خواهم کرد تا در طلب اسم اعظم سرگردان نشوی. بزرگان طریقت فرموده‌اند که هیچ اسمی از اسماء حق تعالی جز الله نمی‌شاید که سر اعظم درضمن وی به‌ظهور می‌آید و هیچ حرفی دیگر جز این حروف لایق صدفیت این درهٔ یتیمهٔ اسم اعظم- که گوهر شبچراغش گویند و اکسیر اعظمش خوانند- نیامد. و از این سبب است که هر صدفی را از این حروف چهارگانه که از وی جدا می‌کنیم اسمیت برقرار می‌ماند برمثال آنکه الله لا اله الا هو اسم حق است چون الف جدا کردیم لله ما فی السماوات و ما فی الارض [۱۰۹/۳] ماند، و چون لام اول جدا کردیم له ما فی السماوات و الارض [۱۱۶/۲] ماند و اسمیت برقرار. و چون لام دوم جدا کردیم هو الحی لا اله الا هو ماند و هو بر اسمیت دال.

۳۶- و بیشتر برآن متفق‌اند که اسم اعظم در درج‌ها و هو درج است. و از آن گفتند که صور آن سه حرفی دیگر جز صورت «ها» هیچکدام حامل ۱۲ سر ربوبیت نتوانستند شدن، از آنکه مفتوح بودند جز دایرهٔ «ها» ی خاک محروم بود و در صدفیت آن درهٔ یتیمه لایق آمد. و در عالم نیز اگر ۱۲ دانه‌ای در صورتهای خاک بیندازی تربیت نیابد و به‌شجرگی نرسد و ثمره‌ای از وی حاصل نشود. و بعضی از این اسرار در رسالهٔ واقعةالرافعة و در سر بالالبال لذوی الحال شرح داده‌ایم، مکرر نمی‌کنیم.

۳۷- باری یقین بداند که الف آتش‌صفت که از دایرهٔ «ها» ی خاک منفصل افتاده بود تا آخر بدو متصل نشد به‌کسب خود قیام نتوانست نمود. و اگر به‌سد تشدید برهر دو لوح باد و آب را مسدود نکرده بودند و به رشتهٔ اتصال به‌دایرهٔ «ها» متصل نگردانیده، سرسلطنت الوهیت که در سر آتش درج است دمار از نهادشان برآوردی.

۳۸- در اینجا لطیفه‌ای هست، می‌باید که از آن غافل نمائی، تا از مواید اسم اعظم که برخوان حروف بسط کرده‌اند و بساط عالم کون و فساد را مظهر آن گردانیده، فواید یابی. پس همچنانکه سر الوهیت را در سلطنت

آتش مشاهده می‌کنی، نسیم رحمت نفس‌الرحمن را از رهگذر باد به‌مشام متولدات می‌رساند و متنسم می‌شود و زلال حیات را در صورت کوزه آب در حلق تشنه جان که تشنگان بادیه عالم ترکیب را بدان سیراب می‌دارد، و گنج معرفت قیومی را در گنج زاویه‌های خاک طلب کن، و متیقن باش که این گنج در وی تعیبه است. و به‌ظلمت و کثافت او منگر، که آن را طلسم گنج ساخته‌اند تا هر کس راه بدان نبرد. و چون در صورت او نگرد از وی متنفر گردد، تا آن گنج^{۱۴} به دست اغیار نیفتد. فاما اگر طالب آن گنجی^{۱۵}، روی به درگاه حبیب علیه‌السلام آرد^{۱۶}، و کلید آن گنج را [که] کلمه طيبة لا اله الا الله محمد رسول الله است، بستان، و سر گشودن آن طلسمات بدین کلید از استادان طریقت در دکان بیاموز، تا گشودن آن گنج بر تو آسان شود. و چون به سر گنج رسی ز نهار مغرور مشو و در حضرت نبوت و ولایت پیوسته مؤدب می‌باش که این گنج را نهایت نیست تا به اندکی قانع نشوی و از بسیاری باز نمایی.

۳۹- و یقین بدان که اگر هر دم گنجی بیابی و آن گنج را نثار حق نکنی، به گنجی دیگر، گرانمایه‌تر از آن راحت ندهند. پس باید که دایم انفاس خود را عزیز داری و در صرف کردن گنج که یافته‌ای تقصیر روا نداری، تا هر دم گنجی دیگر یابی که گنج اول نسبت به آن نقره باشد نسبت با زر، و زر نسبت با لعل، و لعل نسبت با یاقوت، و علی هذا القیاس الی مالایتناهی ابد الابد اولاً در حبس قفس قالب به امر حق محبوسی، به موت اختیاری، حجابات فوری را می‌باید که رفع کنی تا به سر گنج اول رسی. بعد از آن در موت کبیر اخیر به سر گنج آخر رسی. بعد از آن در قیامت و خلاص آن در برزخ به سر گنج ظاهر رسی. بعد از آن چون از حساب و کتاب و هول و عتاب فارغ شوی به سر گنج باطن رسی. حقیقت این گنجها از آنجا دریابی و به ذوق کامل منزله از مکدرات و منقصات آنجا رسی، و چنان پنداری که این همه گنجها که پیش از آن یافته [ای] پنداری بوده است. چنانکه در بیت شیخ محقق ابوسعید ابی‌الخیر - قدس الله سره - گفته است در حال جان دادن، چون اصحاب از

خدمتش پرسیدند که در پیش جنازه شما کدام آیت برخوانیم؟ فرمود که کلام حق از آن شریفتر است که در پیش جنازه همچو منی توان خواندن. گفتند: خاموش باشیم اگر خواهیم؟ فرمود: اگر خواهید این دو بیت را برمی گوید:

بیت

خوشر ازین درجهان دگرچه بود کار دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود وین همه شادی آن همه پندار بود وین همه دیدار
۴۰- و در عنفوان وصول روزی شیخ ابوعلی دقاق در تجلی سخن
می گفت بر سر منبر، و خلق بسیار حاضر بودند. شیخ ابوسعید جوان بود
هم به سال و هم به حال؛ برخاست و گفت: شیخا این حال بردوام باشد؟ شیخ
ابوعلی فرمود: بنشین، نباشد. باز چون سخن گرم کرد و او از گرمی باطن
خود برخاست و گفت: شیخا این حال بردوام باشد؟ باز فرمود: بنشین که نباشد
تا بار سیم چون برخاست و گفت: این حال بردوام باشد؟ باز فرمود که نباشد.
شیخ ابوسعید گفت: اگر باشد؟ شیخ ابوعلی در جواب گفت: اگر باشد از
نادرها باشد. شیخ ابوسعید چرخ می زد و می گفت: این از آن نادرهاست.
فاما چون به در مرگ اضطراری رسید و حقیقت غطای فکشفنا عنک غطاءك
[۲۲/۵۰] بکلی مرتفع شد آنچه اول ۱۸ دیده بود او را پندار نمود. چنانکه
در آن دو بیت نظم فرموده است. بر همین قیاس دار قیامت کبری را بعد از
از قیامت دیداری که در بهشت میسر شود ان شاء الله که فهم کند.

۴۱- اما حجة الاسلام غزالی - قدس الله سره - در این باب مثلی خوب
زده است و گفته که مشاهده ای که در موت اختیاری حاصل شود همچنان
دان، که در وقت صبح می بینی که شخصی می آید. و مشاهده ای که بعد از
موت کبیر اتفاق افتد، همچنان باشد که در وقت طلوع آفتاب بینی این
شخص را [که] می آید و نزدیک رسیده باشد. و مشاهده [ای] که در قیامت
کبری خواهد بود، چنان فهم کن که آفتاب به مقام استوا رسیده باشد. و این
شخص را که می دیدی می آمد و در جنب خود استاده بینی. و مشاهده ای
که در بهشت خواهد بودن، چنان باید دانست که در وقت استوای آفتاب؛

هرچند این شخص را که محبوب تو بود در جنب خود می دیدی، ولیکن در آنوقت ماری یا کژدمی در زیر جامه تو بود که از هول آن چنانکه مراد تو بود از مشاهده محبوب نمی توانستی آسود. چون بی تشویش احوال قیامت و جواز بر صراط و ورود در جهنم به حکم نص صریح که و ان منکم الاواردها کان علی ربك حتماً مقضياً [۷۱/۱۹] در بهشت عدن به مشاهده کریمه محبوب مطلق و خداوندگار بحق مشرف شوی و بر سریر مقعد صدقت بنشانند و جام مالامال باده وصال بر دست ساقی و سقیمم ربهم شراباً طهوراً [۲۱/۷۶] گردان کند و به استیفای لذات باقیه در مملکت جاوید منشورت نویسند، در مشاهده محبوب ذوقی یابی که هرگز این مشاهده را و این ذوقی که در این مقام حاصل شده باشد، به آن مشاهده و آن ذوقها [ی] پیشین نسبت نتوان کرد.

۴۲- ما خود امروز در سلوک می یابیم که به قدر رفع حجاب، تجلیات صافیتر و مشاهدات خوبتر می شود. و به هر تجلی که بر آینه لطیفه انانیت می آید آن آینه را صفا می بخشد که از این تجلی صد چندان برخوردار می یابد که از تجلی اول می یافت.

۴۳- و حسن جمال محبوب بی نهایت است و به قدر صفا آینه تو از آن حسن تمتع می توانی یافتن. پس هرچند حجابات رقیقتر، تجلیات صافیتر، و هرچند مشوشات کمتر، ذوق مشاهده بیشتر، و هرچند تجلیات متواتر، صفا آینه زیادت تر، و هرچند صفا آینه زیادت تر، حسن آن جمال در مشاهده کاملتر. چون آن حسن بی نهایت است هرگز تا ابدالابد ذوق رانهایت نباشد و سیر مرد در بهشت در ذوق بی نهایت اقتد. و امروز نیز هر که واصل شد به عالم الهی، سیر او نامتناهی گشت. بیش از آن نیست که در عالم شهادت است مادام از استشمام روایح عالم کون و فساد و تناول شراب و طعام که بدین عالم تعلق [دارد] ظلمتی در باطن ظاهر شود که رقت حجاب را به غلظت مبدل می گرداند. و از اینجا مصطفی صلی الله علیه وسلم - که بهتر و مهتر موجودات بود می فرماید: و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة.

۴۴- و اغانه هر کس فراخور حال او خواهد بود. و تا در عالم شهادت باشند از اغانه انبیا و اولیا خلاص نیابند. و از راه حکمت روشن شده است که اگر این اغانه نبودی هیچ کس به کمال نرسیدی و از صفای روحانیت و از حجیات نورانیت بر توانستی گذشتن.

۴۵- و سر این بر روی کاغذ نتوان نوشتن که این نوشیدنی است و از چشم اغیار پوشیدنی، نه نوشتنی^{۱۹}. هر که را حق تعالی بدین مقام رساند او را به خود از خود معلوم شود. بعد از آنکه معلومش شده باشد با شیخ در میان نهد چون شیخ دریابد که حق تعالی او را محرم اسرار خود گردانیده است و امانت معرفت ذاتی بدو تسلیم کرده و او در غیب امین گشته، بعد از این، جهت اطمینان او شیخ نیز این سر را با او در میان نهد بعد از آنکه شرط کرده باشد که هرگز پیش از وصول مرد بدان مقام و کشف آن سر از قبیل الهام و کلام از حضرت رب الانام با هیچ خلقی نگوید. و اگر نعوذ بالله تعالی به افشای اسرار ذاتی پیش از وصول مزیدان بدان مقام مشغول شود حق تعالی برکت از وقت او بردارد و هیچ کس را از وی برخوردار ندهد. و اگر والعیاذ بالله بعد از افشای آن اسرار او به چشم عزت در خود نگرد و به عین ذلت در خلق نظر کند مردود حضرت صمدیت گردد و با بلعام و برصیصا قلاده کلاب در گردن کرده، بر طویله انعامش بندد که مثله کملب [۱۷۶/۷] اشارت بدان است و اولئك كالانعام بل هم اضل [۱۷۹/۷] عبارت از آن است.

۴۶- ای عزیزان من! زنهار تا در عالم شهادت آید از مکر حق ایمن مباشید که او می فرماید: فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون. [۹۹/۷] و زنهار و صدهزار زنهار که در اوقات قبض و استتار وقوع استار اغانه ای از رحمت حق تعالی ناامید مشوید و به القای شیطان مگذارید تا نفس در عالم یأس متحیر گردد تا از جمله کافران نعمت حق نشوید که هم او می فرماید: ولا تأسوا من روح الله انه لا یأس من روح الله الا القوم الکافرون. [۸۷/۱۲] و پیوسته لا ابالی وار از استغنائی او لرزان و به کرم او امیدوار و از نسیم

لطف او همچون گل خندان می‌باشید. چون از این عالم فانی که مظهر مکر و استدراج است به سلامت بیرون روید و معانی که در این عالم بر لوح وجودتان نقش شده بود در عالم برزخ شسته شد و از احوال قیامت خلاص یافتید و به عالم آسایش دارالسلام رسیدید و از همه اندوهی و خوفی سلامتی یافتید و از چپ و راست آواز سلاماً سلاماً شنیدید و محمود العافیة گشتید و در کعبه امان وصال آمدید و جمال وجه ذوالجلال مشاهده کردید و از زحمت قیل و قال خلاص کلی یافتید بعد از آن جز ذوق بردوام و جام مدام از دست محبوب قیام بی‌تکرار لیلی و ایام هیچ چیزی دیگر صورت نیندد، ان شاء الله العزیز و ماذک علی الله بعزیز.

۴۷- دیگر ختم این رساله بر وصیتی می‌کنم که چون به گوش و هوش آنرا استماع کنی از حال خود هم در حال خود و هم در مال خود تمتع یابی، ان شاء الله تعالی.

۴۸- یقین بدان که هر حقیقتی که بر تو کشف شود اگر موافق سنت مصطفی و کتاب خدا نباشد آن حقیقت در حق تو مکر و استدراج است و به سبب ترک ادبی از آداب شریعت ترا بدان مبتلا کرده‌اند هم در حال باید که غسل اسلام تازه کنی و دست در دامان عصمت مصطفی -صلی الله علیه وسلم- که عروة الوثقی [عبارت] از آن است زنی، و به حضرت عزت بنالی، و از حق تعالی درخواستی تا ترا بر متابعت او بزایاند^۲ و بمیراند. و تا آن حقیقت را که برخلاف سنت بر دل تو نقش شده است نفی نکنی، یکدم از تضرع و ابتهال و التجا به حضرت ذوالجلال غافل نشوی.

۴۹- استاد طریقت جنید - قدس الله سره - می‌فرماید: ما وصل أحد الی الله تعالی الا بالله و من جعل السبیل الی الوصول الی الله عزوجل غیر متابعة المصطفی ضل.

۵۰- و شیخ شبلی - قدس الله سره - با اصحاب می‌گفت: خذو خاطری فی حال سکری و حال صحوی فما کان یوافق الكتاب و السنة فهو حق والا فلیس هو بحق.

- ۵۱- و ابوبکر دقاق - قدس الله روحه - که از محققان مشایخ روزگار خود بود و همه مشایخ عهد او بر بزرگی او متفق بودند چنین می فرماید که روزی در تیه بنی اسرائیل بودم، فوق قلبی آن أعلم الحقيقة يخالف علم الشريعة فاذا بشخص تحت شجرة مغيلان فصاح بي يا ابابكر كل حقيقة يخالف شريعة فهو كفر.
- ۵۲- و ابوسليمان دارانی که از كبار مشایخ شام است می فرماید که ربما مكث الحقيقة في قلبی أربعين يوماً فلا اذن لها انه تدخل قلبی الا شاهدین من الكتاب و السنة.
- ۵۳- و سهل بن عبدالله تستری که در ریاضت و مجاهده درمیان امت از مجاهدان ممتاز بود می فرماید: كل وجد لا يشهد له الكتاب و السنة فهو باطل.
- ۵۴- و سری سقطی که از متمکنان مشایخ است می فرماید: من صفة الصوفی ان لا يتكلم بباطن من علم ينقصه عليه ظاهر الكتاب.
- ۵۵- و سلطان العارفين ابویزید بسطامی که از مستغرقان دریای وحدت بود و در معرفت بی نظیر وقت خود، می فرماید که لو نظرتم الی رجل أعطی من الكرامات حتى تربخ فی الهوی فلاتعتروا به حتى ينظروا كيف تجدونه عند الامر و النهی و حفظ الحدود و اداء الشريعة.
- ۵۶- و ابو عثمان مغربی که در عهد خود جنید ثانی بود و از كبار مشایخ زمان خود بود می گوید: أوضح الطريق و أبعدها من الفتن و أقربها للصواب لزوم السنة و سير السلف الصالح فمن زال عن ذلك فأعلم انه لشرقيه كامن.
- ۵۷- و احمد الخواری که از نادرگان زمانه بود می فرماید: من عمل بغير اتباع السنة فباطل عمله.
- ۵۸- و سرور کاینات - علیه افضل الصلوات و ازکی التحیات - که منبع علوم و مشرع فهوم بود، می فرماید: كل عمل لا يعمل بسنتی فهو مغصته عند الله عزوجل.

۵۹- و سلطان المشايخ في عهد مجدالدين بغدادی - قدس الله سره - می فرماید که مصطفی را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم، از حال ابوعلی سینا پرسیدم، فرمود: هو رجل أراد أن يصل الى الله تعالى بغير واسطی، فحجته بیدی هكذا فسقط فی النار.

۶۰- و امثال این از هر شیخی محقق روایت است و اگر به نقل آن مشغول می شدیم از حد اختصار بیرون می رفت. مقصود آن است که چون برسختن بزرگان مطلع شوی، پیوسته سیرت باطن خود را با صورت ظاهر شریعت در عمل ظاهر در عقیده باطن موازنه می کنی و نقد حقایق خود را بر محک کتاب و سنت می زنی؛ هرچه موافق نیابی، رد کنی و بدان التفات نمایی. و این روایتی که از این سادات طریقت در این مختصر یاد کردیم طالب حق را کافی است. پیرهری خوش گوید: در خانه اگر کس است يك حرف بس است. ۶۱- دیگر یارانی که باشما پیوند^{۲۱} باید که همه را امانت حق دانند

و در امانت، خیانت روا ندارند و در دیانت و صیانت به اقصی الغایة و الامکان بکوشند و با هر کسی فراخور استعداد ایشان زندگانی کنند و به شرف خود رعایت یکی از دیگری زیادت نکنند مگر که حق تعالی استعداد او را کاملتر آفریده باشد به قدر استعداد و هبی را اشارت غیبی همت، مصروف او می دارند. اگر حالی از حالات شریف برایشان رود آن را از قوت ولایت خود ندانند، بلکه محض عطای بی علت حق شناسند و خود را خادم ایشان دانند و در تربیت، هیچ دقیقه ای از دقائق مهمل نگذارند و به وقت تأدیب هیچ تقصیر روا ندارند. اول تا ممکن باشد به رمز و اشارت تأدیب می کنند بعد از آن اگر بدان مؤدب نشود در خفیه او را نصیحت مشفقانه کنند و پیوسته به باطن از روح مطهر مصطفی صلی الله علیه وسلم - مدد می طلبند. و در وقت تنبیه و تأدیب از^{۲۲} مشایخ طریقت - قدس الله ارواحهم - استمداد همت می کنند و از حق تعالی در می خواهند تا او را توفیق شنودن این نصیحت کرامت کند.

۶۲- و اگر این نوع نیز مفید نباشد در میان حضور اصحاب او را تأدیب می فرمایند. و اگر این نیز نافع نیاید، از راه باطن همت با او می دارند

و بهبود کار او از حضرت ربوبیت استدعا می کنند و ظاهر خود را از او کشیده می دارند. اگر به صلاح آمد، به خودش نزدیک گرداند و اگر به صلاح نیامد از دایرة اصحاب بیرون نکنند. و اگر او به خود بیرون رود او را برده حق دانند چنانکه در آمدن او را آورده حق دانستند.

۶۳- و زنهار تا به شرة ریاست و جاه، مرید طلب نباشند چون درویشی را حق بدیشان رسانید و رابطه ارادت مستحکم کرد او را به ولایت ایشان میل افتاد، خاطر دل با او دهند و جهت گفت و گوی خلق و تعنت^{۲۳} اصحاب او را رد نکنند و از تربیت او هیچ دقیقه ای مهمل نگذارند و به رد و قبول خلق التفات نمایند و از نام و ننگ آزاد باشند و سر خود را با خداوند که مطلع است بر ظاهر و باطن، صافی دارند و همگی اوقات خود را ایثار یاران کنند تا مدوح حضرت شوند و محمود العافیة گردند، و به ازای سلوک هر سالکی که در دایرة ولایت شان در راه حق قدمی برمی دارند ایشان را قدمی پیش می افتد، بلکه حق تعالی چون ایشان و همگی خود را از بهر حق صرف بندگان او کرده باشند در هر دم به جذبات لطف ایشان را ترقی دیگر کرامت فرماید^{۲۴} که به سالهای دراز از راه مجاهدت و ریاضت عشر عشر آن حاصل نشدی.

۶۴- دیگر البته در بدایت یاران را مالا بد درآموزانند. و هر که از راه محبت پیش ایشان درآید باید که جهت حق نصیحت از وی دریغ ندارند که الدین النصیحة. و اگر سخن ایشان مسموع نیفتد مغبون نشوند که حق تعالی با مصطفی صلی الله علیه وسلم- خبر می دهد که و ما علی الرسول الا البلاغ [۹۹/۵] و همچنین می فرماید که انک لاتهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء [۵۶/۲۸] هادی و مضل حق است. و مصطفی صلی الله علیه وسلم- می فرماید: السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه.

۶۵- و شیخ محقق ابوسعید ابوالخیر - قدس الله سره- رباعی خوش گفته است:

تا با تن من روح برآمیخته ای صد بوالعجیبی زمن برانگیخته ای

زان من به ازین نمی توانم بودن کز بوقه مرا چنین فرو ریخته‌ای
 ۶۶- بر تو جز ابلاغ نیست، بعدالابلاغ هر که را به علم قدیم، مظهر
 لطف گردانیده دعوت قبول کنند، و اگر مظهر قهر گردانیده از راه انکار
 به رد آن برخیزند. لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة [۴۲/۸]
 لایسأل عما یفعل [۲۳/۲۱]، لانه حکیم مطلق، و هم یسألون [۲۳/۲۱] لانهم
 خلقوا مظهر القهر بالحق. و حقایقی که در ضمن مسئله قدر است چون بسیار
 یاد کردیم در این مختصر مکرر نمی کنیم.

۶۷- دیگر هرگز نگذارند تا یاران سماع بطبع کنند. و چون دیدند
 که عادت خواهند کرد ترک کنند. و سماع جز به وقت حاجت نکنند. و اگر
 بیماری باشد که به داروی سماع محتاج باشد شاید بدو دادن^{۲۰}، اما بی احتیاج
 مضر باشد تا یقین دانند.

۶۸- و چون شرح حقیقت و باطلیتی که در سماع است، به تفصیل در
 مالا بد نوشته ایم، اینجا مکرر نمی کنیم. ان شاء الله که حق تعالی حقایق آداب
 و حکم تقدیر و اسرار معرفت بر دل ایشان علی سبیل التفصیل روشن گرداند
 و بر متابعت مصطفی -صلی الله علیه وسلم- مستقیم شان دارد و ایشان را از خود
 و دیگران را از ایشان تمتعی کرامت فرماید و به خلقشان باز نگذارد و به خودی
 خودشان نگاه دارد، والسلام.



و هذا منقول من خط المخدم یقول أبی المکارم احمد بن محمد بن
 احمد البیابانکی المعروف بعلاءالدولة السمنانی تاب الله علیه توبة نصوحاً
 و بلغه اقصى الامانی. کتبه للولد الاعز عزیزالدین محمد الدهستانی اعزه الله
 فی الدارین و اتقده من آفة الدین فی شهر المعظم شعبان سنة ثلاث و سبعمائة
 حامداً لربه و مصلياً علی خیر خلقه و حبیبه محمد و آله و أصحابه و اتباعه
 اجمعین.

شرح حدیث ارواح المؤمنین

۱- سپاس بسیار و ستایش بیشمار آفریدگار مفردات و پروردگار مرکبات را؛ و درود بی اندازه و محامد تازه بر سر و سرور اخیار، احمد مختار، محمد امانت دار، و اهل بیت نامدار کامگار؛ و یاران فرمانبردار بامقدار؛ و متابعان ایشان که سریر دایره شریعت او دارند همچو برکار بادا.

۲- اما بعد؛ این مختصری است در معنی حدیثی که فرزند اعزابوالمواهب محسن، پاکیزه روزگار، سماع می کرد از مشارق الانوار فی صحاح الاخبار، التماس نمود که جهت من بر این سفینه درری که در بحر آن حدیث مودع است در صورت اصداف عبارات ثبت کن تا بر روی روزگار یادگار ماند، و مرا بدان، در حال افتخار و در مآل نام نیکی ادخار^۲ ماند.

۳- بروفق ملتمس او آنچه از غیب بی عیب و ریب^۲ بر لوح دلم نقش بست بر صحیفه این صفحه جهت او سواد آن را نوشت. ان شاء الله تعالی که بر بیاض لوح عقلش منتقش گشته، به مطالعه سواد العین سویدای او پیوندد، و مشر به حقیقتی- که مثبت حق و ماحی باطل باشد- باشد. چنانکه به برکت آن بر اعضا و جوارح او در طاعت حق تعالی بر وفق متابعت مصطفی- علیه الصلاة والسلام- طاری، و بر جدول روانش جهت مستفید از حقایق آن جاری شود. ان شاء الله العزیز و ماذلك علی الله بعزیز.

۴- أخبرنی استاذی مجدالدین علی بن محمد بن عبدالصمد الرونی-
 رحمه الله- عن استاذہ ابوالفضائل الحسن بن محمد بن الحسن الصفائی مؤلف
 کتاب مشارق الانوار بقراءة سید الحسنی عمادالدین ذی الفقار مدرس الشافعیة
 فی المستنصریة بسندہ المتصل بمسلم القشیری المتصل استاذہ بعبدا لله بن
 مسعود انه قال قال النبی -صلی الله علیه وسلم: ان ارواح المؤمنین فی طیر خضر
 تعلق بشجرة الجنة. هكذا ذكره فلیشی و اختصره. و الروایة ان ارواحهم
 فی جوف طیر خضر. لها قنادیل معلقة بالعرش. تسرخ من الجنة حيث شاءت.
 ثم تأوی الی تلك القنادیل. فاطلع الیهم ربهم اطلاعة. فقال هل تشتهون شیئاً؟
 قالوا ای شیء نشتهی؟ و نحن نسرح من الجنة حيث شئنا. ففعل ذلك بهم
 ثلاث مرات. فلما رأوا انهم لن یتروکوا من ان یسألوا، قالوا: یا رب ان ترد
 ارواحنا فی اجسادنا حتی تقتل فی سبیلک مرة اخرى فلما رأى ان لیس لهم
 حاجة ترکوا. و فی روایة اخرى غیر ما فی المشارق: ارواح الشهداء فی حواصل
 طیر خضر یسرحون فی ریاض الجنة.

۵- ای فرزند! [بدان] کہ مصطفی -صلی الله علیه وسلم- مشاهدات
 غیبی را کہ عینی اوست در قوالب عبارت آورده جهت ساکنان ظلمت آباد عالم
 محسوس بیان می فرماید، تا از این صورت، راه بدان معنی برند.

۶- و این نوع ارشاد سنت الهی است. چنانکه در خواب- که برادر
 مرگ است- به حکم الله یتوفی الانفس حین موتها و التي لم تمت فی منامها
 فیمسک التي قضی علیها الموت و یرسل الاخری [۳۹/۴۲] معانی معقوله را
 در لباس صور محسوسه پوشانیده به شخص شهادی می نماید، و در حافظه
 او نگاه می دارد تا چون بیدار شود آن حال بر معبر عرضه کند تا معبر از آن
 صورت معنی غیبی دریافته جهت او تعبیر کند و او را بر حقیقت آن حال اطلاع
 دهد.

۷- اگر عامی است و دیده است که ماری بدو حمله می آورده، از
 دشمن خود که در عالم شهادت داشته محترز شود به صدقه، تا به خلق خوش
 دفع آن دشمن کند.

۸- و اگر از سالکان است، بداند که صفتی ذمیه است از صفات نفس اماره. چون حقد و ضغن، که می‌خواهد تا حقیقت لطیفه انانیت او را زخم زند درتبدیل آن صفت ذمیه برآنچه موجب ضعف نفس اماره باشد اقدام نماید، و بدان سبب سلوك او پیش افتد، و مراحل و منازل زود قطع شود.

۹- و اگر آن معانی بر صورت خواب و واقعه به اهل شهادت بنمودندی هرگز ایشان را از عالم غیب خبر نشدی، و در ظلمت عالم حدوث سرگردان ماندندی^۷، و انبای انبیا و ابلاغ رسل نافع نیامدی؛ حکمت الهی چنین اقتضا کرد [که] در خواب و واقعه ایشان را به غیب راهی باشد تا چون صاحب خبری از آن^۸ عالم سخنی گوید مستبعد ندارند. و پیش از مرگ از برادرش - که خواب است- احوال آن دریابند.

۱۰- و اگر کسی را همت عالی باشد به خواب مجرد قناعت نکند، و در اقدام برآنچه موجب ضعف نفس است قدم نهد تا به حکم موتوا قبل ان تموتوا هواهای نفس مرده و صفات ذمیه او کشته شده، او را در صفت موت اختیاری قیامت صغری مطالعه افتد، و عالم غیب را مشاهده کند و بر تمامت وعد و وعیدی که رسول بحق بیان فرموده مطلع شود، و دل بردار فنای پرعنا نهد و بر فریب رغزای دنیای غدار اعتماد نکند، و در عمارت سرای فانی اجتهاد بلیغ مبذول دارد تا به نعیم جاودانه مشرف شود، و بدین آلات^۹ و ادوات محسوس و معقول تخم سعادت در مزرعه عالم شهادت بکارد تا در عالم غیب بدرود و بدان پلید نگردد.

بکار امروز تخم نیکنامی که فردا بدروی نبت سعادت

ان شاء الله تعالی.

۱۱- ای فرزند! چون این معانی دانستی، بدان که نفس بر مثال^{۱۰} سگ

گرسنه درندگیها می‌کند که پیش از آن نکرده باشد.

ای فرزند عزیز، ای یاران گرامی که به سلوك مشغول اید و به تشریف

وصول مشرف شده‌اید نصیحت از مشفق خود قبول کنید، و تا جان در تن

است و نفسی از عالم مکدر کون و فساد تنسم می‌کنید^{۱۱}، در مراقبه نفس و

امانت او در هر نفس^{۱۲} تقصیر مکنید تا به سلامت از این درد آشیانه به مأمن عالم جان و دل رسانید. ان شاء الله تعالی بالخیر و السعادة و السلامة. سری جدید در اثنای تحریر این اسرار حق تعالی فرا دل داد، آوردن آن^{۱۳} به قلم صوری بر این ورق^{۱۴} ضروری شد.

۱۲- ای فرزند عزیز! بدان که همه انبیا و اولیا از نفس آخرت ترسیده‌اند، و از حق تعالی ختم به خیر استدعا کرده‌اند۔ اللهم اختم اعمالنا بالخیر و اجعل عاقبة أمورنا^{۱۵} خیراً۔ و در وقت خود ساخته. و شیخ احمد غزالی۔ قدس الله سره۔ در آخر سوانح بدین معنی در صورت نظم اشارتی کرده و گفته:

گر غره بدان شدی که دادم به تو دل صد قافله بیش برده‌اند از منزل^{۱۶}
«تمت بالخیر»

بیان الاحسان لاهل العرفان

۱- سپاس نامتناهی پادشاهی را که به علم ازلی گل لطیف انائیت را در گل طبیعت دیده، و به ارادت لم یزلی خار وجود حادث را از شاخ قامت انسانی بازچیده، و به قدرت شاهی بوی اسامی در او نهاده، و به حکمت الهی او را به کمال شایستگی آئینه جمال شاهنشاهی رسانیده، و مسجود ملائکه مقربش گردانیده.

۲- و درود بی اندازه بر سید کونین و رسول ثقلین که مرکز نقطه حال و مخاطب حضرت پاک به خطاب لولاک لما خلقت الافلاک^۱ تن و جان نازنین اوست، و بر اهل بیت و یاران جانباز و متابعان حر سیرت باد ابدالاباد.

۳- اما بعد، چون به حکم قد علم کل اناس مشربهم [۶۰/۲] فرزند عزیز ابوالمواهب محسن الدین محمد را - اجزاء الله توفیقه و سهل الی سلوک سبیل الحق طریقہ و جعل التوفیق فی جمیع الاحوال رفیقہ - حق تعالی از راه تعارف در ترکستان روح^۲ با این بیچاره معرفتی داده، بر در باغ صفا صوفیاباد ائتلاف جسمانی - که لازمه^۳ تعارف روحانی بود - دست داد^۴ و صدق حدیث فما تعارف منها ائتلف مشاهده افتاد، هم در حال که نظر بر جبین او آمد، پیش از آنکه زفان به سلام گرداند، اثر نور آشنایی به دل پیوست، و نسیم حسن ارادتش به مشام جانم رسید، فاما به سبب صحبت^۵ ناپاکی که رفیق

او شده، آن نور بعدالسلام محجوب گشت، دل در تحیر افتاد و جان متعجب؛ از حال او استفساری نمود. چون به تقریر مشغول شد آن حجاب اندک اندک برخاستن گرفت، و سر آن حجاب معلوم و محقق گشته، محبت او در درون بنشست.

۴- بعد از آن برخاست و قدم در باغ صفا نهاد، و از احوال سرگذشت خود بیان آغاز کرد: به تقدیر ایزدی، و مناسبت استعداد، جذبه‌ای که او را از قباه و کلاه بیرون آورده، و از خدمت پادشاه ملک یعنی شاه اغول بن قائدا ملولش گردانیده- مناسب جذبه‌ای که این بیچاره را در بدایت حال بدان مشرف فرموده- یافت. دلم دو اسبه به استقبال آن جذبه شتافت، هیچ جای در وجود او آنرا اثر نیافت، بیرون آمد. یعنی در درون خود نگاه کرد، بر سریر سرم متمکن نشسته دید، زفان بگشود و گفت: چه حال است و چرا صاحب خود را فرو گذاشته‌ای؟ گفت: نمی‌دانی که مهمان غنی‌ام، هر کس که فراخور من مرا میزبانی نکند، من روی با بکمن عالم غیب نهم، و با غیر ابنای جنس خود در نسازم^۷؛ به سبب اختلاط با ناچسبان، و تقصیر در ذکر حق، قوت من از مدآن و قوت من از شد آن است. قدم از کلبه او بیرون نهادم و به او امید آنکه مشرب او اینجاست، پیش از او با رفیق خود که جذبه تست، دست موافقت در گردن مرافقت آورده، بر سریر سرت نشستم تا جان او از آرایش طبیعت پالوده شود، و به مصقل ذکر، آینه وجودش زدوده گردد؛ من جمال بدو نمایم، و ابواب تجلیات بر او بگشایم، و از زلال معارف آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی، جام جانش را مالا مال گردانیده، کام لطیفه باقیه مدرکه او را ذوق آن بچشانم^۸.

۵- این بیچاره نیز چون آن حال از او به سمع دل اصفا کرد، آستین ارشاد باز نوردید، و دامن^۹ ملالت درچید، و ذکرش تعلیم داد، و به عزلتش فرمود.

۶- در هفته اول حالاتی لطیف، و واقعاتی شریف در باطنش ظاهر شد، و اثر جمعیت باطن در ظاهرش بادید آمد؛ التماس نمود که اگر مشارع کبری

را جهت من به پاریسی نقل کنی، تا من از آن تمتعی یابم، و مائده فایده آن به خاص و عام رسد، و نصیبی از آن به حکم الدال علی الخیر کفعله حق من شود، ثوابی عظیم باشد. بر وفق ملتسم او بسم الله الرحمن الرحیم بر سفینه‌ای که به من داد، نوشتم. سدی در پیش خاطر بادید آمد، و قلم را از کتابت منع کرد. چندان که جد نمودم تا یک حرف دیگر بنویسم نتوانستم. آن سفینه را باز بدو دادم و گفتم: نگاه‌دار، باشد که اشارتی در رسد و انشراحى در دل بادید آید، و نوشتن آسان شود.

۷- مدت ده ماه آن سفینه در دست او ماند، تا روز یکشنبه، سیزدهم ذی‌القعدة سنة اثنی عشره و سبعمائة در مدینه‌السلام اورا گفتم که سحرگاه بر زبان قلم غزلی رفته‌است، بر آن سفینه ثبت کن. و من به خواندن قرآن کریم مشغول شدم. در اثنای تلاوت اشارتی در رسید که به نوشتن آنچه موعوداست مشغول شو، و این رساله را بیان الاحسان لاهل العرفان^{۱۰} نام کن. بر وفق فرمان در حضور یاران عنان حسابان قلم را به دست قدرت نهاد، و چند حرف بر آن بیاض کرد، به اومید آنکه متضمن فواید^{۱۱} مشارع و مواید ایمان افزای باشد. و اگر از غیب نوباوه [ای] بزاید، بر آنها زاید هم نوشته آید.

۸- چون ورقی چند از آن سفینه نوشته شد، باز راه بیان مسدود گشت، و مدت هشت ماه دیگر نتوانست حرفی بر آنجا نوشتن، تا در ماه مبارک رجب عمت میامنه- این سفینه را آورد، خاطر راه باز داد، و حق تعالی در دل گشاد، به نوشتن مشغول شد. ان شاء الله تعالی بزودی تمام شود و موجب زیادتی ایمان طالبان گردد^{۱۲}. اللهم احفظ اقدام اقلامنا عن الزلل، و اجعل نیاتنا فی جمیع الاحوال مقرونة بالاخلاص، لان الخلاص من دون الوجود الحادث و کدر النفس الامارة بالسوء لا یحصل الا به ولات حین مناص. [۳۸/۳]

۹- ای عزیز من! این رساله را به چهار فصل مفصل می‌کنم:
فصل اول: در الهیات و مایتعلق بها.
فصل دوم: در نبوات و مایضاف الیها.

فصل سیم: در ولایت و مایناسبها.
فصل چهارم: در بیان حقیقت نام این رساله و کیفیت حصول مرتبه
احسان و وصول به عالم ایقان، که اشارت ساعت، بدان است. ان شاء الله تعالی
توفیق یابی تا بخوانی و بدانی و بینی، و از شجره وجود خود ثمرات حقایق
بچینی، و طالبان را بچشانی.

الفصل الاول

فی الالہیات و مایتعلق بہا

۱۰۔ بدان ای فرزند دلہند کہ اول معرفتی کہ بر بندہ واجب است، شناختن وجوب وجود حق تعالی است، بعد از آن شناختن یگانگی او، بعد از آن نزاہت او از نقایص و معایب و ہرچہ خاصۃً امکان است، بعد از آن شناختن صفات ذاتی، بعد از آن شناختن صفات افعالی و کیفیت مصدریت آنکہ افعال از آن صادر می شود، بعد از آن دریافتن کیفیت ظہور آثار از افعال، و آنکہ فعل کتابت، علت ظہور اثر مکتوب است، بعد از آن مطلع شدن^{۱۳} بر ترتیب آفرینش آباء علویہ و امہات سفلیہ، بعد از آن شناختن چگونگی حصول موالید ثلاثہ، بعد از آن شناختن شرف انسان، کہ نوع خاص حیوان است و خاتم التراکیب است. و بہ حکم اول الفکر آخر العمل مراد لفسہ از ایجاد ممکنات اوست. و حامل بار امانت غیر از او از موجودات، کس نیست. و الحق انصافدہ کہ این شرف اورا بس نیست؟ بعد از آن شناختن سر امانت و نگاہ داشتن آن از خیانت خاینان، و دانستن جان. بعد از آن شناختن چگونگی ادای امانت.

۱۱۔ ہر کس کہ بر این ترتیب بر جمیع معارف اطلاع نیافتہ باشد از راہ تفصیل، اورا عارف کامل مکمل نتوان گفت. و ہر کہ بر این معارف مطلع

شد امين حضرت صمديت گشت، و قرين انبياي كامل القربة آمد، و شايستگى ارشاد طالبان حق يافت. پس اول سخن ارادت حق - عزاسمه - كه بر همه اشيا سبقت حقيقى او راست، آغاز كنم.

۱۲- بدان - خصك الله بما خص به عباده المحسنين - كه اين ذات اسمى است لما يقوم به الصفات. زنهار «تا»ى آنرا علامت تأنيث ندانى، واصل اورا «ذو» نخوانى، از آنكه اطلاق آن - برحق روا نباشد.

۱۳- و بدانى كه ذات عبارت از شئى است فرد، قائم به نفس خود، مستغنى به جميع الوجوه^{۱۴} از غير خود. ذو وجودى است، حى، سميع، بصير، متكلم، علیم، مرید، قدیر، حكيم، مفيض وجود و نور، هر گاه كه خواهد، چنانكه خواهد.

۱۴- پس بدان كه وجود عبارت از چيزى است كه اشارت به هر چه كنى - حقيقياً أو معنوياً - جز به سبب او^{۱۵} راست نيابد.

۱۵- و نور عبارت از چيزى است كه مدرك نفس خود و غير خود است. و بدو اورا و غير اورا درتوان يافت.

۱۶- و حيات عبارت است از دوام^{۱۶} ادراك او نفس خود را، و دوام نفس خود را از لا و ابداً.

۱۷- و سمع عبارت است از دوام ادراك او كمال و جلال نفس خود را.

۱۸- و بصر عبارت است از دوام ادراك او حسن و جمال خود را.

۱۹- و كلام عبارت است از دوام ادراك او كه مستحق حمد و ثنا

است.

۲۰- و علم عبارت است از دوام ادراك او به مدركيت خود همه

ادراكات را.

۲۱- و ارادت عبارت است^{۱۷} از دوام ادراك او اظهار آنچه در علم

است در احائين مخصوصه بدان.

۲۲- و قدرت عبارت است از دوام ادراك او تنفيذ امر از ذات را.

۲۳- و حكمت عبارت است از دوام ادراك او اتمام و اتقان قدر

مقدور را.

۲۴- اگر گویند که: تو حکم جمیع صفات به ادراک حوالت می کنی، مگر میل تو به مذهب جماعت است که احکام جمیع صفات را به علم راجع می دانند؟ گویم و بالله التوفیق که ادراک الوان مختص به بصر است، و ادراک اصوات به سمع. اگر عالمی که به انواع علوم منقوله و معقوله متحلی باشد، و یکی از این دو ندانسته باشد هرگز نتواند فرق میان بیاض و سواد و صوت بلبل و نهیق حمار کردن. و یقین حاصل که ادراک آن که یکی نصف دو، و جزو ده است و کل بزرگتر^{۱۸} از جزو است، عین آن ادراک نیست که فرق کنند میان سیاه و سپید. پس می باید دانست که ادراک مبصرات مختص به لطیفه مدرکه بصری است و از آن مسموعات به سمعی، و از آن معلومات به علمی.

۲۵- و خدای را اسماء حسنی است که بر صفات مثلی دال است. لا یعزب عن عمله مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و هو السميع العليم [۳/۳۴] لایشغله شأن عن شأن ولا یشبه علیه اختلاف اللغات مطلع علی ما فی ضمیر الخلائق من الحاجات منزه فی الذات والصفات عن المساوات بالمخلوقات. و چگونه مساوات تصور توان کرد، و همه مخلوقات آثاری اند که ظاهر شده اند از افعالی که صادر شدند از صفاتی که^{۱۹} ثابت اند ذات او را از لا و ابداء.

۲۶- و ممکن نشود فهم سبق ذات بر صفات و سبق صفات بر افعال و سبق افعال بر آثار، تا معلوم نکنی که تقدم از آن بیرون نباشد که من حیث الذات باشد یا نه. اگر نباشد، از آن بیرون نباشد که من حیث المصدری باشد یا نه. اگر نباشد از آن بیرون نباشد که من حیث العلی باشد یا نه. اگر نباشد از آن بیرون نباشد که به سببی از اسباب باشد مرتبیه او زمانیه او مکانیه یا نه. اگر نباشد، آن تقدم طبعی است که تقدم الواحد علی الاثنین.

۲۷- و فرق میان تقدم طبعی و ذاتی آن است که یکی نصف دو و جزو عشره باشد. و ذات از این منزله، بلکه وجود همه اشیا اثر فیض ایجاد موجدی اوست، و بقای همه به فیض ابقاء مبقی او^{۲۰}، و قیام همه اشیا به قیومیت او.

۲۸- و اگر به سببی از اسباب باشد همچو تقدم استاد بر شاگرد، یا

زمانی همچو تقدم پدر بر فرزند؛ یا مکانی همچو تقدم امام در محراب بر مأموم. و اگر من حیث العلی باشد همچو تقدم فعل کتابت بر مکتوب. و علت ظهور اثر مکتوب فعل کتابت است که صادر شده است از صفت کاتبیت^{۲۱}، که قائم است به ذات کاتب.

۲۹- و تقدم مصدری همچو تقدم صفت کاتبیت است بر فعل کتابت. و فرق میان تقدم مصدری و علی آن است که معلوم واجب است که مقارن علت باشد، و واجب نیست که فعل کتابت مقارن صفت کاتبیت باشد، از آنکه کاتب باشد که باری^{۲۲} از او فعل کاتب صادر نشود فاما هرگز فعل کاتب نباشد که مقارن او اثر مکتوب ظاهر نشود. و تقدم ذاتی همچو شخص زید است که کاتبیت^{۲۳} و نجاریت و حائکیت و غیرها من الصفات، بدو قائم است.

۳۰- و ذات واحد را شاید که صفات بسیار باشد. و تکرر صفات و اسماء، وحدانیت ذات را زیان ندارد. و بدان سبب که هر صفتی مصدر فعلی دیگر شود که از آن فعل اثری مناسب آن فعل به ظهور پیوندد، همچو مکتوب از کاتب، و کرسی از نجاریت، و کرباس از حیاکت، تغییری به ذات واحد راه نیابد. و صفات افعالی اشارت به امثال اینهاست همچو خالقی و رازقی و نافی و ضاری و غیرها. فاما صفات ذاتی منزله است از آنکه مصدر افعال باشد. و نشاید که ظهور احیا از صفتی که اسم حی بر آن دال است تصور کنی، بلکه از فعل احیا که صفتی^{۲۴} اسم محی بر آن دال است صادر شده دانی. و همچنین تعلیم از صفتی که اسم معلمی بر آن دال است. نه از صفتی [باشد] که اسم علمی بر آن دال [است]. و صفت محیی و معلمی جز ذات حی علیم را ثابت نه.

۳۱- و یقین بدان که بسایط محتاج نیستند که هر صفتی از صفات ایشان را عضوی مخصوص باشد جهت آن صفت، چنانکه حیوانات را هست. آخر در آب نگر که بسیط نسبی است و به صفات متعدده، چون سیالی و رطبی و باردی و غیرها موصوف است، و محتاج آن نه که جزوی معین از او مجری صفتی خاص از صفات او گردد، فکیف بسیط حقیقی.

۳۲- چون این حقیقت دریافتی، بدان که حق تعالی باسط الهسائط است در ذات و صفات، بی همتا و مانند. زنهار به خیالبازی تصور در میدان معارف او تنازی تا مشبهی نشوی. و به دیده عقل غیر مکحل به کحل کتاب و سنت در اسرار او ننگری تا در صف معطله نشانندت. لیس کمثلہ شیء می خوان تا از تشبیه خلاص یابی. و هو السميع البصير [۱۱/۴۲] می دان تا از تعطیل فارغ شوی. ان شاء الله تعالی که این اسرار که به نور حق تعالی بر زفان قلم این بیچاره در اثنای کتابت راند، وجود ترا وجودی شود.

۳۳- بعد از این بدان که واجب است اثبات ذاتی کردن که سلسله موجودات^{۲۵} بدو منتهی شود، که اگر نه چنین باشد لازم آید که چون موجودات هستند یا از طریق دور باشند یا از طریق تسلسل، و هر دو محال.

۳۴- اما دور به سبب آن محال است که تقدم الشيء علی نفسه لازم آید. وهو محال جدا. چنانکه گویند: زید از بکر در وجود آمده و بکر از حارث، و حارث از زید. از آنجا لازم آید که وجود زید بر خود مقدم بوده باشد. و این محال است.

۳۵- و اما تسلسل بدان محال است که وجود ما محقق است که هست، و خودش خود را ایجاد نکرده. پس بالضرورة باید که او را موجدی باشد؛ و تا آن موجد ثابت نباشد این موجود حاصل نیاید. و این موجود حاصل پس از موجد ثابت باشد. و چون موجد محقق گشت، تسلسل الی مالائتاهی باطل شد. بحمد الله و منه.

۳۶- چون وجوب وجود حق تعالی دانستی، بدان که^{۲۶} این واجب الوجود واجب است که یکی باشد که اگر دو باشد، فساد لازم آید؛ از آنکه یکی انتشار نور خواهد و دیگری در همان زمان، انتشار ظلمت. و اجتماع دو حالت متضاد در یک حال محال، و عجز یکی که تنفیذ امر ارادت خود توانست کرد واقع. و یقین حاصل که عاجز خدایی را نشاید. و آنچه مطلوب ماست از اثبات واجب الوجود، و هو انتهاء سلسله الاحتیاج الیه از یکی حاصل.

۳۷- اگر گویند: چه زیان دارد که جهت نظام امر عالم هر دو اتفاق کرده باشند یکی اظهار نور، و دیگری اظهار ظلمت در دو زمان می‌کنند تا دو نقیض از یکی ظاهر نشود، و هر یک به اظهار امری معین جهت نظام عالم مشغول [باشد]؟ گوییم: بر رفع قادر هستند یا نه؟ اگر هستند، از دو یکی عاجز [باشند]؛ و اگر نیستند، هر دو عاجز [باشند] و العجز ممنوع تنسبت الوجدانية.

۳۸- اگر گویند: چرا این نوع عجز مانع الوهیت باشد چون عجز از ایجاد ممتنعات مانع نیست؟ گوییم: قدرت باز بسته حکمت است و ایجاد ممتنعات از حکم خالی، و قدرت به اظهار چیزی که در آنجا حکمتی نباشد باعث نی. از آن سبب محالات موجود نمی‌شوند.

۳۹- اگر گویند که دو نقیض از یکی صادر شود، هم از قبیل محالات است؟ گوییم: اگر در یک محل [و] در یک حال صادر شود محال باشد، فاما اگر در محال مختلفه [و] در آنات مختلفه صادر شود، محال نباشد.

۴۰- و به نوعی دیگر ابطال اثباتیت می‌کنیم، می‌گوییم: هر دو در ذات - من جمیع الوجوه - متساوی هستند یا نه؟ اگر هستند یگانگی ثابت [شود] و اگر نیستند، آن شیئی که بدان امتیاز حاصل است کمال هست یا نه؟ اگر هست یکی از حلیت کمال عاطل، و النقص ممنوع. و اگر کمال نیست صاحبش معیوب [است] و تنزیه الله تعالی بهمه وجوه مطلوب.

۴۱- اگر گویند: چرا شاید که آنچه یکی بدان ممتاز باشد در حق او کمال باشد نه در حق دیگری؛ تا هر یکی از ایشان [به کمال] متصف و [از] این نقصان منزّه باشند؟ گوییم: پس باید که از هر یک موجودی، مناسب کمال او صادر شود و مبدأ عالمی گردد برآسه. و در واقع برخلاف این است، از آنکه عالم امکان به ترتیب از یکی صادر شده و آبای علویه و امهات سفلیه بر همان نهج که آفریده شده به کار خود مشغول [اند] و موالید ثلاثه از فعل و افعال ایشان حاصل، و در هر نفسی خیر و شر منطبق. و اگر دو عالم از هر دو صادر شده بودی؛ یکی نور [بودی] و دیگری ظلمت. و از آباء و امهات ظلمانی

شریر، و از نورانی بخیرزادی، شایستی. چون چنین است و یک شخص هم خیر و شریر است، و بدن او مرکب از عناصر اربعه است و نفس او که مدی^{۲۷} بدن اوست، فیض نفس ناطقه است که او جوهری است غیرمفارق، و عقل او فیض جوهری است که مفارقتش می‌گویی، و او را معلول علت اولی می‌دانی، و اول موجوداتش می‌خوانی، و مبدأ عالم امکان او را می‌شناسی. و جسم را - که ظل اوست - مؤلف از دو جوهر صورت و ماده می‌بینی و غیر از اینها هیچ نمی‌بینی، چرا در یگانگی شك^{۲۸} می‌آری؟!!

۴۲- پس چون مقرر شد که عالم امکان بر این ترتیب از فعل ایجادیکی ظاهر شده، وحدانیت ثابت شد بحمدالله و منه، و اعتقاد جازم مطابق واقع در دل راسخ گشت بلطفه و جوده.

۴۳- ای فرزند عزیز زنهار! تا اثبات وجود واجب‌الوجود نکنی، به اثبات وحدانیت مشغول نشوی، و تا اثبات وحدانیت نکنی به تنزیه و تقدیس مشغول نشوی. و هر دلیلی نیز که در تنزیه و کمال بر تو وارد می‌شود اگر موجب نقض عقده توحید باشد در کنی و عقده توحید را محکم داری. بعد از اثبات وجود واجب‌الوجود [و] وحدانیت او در تنزیه او تعالی سعی کنی. اگر تنزیه بر وجهی حاصل آید که وهنی در عقده توحید ظاهر نشود، آن معرفت را مغتنم دانی.

۴۴- و آنچه جنید - قدس الله سره - فرموده است که لیس شیء فی الوجود سوی الله تعالی، چنین فهم کنی که هیچ چیز وجود ندارد جز ذات حق و صفات او، که به ذات او قائم است و مصادر افعال اوست، و از آن افعال اشیا ظاهر می‌شود. پس هر چه موجود باشد یا اثر او باشد که به سبب فعل او ظاهر شده، یا فعل او [باشد که] از صفت او صادر گشته، یا صفت او [بود] که مر ذات او را ثابت [است] و به ذات او قائم، یا ذات او [باشد] که به خود قائم [است] و همه اشیا بدو قائم.

۴۵- پس بدان که شیء خالی از آن نیست که من جمیع الوجوه از غیر مستغنی باشد یا نه. اگر باشد ذات است. و اگر نباشد، خالی نه از آنکه

مصدر علت باشد یا نه. اگر باشد صفت [است]، و اگر نباشد خالی نه از آنکه علت ظهور آثار باشد یا نه. اگر باشد فعل [است] و اگر نباشد اثر. همچنانکه این مکتوب بر این ورق اثر فعل کتابت است که از صفت کاتبیت من صادر شده. و این صفت به ذات من - که شخص من است - قائم. [پس به] هیچ وجه نتوان گفتن که مکتوب، غیر فعل کتابت من است، یا فعل کتابت غیر صفت کاتبیت من است، یا صفت کاتبیت من عین ذات من است که به چندین صفات دیگر، چون دهقانی و غیره متصفا، و از هر صفتی فعلی دیگر صادر می شود، و از آن فعل اثری دیگر ظاهر می گردد، و ذات من جز یکی نیست، و تعدد اسامی و صفات و تنوع افعال و تکرر آثار، یگانگی ذات مرا زیان نمی دارد، با وجود آنکه ممکن، فکیف واجب الوجود که ممکن از فیض جود او ظاهر شده.

۴۶ - چون این معنی دانستی، بعد از این بدان که هر کس که صفت را عین ذات می گوید به اعتبار آنکه ۲۹ هرگز ذات او تعالی بی آن صفات نبوده، راست می گوید. تکفیرش مکن. و آن کس که می گوید: غیر ذات است به اعتبار آنکه صفت به ذات قائم [است] و تقدم ذاتی بالضرورة ثابت، هم راست می گوید، تکفیرش مکن. و آن کس که می گوید که صفت نه عین ذات است و نه غیر ذات، نظر [کرده] بر هر دو صورت - که در سابق ذکر رفت و حق تعالی خود در صفات یاد کرده - از همه مؤدبتر است، [و راست] می گوید، یقین صفات کمال، ذات او را ثابت است.

۴۷ - اما نمی شاید که عین باشد که اگر عین باشد خود ذات باشد، و اگر غیر باشد ترکیب لازم آید. و این هر دو شق عقلا منفی، و صفات نقلا و عقلا مثبت [است]. پس لاهو ولا غیره بدین معنی که گفتیم درست [آید]. و قایل بدان محقق، و معترف بدانکه صفات کامله، ذات حق را ثابت است ولیکن کیفیت ثبوت نمی دانیم. و در این مقام العجز عن درك الادراك محمود.

۴۸ - فاما طایفه [ای] که می گویند: اسم عین مسمی است، و جمعی می گویند: غیر مسمی است، سبب اختلاف در این باب آن است که اسم حق را

از اسم خلق تمیز نتوانسته اند کردن^{۳۰}. چون تمیز حاصل شود خلاف مرتفع گردد.

۴۹- پس بدان که اسم مخلوق جهت تعریف وضع کردند تا از غیر خود من ابناء جنسه ممتاز باشد. چنانکه زید را پسری است نام او حارث. چون پسری دیگر آورد نام او بکر نهاد، تا چون او را آواز کند از حارث ممتاز باشد [و] زود به خدمت پدر شتابد. پس اسم بکر - که پدر او، زید، وضع کرد - هرگز عین مسمای بکر نبود؛ از آنکه چون او در وجود آمد قابله به خدمت پدر شتافت و بشارت برد. بعد از آن فکر پدر به وضع اسم پسر منحصر شد. پس اسم پسر - که بکر است - غیر مسمای پسر باشد و غیر مسمی که پدر است. و هر که را اندک عقلی باشد، این او را محقق باشد. و یقین داند که اسم اثری است از فعل تسمیه، که آن اشتغال فکر مسمی است به وضع اسمی که اطلاق کند بر ذات پسر، جهت امتیاز میان او و پسری دیگر که ظاهر شده، و این فعل تسمیه از صفتی که مسمی بر آن دال است صادر گشته، و این صفت به ذات پدر که مسمی است قائم. پس هرگز اسم - که اثر است، عین تسمیه، که فعل است - نباشد، و تسمیه عین مسمی - که صفت است - نتواند بود. و صفت مسمیت عین مسمی که عبارت از ذاتیت که صفات متعدده بدو قائم است نباشد.

۵۰- پس وهم را از خود دور کن و بدان که مسمی عبارت از شخصی است که متصف است به صفات متعدده. چون مسمیت و مفتیت و محییت و غیرها. و از این صفات افعال متنوعه چون تسمیه و افتاء و احیاء صادر می شود. و از هر فعلی آثار متکثره ظاهر می گردد. چنانکه من به فعل احیاء - که از صفت محییت من صادر شده - شورستانی را در بیابانی دور از عمارات، قابل عمارت گردانیدم و به فعل تسمیه صوفیابادش نام نهادم، و به فعل افتاء فتوی دادم که من احیاء ارضاً میتة فهی له. هرگز نام صوفیاباد عین آن بقعه که زمین آن را حق تعالی در بدو خلقت جهان آفریده و آب آن را در زیر زمین پنهان داشته تا من آن را اجرا کرده^{۳۱}، و چوب درهای آن از کوهستان آورده،

و نهالها و بزور آنرا از دیار شام و ماوراءالنهر و خراسان و عراق^{۳۲} آنجا کشیده و غلمان و کنیزکان را از هندوستان خریده^{۳۳} و مجاوران را حق تعالی از اطراف و اکناف عالم به بوی مطلوب آورده، و آنجا جمع کرده، نخواهد بود. و نه فعل تسمیه عین صفت مسمیت و نه صفت مسمیت^{۳۴} عین ذات توان بود. پس سخن جماعتی که اسم را عین مسمی گویند به اعتبار آنکه چون گفتیم که زینب را طلاق دادیم^{۳۵} افتراق حاصل آمد، التفات منمای.

۵۱- فاما اسم حق تعالی نه چنین است^{۳۶}، از آنکه او را تعالی به امتیاز حاجت نه بود و نه هست و نه باشد، از آنکه مخلوق اثر فعل خلق اوست که از صفت خالقیت او - که به ذات او قائم است - صادر شده، به امتیاز چه حاجت دارد. ان فی خلق السماوات و الارض و اختلاف الليل و النهار لایات لاولی الالباب. [۱۹۰/۳] چون زید که ممکن است، محتاج نیست که از کرسی - که اثری است ظاهر شده به سبب فعل تجارت او، و صادر شده از صفت تجاریت او، که قائم است به شخص او که ذاتش می خوانند، ممتاز باشد؛ حق تعالی - که واجب الوجود است و وجود هبته منکفات از جود فیض ایجاد اوست و آثاری اند ظاهر شده از فعل ایجاد او که صادر شده است از صفت موجدیت او که قائم است به ذات او - به امتیاز چه احتیاج داشته باشد؟ تعالی الله عما یصفه الجاهلون علواً کبیراً. بلکه اسماء او تعالی قائم است بدان معنی که من الازل الی الابد او خود را به اسماء حسنی می خوانده و می دانسته، که هر یک [از] اسماء سبب کمال خاتم الترابی [است] به حکم اول الفکر آخر العمل. و مقصود از ایجاد موجودات به حکم کنت کنزاً مخفیاً فأحبت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف او بوده، و حامل بار امانت معرفت ذاتی غیر از او هیچ موجودی نبوده باشد. و بدین سبب اشرف موجودات آمده و به علم اسما مخصوص گشته. چنانکه قرآن بدان ناطق است که و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائكة فقال انبئونی بأسماء هؤلاء ان کتم صادقین * قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم. [۳۱-۳۲/۲] در وقت تجلی

صوری صفات^{۳۷} اگر علم اسماء نباشد صاحب تجلی از ذوق معارف تفصیلی^{۳۸} محروم ماند.

۵۲- و این اسماء قدیمه را ہم نتوان گفت کہ عین ذات است یا عین صفات است. و ادب آن باشد کہ برہمان موجب کہ در صفات تقریر رفت، ایمان دارد و بہ عینیت و غیریت تعرض نرساند^{۳۹}.

۵۳- دیگر جماعتی کہ گفته اند: حق تعالی موجب بالذات است بہ اعتبار آنکہ هیچ تغییری در ذات مقدسش پیدا نمی شود؛ و مراد ایشان اثبات کمال نزاہت او تعالی بود، تکفیرشان نشاید کرد.

۵۴- و جماعتی کہ او را فاعل مختار گفته اند، کمال قدرت و ارادت او اثبات کرده واجب المدح اند؛ از آنکہ اگر نہ چنین باشد فاقد الارادۃ باشد و عجز لازم آید. سبحانہ و تعالی عن ان یکون تخلیقہ کالترطيب للماء^{۴۰} و الاحراق للنار یخلق ما یشاء و یحکم ما یرید علی وفق قانون الحکمة و لیس علی ما خلق و حکم مزید.

۵۵- و دیگر طایفہ ای کہ در کلام حق تعالی سخن گفته اند، و می گویند کہ کتب منزله، کلام حق است بعینہ، من حیث الحرف و الصوت، با مدلول آن بہم. می گوئیم: اول معنی کلام فہم می باید کرد تا تمیز میان کلام حق و خلق حاصل آید. پس بدان کہ کلام حق عبارت از نظم دادن امر بیانی است کہ مستکن است^{۴۱} در قوت ناطقہ. و قول اظہار امر بیانی [است] منتظم، تعمیماً لغیرہ. و کلام حق تعالی از اینکہ گفتیم منزہ است؛ و آن کلامی کہ صفت ذات اوست، ادراک اوست بدانکہ او مستحق حمد و ثناست^{۴۲}. و این صفت ذات او را ازلا و ابداً ثابت^{۴۳}. و این کتب منزله بر لوح محفوظ بر وفق آنکہ در ام الكتاب مثبت [و] مسطور [است]. و جبرئیل امین بہ امر حق در ہر وقتی کہ ارادت حق اقتضا فرمودہ، جہت نظام امور ملکی و ملکوتی فراخو را استعداد اہل ہر زمانی بہ پیغمبری از پیغمبران می آوردہ.

۵۶- و فرق میان این کلام^{۴۴} و آن کلام جز کاملان مکمل و اصلان موصل بہ کمال معرفت ذاتی نتوانند کرد. و بیان آن حقیقت، حالی است نہ

قالی، بل ذوقی است نه حالی. و ذاك بساط قدطویناه فی الحال. چون تمییز بین کلام الحق و الخلق معلومت شد، خلاف برخاست.

۵۷- و کلامی که روا باشد برخالق و مخلوق اطلاق کردن، آن است که هر امر بیانی منتظم که در نفس متکلم یا در لوح قوه حافظه مستمع یا در مصحف ثابت باشد، کلام باشد^{۴۵}.

۵۸- زنهار آن کس را - که می گوید این قرآن مکتوب متلو، کلام حق است به اعتبار آنکه حق تعالی فرمود: فاجره حتی یسمع کلام الله. [۶/۹] و مراد از این کلام آن حروف مکتوب متلو بوده - تکفیر مکن.

۵۹- و آن کس را - که می گوید: مدلول این مکتوب متلو، کلام حق تواند بود - از آنکه این حروف مرکبه از مخارج مخلوقه بیرون می آید محدث باشد و کلام حق قدیم از جنس این کلام که از مخارج مخلوقه بیرون آید منزله - هم تکفیر مکن، بلکه تحسینش باید کرد از آنکه او در تنزیه مقصر نیست.

۶۰- فاما آن کس که حقیقت کلام دریافته باشد و تمییز میان خالق و مخلوق کرده، بدین تکلفات بارده^{۴۶} التفات ندارد و [از] این اختلافات فاسده فارغ است بحمدالله و منه.

۶۱- ای فرزند دلبنده - که با جان پیوند داری - جهدکن تا از آنها شوی که حقیقت اشیا بینی، نه غواشی عبارات، چه بیشتر اختلافات از ایستادن بر غواشی و مطلع ناشدن بر حقیقت این معنی - که این غاشیه صورت آن است - ظاهر شده است، و تقلیل پدر و مادر و استاد این حجاب را غلیظتر گردانیده. طالب حق باید که به حکم کلمة الحکمة ضالة کل مؤمن چون گم کرده خود را بیابد، بدانکه او را بر لباسی دیگر پوشانیده باشند از او اعراض نکند بلکه او را بگیرد و غنیمت داند. و این معارف در وجود فطری ایشان که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه مرکوز بوده در عالم صبغت^{۴۷} به لون پدر و مادر و استاد منصب شده؛ لاجرم فریاد انا وجدنا آباؤنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون [۲۳/۴۳] از نهادشان سربر زده، و به سبب

اشتغال به تربیت بدن و صحبت غیر ابنای جنس آن حقیقت برایشان پوشیده و بر خاطرشان^{۴۸} فراموش گشته، به حکم ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین [۵۵/۵۱] فراموش کرده، ایشان را فریادشان می باید داد. اگر به نور ایمان باطنشان منور باشد چون یاد دهی^{۴۹}، زود باسر فراموش کرده خود افتند، و گویند: ما را خود این معلوم بوده. و اگر نور فطری در عالم صبغت به ظلمات طبیعت محجوب شده باشد از یاد دادن، جز انکار و اصرار بر قدم تقلید فایده ای دیگر حاصل نشود، یخرجونهم من النور الی الظلمات [۲۵۷/۲] صفت ایشان باشد، و اولیاءهم الطاغوت [۲۵۷/۲] حال ایشان. و هر که را نور ایمان در صدر نازل نه، مرض او علاج را قابل نه.

۶۲- دیگر اختلافی که در امر و ارادت و رضا واقع شده، هم به سبب قصور فهم است از حقیقت هر یک و فتور طلب حق بین الاقوال؛ والا از آفتاب روشنتر است که حق تعالی امر کرد ملائکه را به سجده، و نهی کرد آدم و حوا را از قرب شجره و اکل ثمره. ملائکه سجده کردند و ابلیس نکرد.

۶۳- ارادت حق در این يك امر^{۵۰} دو چیز بود: یکی طاعت ملائکه، و دوم عصیان ابلیس. و بروفق ارادت به يك امر این هر دو حالت ظاهر شد: در سجده ملائکه امر بود و ارادت بود که مقتضای آن امر به ظهور پیوندد و رضا بود. و در ابا و استکبار ابلیس ارادت به ظهور خلاف مقتضای امر بود^{۵۱} و امر به ابا و استکبار نبود و از ابلیس بدان عصیان راضی نه؛ به خلاف آدم و حوا که در نسیان ایشان ارادت بود مقرون برضا، تا بدان سبب به دنیا آیند، و کمال معرفت که مقصود از ایجاد موجودات آن بوده، حاصل آید و مظاهر لطف و قهر پیدا گردد، و به امر و نهی مخاطب و به ترك آن معاتب و به امتثال فرمان مشاب شوند^{۵۲}.

۶۴- در فرایض، امر و ارادت و رضا جمع دان؛ و در نوافل، ارادت و رضا. پس بدین^{۵۳} سبب فرایض از نوافل افضل [آمد].

۶۵- و در کفر کافر نه امر است نه رضا، ولیکن ارادت هست؛ از آنکه هیچ کس بی ارادت حق دم و قدم نتواند زد. و اختیارات و ارادات همه

به ارادت او منوط است و بدو منتهی شود ان الله لا يأمر بالفحشاء [۲۸/۷] دال است بر آنکه کفر به امر نیست. لا یرضی بعباده الکفر [۷/۳۹] دال است بر آنکه در کفر رضا نیست. ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً [۱۲۵/۶] دال است بر آنکه کفر کافر از ارادت حق بیرون نیست. سبحان الله و تعالی عما یشرکون فی اثباتهم لا اختیار احد غیر منتهی الی اختیاره و هو یقول وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة.

۶۶- دیگر بدان که لفظ امر بر چند معنی دلالت می کند. چون غیب و روح و کار و فرمان. و آن امر که ضد نهی است فرمان است. و امر عبارت از «فرمان به کردن است و نهی عبارت از فرمان به ناکردن. و سخن ما در این امر است که فرمان است به کردن- کقوله تعالی حکایة عن هارون: و ان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری [۹۰/۲۰] - نه در امری که عبارت از غیب است- کقوله تعالی: الا له الخلق والامر [۵۴/۷]- و نه در امری که عبارت از روح است. کقوله تعالی: قل الروح من امر ربی [۸۵/۱۷] و کقوله و كذلك أوحینا الیک روحاً من امرنا. [۵۲/۴۲] و کقوله تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل أمر [۴/۹۷] و نه در امری که عبارت است از کار؛ کقوله حکایة عن بلقیس: ما کنت قاطعة امرأ حتی تشهدون [۳۲/۲۷] و کقوله یتنازعون بینهم أمرهم. [۲۱/۱۸] غرض از این بیان آن است که تا از حقیقت سؤال سایل استکشاف نکنی، به جواب مشغول نشوی.

۶۷- و به نزدیک این بیچاره «رضی» متنوع است: رضی عنه دیگر است رضی له دیگر است، و رضای تعدیه دیگر است. در مقابل رضی عنه، سخط عنه هست و در مقابله رضی له، سخط له هست و رضای تعدیه از تقابل منزه است و هو الرضی الحقیقی. چنانکه در مقابل لطف قهر است و در مقابل فضل عدل. و فضل عظیم که فضل حقیقی است از تقابل منزه. الذین أساؤا السوء [۱۰/۳۰] به عدل است، و للذین أحسنوا الحسنی [۲۶/۱۰] به فضل است و زیادت به فضل عظیم است. و الله ذو الفضل العظیم. [۴/۶۲]

۶۸۔ و از غایت سعت رحمت بر صیفت عفو و غفور و رؤوف، در قہر اسمی نیامده۔ چنانکہ در غفار و غافر، قہار و قاهر آمده۔ و سر این حقیقت لایق حوصلہ ہر عارفی نیست از آن سبب در این فصل سخن از اصل او قطع کردم و برہمین رمز اختصار نمودم تا آن کس کہ اہل آن باشد نصیب خود از این رمز بردارد، و بر سر سبقت رحمتی غضبی مطلع شود، و حقیقت و رحمتی وسعت کل شیء [۱۵۶/۷] نصب دیدہ اش گردد^{۵۶}، و طمع از غیر فضل عظیم ببرد تا از ایشان ہویت شہباز رضای حقیقی در پرواز آمدہ بہ دام اسم ظاہر در آید و دانہ فضل عظیم بردارد، و صیاد نبوت و ولایت او را بگیرد و در مقام امر و نہی تریتش کند^{۵۷} تا شایستہ دست شاہ گردد و لایق آنکہ صید مراد بہ چنگ آورده بہ دست شہباز زود شود^{۵۸}۔ اللهم استعملنا فی مرضاتک۔

۶۹۔ دیگر آن کس را کہ می گوید: حق تعالی بہ جزئیات عالم نیست بہ اعتبار آنکہ او علم خود را می بیند کہ متغیر می شود در تنزیہ حق از تغیر و موجبات آن^{۵۹} سخن می گوید؛ تکفیر مکن، از آنکہ او طالب کمال حق است۔

۷۰۔ و آن کس را کہ اثبات می کند، تحسین کن، از آنکہ او متابعت قول حق می کند حیث یقول وما تسقط من ورقۃ الا یعلمها۔ [۵۹/۶] و در خود می بیند کہ علمش بہ گرفتن آفتاب پیش از وقوع بہ سالی و پیشتر حاصل می شود، و بعد الوقوع هیچ تغیری بدو لاحق نمی شود مع کونہ ممکناً فکیف بالواجب وجودہ، کہ او در ازل الازال بہ علم قدیم خود ہرچہ واقع خواهد شدن، در احابین مختلفہ^{۶۰}، بہ قدرت بالغہ بروفق ارادت کاملہ دفعتاً واحداً ہمہ اشیاء ممکنہ را و وقت ظهور آن و حکمت تخصیص ظهور، بہ وقت معین دانستہ۔ لایشبہ صفاتہ بصفات المخلوقات، سبحانہ و تعالی عما یصفہ الجاہلون و الشاکون و المتوہمون و الظالمون۔

۷۱۔ دیگر آن کس کہ می گوید: معدوم شیء نیست۔ و مراد او از آن معدوم^{۶۱} حقیقی است۔ چون شریک باری تعالی را^{۶۲}، و محالات، چون جمع بین النقیضین و امثالہ۔ و از آن شیء نہ لفظی می خواهد مما یتلفظ بہ قلم

اللسان و لسان القلم. راست می گوید.

۷۲- اگر گویند که حق تعالی می فرماید: أولا يذكر أنا خلقناه من

قبل و لم يك شيئاً [۱۹/۶۷] و حق ایشان را قبل الخلق می گوید. گوییم: مراد حق از این شیء، شیء شهادی است. یعنی: لم يك شيئاً في عالم الشهادة.

۷۳- و بعضی که می گویند: شیء است به اعتبار آنکه حق تعالی

می فرماید: ان زلزلة الساعة شیء عظیم. [۲۲/۱] و آن معدوم نسبی است؛

راست می گوید. هیچ هردو^{۶۳} را تکفیر نتوان کرد. ولیکن باید دانستن که

شیء از آن بیرون نیست که وجود او واجب است که باشد ازلا و ابداً یا نه؟

اگر هست آن شیء حقیقی است و اگر نیست از آن بیرون نیست که متساوی

الطرفین است در جواز یا نه؟ اگر هست آن شیء معنوی است. و آن بر دو

قسم است: شهادی است و غیبی^{۶۴} است. غیبی را به اعتباری شاید که شیء

گویند. چنانکه می فرماید: ان زلزلة الساعة شیء عظیم [۲۲/۱] و به اعتباری

شاید که نگویند. چنانکه می فرماید: ولم يك شيئاً. [۱۹/۶۷]

۷۴- فاما حقیقت آن است که هرچه در علم حق بوده که در حینی از

احیان به ظهور آید، آن شیء معنوی است و ممکن الوجود است. و اگر نیست،

آن را شیء لفظی می گوییم که از زفان قلم^{۶۵} یا قلم زفان بیرون می افتد.

۷۵- و بیقین می باید دانستن^{۶۶} که باطل حقیقی وجود ندارد. و آنچه

مردم را باطل می نماید، و وجودی دارد؛ آن باطل نسبی است. بر مثال آنکه

پوست خربزه در حق آدمی باطل است، فاما حیوان را در اینجا^{۶۷} حق است

وزبلی که [از] حیوان جدا شد اگرچه در حق حیوان باطل است ولیکن در حق

نبات حق است. و چون نبات از آن حق خود برداشت به اصل خود که خاک

است راجع شد. پس بالحقیقة باطل وجود ندارد، و آنچه وجود دارد باطل

نسبی است. و هر که نه همچین داند، بر ظن^{۶۸} خطاست. آخر نمی شنوی که

حق می فرماید: وما خلقنا السماء و الارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين

كفروا للذين كفروا من النار. [۳۸/۲۷] و مراد از این باطل، باطل حقیقی

است، و از آنچه می فرماید: ما يدعون من دونه هو الباطل. [۲۲/۶۲] باطل

نسبی.

۷۶- ای فرزند عزیز! زنهار در طلب عقیده درست سعی بلیغ نمای که جز عقیده درست سود نخواهد داشت. و بدان که اعتقاد از آن بیرون نیست که صاحبش در آن جازم باشد یا نه؟ اگر باشد از آن بیرون نباشد که مطابق واقع باشد یا نه؟ اگر نباشد جهل [است]، و اگر باشد بنگریم که حصول آن من حیث الکسب است یا نه؟^{۶۹} اگر من حیث الکسب است بنگریم [که] من جهة ترتیب المقدمتین است یا نه؟ و اگر من جهة ترتیب المقدمتین^{۷۰} است تعلیم است، و اگر نیست کشفی است که به سبب نفی خاطر و تصقیل آئینه دل به مصقله ذکر حق حاصل آمده. و اگر کسبی نیست آن وهبی است. و وهبی از آن بیرون نباشد که فطری باشد. همچو بدیهیات و ضروریات. چنانکه علم تو به وجود تو، و [آن] که دو از یکی بیشتر است و امثال آن. و اگر^{۷۱} فطری نباشد علم لدنی باشد. و این را اقسام^{۷۲} بسیار است چون علم ولی و علم نبی و علم مرسل الیه و علم اولوالعزم و علم خاتم النبیین که به امیت نسبت دارد.

۷۷- و یقین بدان که اگر فطری نباشد، از آن بیرون نباشد که بواسطه از غیب می ستاند یا نه؟ اگر بواسطه می ستاند علم ولی [است]؛ و اگر بواسطه نمی ستاند بنگریم که ملقی آن علم متمثل می شود بر متلقى یا نه؟ اگر نمی شود علم نبی است. و اگر متمثل می شود بنگریم که به حکم آن علم جدید، ناسخ احکام^{۷۳} ماضیه هست یا نه؟ اگر نیست علم مرسل الیه است. و اگر هست بنگریم که منسوخ شده ایمن هست یا نه؟ اگر نیست علم اولوالعزم است، و اگر هست علم امی، که خاتم النبیین است علیه و علیهم الصلوة و السلام. و اسرار این علوم را بر صفحه صحیفه نوشتن درین [آیدم] ان شاء الله تعالی که به قلم توفیق بر لوخ دلت نوشته شود تا تفصیل آنرا مطالعه کرده بر حقایق آن مطلع شوی عیاناً و وجداناً لا کشفاً و برهاناً. و اگر بعد العیان مبرهن شود و عیانی را در صورت برهانی^{۷۴} بیان توانی کرد از اعداد^{۷۵} کاملان مکمل باشی.

۷۸- و آن اعتقاد که صاحبش بر آن جازم نیست بنگریم که متساوی الطرفین هست در نفی و اثبات یا نه؟ اگر هست شك [باشد]، و اگر نیست،

بنگریم که راجح است یا مرجوح. اگر راجح است ظن [باشد] و اگر مرجوح است وهم.

۷۹- پس جهدکن^{۷۶} تا خود را از جهل و وهم و شك و ظن خلاصی دهی و به شرف علم مشرف شوی تا از اهل درجات گردی. بعد ازین و فوق کل ذی علم علیم را نصب العین دار تا به اندک قانع نشوی، که قناعت در این مقام از کمال دنائت باشد؛ از آنکه علم حق نامتناهی است. هر کس که در بازار کسب و سرای وهب از کسب و تعرض نفحات وهب غافل ماند فقد خسر خسرانا مبینا [۱۱۹/۴] ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الافتعرضوا لها جهت ارباب وهب فرموده، و اطلبوا العلم ولو بالصین جهت اصحاب کسب.

۸۰- ای فرزند!

اندرین ره^{۷۷} اگر چه آن نکنی دست و پای بزنی تا زیان نکنی^{۷۸} - من استوی یوماه فهو مغبون حدیث صحیح است، و به نزد اهل روش من استوی فهو مغبون مقرر است.

۸۱- دیگر جماعتی را که نفی رؤیت می کنند به حواس ظاهر، تنزیه حق تعالی را از جهت و تقابل، تکفیر مکن که ایشان طالب کمال تنزیه اند و معتصم به کتاب کریم^{۷۹}، حیث یقول لاتدرکه الابصار. [۱۰۳/۶]

۸۲- و جماعتی را که اثبات رؤیت می کنند [و] می گویند: چنانکه بنماید ببینیم، تمسک به قول خدای و رسول [کرده اند]. فاما قول الله تعالی: وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة. [۲۲/۷۵] و اما قول الرسول: انکم سترون^{۸۰} ربکم كما ترون القمر لیلۃ البدر لاتضامون فی رؤیته، مستوجب مدح اند.

۸۳- ای فرزند! یقین بدان که هر دو آیت حق است و هیچ تناقض بینهما نیست؛ از آنکه لاتدرکه الابصار [۱۰۳/۶] نفی احاطت است که ادراک مقتضی احاطت است خلاف رؤیت^{۸۱}. و حق به همه اشیا محیط است و منزله است از آنکه محاط مخلوق شود الا انه بکل شیء محیط محقق است.

۸۴- و این اختلاف در طبقه اولی افتاد. عبدالله بن عباس- رضی الله

عنهما۔ روایت کرد کہ مصطفیٰ -علیه الصلوٰۃ والسلام- حق تعالیٰ را در شب معراج دید۔ و عایشہ -رضی اللہ عنہا- روایت کرد کہ ندید، تا حدی کہ فرمود: «هر کس کہ گوید کہ مصطفیٰ -علیه الصلوٰۃ والسلام- در شب معراج حق تعالیٰ را دید مفتری کذاب است، از آنکہ من پرسیدم، فرمود: لا بل نوراً آری^{۸۲}»۔

۸۵- میان آن دو حدیث صحیح نیز هیچ تناقض نیست؛ از آنکہ عبداللہ عباس حکایت از معراج می کند کہ در مسجد حرام اتفاق افتاده بود در بدایت حال۔ و در مبدأ حالت تجلیات صوری اتفاق افتد۔ چنانکہ بدان اشارت می فرماید: رأیت ربی تبارک و تعالیٰ فی احسن صورۃ^{۸۳} الی آخر الحدیث۔ و عایشہ -رضی اللہ عنہا- حکایت از معراجی می فرماید کہ مصطفیٰ را -علیه الصلوٰۃ والسلام- در جامۃ خواب او در مدینہ اتفاق افتاد۔ و آن معراج در وسط حالت بود۔ و در وسط تجلیات نوری و معنوی باشد۔ و عایشہ -رضی اللہ عنہا- فرمود کہ ما فقدت جسد رسول اللہ^{۸۴}۔

۸۶- و حق تعالیٰ می فرماید: سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصیٰ [۱/۱۷]

۸۷- و بہ اتفاق مسلمانان جسد رسول اللہ -صلی اللہ علیہ وسلم- را از حرم مکہ بہ مسجد اقصیٰ برده بود۔ بر حقیقت این معاریج و تجلیات جز سالکان واصل کامل مکمل را اطلاع نباشد، غیر ایشان هر کہ در این باب سخن گوید دروغ باشد^{۸۵}۔

۸۸- ای فرزند! حق تعالیٰ بر روندگان بہ چهار نوع تجلی کند: اول تجلی صوری کہ آثاری است۔ دوم تجلی نوری کہ افعالی است۔ سیم تجلی معنوی کہ صفاتی است۔ چهارم تجلی ذوقی کہ ذاتی است۔ و او تعالیٰ از همه صور و انوار و معانی منزہ، و مصور آن صور و مظهر آن انوار و مبین آن معانی اوست۔

۸۹- از ذوقی هیچ بیان نتوان کرد، جز آنکہ صاحب آن حال بدان ملتذ و فرحان^{۸۶} باشد و من حیث الذوق از وجود حق برخوردار۔ و ذوق در تجلیات صوری و نوری و معنوی دایر باشد، فاما تجلی ذوقی از صورت

و نور معنوی منزّه باشد.

۹۰- ای فرزند دل‌بند! ^{۸۷} جهد کن تا از این طایفه شوی تا از اختلافات

فاسده و تکلفات بارده خلاص یابی، و هیچ کس را که گوینده لا اله الا الله

محمد رسول الله است تکفیر نکنی. کافر کسی را دانی که وجود حق را در

ظاهر و باطن انکار می‌کند. و مشرک کسی را خوانی که حق تعالی را در

معبودیت و خالقیت شریک اثبات می‌کند.

۹۱- و هر کس را نیز که منکر رسالت و ختم نبوت، و آنچه حق از

غیب اخبار کرده، باشد کافر توان گفت، به اعتبار آنکه ^{۸۸} حق را می‌پوشد.

غیر از این طایفه هیچ کسی را که متوجه قبله اسلام باشد کافر نتوان گفتن. اگر

سهوش افتاده باشد، به حسن ارشاد از آن تیه سهوش بیرون باید آوردن و به

حق راهش نمودن ^{۸۹}.

۹۲- و آن کس را که به جبر مطلق گوید، به اعتبار آنکه سلسله

افعال مخلوق به خالق منتهی می‌شود، و احتراز می‌کند از شرک؛ او را تکفیر

نتوان کردن ^{۹۰} که او معتصم به آیت قل کل من عند الله [۷۸/۴] است و موحد

است ^{۹۱}.

۹۳- و آن کس را که به قدر می‌گوید، به اعتبار آنکه اضافت شر به

حق کردن از ادب دور می‌داند؛ تکفیر نتوان کردن؛ از آنکه او نیز متمسک

به آیت ما أصابك من حسنة فمن الله و ما أصابك من سيئة فمن نفسك [۷۹/۴]

است، و بر متابعت خلیل الرحمن - علیه السلام - حسن ادب را رعایت می‌کند؛

کفوله تعالی حکایه عنه: و اذا مرضت فهو يشفين. [۸۰/۲۶]

۹۴- آن قدر بدان که شر بالعرض طاری می‌شود. چنانکه باران خیر

محض است به نسبت آنکه جامه ^{۹۲} مسافر تر می‌کند و خانه پیرزنی خراب

می‌کند، و چهارپای تاجر می‌لغزاند و بار آن به کینه او تلف می‌شود اگرچه

شر می‌نماید النسبة اليهم؛ فاما از جهت خیر کثیر، فایض است. و حکیم ترك

خیر کثیر جهت شر قلیل نکند. وقد قيل: ترك الخير الكثير للشر القليل شر ^{۹۳}.

۹۵- ای فرزند! گمان‌بر که در کلام حق تناقض است، بلکه یصدق

بعضه بعضاً محقق است. فاما سبب قصور فهم جمعی از حقیقت انزال آیات^{۹۴} اختلاف بادید کردند؛ چه حق تعالی این کتاب را جهت دواى بیماریهای مختلف فرستاده، و شفاء لما فی الصدور [۵۷/۱۰] آمد، طیب حاذق - که خاتم النبیین و سید المرسلین است - هر کس را فراخور رنجوری ایشان شربتى داد. بیمارانی که از حرارت توحید منحرف مزاج شده بودند داروی ما أصابك من حسنة فمن الله و ما أصابك من سيئة فمن نفسك [۷۹/۴] در قدح لیس الشر اليك کرده، بدیشان داد. و جمعی دیگر را که از برودت ظنون طریان ظلم^{۹۵} مفلوج گشته بودند داروی قل کل من عند الله [۷۸/۴] در قدح والقدر خيره و شره من الله تعالی کرد و بدیشان داد، تا موحدان در توحید از حسن ادب در نیفتند^{۹۶} و در تأدیب نفس تقصیر نکنند، و منزهان در تنزیه حق از ظلم به شرك در نیفتند^{۹۷} و جبل متین توحید را از دست ندهند.

۹۶- و می باید در وردی که می خوانی - لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد، يحيى و يميت، بیده الخير و هو على كل شيء قدير. هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شيء عليم، لیس كمثل شيء و هو السميع البصير - حق توحید و تنزیه اداکنی و بدانى که: بیده الخير اشارت است به تنزیه؛ و آن صفت قدری است. و هو على كل شيء قدير [۱۲۰/۵] عبارت است از توحید. و این متمسك جبری است.

۹۷- ای فرزند عزیز! به آیت و هو على كل شيء قدير قدری را نفی کن، و به آیت بیده الخير جبری را نفی کن، و به آیت لیس كمثل شيء [۱۱/۴۲] مشبهی را دفع کن، و به آیت و هو السميع البصير [۱۱/۴۲] معطلی [را] جواب گوی؛ تا از افراط و تفریط که غلو و تقصیر است تائب شوی. ان شاء الله تعالی.

۹۸- و این جماعت^{۹۸} را که می گویند: لاجبر و لا قدر و لا تشبیه و لا تعطیل، اعدل الفرق خوان^{۹۹}، و اقرب الى الحق دان، از آنکه ایشان بر وسط ایستاده، می گویند: لاجبر باعتبار الفعل الاختیاری العاری، و لا قدر باعتبار انتهاء سلسلة الافعال و الاختیارات الیه، و لا ظلم فیما یثیب و یعاقب لانه یتصرف

فی ملکہ علی نحو الافضل و الاكمل و الاجمل، و لا بد لصفاتہ القہریۃ و اللطفیۃ من مظاهر لیصل الیہا فیوضہ ابد الابد، و لا یمنک الاطلاع علی کنہ ہذا السر بالبحث^{۱۰۰} و الجدل لا بالعلم الكثير الفائض من لدنہ المشر للعمل الصالح الرافع صاحبہ الی اعلیٰ علیین الموصل الی رفیع الدرجات و قد سد باب القیل و القال فی ہذا الحال بقولہ عز من قائل: لا یسأل عما یفعل و ہم یسألون.

[۲۳/۲۱]

۹۹- و جماعتی را کہ در تعطیل صفات قدم نمی نهند۔ احتراز را عن توہم التکثر طالباً تنزیہ ذات الواجب وجودہ عما یشین وجہ التوحید۔ تکفیر مکن؛ از آنکہ ایشان موحد منزہ اند.

۱۰۰- و جماعتی را کہ از تشبیہ دم نمی زنند^{۱۰۱}۔ بہ اعتبار آنکہ سلاک از تجلیات صوری حکایتی گفته اند، و در کلام قدیم آمده، و ایشان از تأویل خایف، تا در ورطہ زیغ نیفتند؛ می گویند: ما ایمان داریم بہ وجہ و ید و جنب کہ حق تعالی فرمودہ است و بہ صورت کہ مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ و السلام۔ فرمودہ بہ وجہی کہ توحید و تنزیہ را زیان ندارد۔ تکفیر^{۱۰۲} مکن.

۱۰۱- و جماعتی را کہ می گویند: وجود عرض عام است بہ اعتبار آنکہ ایشان وجود مصطلح در میان خود می خواهند؛ تکفیر مکن؛ ولیکن بہ حسن ارشاد تعلیمش کن و بگو کہ: وجود ممکن اصل است و ماہیت او ہیئت مخصوصہ او. چنانکہ در علم بودہ، و عرض آن ضعیفی کہ عند دخولہ تحت ذل التکوین و تقید بقید الامکان حاصل آمد، و ہرگز نشاید کہ عرض بہ خود قائم باشد. و آنچه ترا عرض عام می نماید چون می دانی کہ بی افراد موجودہ آنرا در خارج تحقق نیست، چگونه وجود کہ مستحق است و اصل اشیاء ممکن اوست و ما بہ الاشتراک ثابت بینہ و بین موجود آخر، عرض عام باشد! ما وجود ممکن را اثر فیض فعل ایجاد۔ کہ از موجد فیض اولاً ظاہر شدہ۔ می گویم و بہ سبب اینکہ اورا بعد الظہور دو اعتبار بادید آمدہ: یکی وجود کہ ما بہ الاشتراک ثابت، و یکی ماہیت کہ ما بہ الامتیاز حاصل، قدم از عالم وحدت بیرون نہادہ^{۱۰۳}، و روی در کثرت آورده و محل عرض گشتہ. و عرض

که این ضعف لاحق است بر اوطاری شده، و هرچند که از حضرت وحدت و محاضر بسایط دورتر می افتد محل اعراض مختلفه می شود.

۱۰۲- و آن کس را که حق تعالی را ماهیت اثبات نمی کند به اعتبار آنکه او منزّه است از احتیاج به امتیاز؛ تحسین کن.

۱۰۳- و آن کس را که [ماهیت] اثبات می کند به اعتبار آنکه او را ذاتی است که صفات بدو قائم است و وجود هم از صفات است؛ تکفیر مکن، از آنکه او نام مایقوم به الصفة «ما» هم از صفاتیت کرده^{۱۰۴} (؟)

۱۰۴- و آن کس که جهان را قدیم می گوید به اعتبار زمان، نه بدان اعتبار که حق تعالی را قدیم می گوید؛ کافر نیست، تکفیرش مکن از آن سبب که زمان عبارت از تعدد ادوار افلاک است. و افلاک اجسام اند. و جسم مؤلف از دو جوهر است: صورت و ماده. و هر عقل و نفس هم از جهات اند و پیش از تألیف آن دو جوهر صورت و ماده موجود بوده^{۱۰۵}، و بی خلاف وجود جوهر عقل که معارف است در عالم امکان متحقق، و پیش از زمان ثابت چگونه گفتن^{۱۰۶} که او به زمان مسبوق باشد. زنهار به مجرد آنکه کسی گوید: فلان چیز قدیم است، تکفیرش مکن؛ از آنکه در کلام حق عرجون را قدیم گفته، و افک را قدیم خوانده. معنی قدیمی که برحق اطلاق می کنیم آن است که لایسبته شیء.

۱۰۵- اگر کسی از مخلوقات چیزی را بدین معنی قدیم گوید، تکفیرش باید کرد و شرکش باید خواند، والا زفان را از تکفیر تطهیر باید کرد.

۱۰۶- دیگر کسی را که می گوید: خلا نیست به اعتبار آنکه بین الفلکین و بین العنصرین خلا نمی بیند. همچون پوستهای پیاز که طبقات آن^{۱۰۷} بر روی همدیگر نشسته باوجود آنکه هر طبقه از دیگری ممتاز است و فیض بر هر يك علی حده می دهد؛ تکفیر مکن.

۱۰۷- و اگر آنکه می گوید: خلا هست به اعتبار آنکه ملایکه را در آسمانها اثبات می کند تخجیل مکن^{۱۰۸}. این قدر بگو با هر دو طایفه که

ملایکه روحانیان اند. وجود ایشان در جسم فلك همچو قوای روحانی تو اند در جسم تو، نه خلا حقیقی و نه ملا حقیقی.

۱۰۸- و آن کس را بدین^{۱۰۹} قول مایل است و به لاخلا ولاملا قایل؛ مستوجب مدح است، از آنکه او می گوید: نه چنان خلای است که جسمی دیگر من حیث الاستدلال در گنجد و نه چنان ملای که ارواح و اجسام لطیفه در ننگند. او عالم امکان را من لطیفه و کثیفه پرمی بیند چنانکه از قلم، که الطف اللطائف الممكنة است؛ تا خاک، که [اکثف] الکثائف است از اوایل و جواهر و اجسام افلاك و عناصر مملو می یابد.

۱۰۹- و آنرا که می گوید: خرق و التیام شاید که باشد. چنانکه مرغ هوا را خرق می کند و خلق قوت جدید را مشاهده می کند، و نص خلقکم و ماتعملون [۹۶/۳۷] مؤید قول اوست.

۱۱۰- ای فرزند تا مرد بر حقیقت^{۱۱۰} فعل و استطاعت واقف نشود از این خلاف خلاص نیابد.

۱۱۱- بدان که فعل عبارت از مبدأ تحریک آلات و ادوات است از برای اتقان چیزی مراد مقدر معلوم را، از ظهورات آن چیز، تا تمام شود. و استطاعت عبارت از ادوات سالمه و آلات قابله است و بس.

۱۱۲- و به عبارتی دیگر هرچه از صفت صادر شود آن فعل است و هرچه از فعل ظاهر شود آن اثر است. و استطاعت آثاری است به افعالی^{۱۱۱} که معه باشد و به صفاتی که قبله باشد و قابل به بعده، اصدق الفرق الثلاث است.

۱۱۳- دیگر کسی را که می گوید: تقلیب اعیان مستحیل است به اعتبار آنکه ممکن، واجب نشود و واجب، ممکن نشود و ممتنع ممکن نشود و ممکن ممتنع نشود؛ تکفیرش ممکن^{۱۱۲}؛ از آنکه سخن او مقوی مثبتان حشر است بدان معنی که ایجاد مخلوقات در کرت اولی ممکن بود اگر در کرت ثانی^{۱۱۳} ممکن نماند ممکن ممتنع شد باشد، و این محال است. پس حشر و نشر باید که محال نباشد.

۱۱۴- ای فرزند یقین بدان که آنچه صاحب شریعت فرموده، عین صدق است و محض حق است. هر وقت که حق تعالی خواهد که حشر اجساد کند جوهر نفس را اشارت کند تا به قوت مغناطیسی که در او ودیعت نهاده است آن ذره قابله فیض تربیت او- که در صلب آدم مودع بود و اجزاء مناسبه آن ذره که در رحم مادر خاک تعبیه بود و در وقت عروج بدان ذره متصل شده- جذب کند، و در زمین ساهره محشور گردد.

۱۱۵- اینجا لطیفه [ای] فهم کن؛ بدان که بدن مجعول محلول مشیمه در شکم مادر عالم کون و فساد و قابل فیض نفس آن ذره ای است که در صلب آدم ودیعت نهاده و بدان ذره نفس زید از نفس بکر ممتاز می شود. و بدن مکتسب، لطایف امریه است که در عناصر مستکن بوده و به علت جنسیت فیض جوهر نفس آن را به خود جذب کرده است، و متشبت ابدی او که هرگز از او منفصل نشود بدن مکتسب است. و بدن محشور آن ذره قابله مودعه [است] در صلب آدم، که اجزاء عنصری ۱۱۴ او که در وقت عروج، جهت بدل ما یتحلل بدن مجعول بدو متصل شده، پس هرچه ۱۱۵ در حیات شخص و بعد از وفات او در گور محلول می شود بدن مجعول است. و هرچه با آن ذره اصلیه مناسبت دارد که نفس مغناطیس صفت آنرا جذب خواهد کرد به فرمان حق عند قیام القیامة الکبری فی ارض الساهرة؛ بدن محشور است. و آن لطایف امریه مستکنه - که جان عناصر است و به علت جنسیت فیض نفس که مدبر بدن مجعول است- به خود جذب کرده، و متشبت باقی غیر منفصل او گشته؛ بدن مکتسب است.

۱۱۶- و دل این بدن مکتسب لطیفه انائیت ۱۱۶ است. و آن حقایقی اند که قیام لطایف امریه بدان است، و لطیفه حقیه آن را به خود جذب کرده تا آئینه جلال و جمال حق باشد.

۱۱۷- و مقصود از این ابدان و نفوس و عقول و ارواح و امر و خلق و اظهار غیب و شهادت و اثبات آفاق و انفس، آن لطیفه انائیت کامله [است] که آئینه جلال و جمال حق است.

- ۱۱۸- و دل بدن مکتسب است. لایسعی ارضی و لاسمائی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن الوداع، الحدیث. زنهار این دل را دل گوشتین صنوبری شکل ندانی، و لطیفه قلبیه را که کافر از آن معزول است قلب نخوانی^{۱۱۷}. این دل را آئینه حق تعالی دانی و این نظم برخوانی که گفته اند: دل آئینه جمال شاهنشاهیست وین هر دو جهان غلاف آن آئینه است
- ۱۱۹- ای فرزند اگر مقلد بلید جامد گوید که تو همه فرق را از اهل نجات داشتی، و مصطفی - علیه الصلوة والسلام - فرموده که ستفرق امتی علی نیف و سبعین فرقة، فالناجیة منها واحدة. جوابش گوی که نه می فرماید: امتی، و می فرماید: شفاعتی لاهل الکبائر من امتی.
- ۱۲۰- و آن يك فرقة ناجیه آن اند که بی آنکه در میزان اعمال ایشان کشیده باشند و ملایکه بر حساب ایشان مطلع شده و خزانه بهشت از دخول ایشان در بهشت خبر یافته، متکئان علی سریر مصفوفة، در صدر جنت بر سریر صفا تکیه زده باشند. و از این طایفه مصطفی - صلی الله علیه وسلم - در احادیث صحاح خبر داده است. پس همه امت اهل بهشت خواهند بود بالشفاعة و بالفضل المقابل للعدل. فاما این يك فرقه که بر صراط مستقیم ثابت اند به فضل عظیم مخصوص اند و دیگران [به] فضلی که در مقابل عدل است و به برکت شفاعت، بدان مختص اند^{۱۱۸}. و الحمد لله رب العالمین.
- ۱۲۱- ای فرزند! هر تخیلی که در مسایل خیر و شر، و آنکه روح داخل بدن است یا خارج، و نه داخل است و نه خارج، و نفی ثواب و عقاب افتاده؛ از غایت جهل است به عالم آخرت^{۱۱۹}. و ما آن را بیانی شافی و وافی و کافی کنیم ان شاء الله تعالی، چنانکه طالب را برد الیقینی حاصل شود، و خلاف مرتفع گردد.
- ۱۲۲- بدان ای فرزند که آخرت عبارت از حالی است ممتد؛ منزله از طریق ماضی، و مستقبل براو، دایم البقاء. و حق تعالی از او چنین خبر می دهد که ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو كانوا یعلمون. [۶۴/۲۹]
- ۱۲۳- و این حیات حالی نیز که ملتبس است به لباس ماضی و مستقبل،

آن آخرت است و به سبب طریان ماضی و مستقبل، مردم آن حال مبدل می شود. و بدین وجه حق تعالی دنیا و حیاتش را متاع قلیل می خواند، و در این آیت روشن می فرماید که و فما متاع الحياة الدنيا فی الاخرة الا قلیل ۱۲۰. [۳۸/۹] ۱۲۴- و مراد عرب از متاع آن طعامی است که بعد از خوردن بر حواشی کاسه مانده باشد. و به همان قناعت نمی فرماید که متاعش خواند، بلکه می فرماید: و ما الحياة الدنيا الا متاع الغرور. [۱۸۵/۳] یعنی مردم آن حال متغیر می شود، و به سبب این تغیر و زوال دنیای فانی و به سبب آن ثبات و دوام آخرت باقی است.

۱۲۵- و چون فیض نفس، که جمعی روح می گویند، بدنی باقی که قابل فیوض متواتره باشد ابدالابد، حاصل کند که بدن مکتسبش می خوانیم، و از شکم مادر عالم کون و فساد- که دنیاش می گوئیم- بیرون افتد و مشیمه بدن مجعول- که محلول است- از او بازافتد ۱۲۱، و در عالم دنیا بازماند، و آن فیض نفس که مدبر آن بدن بود تا متعلقی باقی ابدی غیرمنفصل کسب کند در عالم آخرت، دایماً، یا متنعم باشد یا متالم. و از آنجاست که اعتبار کفر و اسلام را در حال آخرت است.

۱۲۶- ای فرزندا! مبادا که و همت زحمت دهد که از شکم مادر عالم کون و فساد چگونه بیرون رفت و بیرون کجاست؟ چنین فهم کن که چون در عالم کون و فساد بدنی مستعد قبول فیض نفس شود و آب تجلی ۱۲۲ افاضت کند، همچو آفتاب هر نباتی را- که مستعد قبول فیض او شود- فیض تربیت از او دریغ ندارد. و چون قابلیتش نباشد ۱۲۳ از آن فیض محروم ماند، بی آنکه دخول و خروجی مشاهده افتد. و آفتاب خود از اجسام است به نسبت با جوهر نفس کثیف باشد. پس دخول و خروج جوهر نفس از راه محسوس محال باشد.

۱۲۷- و فرق میان فیض تربیت نفس و آفتاب آن باشد که چون قابل فیض آفتاب را استعداد قبول نماید تا چیزی شود، و آن فیض آفتاب، که مربی او بود، از آن هیچ متعلقی جهت خود که آن فیضی دیگر که اخت اوست و بدان ممتاز می شود، حاصل نتواند کرد؛ از آنکه آفتاب جسم و فیض

او عرض است.

۱۲۸- فاما حق تعالی در صلب جوهر نفس فیوضی از راه ذرات ذریات- که در صلب آدم ودیعت نهاده- آفریده بوده، تا چون وقت ظهور ذرم- که قابل فیضی که نفس زید راست و بدان از بکر ممتاز می شود- شود، آن فیض مربی آن ذره شود، و لطایف امریه را ۱۲۴- که در آن ذره و در عناصر و افلاک مستکن بوده- به علت جنسیت به خود جذب کند، و متعلقی باقی که دایم از غیر خود بدان ممتاز و قابل فیوض متواتره حق تعالی باشد حاصل کند. چون بدن مجعول دنیوی ۱۲۵ از او بازافتد، آن فیض با آن بدن مکتسب خود در عالم غیب- که آخرتش می خوانیم- باقی ماند. اگر مکتسبات او در بازار دنیا مکدر بوده، متألم باشد، و اگر مصفا بوده متنعم.

۱۲۹- و کتب را که به انبیا فرستاد بدین سبب بود تا انبیا امت را تعلیم دهند که کسب برچه نهج می باید کرد تا مکدر نباشد. و اگر ناگاه کدورتی کسب کرده باشد، دفع آن چگونه می باید کرد. غرض آن است که امروز در این بازار و مزرعه تاجر و زارع را جهد می باید نمود تا بر وفق قانون حکمت نبوی مکتسبات خود را از ظلمات طبیعت و کدورات هوی پاک گرداند تا دایماً از فیض لطف الهی برخوردار یابد. و اگر برخلاف قانون حکمت نبوی به کسب مشغول شود بدنی ۱۲۶ ظلمانی مکدر فیض نفس را حاصل شود، و دایماً از فیض قهر مستفیض و از آن متألم باشد.

۱۳۰- چون این اسرار مکشوف تو شود بر حقیقت دنیا و آخرت و ثواب و عقاب اطلاعات حاصل آید و از ظنون فاسده فارغ شوی، و یقین بدانی که آن ذره که در صلب آدم بوده از آن هر ذریه نامحسوس است. و بدن محشور آن ذره و اجزای عنصری که محاسن آن ذره بوده و در وقت بدل مایتحلل بدن مجعول به جهت ۱۲۷ جنسیت آن ذره اجزای محاسن خود را به خود جذب کرده، خواهد بود. و آن بدن محشور بعدالموت در برزخ از فیض نفس محروم باشد، و از آفت معرفت ایمن.

۱۳۱- پس بدن مجعول این [بدن] محلول است، و او بعدالموت

متفرق شود و ہر عنصری از او بہ اصل خود لاحق شود. و بدن مکتسب ہرگز از فیض نفس جدا نشود. و بدن ذری۔ کہ محشور است۔ بعد الموت از فیض نفس جدا بود و در محشر بدو پیوندد بہ امر حق، کہ از فیض مغناطیس صفت اورا بہ خود جذب کند.

۱۳۲۔ فاما نفس در این مقام شبہ القا کند کہ از کجا معلوم کردہ ای کہ بعد الخراب۔ یعنی خراب البدن المجعول۔ لطیفہ مدرکہ باقی خواہد ماند؟ جوابش چنین گو کہ امروز یقین ادراک داریم و می دانیم کہ این ادراک در حال نطفگی و علقگی نداشتیم. پس یقین شد کہ ادراک خاصہ غیر بدن مجعول است. ۱۳۳۔ و چون این معنی محقق شد، درست گشت کہ آن لطیفہ مدرکہ کہ بہ سبب فیض او این بدن مجعول را۔ کہ اصلش نطفہ است۔ ادراک حاصل شد، اگر بی بدن مجعول ماند، همچنان مدرک باشد. پس بدن مجعول اورا همچو لوحی بودہ کودک را، کہ استادش علوم بر آنجا نقش می کردہ تا او بی ادراکی کہ داشتہ، آن را می خواندہ و فہم می کردہ و در جوہر او ثابت می شدہ و بہ تفصیل آن معرفتی [کہ] از راہ اجمال دانستہ، رسیدہ. چون تمام دریافت و لوح سوختہ شد آن علوم منقوشہ را کہ بر ذہن کودک منتقش شدہ هیچ خللی نرسید، و کودک از کشیدن لوح فارغ شود ۱۲۸.

۱۳۴۔ و این بحث بہ طریق برہان در مشارع کبری کردہ ایم، از آنجا مفصل فہم کن. و این حقیقت کشف نشود تا بر ترتیب آفرینش مطلع نکردی. پس ما بہ طریق حصر اشیا ترتیب آفرینش ۱۲۹ را بیان کنیم ان شاء اللہ تعالی، تا موجب اطمینان دل شود، و نفس معاند در دایرہ اسلام بہ تسلیم گردن نہد، و در حظیرہ قدس ایمان کہ امان از اوہام و شکوک و ظنون جز در آنجا ۱۳۰ حاصل نشود داخل شوی، و بہ دل و جان و زفان بگویی کہ آمنت باللہ و بما جاء من عند اللہ علی مراد اللہ، و آمنت برسول اللہ و بما جاء من عند رسول اللہ علی مراد رسول اللہ و تبرأت عن جحد اللہ و عن جحد رسول اللہ والاحاد فی کلام اللہ و کلام رسول اللہ.

۱۳۵۔ بعد از این بدان ای فرزند عزیز۔ اعطاک اللہ فہماً صالحاً

لا ادراك هذه الاسرار الجديدة۔ کہ شیء خالی نیست از آنکہ مسمی، او در واقع دارد یا نه؟ اگر ندارد آن ممتنع است کہ شیء لفظیش می خوانیم مما یتلفظ به قلم اللسان و لسان القلم. و اگر دارد، خالی نیست از آنکہ واجب است وجود او ازلا و ابداً یا نه؟ اگر واجب است حق تعالی است کہ شیء حقیقیش می خوانیم کہ سلسلهٔ احتیاج بدو منتهی می شود. و اگر نیست، ممکن است کہ او را شیء معنوی می گوئیم.

۱۳۶۔ و ممکن خالی نیست از آنکہ در ثبوت وجود خود به ممکن دیگر مفتقر هست یا نه؟ اگر هست، عرض [باشد]. و عرض خالی نیست از آنکہ اطلاق او بر همهٔ ممکنات جایز است یا نه؟ اگر هست، آن صفتی است کہ لاحق شده است به وجود ممکن عند دخوله تحت ذل التکوین. و اگر جایز نیست خالی نیست از آنکہ باقی می ماند کبقاء مایقوم به یا نه؟ اگر باقی می ماند همچو شکل و مکان و امثالها؛ و اگر نمی ماند همچو زردی روی شرمسار^{۱۳۱} و خایف و همچو سرخی روی غضوب^{۱۳۲}، و همچو ضوء شمع بر دیوار و امثال آن، کہ بر مرکبات طاری می شود. فلا یبقی زمانین. و اگر نیست، خالی نیست از آنکہ بسیط باشد یا نه؟ اگر بسیط باشد خالی نباشد از آنکہ حقیقی باشد یا نه؟ اگر حقیقی باشد خالی نباشد از آنکہ میان او و واجب واسطه باشد یا نه؟ اگر نباشد قلم [است] کہ روندگان راه حق خفیش می خوانند. و اگر واسطه باشد خالی نباشد از آنکہ قابل نقوش فیوض متواترهٔ فایضه از مفیض موجد باشد یا نه؟ اگر نباشد خالی نباشد از آنکہ ملاقی جوهر باشد یا نه؟ اگر نباشد روح احمدی است^{۱۳۳} کہ دواتش می خوانیم. و اگر باشد نور محمدی است^{۱۳۴} کہ مدادش می گوئیم.

۱۳۷۔ و اگر قابل نقوش فیوض متواتره باشد عقل است کہ به عبارت اهل شرع لوحش می خوانند. و او اول الجواهر است و آخر الاوائل، همچو الف کہ اول الحروف است و آخر النقاط. و فهم کردن این معنی قبل المشاهده دشوار باشد.

۱۳۸۔ و اگر بسیط حقیقی باشد، نسبی باشد. و آن خالی نباشد از

آنکه مؤلف باشد یا نه؟ اگر نباشد، خالی نباشد از آنکه قابل تألیف باشد یا نه؟ اگر نباشد جوهر نفس است که عرش^{۱۳۵} عبارت از آن است. و اگر باشد، بنگریم که ذوفعل است یا نه؟ اگر هست جوهر صورت است، و اگر نیست جوهر ماده است که قابل فعل جوهر صورت است.

۱۳۹- و اگر مؤلف باشد جسم است^{۱۳۶}. و آن خالی نباشد از آنکه حرکت او نظامی باشد یا نه؟ اگر باشد افلاك است، و اگر نباشد عناصر است که دارای حرکت هیامیه است^{۱۳۷}. و اینها را بسیط نسبی می‌گوییم.

۱۴۰- و اگر بسیط نباشد، بنگریم که ترکیب او از عنصریات است یا نه؟ اگر نیست ملك است که حصول او از تشبث فیوض نفسیه و عقلیه است متساویه به اجرام لطیفه فلکیه.

۱۴۱- و اگر از عناصر است، بنگریم که از جمیع عناصر است یا نه؟ اگر نیست، جن است که حصول او از تشبث فیض نفس است غالباً، و فیض عقل است^{۱۳۸} مغلوباً به جرم عنصریات. آنچه متشبهت به اعلی طرف اثیر است که قریب است من فلك القمر، جن مؤمن است^{۱۳۹}. و آنچه بی ادنی طرف اثیر است که قریب است من الهواء، جن کافر است که شیطان مرتدش می‌گوییم که طرید است از سده قریب.

۱۴۲- و اگر مرکب است از عنصریات، بنگریم که نشوونما دارد یا نه اگر ندارد معادن است که حصول او از تشبث فیوض جرم افلاك است غالباً، و فیوض سیارات^{۱۴۰} مغلوباً به زمین. و اگر نشوونما دارد^{۱۴۱} بنگریم که حس و حرکت اختیاری دارد یا نه. اگر ندارد، نبات است که حصول آن از تشبث فیوض اجرام افلاك ثمانیه سیاره است غالباً، و فیوض ثوابت مغلوباً به زمین. و اگر دارد بنگریم که بعد خراب البدن المجعول، از او لطیفه مدرك باقی می‌ماند یا نه. اگر نمی‌ماند حیوان است که حصول آن از تشبث فیوض ثوابت و سیارات است غالباً، و فیوض کرسی مغلوباً بر زمین، که بعضی فلك اطلسش می‌گویند به اعتبار آنکه از نقوش کواکب سیاره افتاده است. و بعضی فلك الافلاك گویند^{۱۴۲} به اعتبار آنکه هر روز افلاك ثمانیه را برخلاف حرکت

ایشان از مشرق به مغرب حرکت می‌دهد که شب‌وروز از آن حرکت به‌ظهور پیوسته، و اشارت وسع کرسیه السماوات و الارض [۲/۲۵۵] به احاطت اوست به همه افلاک، که محیط‌اند به عناصر، و اول الاجسام و اعظمها اوست، و ظل جوهر لوح عقل است.

۱۴۳- و اگر لطیفه مدرک باقی می‌ماند، بنگریم که نورانی است یا نه؟ اگر نیست، بنگریم که ملون است یا نه؟ اگر نیست، بنگریم که حصول او از تثبیت فیوض کرسی و عرش و لوح است جمیعاً یا نه؟ اگر نیست او انسان آفاقی است که حصول او از تثبیت فیوض کرسی است غالباً، و فیوض عرش مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه قلبی است. اگر از جمیع است او انسان کافر است که حصول او از تثبیت فیوض کرسی و عرش است غالباً، و لوح مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه نفسیه است. و اگر ملون است، او انسان مسلم غیر کامل است که حصول او از تثبیت فیوض جوهر است غالباً، و فیض مداد نوری مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه قلبی است. و اگر نورانی است بنگریم که ۱۴۲ صاحبش مکمل هست یا نه؟ اگر هست او انسان مؤمن کامل است که حصول او از تثبیت فیوض جوهریات و اولیات است از مداد نوری غالباً، و فیض دوات روحی مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه سریه است.

۱۴۴- و اگر مکمل است بنگریم که در تکمیل به غیر خود محتاج است یا نه؟ اگر هست انسان محسن ولی است که حصول او از تثبیت فیوض جوهریات و اولیات است از مداد نوری و دوات روحی غالباً، و قلم خفی مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه روحی است.

۱۴۵- و اگر در تکمیل به غیر خود محتاج نیست، بنگریم که مرسل الیه است یا نه؟ اگر نیست او نبی است که ملقی علوم بر او در صورت متمثل نمی‌شود، و حصول او از تثبیت فیوض جوهریات و اولیات است غالباً، و فیض نوری که فایض شده از بدایت نقطه واحدی من حیث الاصاله مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه خفی است.

۱۴۶- و اگر مرسل الیه است، بنگریم که واضح^{۱۴۴} وضع جدید است و شریعت او ناسخ شرایع ماضیه هست یا نه؟ اگر نیست، او مرسل الیه است که ملقی علوم بر او در صورت متمثل می شود و حصول او از تثبیت فیوض جوهریات و اولیات و فیض نور فایض شده از بدایت نقطه واحدی من حیث الاصاله غالباً، و فیض حیات طیبه از وسطش من حیث الخلافة عن النقطة الاحدیة مغلوباً به زمین^{۱۴۵}. و اوست که صاحب لطیفه حقیه است مبتدیاً.

۱۴۷- و اگر واضح وضع جدید و ناسخ شرایع ماضیه است، بنگریم که فیض تکمیل او منقطع هست یا نه؟ اگر هست اولوالعزم است که حصول او از تثبیت فیوض جوهریات و اولیات و فیض نور فایض از بدایت نقطه واحدی و حیات طیبه از وسطش خلافة عن النقطة الاحدیة غالباً، و فیض وجود از نهایتش نهایتاً عن النقطة الذاتیة مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه حقیه است متوسطاً.

۱۴۸- و اگر فیض تکمیلش منقطع نیست، او خاتم النبیین و سید المرسلین است که مردمك دیده کائنات و مقصود از ایجاد موجودات است صلی الله علیه و علی آله و صحبه و التابعین لهم باحسان الی يوم الدين. و حصول او از فیوض متساویة معتدلة جوهریات و اولیات و فیض نور از بدایت نقطه واحدی اصالتاً و فیض حیات طیبه از وسطش خلافة عن النقطة الذاتیة لا غالباً ولا مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه حقیه است منتهاً مستحقاً لان تكون لطيفته الانائیة مرآة كاملة لجلال وجه الله و جماله ابدالاً اباداً.

۱۴۹- و اگر^{۱۴۶} در تکمیل غیری به همچو خودی محتاج نیست [بنگریم که] ملقی علوم غیبی در شهادت خود را بدو می نماید یا نه. اگر نمی نماید نبی است، و اگر می نماید [بنگریم] که صاحب تکمیل، واضح اوضاع جدیده [است] که تدین بدان در امور سیاسی و آداب طهارت و عبادت واجب باشد یا نه. اگر نیست مرسل الیه است، و اگر هست [بنگریم که] فیض تکمیل او منقطع هست یا نه. اگر هست اولوالعزم است، و اگر نیست خاتم النبیین و خاتم اولوالعزم و مرسل الیه و نبی است. همچو انسان که همه جزو مرکب حیوانی و نشوونمای

- نباتی و اجتماع عناصر معنوی دارد، و اطلاع بر سر هر آن چه خاصه نبوت و مرسل الیه و اولوالعزمی است، دارد^{۱۴۷}.
- ۱۵۰- ای فرزند! چون این معانی دانستی، بدان که مراد من از امریه مستکنه در اجسام است که فیض جوهر نفس به علت جنسیت جذب می کند و متعلق او و غلاف آینه لطیفه انائیت می شود.
- ۱۵۱- ولطفه انائیت حقایق حقیقیه ای است که قیام امریات بدان است که لطیفه حقیه من حیث المناسبه آنها را جذب کرده، تا آینه جلال و جمال وجه کریم باشد و ابدالاباد عکس جمال در او منطبع است و مسبح وجه و ملتذ بدان مشاهده می باشد.
- ۱۵۲- و بدن مجعول مشیمه بدن مکتسب است در شکم مادر عالم کون و فساد. و تمامت جوارح و حواس و قوی که آن بدن مجعول معلول فانی را هست، این بدن مکتسب باقی غیر منفصل از فیض جوهر نفس را [نیز] هست. و بدن حواس باقیه ابدالاباد- اما متنعماً و اما متألماً- فیض لطف و قهر الهی را قابل.
- ۱۵۳- دیگر جماعتی که می گویند: تنعم و تألم روح و بدن را به همدیگر خواهد بود نظر بدانکه از بدن مجعول لطایف امریه مجتذب شده. راست می گویند، مستوجب انکار نیستند.
- ۱۵۴- و جماعتی که می گویند که [تنعم و تألم] روح را، تنها^{۱۴۸}، خواهد بود نظر بر آنکه لطایف امریه، بحقیقت، فیوض عالم ارواح اند. [این جماعت نیز] مستوجب انکار نباشد^{۱۴۹}.
- ۱۵۵- دیگر بدان که مراد از بسیط حقیقی ماوجد بالفیض الایجابی است. چون قلم خفی و دوات روح و مداد نور و لوح عقل و از بسیط نسبی ماوجد بالفیض الامری است. چون جوهر نفس که عرشش می خوانیم و جوهر صورت و ماده مؤلفاً.
- ۱۵۶- و مراد من از مؤلف ماوجد من ائتلاف الجوهرین فقط لا فی زمان است. چون کرسی و فلك الثوابت و سماوات سبعة و عناصر اربعة. و

مراد من از مرکب. ما وجد من ائتلاف الجوهرین فقط فی زمان است. و بر حقیقت این معانی مطلع نشوی تا آن نقش را در خود نبینی^{۱۵۰}.

۱۵۷- بعد از این [بدان] که چون فیوض متواتره از بالا فایض می شود و سبب آنکه کره خاک مطلق است از او نفوذ ممکن نه، و بدو متحد شدن چون علت جنسیت مفقود محال، علی سبیل العروج، تا به اصول خود واصل شوند رجوع واجب شده.

آنره که من آدمم کدام است ای جان تا بازروم که کار خام است ای جان
در هر گامی هزار دام است ای جان نامردان را عشق حرام است ای جان
- که یا ایتها النفس المطمئنة * ارجعی الی ربك [۲۷/۲۸] زیرا

به غربتستان چندین بنماند کس باز آی که در غربت قدر تو نداند کس
مقرر است و کل نفس ذائقة الموت و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه و الینا
ترجمون [۳۵/۲۱] محقق. اول قدم که در مقام عروج از مرکز خاک بالا نهاد
نامش معدن شد^{۱۵۱}، و دوم را نبات، و سیم را حیوان، و چهارم را - که آخر
التراکیب است و اخص الانواع الداخلة تحت جنس الحیوان - خاتم الموالید
نام ایشان شد؛ از آنکه فی الحقیقه او انسی است غیبی به اعتبار لطیفه مدر که
باقیه او، که بدان حق خود از عالم غیب جذب می تواند کرد؛ و انسی است
شهادی، به اعتبار بشریت و حس و حرکت اختیاری و صفات حیوانی، که بدان
در عالم شهادت حظ خود استیفا می تواند کرد. و هر یک از معدن و نبات و
حیوان و انسان را فیضی معین آید مخصوص به علویات و اولیات و نقاط.
چنانکه در حصر، بیان کرده ایم.

۱۵۸- و مجموعه فیوض متفرقه انسان آمد. ظاهر او که به حس
می توان دید بر مثال عالم شهادت است. و باطن او که به عقل در می توان یافت
بر مثال عالم غیب است. و حروف و اباجاد و کلمات او بر مثال موالید ثلاثه. و
کلام کامل او بر مثال انسان که نوع خاص حیوان است، و به حکم اول الفکر
آخر العمل آخرین موجودات است و بعد از او هیچ ترکیبی نه. و حق تعالی
در اتمام بنیت او - که ابتدای تخمیرش بی واسطه بود کقوله: خمرت طینه

آدم بیدی اربعین صباحاً، باوجود آنکه آسمان و زمین را بهشش روز آفرید
برخود ثنا گفت و فرمود: فتبارك الله احسن الخالقين [۱۴/۲۳]؛ از آنکه آنچه
مراد از اینجا موجودات بود، چنانکه فرمود که أحببت أن أعرف فخلقت
الخلق به ظهور پیوست. و الحق که این منقبت ایشان را بس است.

۱۵۹- و طیب و خبث کلام برمثال سعید و شقی ایشان است، و شعور
او به طیب کلام، و تنعم او بدان برمثال بهشت است^{۱۵۲} و شعور او به کلام
خبث و تألم او از آن برمثال دوزخ. و در امور اعتدال مابین الافراط والتفریط،
برمثال صراط المستقیم^{۱۵۳}، و انحراف به طرف افراط و تفریط برمثال وقوع
در زمهریر انکار و جحیم اصرار و محاسبه اقوال و افعال و خطرات خود کردن
و موازنه آن با کتاب و سنت، برمثال حسابی که در روز حشر و وضع موازین
خواهد بود.

۱۶۰- بعد از این چون آن اسرار دانستی، یقین بدان که آنچه موعود
است در قیامت کبری، حق است. و همچنانکه امروز در قیامت صغری که به
سبب موت اختیاری به اشارت موتوا قبل أن تموتوا بر سبیل واقع مشاهده
می کنی، در قیامت وسطی به سبب موت اضطراری که کل نفس ذائقة الموت
[۳۵/۲۱] عبارت از آن است، و من مات فقد قامت قیامته، اشارت بدان،
روشنتر از آن مشاهده کنی. و در قیامت کبری که الطامة الکبری مراد از
آن است روشنتر از قیامت وسطی و صغری بینی؛ از آنکه در صغری هنوز
تعلق به تدبیر بدن شهادی باقی است؛ و در وسطی نفوس شهادیات منمحي
نشده، و انس به مألوفات طبیعی باقی مانده^{۱۵۴}؛ و در کبری از این عالم بغایت
دور افتاده و کشف غطا تمام حاصل آمده. و در اینجا شیخ محقق ابوسعید -
قدس الله سره- در دم آخر که اصحاب گفتند: اجازت باشد که در پیش جنازه
آیتی از آیات برخوانیم؛ نفس زد و فرمود: ابوسعید که باشد که در پیش
جنازه [اش] کلام رب العالمین خوانند. گفتند: خاموش باشیم؟ فرمود: اگر
خواهید این بیت برخوانید که گفته:

خوشر ازین درجهان دگرچه بود کار دوست بردوست رفت و یار بر یار

آن همه اندوه بود این همه شادی آن همه پندار بود وین همه دیدار باوجود آنکه در عنفوان جوانی و مبدأ حالت، روزی ۱۵۵ در وعظ ابوعلی فارمدی - قدس الله سره - حاضر بود و در تجلی سخن می راند. شیخ ابوسعید برخاست و گفت: ای شیخ این حال بردوام باشد؟ شیخ ابوعلی گفت: بنشین ای جوان که نباشد. و باز با سر سخن خود رفت. چون سخنی چند دیگر در تجلی بیان کرد، باز شیخ ابوسعید برخاست و گفت: ای شیخ این حال بردوام باشد؟ شیخ ابوعلی فرمود: بنشین که نباشد ۱۵۶. تا نوبت سیم شیخ ابوسعید برخاست و گفت: ای شیخ این بردوام باشد؟ شیخ ابوعلی فرمود که نباشد. شیخ ابوسعید گفت: اگر باشد! شیخ ابوعلی فرمود که از نوادر باشد ۱۵۷. شیخ ابوسعید چرخ می زد و می گفت: این از آن نوادر است. و در دم آخر آن حال را پندار می داند.

۱۶۱- و نیز دیگر از اینجا محقق است که چون بکلی تعلق از این بدن ۱۵۸ منقطع شود، این هم پندار شود. و چون قیامت کبری برآید آنچه برزخ مشاهده کرده هم پندار نماید. و چون از حساب فارغ شود و در بهشت رود نسبت بدان مشاهده که در قیامت کبری دیده، پندار باشد، و به هر تجلی که در بهشت نیز بر او متجلی شود ۱۵۹ مشاهده به مرتبه ای رسد که مشاهده اولی نسبت به ثانی پندار نماید الی مالا یتناهی ابدالابد. و اگر نه چنین باشد، بهشت بالحقیقة به بهشت نماند ۱۶۰، از آنکه انسان از مکررات بالطبع المجبول علیه ملول می شود. و اللذة الحقیقیة هی التي لا تمل. و بهشت وقتی بهشت باشد که ملالت ثمره ندهد، و لکل جدید لذة محقق بود ۱۶۱.

۱۶۲- دیگر بدان که اهل اتحاد و حلول و تناسخ بر غلط اند. فاما غلط اهل اتحاد؛ بدان که متحد و متحد به بعدالاتخاذ خالی نباشد از آنکه بر همان قرار اول مانده باشد یا نه؟ اگر مانده است خود اتحاد نباشد؛ و اگر نمانده است لازم آید که شیء ثالثی شده باشد. و ممکن نیست که ممکن به واجب متحد شود. و ثالثی که نه ممکن باشد و نه واجب، ممتنع [است] و ممتنع را تحقق در واقع محال، پس اتحاد محال باشد ۱۶۲.

۱۶۳- و به نوعی دیگر ابطال می کنیم، می گوییم: متحد عین متحد به هست یا نه. اگر هست اتحاد نیست؛ از آنکه اتحاد میان دو چیز درست باشد. و چون عین باشد یکی باشد، و اگر عین نیست خالی نباشد از آنکه واجب باشد یا نه. اگر واجب باشد ۱۶۳ شرك لازم آید، و شرك منفی است به برهانی که در سابق ذکر رفته است. و اگر واجب نباشد خالی نباشد از آنکه ممتنع باشد یا نه. اگر ممتنع باشد ایجاد موجود به معدوم محال باشد. و ممتنع معدوم حقیقی است. اگر ممتنع نباشد، لازم آید که ممتنع باشد و اتحاد ممکن حادث به واجب قدیم محال است از آنکه بطلان وجوب و تعین او لازم می آید ۱۶۴ و آن محال است. پس اتحاد محال آمد.

۱۶۴- و اما بطلان حلول؛ می گوییم: حال خالی نباشد از آنکه عین محل باشد یا نه. اگر نیست واجب باشد یا نه. اگر نباشد ممتنع باشد یا نه. اگر نباشد لازم آید که ممکن باشد. پس به همان طریق که در اتحاد، بطلان آن ثابت شد در حلول نیز ثابت باشد.

۱۶۵- و به نوعی دیگر می گوییم: حال بکلیت خود حلول می کند در محل یا نه. اگر بکلیت حلول می کند متحیز شود؛ و واجب از تحیز منزله. و اگر بکلیت حلول نمی کند تجزیه و تبعیض واقع [شود] و حق تعالی منزله [است] از آن. پس قول به حلول باطل باشد ۱۶۵.

۱۶۶- و اما بطلان تناسخ؛ می گوییم: نسخ را نهایی هست یا نه؟ اگر هست تناسخ باطل [است] بر مدعای آن جماعت که می گویند: ثواب و عقاب جز در صورت تناسخ در این عالم محال است، و اثبات عالم آخرت نمی کنند، و غیر از این عالم شهادت، می گویند: عالمی دیگر نیست و نباشد. و اگر نهایی نیست، می گوییم: کمال مطلوب از نسخ خالی نباشد از آنکه به ملک باشد یا به دین، یا به هردو یا به هیچ هردو ۱۶۶. اگر به هیچ هردو است آن کمال وجود ندارد. و اگر به ملک باشد، می گوییم: نفس اسکندر- که سلطان روی زمین شد- بعد خلع بدنه المجمعول ۱۶۷ و خرابه به کدام بدن دیگر تعلق ساخت که سلطان روی زمین شد. و چون نشد لازم آید که بعد وصوله الی الکمال

المطلوب روی در تراجع نهاد و سعادتش به شقاوت مبدل شد. و آن حال برخلاف مدعای ایشان به ظهور آمد. پس مدعای ایشان باطل باشد.

۱۶۷- و اگر به دین باشد، می گوئیم: نفس مصطفیٰ - علیه التحیة و السلام - بعد خلع بدنه المجمعول به کدام بدن دیگر تعلق ساخت که دبدبه دعوت او به مشرق و مغرب و شمال و جنوب ربع مسکون رسید و نام او قرین نام حق تعالی گشته هر روز پنج نوبت به گوش منکر و مرید فرو می کوبند ۱۶۸. و چون در مدت هفصد و اندسال ظاهر نشد به همان طریق که در ملک یاد کردیم، دعوی ایشان باطل گشت ۱۶۹.

۱۶۸- و اگر به ملک و دین باشد، می گوئیم: نفس سلیمان - علیه السلام - بعد خلع بدنه المجمعول به کدام بدن دیگر تعلق ساخت که جن و انس و وحش و طیر مسخر او گشتند که باد هر بام و شام شادروان او را به حکم «غدوها شهر و رواحها شهر» [۱۲/۳۴] از شام به پارس و از پارس به بلخ می برد.

۱۶۹- چون یقین می بینی و می دانی که امثال ایشان در چندین سالها ظاهر شدند، متیقن شو، و بدان که نفوس کامله ایشان به هیچ بدنی دیگر دنیوی تعلق نساخته است و نشاید که سازد؛ از آنکه بعد حصول الکمال به قهقری رجوع کردن، و از درجات عالیه، بعد الدخول فیها، به اسفل درکات افتادن از حکم خالی است؛ و خلاف مذهب تناسخیانی که می گویند: تناسخ از آن می باید تا جزای اعمال خیر و شر بیابد. چنانکه اگر نفس مؤمنی در بدن او خیری کرده، چون آن بدن خراب شود بدنی دیگر مستعد آن نفس شده باشد که در مرتبه ریاست فرو آید و جزای آن خیر بیابد. و اگر در این [بدن] نیز به عمل خیر مشغول باشد بعد خراب هذا البدن، مدبر بدنی دیگر شود که به رتبت ملکی رسد ۱۷۰.

۱۷۰- و اگر نفس ملکی شریر افتاده باشد او را بعد خراب ذلك البدن به بدنی فرو آرند که دون آن باشد در مرتبه ۱۷۱، تا حدی که به بدن ۱۷۲ کناسی یا مؤمنی مبتلایی محتاجی به لقمه و خرقة، و نیز ۱۷۳ [به قول] بعضی از ایشان به [بدن] سگی یا حیوانی دیگر از سگ دنیتر [فرو آرند]. و چون کمال را

افق اعلی نباشد دایم در ترقی و تسعد باشد. و اگر افق اعلی ثابت شد مسخ باید که منتهی شود و چون مسخ منتهی شد مذهب آن طایفه که می گویند: غیر از عالم شهادت عالمی دیگر - که موطن نفوس باقیه انسانی باشد - نیست، باطل شد.

۱۷۱- فاما تناسخیانی^{۱۷۴} که بر طریقه شاکمونی سلوک می کنند، و مدعای ایشان آن است که نسخ را نهایت هست؛ تا در عالم تلون است شقی سعید و سعید شقی و غنی فقیر و فقیر غنی شود، فاما چون به کمال مطلوب رسید به حق متحد شد و نسخ نماند. این بیچاره را با ایشان^{۱۷۵} مباحثه بسیار اتفاق افتاد، تاحدی که گفتم: مذهب شکمان آن است که می گویند: نفوس چون قطرات اند و حق تعالی همچون دریا. چون قطره به دریا رسید متحد شد. و ایشان آن شخص را برخان گویند به معنی واصل. این بیچاره گفت: آن قطرات اگر از همان دریا بیرون آمد تا کمال حاصل کند، لازم آید که آن دریا از حلیت کمال عاطل بوده باشد و حق تعالی از نقص منزه [است]. و اگر از دریای دیگر - که ناقص بوده - بیرون آمده ^{۱۷۶}شرك ثابت [گردد] و به نزدیک ایشان ^{۱۷۷}شرك باطل است و در توحید ثابت قدم اند.

۱۷۲- باز گفتم که آن قطره به کمال رسیده چرا بدان دریا که از آنجا جهت تحصیل کمال بیرون آمده بود واصل می شود. اگر کمال داشت در دریا، بیرون آمدنش جهت تحصیل کمال، صورت تحصیل حاصل دارد و آن محال [است]، و اگر [کمال] نداشت بعد تحصیل الکمال به دریای ناقص واصل شدن خلاف حکمت باشد؟ گفتند: حق با تست.

۱۷۳- دیگر گفتم: چون شق اعلی - که اتحاد است - باطل شد، شق ادنی [که] تناسخ است، باطل دان؛ از آنکه سلاک طریقت ما در سلوک خود در این يك بدن بر تمامت صور صفات غلبه می کنند^{۱۷۷}. بر مثال آنکه چون صفت شهوت غالب می باشد خود را در صورت حمار می بیند، و چون منتهی شد، می بیند که آن حمار مرد. و علی هذا القیاس در وقت غلبه حرص [خود را] در صورت مور، و در وقت غلبه حقد در صورت شیر، و در وقت غلبه غضب در صورت

سگ، و در وقت غلبه کبر در صورت پلنگ، و در وقت غلبه ایذاء طبعی در صورت عقرب، و در وقت غلبه خداع در صورت روباه، و در وقت غلبه اضلال در صورت شیطان [می بیند]. و چون آن صفات ذمیمه بکلی نفی شد و به صفات حمیده متحلی شد، خود را در صورت ملائکه نورانی می بیند. پس چه حاجت است که به سبب رفع هر صفتی خلع بدنی شهادی کند. انصاف داده گفتند که حق با شماست. و بیشتر ایشان مسلمان شدند.

۱۷۴- فاما قول عامر... ۱۷۸ (؟) که در زمان ما ظاهر شد و اتباع او چون بنیان مذهب خود بر برهان عقلی و بنیاد نقلی نهاده اند؛ هر گاه که به برهان عقلی الزامشان کنی در نقل آویزند، و چون به کتاب و سنت الزامشان کنی در عقل گریزند، و چون به نقل و عقل الزامشان کنی چنگ در ذوق زنند. با ایشان سخن گفتن، عمر ضایع کردن باشد. من یضلل الله فلا هادی له [۱۸۶/۷] بر باید خواند، و گفت فمن يك ذاق مس مريض يجد مراده الماء الزلالا، و نظم متنبی حسب حال دان و بگو:

يا عاذل العامري دع فة أضله الله كيف ترشده

۱۷۵- دیگر ای فرزند بدان که جماعتی حق را وجود مطلق تصور کرده اند. و بدان که تا توحید را اثبات کنند، کثرت^{۱۸۰} و وحدت را بیان فرمایند و در حد وجود واجب دم و قدم و قسم زده از آنکه وجود مطلق بی افراد مقیده در خارج متحقق نیست. و آن فعل کتابت است که بی افراد مکتوبه در خارج وجود ندارد. نعوذ بالله من هذا الاعتقاد فی حق الواجب.

۱۷۶- ایشان را بگو که وجود حق^{۱۸۱}، ذات واجب الوجود است که به صفات کامله متصف است از لا و ابداء. و وجود مطلق فعل او که از صفت او صادر می شود. و وجود مقید آن اثری [است] که به سبب این فعل به ظهور می پیوندد. و چون در وجود غیر از ذات حق و صفات او و افعال او و آثار او هیچ چیز دیگر نیست، وحدت در کثرت محقق، و حقیقت الا کل شیء ما خلا الله باطل نصب دیده، و سر لیس فی الوجود سوی الله روشتر^{۱۸۲}. و توحید در این مقام دست مرافقت در گردن موافقت انداخته بر سریر سر عارف

متمکن نشسته. بحمدالله و منه، و از فوطه اتحاد و حلول [و] شبهه تشبیه و تعطیل خلاص یافته، صاحبش می گوید:

آخر دلم به آرزوی خویشتن رسید و اینچ از خدای خواسته بودم به من رسید

۱۷۷- ای فرزند عزیز! در این سفینه از منبع قلم، بحرهای روان شده

است، اگر در آن ۱۸۳ غواصی کنی، بسی درر معارف حقی ولالی علوم کسبی و

وهبی به دست آری. چنانکه تو از آن و دیگران از تو ابدالاباد برخوردار

باشند. و اگر تفصیر کنی، حق تعالی زحمت مرا ضایع نگرداند ان شاء الله

تعالی. و کسی را که قدر این بداند و به جان و دل برخواندن رغبت پیدا کند^{۱۸۴}؛

ار دریابد، زنده بماند جاوید ورنه دم ماست هم به ما باز آید

والسلام علی من اتبع الهدی.

الفصل الثانی

فی النبوات وما یضاف الیها

۱۷۸- بدان ای فرزند دل‌بند که نبوت، سری است الهی، که در بعضی بندگان خاص خود تعبیه فرموده، و بدان سر از امثال خودشان - که بنی آدم اند - ممتاز گردانیده است^{۱۸۰}. همچنانکه ایشان افق اعلائی موجودات اند نبی افق اعلائی آدمی زاد است. و افق اعلائی مرتبۀ نبوت مرسل الیه است. و افق اعلائی مرتبۀ مرسل الیه اولوالعزم است. و افق اعلائی مرتبۀ اولوالعزم امیت است که ختم نبوت خاصۀ اوست.

۱۷۹- نبی آن باشد که مخصوص باشد به سیر افقیت مرتبۀ انسانی و متلقى علوم باشد بی واسطه از حضرت ربوبیت، و مأمور باشد به اظهار نبوت. ۱۸۰- و مرسل الیه را این همه باشد و ملقی علوم از راه تمثیل خود را بدو نماید، و مرسل الیه او را در ظاهر تواند دید.

۱۸۱- و اولوالعزم را این همه باشد و بر وضع احکام جدیده [آگاه بود] و نسخ احکام قدیمه، فراخور اهل زمان، او تواند کرد.

۱۸۲- و امی را آن همه، که گفتیم باشد، و بر سر فیض تکمیل او از انقطاع مصون باشد. و بدین سبب ختم نبوت بر کتف همتش نهاده و در مقام استوایش ثابت داشته و ندای لاشرقیة ولاغریریة [۳۵/۲۴] به سمع جمع سکان

دوایر افلاك و مركز خاك رسانیده، و كوس دولت لولاك لما خلقت الافلاك درگوش دوست و دشمن او فروكوفته^{۱۸۶}.

۱۸۳- آنچه بعضی گفتند بلکه همه که رسول از نبی افضل باشد.

مگر از رسول مرسل الیه خواسته باشند، و الا نبی از رسول خاستر است و امی از نبی خاستر؛ از آنکه رسول بر ملك و بشر اطلاق کنند، كقوله تعالى: الله يصطفى من الملائكة رسلا و من الناس. [۷۵/۲۲] و نبی جز بر بشر اطلاق نکنند. چنانکه حق تعالی می فرماید: و كان رسولا نبياً. [۵۱/۱۹] و در باب ملائکه می فرماید حکایة عنهم: انا رسل ربك. [۸۱/۱۱]

۱۸۴- و از این آیه که وما ارسلنا من قبلك من رسول و لا نبی الا اذا تمنى ألقى الشيطان فی أمنيته [۵۲/۲۲] اخصیت نبی از رسول معلوم می شود.

۱۸۵- و اخصیت امی از نبی در این آیه - که می فرماید: فأمنوا بالله و رسوله النبى الامى الذى يؤمن بالله و كلماته و اتبعوا لعلكم تهتدون [۱۵۸/۷]- روشن است^{۱۸۷}. مخصوص رسول که غام بود نبی آمد و مخصوص نبی که بالنسبة الى أمته عام بود امی شد. هر جا که امیت بود نبوت و رسالت بود و لا ینعكس.

۱۸۶- چون این معنی محقق شد، بدان که ملك الموت و ملك الرؤيا را رسول گویند و تا قیام الساعة رسالت ایشان به ایشان از حق تعالی باقی خواهد بود. بدین سبب امی را خاتم الرسل و خاتم المرسلین نگفت، خاتم النبیین از برای آن گفت که از جنس انس بعد از او نبی که از حق به رسالت به خلق آید نخواهد بود.

۱۸۷- و جمعی که گفته اند که خاتم المرسلین خواهد بود و البته^{۱۸۸} خاتم النبیین افضل باشد؛ غلط کرده اند از آنکه چون رسالت ملك الموت هرگز منقطع نخواهد بود تا قیام قیامت کبری؛ پس گفتن خاتم المرسلین درست نباشد.

۱۸۸- و چون فیض تکمیل امی، هرگز منقطع نخواهد شد به نص

صریح، هر که به کتاب کریم ایمان داشته باشد اگر به افضلیت خاتم المرسلین و خاتم الاولیاء از خاتم الانبیاء دم و قلم زند^{۱۸۹}، قدم از دایره ایمان بیرون نهد.
 ۱۸۹- ای فرزند عزیز بدان که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که «از فرزندان فاطمه یکی که نام او نام من باشد و کنیت او کنیت من، عالم پر عدل کند چنانکه پر ظلم بوده و هشت سال در جهان حکم برآستی کند».
 و به روایتی دیگر نه سال.

۱۹۰- و این مهدی به نزدیک من کسی باشد که [از] هر سه نطفه مصطفی علیه السلام - برخوردار می باشد تا مدام داشته باشد لا غالباً و لا مغلوباً. یعنی: از پدر و مادر باشد و آن به سبب نطفه صلیبی است. و به اخلاق حمیده ملکی و انسانی متخلق باشد لا غالباً و لا مغلوباً. یعنی: اشداء علی الکفار رحماء بینهم [۲۹/۴۸] [مرعی دارد] و در شهوت و غضب از افراط و تفریط دور باشد^{۱۹۰}، و لایخاف لومة لائم فی قول الحق صفت او باشد. و آن به سبب نطفه قلبی است. و به معارف صفاتی و ذاتی حق مخصوص [باشد] لا غالباً و لا مغلوباً. یعنی: در توحید غالی نباشد و محض حکمت داند و بیند، و همچنانکه اگر بر پنج انگشت، انگشتی زیادت شود یا کم شود صاحبش معیوب باشد. در تمامت عالم امکان از آنچه حق تعالی آفریده اگر یک چیز کم شود یا زایل گردد، خارج حکمت افتد. و اینکه انگشتی زاید نیافرید^{۱۹۱} جهت اظهار آن حکمت بود که گفتیم؛ تا آنرا از حکمت خالی ندانی. و آن معارف [به] سبب نطفه حقی در او حال شود^{۱۹۲}.

۱۹۱- ای فرزند گمان مبر که این سخن طامات است، و یقین بدان که مصطفی را - علیه السلام - سه صورت مثبت است: صورت بشریت و ملکیت و حقیقت. بر بشریت قل انما انا بشر مثلکم [۱۸/۱۱۰] دال است، و بر ملکیت کاحدکم ایت عند ربی یطعمنی و یسقینی، و بر حقیقت^{۱۹۳} لی مع الله وقت لایسعی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل. و از این سه مرتبه در این حدیث که حجب الی من دنیاکم ثلاث: الطیب و النساء و قره عینی فی الصلاة یاد فرمود. طیب حظ صورت ملکی اوست، و نساء حظ صورت بشری او، و قره العین

حفظ صورت حقی او.

۱۹۲- و هر صورتی را نطفه‌ای است. صورت بشری او را نطفه‌صلیبی است، و صورت ملکی او را نطفه قلبی. و مجری آن نطفه زفان سری است. و زفان سر جماعتی که نطفه که بر مجری زفان سر او گذشته با نصیب شدند، فرزند او گشتند^{۱۹۴} و حکم فرزندی گرفتند. چنانکه فرمود: انما انا لکم کالوالد.

۱۹۳- و اگر فرزند صلبی از این نطفه محروم باشد به حکم انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح [۶۴/۱۱] نسبت فرزندی از او منقطع شود. و اگر [کسی] از این نطفه برخوردار باشد، اشرف کرامت باشد. و جماعتی که از نطفه قلبی او که بر مجری زفان سرش روان است محظوظ گشتند [نامشان] در دایره ولایت^{۱۹۵} ثبت کردند، و به شرف آلا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لاهم یحزنون [۶۲/۱۰] مشرف شدند.

۱۹۴- چون صاحب نطفه صلبی از این نطفه بهره‌مند شود به حکم نور علی نور سیادت به انوار ولایت منضم گردد، و او افضل باشد از ولی که نطفه صلبی نداشته باشد.

۱۹۵- و صورت حقی او را نطفه‌ای است در صلب لطیفه حقیه او مودع؛ هر که از آن برخوردار شود وارث علم او گردد، و در مقام وصایت، خلیفه بحق او باشد و از ولایت مفتوح الو او صاحب حظ کامل. و مجری این نطفه جز صورت اسم اعظم نیست. و مجل آن جز رحم دل حقیقی که غلاف لطیفه انائیت است نه.

۱۹۶- غرض از این بیان آن است که [هر] ده از ائمه اهل بیت را- یعنی حسن و حسین و زین العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و تقی و تقی و عسکری زکی علیهم السلام- از این هر سه نطفه نصیبی وافر بود، و امیر المؤمنین علی را- علیه السلام- از نطفه قلبی و حقی بهره تمام بود، و مهدی را- علیه السلام الله و سلام جده خاتم النبیین- از هر سه نطفه نصیبی اکمل و حظی او فر من حیث الاعتدال لا غالباً ولا مغلوباً خواهد بود. اگر در حیات است و

غایب ۱۹۶؛ سبب غیبت او تکمیل این صفات است تا چنان شود که در حد اوسط افتد و از افراط و تفریط ایمن گردد، و بر حق ثابت. و اگر هنوز در وجود نیامده است، بیشک در وجود خواهد آمد، و به کمالی که بیان مصطفی است۔
علیه الصلوة و السلام۔ خواهد رسید، و دعوت او شامل اهل عالم خواهد گشت، و او قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود.

۱۹۷۔ بعد از این [بدان که] امیر المؤمنین را۔ علیه السلام۔ که سلطنت و ولایت مفتوح الواو و المكسور در یک شخص جمع شد، در مهدی۔ علیه السلام۔ سلطنت و ولایت مفتوح الواو و المكسور جمع خواهد شد، و اقرب الناس الی مرتبة خاتم النبیین او خواهد بود. و غالب ظن من این است حشی الاب لیكون عشرة كاملة.

۱۹۸۔ و هر کس که او را از مصطفی۔ علیه الصلاة والسلام۔ فاضلتر داند به کمالی که حق تعالی در امیت او نهاده، مؤمن نباشد ۱۹۷. و آن کمال آن است که واو ولایت او از الف الوهیت، بیواسطه فیض می ستاند و به نور نبوت که قیام او به واو ولایت است که قائم به الف الوهیت است خلق را انباء می کند. و چون یکی از فرزندان او به مرتبه [ای] رسیدند که از واوی که در نور نون نبوت اوست. بیواسطه فیض تواند گرفت قدم در دایرة ولایت نهند؛ پس چگونه ولی که مستفیض از نور نون نبوت است از نبی فاضلتر تواند بود؟ زنهار تا عقیده خود را از کدورت جماعتی که می گویند: ولایت از نبوت فاضلتر است، پاكدارى و با آن جماعت صحبت نداری.

۱۹۹۔ آنچه از حکیم ترمذی روایت کرده اند، و شیخ سعدالدین نیز۔ قدس الله سرهما۔ بر آن رفته و گفته: نهاية الانبياء بداية الاولياء، جمهور مشایخ طریقت۔ قدس الله ارواحهم۔ بر آن متفق اند] که [با] نهاية الاولياء بداية الانبياء بحقیقت تناقضی ندارد؛ از آنکه ۱۹۸ حکیم ترمذی۔ قدس الله سرم۔ در شریعت می گوید و جمهور مشایخ در طریقت.

۲۰۰۔ و یقین حاصل است که ۱۹۹ در نهایت نبوت الیوم اکملت لکم دینکم [۳/۵] نازل شد. و ولی تا در ولایت، بدایت حالت این دین کامل را

نگیرد قدم در سلوک طریق ولایت نتواند نهاد. و چون [به] نهایت ولایت رسد [در] بدایت نبوت باشد. و روح ولی در مرتبه شبح نبی روی به معراج نهد، و بر طفیل نبی از مشاهده و مکالمه^{۲۰۰} حق تعالی نصیبی یابد.

۲۰۱- آنچه شنوده‌ای که قالب مبارک او را سایه نبود، حق دان؛ از

آنکه بدن شریف او مغمور نور بود، و در مقام استوا از فیض حق تعالی دایم مستفیض. آخر آئینه مولد خجسته او را مکه است در وقت استوای آفتاب صوری. یعنی وصول او به نقطه اول سرطان، در وقت استوا هیچ سایه نباشد. چنانکه هر چهار طرف کعبه بی سایه ماند. غرض آنکه بدان [که] ولی از نبی فاضلتر نباشد.

۲۰۲- و چون ختم نبوت بر امت مصطفی -علیه الصلوة والسلام-

افتاد، علمای امت او را همچو انبیای بنی اسرائیل گردانیدند تا همچنانکه آن انبیا خلق را بر متابعت موسی -علیه السلام- دعوت می کردند، این علما نیز امت را برونق متابعت او- چنانکه کتاب و سنت بدان ناطق است - دعوت کنند.

۲۰۳- و در فصل سیم از اسرار ولایت ولی و کیفیت آن سخن گفته

شود ان شاء الله تعالی، و غلطی که مردم را افتاده بیان کرده آید، تا از آن محترز شوی.

۲۰۴- دیگر بدان که عصمت انبیا از اصرار بر گناه^{۲۰۱} ضرورت است

از گناه نه. حق تعالی می فرماید: و عصی آدم ربه فغوی. [۱۲۱/۲۰] و مصطفی را -علیه السلام- می فرماید: فاعلم انه لا اله الا هو و استغفر لذنبك. [۵۵/۴۰]

و همچنین می فرماید: لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر. [۲/۴۸]

۲۰۵- و مصطفی -علیه السلام- می فرماید:

ان تغفر اللهم فاغفر جما و ای عبد لك لا الما

و در دعا می فرماید: اللهم اغفر لی ذنوبی كلها دقه وجله.

۲۰۶- و قصه داود -علیه السلام- و ندب او خود مشهور است. غرض

آنکه چون مقلدان جهت تصحیح مقلد خود مرتکب محال مشو، و آیات بینات

کتاب کریم را تأویل متکلفانه مکن، و یقین بدان که بشر از گناه منزّه نباشد. ۲۰۷- فاما عصمت حق ایشان را که برگزیدگان حضرت اویند در آنجا بنگذارد، و به حکم انا لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة. در هر استغفاری درجه دیگری - اعلى من الدرجة الاولى - کرامت کند. و اولیاء را به حکم یدل الله سیئاتهم حسنات [۷۰/۲۵] بعد الاستغفار بدیها به نیکیها مبدل گرداند. آنچه بر انبیا رود بیشتر مؤول باشد. و بعضی از غلبه نیسان، که صفت ناس است. چون حق تعالی از راه بنده نوازی هم در حال، بدیشان نماید، مستغفر شوند و بر آن مصر نگردند.

۲۰۸- دیگر بدان که معجزه آن است که بشر از اتیان مثل آن باوجود دعوی دعوت عاجز آید. ای فرزند بحقیقت معجزه اظهار چیزی است که عند العقل آن چیز محال [بود]. همچون انشقاق قمر، و اخراج ناقة از حجر، و بلع عصا تمامت جزو و احشایی که سحره فرعون جمع کرده بودند و امثال آن. و عقل حکم جزم می کند بر امتناع، و می گوید که اینها از قبیل محالات است.

۲۰۹- ای فرزند عزیز بدان که^{۲۰۲} محال بر دو نوع است: محالی است عقلی، و محالی است حقی. محال حقی همچون شریک باری و جمع بین الضدین دریک محل و دریک حال. و چون در ظهور این محالات حکمی نه، قدرت بدان تعلق نمی سازد. لاجرم وجود اینها در خارج محال [است] و هرگز قدرت به چیزی که در آنجا حکمتی نباشد تعلق نسازد. و از شأن حکمت است که فعل حکیم از عبث و باطل منزّه باشد.

۲۱۰- و اما محال عقلی، همچو معجزات و خوارق عادات که از کرامات اولیا است، عین حکمت است و در اظهار آن فواید بسیار. یکی آنکه علامت نبوت باشد من حیث المعجزة، و علامت ولایت من حیث الکرامة.

۲۱۱- و فرق میان معجزه و کرامت آن است که صاحب معجزه باوجود تحدی معجزه تواند نمود^{۲۰۳}، صاحب کرامت باوجود تحدی نتواند. و صاحب معجزه صاحب کرامت باشد و لاینعکس. و فرق میان شعبده و معجزه آن است که معجزه را در واقع وجود ثابت باشد. همچو ناقة صالح که چندسال در میان

خلق بود و از چشمه شرب او و فردا و معین، و از آن قوم صالح معین بود. و شعبده را در واقع وجودی ثابت نباشد.

۲۱۲- بعد از این بدان که احتیاج آدمیان^{۲۰۴} به پیغمبران از آن افتاد که انسان آنوس افتاده است و مدنی بالطبع است، خواهد که اجتماعی باشد؛ از آنکه حق تعالی حاجت هر يك از ایشان به دیگری منوط کرده. اگر قاعده ممهّد نباشد که بایکدیگر بر آن موجب معاشرت کنند^{۲۰۵} در وقت غلبه صفات شیطانی و سبعی - چون آدمی مجموعه عالم است - قصد همدیگر کنند، و هرگز امر معیشت ایشان منتظم نگردد بلکه بیضه انسانی منعدم گردد.

۲۱۳- پس^{۲۰۶} حکمت الهی چنین اقتضا کرد که به کمال قدرت پادشاهی یکی را از آدمیان که صفات ملکی و الهی در او غالبتر باشد مدتها تربیت فرماید تا تمامت قوای بشری او مطیع قوای روحانی او شود، و صفات شیطانی او منقاد صفات رحمانی او گردد که أسلم شیطانی علی یدی اشارت بدان است - و در قرب حق تعالی راه یابد و بر حقایق صفات حق و مظاهر هر يك از آن مطلع شود، و به امر حق - عزامه - خلق را بدو دعوت کند، و از اخلاق ذمیمه منعشان فرماید، و مضرت آن عاجلاً و آجلاً بدیشان نماید، و ثواب و عقابی که در دارالبقاء نیکوکار و بدکار را خواهد بود بیان کند و در مثال محسوس و معقول پوشانیده، حقایق آن را تقریر کند، تا چون بر صراط مستقیم دعوت او ثابت شوند در حال امور معیشتی ایشان در سلك نظام منتظم شده، راحت یابند، و در مال از نعیم مقیم برخوردار شوند.

۲۱۴- و نبی فارق است بین مظاهر لطف و مظاهر قهر^{۲۰۷}؛ و هدایت و سعادت و ضلالت و شقاوت به تقدیر حق است خلق را در آنجا به هیچ نوع مدخلی نیست. انك لاتهدى من احببت [۵۶/۲۸] بیانی شافی است، و فمن یرد أن یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد أن یضله یجعل صدره ضيقاً حرجاً [۱۲۵/۶] در این باب کافی است. و السعید سعید فی الازل و الشقی شقی لم یزل محقق، و کل مولود یولد علی الفطرة فأبوانه یهودانه و ینصرانه مناقض آن تحقیق نه؛ از آنکه شارع را واجب است طرف توحید و تنزیه، تأدیب

را رعایت کردن. حدیث اول تعریف توحید بود و حدیث دوم تبیین تأدیب و هر دو حق است. و از آنجاست که خلف در وعید روا داشتند. و به نزدیک این بیچاره وعید از کمال رأفت است و خلف در آن از غایت کرم، و ظهور گناه مقرب صورت بندگی، و عفو و غفران مبین صفت خداوندی. وجودك ذنب لایقاس به ذنب سخنی کامل^{۲۰۸}.

بنده منزّه زگنه چون بود؟ هست وجودش گنهی بس تباه
مظهر عفو تو ویست، کی شود مظهر عفو ار نکند او گناه
و از اینجاست که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر گناه کاران نبودندی، حق تعالی قومی دیگر را بیافریدی تا گناه می کردند و او ایشان را می آمرزیدی.

۲۱۵- ای فرزند عزیز یقین بدان که هرگز نشاید که در جهان مظاهر جمیع صفات حق نباشد^{۲۰۹}؛ از آنکه هر وجودی را ظلی ضروری است در جهان. و السلطان ظل الله فی الارض عبارت از این حقیقت است. مصطفی علیه التحیة و السلام ظل کامل جمیع صفات حق افتاد، و وارثان او تا قیامت خلافة عنه ثابت خواهند بود. نور او اول^{۲۱۰} موجودات است و روح او اب موجودات، و قلم ام آدم^{۲۱۱}. صفت او حامل اسرار فعل پدری و قبول مادری. و بدین سبب صاحب ام الكتاب شد و به امیت مخصوص گشت، و در مقام استوا ثابت، و از آفتاب وجه دایم مستفیض، و قبول اولیا متوجه روزنه دل مبارکش، و از انوار حق به واسطه او مستفیض و خلافة عنه بر خلق مفیض، و به حکم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته تا قیامت وجود اولیا. که بحقیقت علماء بالله ایشانند. در جهان موجود، و ختم ولایت سخنی بی مغز و از معرفت دور، و به نومیدی طالبان حق نزدیک، والیاس من رحمته کفر محقق، و خزانه رحمت او از کم شدن منزّه، و فیض رأفت او از انقطاع مقدس^{۲۱۲}.

۲۱۶- ای فرزند! حدیث مثل امتی کالمطر لایدری اوله خیر ام آخره و اشتیاق او علیه السلام به امت آخر زمان که فرمود: و اشوقاه الی لقاء اخوانی. قالت الصحابة ألسنا اخوك یا رسول الله. قال: لا بل أتم أصحابی

و اخوانی الذین یأتون من بعد به عین العیان پیوست. مرد می باید که در ارادت ثابت قدم باشد و به حسن ادب رعایت حقوق شیخی [کند] که خلافت از نبوت دارد ۲۱۳ که من وصل وصل بالادب و من انقطع انقطع بترك الادب.

۲۱۷- بعد ازین در فصل سیم- که در آنجا بیان ولایت و شیخی- و [اینکه استحقاق ارشاد که را باشد- خواهیم کرد- شروع نماییم. انشاء الله تعالی.

الفصل الثالث

فی الولایات و ما یناسبها

۲۱۸- ای فرزند عزیز که طالب آب حیاتی از منبع ولایت، بدان که ولایت قابلیت است مجازی [از] کوه دل نبی؛ ولکن به سبب ادخنة شهوی و ابخره هووی^{۲۱۴}، که از وجود حادث او متصاعد شده؛ آن کوه را از طرف او مسدود گردانیده و او از آن عالم فراموش کرده. چون به کثرت ذکر و تھی خواطر و احتراز از لقمات و کلمات حظوظی، حجاباتی که از آن ادخنة و ابخره^{۲۱۵} حاصل آمده، مرتفع شود دل ولی از نور نبی روشنی یابد، و بدان روشنی براهل و اولیای مملکت خود، و مضار و منافی که در آنجاست اطلاع یابد، و در تقویت اولیا و ضعف اعدا دم و قدم زند، و بر رخساره حال خود که به حال عصیان دوستان و طاعت دشمنان سیاه شده آب ندم ریزد که آن سیاهی را جز بدان آب نتوان شستن. و هر که را آبرویی حاصل شد از آن آب بود که از نمکسار حدقه زاد او بود که آبی به رخم بازآورد یا این همه گردیده بینداختمش و نامه اعمال سپید شود^{۲۱۶} تا آن سیاهی به روی احوال باقی باشد و اثر آن سیاهی منمچی نگردد و تا شرب نفس از لقمات و کلمات و حرکات و سکانات بکلی بیرون نرود و تھی کلی آن [نکند] آدمی را^{۲۱۷} باحق و اهل حق و با هیچ چیز [دیگر] آرامش نماند.

۲۱۹- بعد از آن رعایت شروط ثمانیه خلوت را، چنانکه در رساله فتح المبین بیان کرده‌ام برخورد واجب داند، و هر دم، فتوحی دیگر در حق خود از حضرت ربوبیت نازل یابد.

استاد تو عشق است چو آنجا بررسی او خود به زفان حال گوید چون کن
۲۲۰- غرض از تحریر این نفثة المصدور آن بود که حال ولایت بدانی که ولایت نوری است فایض شده از صفتی که اسم ولی حق بر آن دال است که در عبارت الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور [۲/۲۵۷] بر زفان نبی امی - علیه السلام - رانده، [و او - علیه السلام -] در گوش امت فروخوانده، و آن قابلیت که بدان سبب از آن نور مفیض می‌تواند شد، نور ارادتی است که حق تعالی در باطن طالب به صفتی که اسم مریدی او بر آن دال است در گردانیده ۲۱۸.

۲۲۱- و اگر نور ارادت حق بر دل فایض نشود، هیچ دلی نور ولایت را قابل نتواند بود. هم نور باید که ترا شناسد. الله نور السماوات و الارض [۳۵/۲۴]

۲۲۲- نور سماوی فاعل [است] و نور ارضی قابل، و اشرق الارض بنور ربها [۳۹/۶۹] این حقیقت را شامل؛ و چون هر دو درهم پیوستند نور علی نور حاصل.

۲۲۳- ای عزیز من! هر چند طالب در ارادت کاملتر می‌شود ۲۱۸ دل او- که در این مقام حکم ارض دارد- نور ولایت را- [که] حکم سماء دارد- قابلتر می‌گردد ۲۱۹. و هر چند که قابلیت دل زیادت می‌شود فیضان نور ولایت غالبتر می‌گردد. اشارت نبوی که اولیائی تحت قبایب لایعرفهم غیر اینجا معلوم شود، و یقین حاصل آید که تا نور ارادت حق در دل طالب نازل نشود، نور ولایت حق را نتواند دید. و قباب اولیای او صفات بشریت باشد لا غیر.

۲۲۴- باید که در اولیای حق به نور حق- که در باطن داری- نگری، نه به نور عقل و حس، تا از ولایت ایشان برخوردار شوی ۲۲۰؛ چه نفس دایماً از راه حس در هیئت بشری ایشان می‌نگرد و شیطان عقل خام او را در اعتراض

می اندازد. پیر هری خوش گفته است که «مریدان، پیران را در حال حیات شناسند تا برخوردارند، و منکران بعد از وفات شناسند تا حسرت خورند».

۲۲۵- بایزید را- قدس الله سره- در حال حیات هیجده کس پیش نشناختند. چنانکه از او برخوردارند. دیگران بیشتر آن بودند که در ایدای او ید بیضا نمودند. امروز چون او در گذشته است، همه خلق مرید گور او شده اند؛ از آنکه از راه حس هیئت بشری او نمی بینند و به گوش کمالات او می شنوند.

۲۲۶- و نفس را چون تسلیم نمی باید شد و در قید اوامر و نواهی که خلاف طبعش بودی نمی باید آمد، آسانش می آید مرید شدن. و چون شیطان طلب او را به شکی چند دربند کرد تا بیچاره طالب نتواند که از سرچشمه دل زنده تنی به آب زندگانی جاوید رسد از اغوای او ورق بازگردانیده و بدان قانع شده که راه کمال آن است که بر اوست ۲۲۲.

۲۲۷- ای عزیز من! نصیحت من به گوش هوش استماع کن، و در اولیای حق به چشم عزت نگر، و مگذار تا عقل، مجال اعتراض یابد تا به مرتبه [ای] که مراد من است ایزدت برساند. ان شاء الله تعالی.

۲۲۸- ای عزیز من! اگر توفیق رفیق سالك نشدی به کعبه وصال کی رسیدی، و اگر نور ارادتش شمع هدایت نیفروختی جمال ولایتش را طالب چون دیدی.

۲۲۹- ای عزیز! در راه از کرامات عیانی و بیانی خرسنگها است، زنهار تا بدینها التفات نکنی، و یقین بدانی که در هر گامی هزار دام است ای جان نامردان را عشق حرام است ای جان یعنی: جز به معشوق، به هرچه التفات کنی نه عاشقی. ما زاغ البصر و ما طغی [۱۷/۵۳] حکایت از صدق عاشق است.

بیت

مارا خواهی خطی به عالم درکش کاندر يك دل دودوستی نایدخوش
ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. [۴/۳۳]

ما را خواهى همه حديث ما كن خوفا ما كن، زديگران خو واكن ۲۳۳
 ما زيباييم ياد ما زيبا كن با ما به دو دل مباح، دل يكتا كن
 ۲۳۰- اى فرزند! انعامات عياني نصيب بله اهل طريقت افتاد و
 كرامات بياني حصه زيركان اهل طريقت شد. در اكثر اهل الجنة البله و عليون
 لذوى الالباب مصطفى - صلى الله عليه وسلم - بهر دو طائفه اشارت فرمود.
 وما ادراك ما عليون * يا ولدى عليون * كتاب مرقوم * يشهده المقربون.
 [۱۹/۲۱-۸۳] وليكن مرد عاشق بايد كه به نظر ارادت در كرامات بياني هم
 ننگرد.

بهرچ از راه باز افتي چه كفر آن حرف و چه ايمان ۲۳۴

بهرچ از دوست واماني چه زشت آن نقش و چه زيبا
 حجاب، حجاب است خواه از گل باش، خواه از زر. چون دوست به دست
 آمد به حكم كل الصيد فى جوف الفرا. ۲۳۰ همه در دست [است] و دست نه.
 بعد از اين به حكم فوق كل ذى علم عليم فرق بين مقربان پيدا شود.
 ۲۳۱- جماعتى كه در تجريد توحيد قدم زنند، ديگر باشند. چنانكه
 ابويزيد - قدس الله سره - از آن دم زد كه اختلاف العلماء رحمة، لا فى تجريد
 التوحيد و لولا اختلاف العلماء لغيب، اى فى الطريق. و جماعتى كه در تجريد
 توحيد به تفريد كه ثمره آن تنزيه است، رسيدند ديگراند، و جماعتى ديگر كه
 در كثر خلق، وحدت حق، بى تكلف تجريد و تفريد و توحيد مشاهده كردند
 و به ديده حق، حق را و به حق، خلق را خلق بحقديدند از حق، بحق، دايماً،
 برخوردار گشتند.

۲۳۲- اى فرزند! يقين بدان كه ثمره شجره انساني سخن است، و
 او به نطق از حيوانات ممتاز. هر كه را حق تعالى توفيق داد تا در بيان داد سخن
 دارد و ذوق آن دل و جان تو دريافت و عقل و نقل را در آنجا مجال اعتراض
 نماند، بدان كه شجره او بس شريف افتاده است. و فرق بين افاضل شجرات
 انساني و حكم بر افضليت يكي از ثانی، جز بدانكه گفتم نتوان كرد. و بر صدق
 آن دعوى اعجاز قرآن كه به خاتم النبیین - عليه السلام - آمده شاهدهى عدل

انت و المرؤ مخبوء تحت لسانه سخن اهل کمال است. و قد قيل: المرؤ يعرف بطن لسانه لا بظلسانه.

۲۳۳- دیگر غلطی که بعضی را افتاد و مغرور شدند، و خود را در اثناى ۲۲۱ سلوک به کمال رسیده پنداشتند، از آن بود که در حباله مردی راه رفته کار کرده به مقصود رسیده بیامده بودند ولی داد تسلیم نداده بودند ۲۲۷. لاجرم چون به نور لطیفه قلبیه رسیدند، فریاد انا ربکم الاعلی [۲۴/۷۹] برآوردند، و ندانستند که در هر لطیفه ای نور ربوبیت تعبیه است که بدان سبب تربیت می تواند یافتن. و همچنین چون به نور لطیفه نفسیه رسیدند، به انا انا و انت انت گفتن مبتلا شدند. و چون به لطیفه قلبیه واصل شدند، نعره انا الحق به عیوق رسانیدند.

۲۳۴- در اینجا سری است بشنو. یعنی: هر که به لطیفه قلبیه رسید، و این نفس از او ویران و مردود شود ۲۲۸ از آنکه او این دم در نفی خود و اثبات حق می زند، و بر قدم ایمان ثابت است، خلاف واصلان به لطیفه قلبیه و نفسیه که ایشان دم از اثبات خود می زنند. لاجرم به درکات جهل مبتلا می شوند. و هر سالکی که به انوار لطایف سریه و روحیه و خفیه و حقیه رسیدند و محفوظ نبودند و مثل این دمی زدند [از حق دور شدند و به درکات جهل گرفتار]. و چون در بازگفتن آن فایده زیادت ندیدم بساط بیان طی کردم. و در تجلیات صوری و نوری نیز غلطها بسیار آمد. اگر سالک در حجر ولایت مرشدی کامل مکمل- که ارشاد او متصل باشد با دم [قطب] الاولیاء علی مرتضی علیه السلام و سلام رسوله و حبیبه- بیامده باشد و ناآمده داد تسلیم بداده، از این ورطات دشوار خلاص تواند یافت.

۲۳۵- ای فرزند! هر کس از بنی آدم که چیزی را پرستیدند، و آن چیز را معبود خود ساختند از آن بود که در همه اشیا نور ربوبیت مودع بود و قیام همه به حق. اگر دقیقه نوری یا دقیقه حقی را - که هیچ چیز بی آن وجود ندارد- در چیزی مشاهده کردند، یا حق تعالی در تجلی صوری و نوری در صورت آن دقیقه حقی و دقیقه نوری خود را بدیشان نمود، و به خود

خواستند که آنرا تعبیر کنند، در ورطه تشبیه و اثنینیت افتادند. آتش پرستان و آفتاب پرستان و بت پرستان از این مغلطه به روح رفتند. فاما اگر توفیق حق تعالی رفیق باشد همچنانکه بتدریج خلیل الرحمن را - صلوات الرحمن علیه - در وقت اراءت ملکوت بر این مراتب گذر داد که هذا ربی، هذا ربی، هذا ربی می گفت، چون افول آنها بدو نمود، توجه به فاطر السماوات و الارض [۱۴/۶] کرده، انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات و الارض حنیفا وما انا من المشرکین [۷۹/۶] ورد وقت خود ساخت؛ سالک را نیز گذر دهد.

۲۳۶- و مرد مسلم مؤمن وقتی به مقام احسان رسد که معبود^{۲۲۹} را بی وصمت افول مشاهده کند، و در مقام مراقبه، خود را منظور حق داند، و به حکم و الله بصیر بالعباد [۱۵/۳] حق را ناظر [برخود گیرد]. و در فصل چهارم بیان آن مراتب کرده آید ان شاء الله تعالی، چنانکه بر یقین^{۲۳۰} طلاب بیفزاید.

الفصل الرابع

فی بیان وضع هذه الرسالة و وصول السالك
الى عالم اليقين الذى اشار الله اليه بالساعة

۲۳۷- ای فرزند دل‌بند در بستان بیان پدر از شجره عرفانش آن ثمره حقیقت را - که نوبه‌واره غیبی است - اقتضاب کن ۲۳۱، و به دست نیاز بردار و در دهان جان نه، تا ذوق آن به خلق لطیفه انائیتت واصل گشته، خلق را از مایده پرفایده ارشاد تو ذوقی حاصل آید. ان شاء الله تعالی وحده.

۲۳۸- بدان ای فرزند که تا اثر نور ابدانی در باطن مرد ظاهر نشود قدم در دایره اسلام نتواند نهاد، و در ظاهر استسلامش حاصل نتواند آمد. و تا کیفیت صدور نور ایمان از صفتی که اسم مؤمنی حق بر آن دال است مشاهده نکند، اسم مؤمنی بر او اطلاق کردن مجازی باشد، و تا قیام صفت مؤمنیت را به ذات واجب‌الوجود از راه تحقیق در نیابد در مقام احسانش راه نباشد، و تا ذات در تجلی نیاید سر ساعت کشف نشود و ندای لمن الملك اليوم لله الواحد القهار [۱۶/۴۰] محقق نگردد.

۲۳۹- ای فرزند! مسلم از اهل نجات است و مؤمن از اهل درجات، و محسن، واصل به رفیع الدرجات. هر که [را] حق تعالی به نور ایمان دیده دل منور گردانید تا آن نور را توانست دید، قدم در دایره ولایت نهاد. و

اشارت و الله ولي المؤمنين [۶۸/۳] بدین معنی است. و در عبارت الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور و الذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات [۲۵۷/۲] به تفصیل بیان کرد کیفیت ۲۳۲ تدرج در سلوك [را] که از ظلمات اجسام عنصری و فلکی و جواهر و اوایل بیرونش می‌برد، و به نور فیض ایمان- که از صفتی که اسم مؤمنی او بر آن دال است صادر شده- می‌رساند ۲۳۳؛ چه در همه موجودات ممکنه - لطیفها و کثیفها و علویها و سفلیها- ظلمت حدوث منطبع است. و هرچند تألیف و ترکیب زیادت می‌شود از حضرت وحدانیت دورتر می‌افتد، و هرچند از حضرت وحدانیت دورتر، از آن نور محجوبتر. و از این سبب است که صورت آدمی ابعداً الاشياء است و معنی او اقرب الاشياء. سبحانه من جمع بین ابعداً الابعدين و اقرب الاقربین خلقه فی احسن تقویم ثم رددناه الى أسفل سافلين [۵/۹۵] لیکتسب بالالات السفلیة و ادواتها و القوى العلویة و استعدادها جمیع المعارف التفصیلیة الاثاریة و الافعالیة و الصفاتیة و الذاتیة و یرجع مع هذه الغنائم من سفره الى من له الخلق و الامر و یصیر مشکوراً لربه لامر له بالمسافرة.

۲۴۰- ای فرزند عزیز! اگر شنوده‌ای که لخلق السماوات و الارض اکبر من خلق الناس [۵۷/۴۰]؛ اکنون بشنو که لامر الناس اکبر من امر السماوات و الارض. و بدین سبب فرمود: خلق لكم ما فی الارض [۲۹/۲] و گفت: و اصطنعتك لنفسی. [۴۱/۲۰]

تو به قیمت، و رای دو جهانی چه کنم قدر خود نمی‌دانی
لا یسعی أرضی و لاسمائی و لکن یسعی قلب عبدي المؤمن الوداع التارك
شهوته لاجلی مفسر این بیان است.

۲۴۱- تو آئینه جمال شاهنشاهی و برهر دو جهان غلاف آن آئینه است. چون این معنیها دانستی و برحقیقت شرافت آدمی اطلاع یافتی، باید که دم‌وقدم و قلم برخلاف فرمان مالك الملك و الملكوت تزیی تا از اولیای طاغوت نشوی، و از نور ربوبیت - که همه موجودات ممکنه از کتم‌عدم،

قدم در دایره وجود بدان سبب توانستند نهاد - محروم نمائی. و اشارت
 ألباؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الى الظلمات [۲۵۷/۲] بدین نور ایجادی
 ربویت است که از آن نور به ظلمات اولیات و جوهریات و اجسام فلکی و
 عنصری بیرون برد و بر طویلۀ انعامش بندد، و قلادۀ سگیش در گردن کند،
 گاهی به بیان أولئك كالانعام بل هم اضل [۱۷۹/۷] باطنش بر خلق ظاهر
 می گرداند، گاهی در عبارت مثله کمثل الکلک [۱۷۶/۷] سر او را بر خلق
 آشکار می کند. و به همین بسنده نکند تا وقتی که به درکۀ اسفلش رساند.
 چنانکه مرتبه خاکی باز خواهد و گوید: یا لیتنی کنت تراباً. [۴۰/۷۸]

۲۴۲- ای فرزندا! عبرت گیر از این درکات، بعضها اعلم من بعض؛
 و از آن درجات بعضها فوق بعض. [۴۰/۲۴] و مردانه وار.

امروز کارکن که بسی روزگار نیست فردا که روزگار دراز است کار نیست
 گر کار کنی ملک دو عالم بیری و تو نکنی، هر که کند او ببرد
 چون بکنی، حق از غیب نام ترا محسن نهاد، و در کلام قدیم فرموده ۲۳۰:
 ان الله لمع المحسنین. [۱۹۵/۲] اگرچه ولایت نصیبۀ مؤمنین آمد معیت
 تشریف خاص محسنین. در هر مقامی به درجه ای از مقام قطب واصل شوی.
 ان الله یحب معالی الامور یبغض سفاسفها؛ المرؤ یطیر بهمه کالطیر بجناحیه.

۲۴۳- و بدان که ۲۳۶ ایمان و صبر و تقوی از لوازم احسان است و
 احسان از لوازم ایقان. و تمامت مقامات دیگر یا سوابق آن مقامات اند یا
 لواحق [آن]. اومید می دارم که حق تعالی آن فرزند را بر مقامات صدگانه
 و بر درجات هر مقامی از این مقامات - که هزار درجه اند در هر مقامی ده
 درجه - و بر جمیع احوالی که مابین الدرجتین هست - که بدان سبب از درجه ای
 ترقی کرده به درجه دیگر می تواند رسید و احوال [که] ده هزار است - گذر
 دهد، تا مبتدیاً و متوسطاً و منتهیاً بر مضار و منافع هر درجه مطلع شود و ذوق
 هر حالی دریابد ۲۳۷، و در درجه قطب ثابت قدم گردد، و مستفیدان مستعد از
 او فایده یابند، و مریدان عاشق بر مایده وصال نشسته از سر نیاز سعی مشکور
 ترا در حضرت بی نیاز عرضه دارند، و کوس کمال ترا بر ایوان خان طلب

حق تعالی می کوبند، و علم آفتاب برابر نام کعبه دل ارباب تحقیق افراخته گردانند تا در میدان معارف تو به چوگان استعداد کسبی و وهبی گوی حقیقت گردان کنند.

بقدر الكد تكتسب المعالی و من طلب العلی سهر الیالی
نیابد کسی گنج نابرده رنج به رنج اندراست ای خردمند گنج
بعد از یافت، نگاه داشتن آن دشوارتر است. چنانکه گفته اند:

گنج را هر کسی بدست آورد^{۲۳۸} مردی اندر نگاهداشتن است

حق تعالی ترا به درجات کمال^{۲۳۹} آن مکمل بابرکت رساناد، و ثبات قدم بر متابعت سید کونین و بهتر و مهتر خاقین و مرشد ثقلین - علیه التحیه والسلام - کرامت کناد، و محبت تخلق به اخلاق سادات طریقت از ائمه اهل بیت طهارت و صحابه کبار و تابعین نامدار و تبع التابعین باکثرت روزگار و متابعان ایشان در صمیم دلت محکم گرداناد، و توفیق اقدام بر آنچه بر نفس مشقتر باشد، و اقتدا بدانهایی که من البداية الی النهایة در مخالفت نفس و هوی قدم ثابت داشتند، رفیقت باد؛ تا پیوسته در خورش و پوشش و سفر و حضر و صحبت و عزلت و حرکات و سکنت و بدل و اثبات اقتدا به خاتم النبیین - علیه السلام - و وصی او علی - سلام الله و حبیبه علیه - کنی، و در آنکه یکی از روندگان به توسع در معیشت دم و قدم زده ننگری، و سیرت استاد طریقت جنید را آئینه احوال خود سازی، تا در حال تو از حال خود [بهره یابی] و دیگران به سبب اقتدا به تو، از حال تو برخوردار شوند، و در آن ساعت که حقیقت ساعت کشف شود، و آیت والامر یومئذ لله [۱۹/۸۲] را به جود به خلق نماید متحیر نگردی، و در مقام توجه از قبله وجه الله منحرف نشوی. دریمین به نعیم ننگری و دریسار التفات به جحیم نکنی، متوجه وجه الله باشی تا از سابقان محسن گردی که و السابقون السابقون * أولئك المقربون. [۱۱-۱۰/۵۶]

۲۴۴- چون اینجا رسیدم خواستم تا سر ساعت کشف کنم، هاتف غیبی بانگ زد و گفت: فراموش کرده ای که مقتدای تو در جواب پیک حضرت صمدیت - که جهت ارشاد صحابه کرام آمده بود و سؤال از اسلام و ایمان و

احسان و ساعت می کرد چه گفت: لقد كان لكم في رسول الله أسوة حسنة [۲۱/۳۳] نه کلام حق است؟ متأسی به اسوة حسنة او شو تا محسن باشی. گفتیم: سؤال از علم بود بدان سبب فرمود که وما المسؤل عنها باعلم من السائل. گفت: و عنده علم الساعة [۸۵/۴۳] نه قرآن است؟ اگرچه مجردات از فیض علم سیدالخلائق بالاستحقاق - علیه التحية والسلام - به حکم و علمك مالم تکن تعلم [۱۱۳/۴] بر جميع آنچه در سماوات و ارض است مطلعش گردانیده بود در شب معراج که^{۲۴۰} خواجه - علیه السلام - می فرماید: وضع یدہ بین کتفی فوجدت برد أنامله بین یدیی فعلمت ما فی السماء و الارض، الی آخر الحدیث، موج است و از نور نبوتش سراج ولایت و هاج است. دلیری مکن^{۲۴۱} و قدم قلم در میدان آن صحیفه از حد خود بیرون منه و بر بیان علامات ساعت اقتصار کن. كما أخبر عنه الصادق الصدوق - علیه السلام - بقوله: ان تلد الامه ربتهما و ان ترى الحفاة العراة العالة رعاء الشاء يتطاولون فی بنیان المدر.

۲۴۵- ای فرزند دلبندا! هر وقت که ام نفس فرزند لطیفه انانیت را که رب اوست و اربوی او که حقیقتی است مخفی در دقایق جبروتی که دقایق ملکوتی بدان منوط، و شقایق ناسوتی از آن ظاهر و بدان قائم، بزاید و طائفان وادی القدس که حفاة عبارت از ایشان است، و محرمان کعبه انس که عراة اشارت بدیشان است، و الفقراء الصبر جلساء الله که العالة تعریف حال ایشان است، و راعیان اخلاق بشری از جسمانی و روحانی که رعاء الشاء مبین آن است حاکم شوند و بر معارف ذاتی^{۲۴۲} توانگر گردند و در بنیان مدر لطیفه قلبی از حد درگذرند نشان قرب ساعت باشد.

۲۴۶- ای فرزند عزیز! سایل از حقیقت اسلام و ایمان و احسان و ایقان از خدمت سرور کائنات - علیه افضل التحیات - می پرسید تا اصحاب بدانند که اسلام اثری است، و نور ایمان فعلی، و نور احسان صفتی، و نور ایقان ذاتی. جهد کنند تا از این انوار مستفیض شوند. و یقین جز در ساعت حاصل نشود. و این سر حق تعالی در آیت و اعبد ربك حتى یأتیک الیقین [۹۹/۱۵] بر صحرا نهاد. عرفه من عرفه و جهله من جهله و ما عرفه الا الموقنون.

۲۴۷- ای عزیز! عروة وثقی یقین است^{۲۴۳}. جهدکن تا تمسک به عروة وثقی کنی. ومن یسلم وجهه الی الله و هو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی و الی الله عاقبة الامور.

۲۴۸- دیگر بدان که در اسلام و ایمان جمعی خلاف کردند: بعضی از ایشان گفته که اسلام افضل است از ایمان. و بعضی گفته که ایمان افضل است. و بعضی گفته که هر دو یکی است. بدین اختلافات التفات منمای و با ایشان بگوی که نار مبارکه ایمان چون در مجمر دل- که محل او غیر از آن نیست- ظاهر شود، عنبر امانت- که در آنجا مودع است- فراسوختن آید، و از روزن حواس دخان دین بیرون رود، و جوارح و اعضا از بوی خوش آن متأثر شوند و بهزینت طاعت مزین، که بر جوارح روان شد اسلام آمد، و از آن نار مبارک مجمر دل افروخته گشت ایمان، و دیدن نور نار مبارک و شمیدن^{۲۴۴} نور عنبر امانت احسان، و دریافتن حکمت ظهور آن نور و این بوی ایقان.

۲۴۹- دریغا که سخنگوی هست، سخن شناس نیست؛ فاما او مید می دارم که سخن حق ضایع نماند، و ایزدش به سخن شناس رساند. حالیا آن نوباوه بود که حق تعالی فی الحال بر زفان قلم جاری فرمود، و دل غمگین بسته مرا به آب زلال آن وارد شاد و سیر آب گردانید؛ چه در این مدت که به نوشتن این رساله مشغول شده ام پیوسته مشوش خاطر بوده ام، و دلم مضطرب از آنکه هر ساعت یکی در آمدی که فلان مسلمان را شکنجه می کنند. فلان را چوب می زنند^{۲۴۵}. فلان را مصادره می کنند. بدان سبب بر حواشی آنچه در زمان استماع آن حوادث بر خاطر پوشیده مانده بود ثبت کرده ام^{۲۴۶}.

۲۵۰- از اول رجب مردم در تفرقه بوده اند، فاما تا رمضان درآمد به نهایت رسیده تاحدی که بی مبالغت^{۲۴۷} هزار آدمی بوده باشد که به شب در خانه خود افطار نتوانسته باشد کردن. حق تعالی از فتنه آخر الزمان بقیه مسلمانان را نگاه دارد، و این بیچاره را بدو و به هیچ خلقی باز مگذاراد. با تقدیر حق تعالی چه تدبیر کنم، مرا پای بسته والدۀ ضعیفه مزمنه هر مه کرده

است. نه راهی شدن نه روی اندر بودن. املیت بالاقامة فی هذه الديار الظالم
أهلها، القليل خیرها، الكثير شرها، المنکر معروفها، المعروف منکرها،
المتروكة أوامرها، المستعملة نواهیها، الظاهرة معاصیها، المخفية طاعتها،
الخنایزیر اغنیاءها، الكلاب فقراءها، الذئب عمالها، الافاعی علماءها، فاصبر
على شیء امر من الحنظل و ادعو من الله عزوجل أن یوفینی غیرمغبون و
یعصمینی من شر حوادث المنون بفضلہ العظیم غیرالممنون.

۲۵۱- و سمیت هذه الرسالة «بیان الاحسان لاهل العرفان» لان الحق
سماه الولد الاعز المشار الیه فی هذه الرسالة محسناً و کناه اباالمواهب، احسن
توفیقه فی اکتساب الفضائل الانسانية ورقاه الی مدارج المعارج فی حضرة
الرحمانية، و جعله من العلماء الربانية^{۲۴۸}.

۲۵۲- وقد وقع الفراغ من تسويد أصل هذه الرسالة مغرب ليلة الاثنين
الواقعة فی تاسع عشر من الشهر المبارك رمضان سنة ثلاث عشرة و سبع مائة^{۲۴۹}
بصوفیاباد خداداد للفقیر الی الله احمد بن محمد بن احمد البیابانکی المعروف
بعلاءالدولة السمنانی المعترف بالتقصیر و التواني- تاب الله علیه توبة نصوحاً
و فتح علیه أبواب الاسلام و الايمان و الاحسان و الايقان فتوحاً.

۲۵۳- بعد از مدتی فرزندان اعز، مشارالیه، التماس نمود که کتاب را به
سبب آنکه بر حواشی بسیاری از حقایق ثبت شده، و رجوع [کننده] دشوار
درک می کند، غلط بسیار می افتد. اگر خالصاً لوجه الله، به تجدید، آن نسخه را
بازنویسند ثوابی عظیم باشد. بروفق ملتمس او چون متضمن خیر بود جزو
اول که در آنجا رجوع کم بود^{۲۵۰} گذاشت، و بواقی را بازنوشت. می دانم
که زیادت و نقصان به الهام وقت شده باشد. من بعد هر کس که نویسد، باید
که از اینجا بازنویسد. و آن نسخ را که پیش از این نوشته بودم بر همان
حال بگذارند و تغییر نکنند^{۲۵۱}. و الله الموفق.

فتح المبين لاهل اليقين

۱- فاتحة الكتاب را به حمد رب الارباب که مفتح ابواب و مسبب اسباب است مزین گردانیدن اولی؛ و حمد بی معرفت، محال؛ و معرفت او عز اسمه کما هو حقه از مستحیلات. پس بر سنت سر و سرور کاینات صلی الله علیه وسلم- که کان لکم فی رسول الله أسوة حسنة^۱- [۲۱/۳۳] اقرب الی التقوی دانست در مقام اعتراف به عجز از ادای حق حمد او تعالی دست نیاز اللهم لأحصى ثناء عليك أنت كما اثنيت على نفسك برداشت و از حضرت بی نیازش استدعا کرد که قلم و قدم و دم این بیچاره را از آنچه ناپسند حضرت عزتش باشد نگاه دارد. و آنچه مطلوب برادر دینی آخی عزالدین که مقبل مقبول است و در مقامات وصول به درجه ای رسیده که زبان بیان از حال لال، و قلم بنان را مجال تحریر محال- متعه الله بوقته الصافی و متع الطلاب بنفسه الشافی - بر وجهی بر این صحیفه نگارد که برد یقین در مقام اطمینان بر قضیه ولكن لیطمئن قلبی [۲۶۰/۲] لطیفه شهادی او را در غیوب سبعه دیده [ای] حاصل آید و از دعای خیر او این بیچاره را ذخیره ای مدخر گردد بروفق تقص عليك القصص لیثبت به فؤادك مقفياً سنة الله تعالی حیث قال: وكلا تقص عليك من أنباء الرسل ما نثبت به فؤادك و جاءك فی هذه الحق و موعظة و ذکری للمؤمنین [۱۲۰/۱۱] قصه ای^۲ متضمن شرایط ثمانیه - که

استاد طریقت جنید - قدس الله سره - جهت طلاب حق تعالی ملخص فرموده است - خواهم گفت، امید می دارم که در ضمن آن شرح کیفیت اعتصام به حبل متین که مشر فتح مبین است کرده آید ان شاء الله العزیز و ماذک علی الله بعزیز.

۲- ای عزیز من! بدان که این بیچاره بعد از پانزده سال که از عمر بگذشت به خدمت سلطان وقت مشغول شد و همگی همت بر ملازمت او گماشت و بدان سبب از ابناء جنس خود ممتاز شد و به نظر عنایتش مخصوص گشت و در آن مدت پروای هیچ طاعتی مفروض نیز نداشت تا سالی که در زیر قزوین بلدة الموحدین او را با علیناق که امیر لشکر سلطان احمد بود اتفاق حربی افتاد و در اثنای آنکه برهم دوانیدن، داعیه ای در باطن این بیچاره ظاهر شد و حکم جزم کرد که تو و یاران تو تکبیر گوئید. چون به تکبیر گفتن مشغول شدم حق - سبحانه و تعالی - حجاب دنیا از پیش چشم اعمی برداشت و جمال آخرت را جلوه داد. و این حال بعد از نماز پیشین بود تا غروب آفتاب، حرب باقی ماند و آن حال برقرار ثابت؛ و آن شب نیز که در معرکه نزول کرده بودیم و خصم را منهزم کرده، آن حال مصاحب بود تا فردا چاشتگاه چون تناولی اتفاق افتاد آن حال آهسته آهسته در پس پرده غیب شد و داعیه ای در باطن این بیچاره ظاهر شد که دایم زاجر نفس بود بگذاشت و دل را از ملازمت، ملالتی و از جاه دنیا سآمتی و از لذات نفسانی بشاعتی^۲ حاصل آمد و داعیه قضای مافات طاعات مفروضه در باطن ظاهر شد و بدان مشغول گشت و احتراز از معاصی بر خود واجب دانست. و هر دم زاجر قویتر می شد و می خواست که این بیچاره را بکلی از میان خلق بیرون برد. و در خواب سلطان العارفین ابویزید بسطامی - قدس الله سره - را می دید که این بیچاره را تربیت می فرمود. و گاهگاهی مصطفی را - صلی الله علیه و سلم - می دید که وعظی می فرمود و به کره و جبر مرا حاضر می گردانید تا این حال به جایی انجامید که لقمه را در شبانروزی با هفده و هیجده آورد و سیصد رکعت نماز بر خود واجب گردانید و دوازده هزار اذکار مختلفه می گفت و ثلث کلام مجید می خواند. و مدت یک

سال و دو ماه در میان قباہ با این حال ملازم خدمت سلطان ماندم بعد از آن به سبب قلت طعام و منام و کثرت ریاضت ضعفی حادث شد در بدن، که اطبا از مداوات آن عاجز شدند. این بیچاره در تبریز از خدمت سلطان اجازت خواست و شانزدهم شعبان سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائة متوجه سمنان گشت و در غرة رمضان بر سر تربت شیخ حسن سکاکی - قدس الله سره - قباہ و کلاه و کمر را بینداخت و لباس صلحا درپوشید و بروفق آنچه در قوت القلوب بود مطالعه می کرد، اوقات را معمور و انفاس را مضبوط می داشت و در اثنای آن حالاتی خوش در خواب و بیداری - چنانکه نفس را ترك ملاذ شهوانی آسان می شد - می افتاد تا غره محرم سنهٔ ست و ثمانین و ستمائة که حال غلبه کرد و این بیچاره را خلوت فرمود. فریاد از نهاد خلق برآمد و گفتند: فلانی دیوانه شد. تا ناگاه آخی شرف الدین سعدالله بن حسنویه سمنانی از طرف خراسان برسد و مصاحب این بیچاره شد و در طاعات لیلی و نهاری موافقت نمود تا شبی که این بیچاره نماز تسبیح می کرد و او بر سر تنور نشسته بود. چون سلام نماز باز دادم دیدم که او سر را می جنبانید، بسیار در او نظر کردم بر همان قاعده سر می جنبانید. گفتم: آخی! گردنت درد می کند؟ گفت: نی.

گفتم: سر چرا می جنبانی؟

گفت: ذکر می گویم.

گفتم: چه ذکر می گویی؟

گفت: لا اله الا الله.

گفتم: چون ذکر می گویی؟ باری لا اله الا الله الملك الحق المبين محمد رسول الله صادق الوعد الامين بگوی که ثواب این ذکر را بسیار یاد فرموده اند و هم ذکر ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - در میانهٔ شب این بوده است.

آخی گفت: مرا شیخی است که این ذکر تلقینم داده است تبدیل نتوانم کرد.

گفتم: تلقین مرده را دهند، چه حاجت است که شیخ ترا تلقین دهد.

ما از کودکی از مادر و پدر و استاد وهمه مسلمانان این ذکر شنیده ایم.
گفت: تلقین این ذکر متصل است به مصطفی -صلی الله علیه وسلم- و
طریق اتصال را باز گفت.

گفتم: سر چرا می جنبانی؟

گفت: به لا اله نفی ما سوای حق می کنم و به الا الله اثبات محبت
حق در دل. و حرکت بدان سبب می کنم تا حرارت ذکر به دل صنوبری - که در
طرف چپ از بدن انسان موضوع است- واصل شود تا شغافی که میان این دل
و آن دل حقیقی است محترق گردد و نور ایمان از دل حقیقی پرتو بر وجود
بشری اندازد.

۳- چون این سخن بشنودم از سر سجاده برخاستم و پیش او رفتم
و دانستم که این سخن مغزی دارد، گفتم: کیفیت این ذکر مرا تعلیم ده. تعلیم
داد و من بر سر سجاده رفتم و گفتم تا چراغ برداشتند و به ذکر مشغول شدم
بر همان ترتیب که گفته بود تا نیم شب ناگاه از پیش سینه جانب چپ شراره ای
چند ظاهر شد. گمان بردم که سبب جنبانیدن سر است، خواستم تا ترك ذکر
گفتم کنم، میسرم نشد و ذکر مرا در ربود تا به وقت سحر، به قوت تمام ذکر
گفتم و نفی و اثبات می کردم. و شرارات به جایی رسید که به آسمان متصل شد
و قسم از آن بترسید که مبادا جنون باشد. و چون مردم بر جنون من متفق
شده بودند وهم بر من زیادت شد، برخاستم و تجدید وضو کردم و نماز صبح
بگزاردم همچنان دل گوشتین من متحرك بود چنانکه از حرکت او الله
می شنیدم. و این سخن با اخی نمی یارستم گفت، می ترسیدم که مبادا او نیز
بترسد و با کسی بگوید و این حال موکد ظن ایشان شود تا روز دوم که این
شرارات به جایی رسید که می خواست تا جامه شق کند و نعره زند و به قوت
عقل خود را به تکلف می داشت تا وقت نماز صبح چون پای بر سر سجاده نهاد
که سنت صبح بگزارد، در مواجهه بر یمین و یسار ستارگان غیر معدوده
درفشیدن آغاز کردند و در نماز فرض همچو چشمه ای بر سر سجاده درجوش
آمدند و خود را بر این بیچاره می زدند و هیبتی عظیم در وجود این بیچاره

افتاد و میخواست که از نماز بیرون جهد. فاما حق سبحانه و تعالی۔ یار شد تا نماز تمام گزاردم. بعد از آن با اخی خلوتی کردم و گفتم در اثنای ذکر، شراره در جانب سینه چپ دیده شد، متبسم گشت و فرحی در باطن ظاهر شد، و گفت: ترا این معنی افتاده است؟

گفتم: بلی.

گفت: الحمد لله، مرا چون شیخ تلقین ذکر فرمود مدت سالی در مکه به ذکر مشغول بودم بعد از آن در عرفات مرا این حال افتاد و بر رأی شیخ عرضه داشتم، شیخ پسندید و فرمود که کلمه لا اله الا الله همچون آهن آتشنه است و دل همچو سنگ، و نور ایمان همچو شراره که در آن سنگ مستکن است، علامت وصول کلمه به دل، این شراره است که به ظهور آمده و اگر به ذکر حق مشغول شوی چون باطن مستعد افتاده است زود باشد که کواکب و انجم و ماه و آفتاب دیده شود. چون او ذکر کواکب کرد، گفتم: اخی! مرا این ساعت بر سر سجاده کواکب دری نامحصوره در نظر آمد. و همگی وجود من به صحت طریقت اقرار کرد. بعد از این ترك اوراد خود کردم، مرا چه می باید کرد؟ گفت: شیخ مریدان را به دوام ذکر لا اله الا الله می فرماید به شرط نفی ماسوی و اثبات محبت مولی.

گفتم: شیخ تو کیست و نام او چیست؟

گفت: شیخ من ولی خداست و نام او عبدالرحمن است و از کسرق اسفراین است و در بغداد متوطن است.

۴- بعد از آن به ذکر مشغول شدم و بنیاد جماعت خانه و خلوت نهادم و در سال بیست و هفتم که سنه سبعة وثمانین و ستمائه بود به خلوت و ذکر مشغول شدم و شوق دیدار شیخ بر من غالب شد. بعد از سالی متوجه [او] شدم چون به همدان رسیدم سلطان وقت را معلوم شد، کس بر عقب من فرستاد و جبراً مرا بازگردانید و مدت هشتاد روز مرا پیش خود بازداشت و بخشیان را با من در بحث انداخت و به توفیق حق تعالی همه مغلوب شدند و سلطان وقت را رابطه عظیم با این بیچاره باید آمد، تا حدی که ترك سجود اصنام

کرد و گفت: ترا در همین لباس که داری ملازمت من می‌باید کرد. گفتم: من ملازمت تو نتوانم کرد از آنکه مرا شیخی است، می‌خواهم تا به خدمتش رسم و اربعینی بنشینم. اباکرد، گفت: به هیچ وجه نگذارم که تو به بغداد روی. بی‌اجازت به سمنان مراجعت کردم و بعضی از احوال خود به خدمت شیخ نوشتم. جواب همه فرمود و گفت: من بعد ترا به صورت من حاجت نیست، دل حاضر دار و از سر ارادت به سلوک مشغول شو. اربعین موسوی [را] نیت خلوت کردم و رابطه ارادت به‌وتد ولایت مستحکم شد و مدت سی‌روز متصل صورت شیخ را بر جانب دل خود می‌دیدم که مرا از اسما و صفات حق تعالی و معارفی که بدان تعلق دارد اعلام می‌کرد و شبه و شکوک شیطانی را که در نفس القا کرده بود جواب دلپذیر می‌فرمود و تعبیر و قایمی که افتاده بود و می‌افتاده، می‌کرد. و بعد از سی‌ام روز آن صورت در مشاهده نماند و همواره معانی از دل می‌شنید و به برکت توجه دل و حسن ارادت بر روحانیت شیخ و استفادت از دل عزیزش، فواید بسیار حاصل آمد که اگر در حضور شیخ بودی آن، دست‌ندادی. و یکی از الطاف خفیه الهی در حق این بیچاره، منع سلطان بود از رفتن به بغداد، تا همگی توجه من به معنی شیخ باشد و قطع نظر از صورت بکلی رفع شود.

۵- غرض از عرض این قصه آن است که در این اربعین شرایط ثمانیه خلوت را جهت تسخیر لطیفه قلبی - که انسان از حیوان بدان ممتاز است و ناطقش بدان می‌گوییم - و لطیفه مدرکه - که بعد از خراب بدن مجعول که همه حیوانات در آن مشترك اند باقی خواهد ماند - به سبب قبول آن فیوضیت که لطیفه قلبی حامل آن است رعایت کردم:

۶- شرط اول اختیار خلوت کردن. و خلوتخانه چنان باید که يك ذراع و نیم در دو ذراع و نیم باشد و بلندی آن به مقدار آنکه سر بر سقف نیاید و به هیچ نوع روزنه‌ای نباشد که ضوئی داخل شود از آنکه یکی از فواید خلوت حبس حواس ظاهر است. و بر در پرده‌ای آویخته باشد تا از خلال در نیز ضوئی در نیاید. و از خلوت جز جهت طهارت و تجدید وضو عندالاحتیاج

و جز جهت نماز فریضه بیرون نیاید. و چون بیرون آید نظر خود را محفوظ دارد بر همان قاعده که اگر در اثنای نماز حدثی افتد بیرون رود و تجدید کند بر وجهی که چون باز آید بر همان قاعده نماز بنا نهاده، تماشش تواند کرد شرعاً، که اگر جهت دفع ملالت و کلالت به تجدید وضو بیرون آید تا نظر خود را محفوظ ندارد آن شرط مفقود شود و فایده کلی ندهد.

۷- شرط دوم دوام وضو است و در مقام محاربه نفس و شیطان به سلاح وضو حاجت. فاما ادب در وضو آن باشد که در جمیع احوال به زبان ذاکر و به دل حاضر باشد. و اگر مبتدی عوض دعوات مأثوره در اثنای وضو ذکر گوید نافعتر باشد.

۸- شرط سیم دوام صوم است و آن خود بنفسه عبادت بزرگ است و در آن فواید نامحصور است. فاما به شرط آنکه از اسراف، و آن افراط است در بسیار خوردن، و از اقتار، و آن تفریط است در کم خوردن، مجتنب باشند و بر امر وسط رعایت کنند و هیچ لقمه بی ذکر زبان و حضور دل بر ندارد. و لقمه خرد بردارد و مضغ تماشش کند و تا آنرا فرو نبرد دست به لقمه دیگر دراز نکند و به شرفه نفس نخورد و از شبهات محترز باشد.

۹- شرط چهارم دوام صمت است از غیر ذکر حق؛ و جز با شیخ جهت حل واقعه‌ای که تعبیر آن براو مشکل باشد سخن نگوید و تا ممکن باشد سعی نماید از راه باطن از شیخ استفادت کند در غیب، که فواید آن بسیار است. اگر قوت استفادت در غیب ندارد در شهادت باید که بر آنچه دیده است نیفزاید و از آنجا هیچ نکاهد تا در وقایع غیبی براو بسته نشود و شیطان در او تصرف نکند.

۱۰- شرط پنجم دوام ذکر لا اله الا الله از سر حضور تمام. و کیفیت نشستن، باید که مربع روی به قبله نشیند و به قوت تمام لا را از سر ناف برمی کشد و اله را به جانب پستان راست فرو می برد و الا را از پستان راست برمی کشد و الله را به دل صنوبری شکل که در جانب چپ بدن انسان است فرو می برد. چنانکه حرارت کلمه الله به دل رسد و شغاف محترق گردد و از این

دل که مضغه‌ایست و محل روح حیوانی است روزنه‌ای به‌دل حقیقی که از فی ذلك لذکری لمن کان له قلب [۳۷/۵۰] اشارت بدان دل است گشاده‌گردد و نور ایمان که کلمه لا اله الا الله صورت آن است پرتو اندازد و عالم باطن بدان منور شود و بر اقمشه وجود و دوست و دشمنی که در عالم انفس است اطلاع حاصل آید.

۱۱- و شرط آن است که در بدایت مرد مسلم که به سلوک مشغول خواهد شد معنی ذکر به دل می‌گوید که نمی‌خواهم هیچ چیزی غیر از خدای، تا الهه هویها بکلی منتفی شود. بعد از آن به نهی هر صفتی از صفات مشغول شود چنانکه بی او بر زبان دل او این معنی گذرد تا آخر بدین ختم شود که لا فاعل الا الله. و بر زبان ظاهر بر همان قاعده کلمه لا اله الا الله می‌گوید قوی خفی؛ چه گفتن لا اله الا الله از بهر آن می‌بایست تا جمعی که بتان را الهه می‌خواندند و بدو عبادت می‌کردند تا آن بتان ایشان را به حضرت الله رسانند که الهه غیر از الله که خالق الارض و السماوات است نیست. معنی این کلمه به پارسی این باشد که نیست هیچ موجودی سزاوار پرستش، غیر از خدای. و الهه به پارسی سزاوار پرستش است و الله به پارسی: خدای. چون یکبار این کلمه به اخلاص گفت، قدم از دایره شرک در حوزه اسلام نهاد و بتان صورتی را برهم شکست، فاما شکستن بتان معنوی که آفرایت من اتخذ الهه هواه [۴۳/۲۵] عبارت از آن است جز به کثرت ذکر، به شرط حضور کامل و رعایت معنی- که نمی‌خواهم هیچ چیزی جز خدای- حاصل نیاید.

۱۲- و البته جهد باید کرد تا هیچ خاطری بعد از مد لا در باطن ذاکر نماند و به هیچ وجه نشاید که با الله، خاطری بدان پیوندد که تخم تفرقه از آنجا بادید آید.

۱۳- و در وقت گفتن ذکر باید که اندرون چشم در میان دو ابرو می‌نگرد تا دریابد که لقمه آن روزینه از اثال معده به اثال کبد و از اثال کبد به اثال دل صنوبری شکل^۱ و از اثال دل به قبه الاثال دماغ، و از قبه الاثال دماغ بعد از نور بخشیدن هر دو چشم جسمانی به دل حقیقی چگونه می‌رسد. مکدر

است یا ملون است یا منور است. و در طور اول دل آن لقمه که متصاعد شده است مرد را از مرتبه حیوانی در گذرانیده به مرتبه انسانی می‌رساند تا روشنی دادن چشم جسمانی حیوان و انسان [که] مشترک‌اند در اول طور دل نوع انسان ممتاز شود.

۱۴- و حقیقت آن لقمه را در هر طوری تصعیدات است تا به طور هفتم رسیدن، و به لطیفه حقیه واصل شدن. و تنقیه و تصعید لقمه طیبه جز به کلمه طیبه و عمل صالح میسر نشود. و این معانی به تفصیل در این مختصر نگنجد و در منتقد به شرح نوشته‌ایم در آنجا مطالعه کند، فهم شود ان شاء الله تعالی.

۱۵- شرط ششم دوام نفی خواطر است خیراً کان او شراً. و حبس حواس باطنه جز به نفی خواطر دست ندهد. و اگر کسی بر همین یک شرط قیام نماید فواید بسیارش حاصل آید. و به هیچ نوع نشاید که به تمیز و اوقات و مشاهدات مشغول شود تا اوقاتش محفوظ ماند و شیطان را مجال القا نماند. برسالك واجب است که ممیز شیخ را داند و به فکر خود به تمیز مشغول نشود تا وقتی که حق تعالی به نور عقل و عدل او را مشرف گرداند تا از نور عقل قوت میزی، و از نور عدل قوت فاروقی در باطنش ظاهر شود و کار به جایی رسد که در عقب هر واقعه‌ای تعبیر آن بیابد، و با هر مشاهده‌ای معنی آن مصاحب باشد. و گاه باشد که بیش از واقعه و مشاهده از غیب به گوش او رساند تا در اثنای این بر زبانش رانند که این چیست و در چه مقام است و به کدام لطیفه تعلق دارد و از کدام غیب نازل می‌شود تا به حدی که علم اسما و صفات بر او منکشف شود.

۱۶- شرط هفتم ربط دل است من حیث الارادة الكاملة الی اشتیاقه للولاية الشیخية. و رعایت این شرط از جمیع شروط متقدمه مشکلتر است و فایده آن بیشتر. و اگر نعوذ بالله تعالی رابطه شیخی و هن یابد، البته وهنی در رابطه نبوی ظاهر گردد.

۱۷- مرید می‌باید که او را مقرر باشد که مطلوب او جز از شیخ او

بدو نخواهد رسید به حکم قد علم کل آناس مشربهم [۶۰/۲] مشرب اوینبوع ولایت شیخ اوست. و اگر جهان پراز مشایخ واصل مکمل باشند مراد او را حق تعالی درازل به دست این مرد داده است تا او را بدو رساند، و اگر، نه همچنین داند توحید المطلب که استاد است حاصل نیاید چه توجه به قبله معین و نبی معین و شیخ معین مشر و وصول است به معرفت وحدانیت حق عز اسمه.

۱۸- و شرط آن است که در ظاهر و باطن ادب را در حضرت ولایت صورت و معنی رعایت کند و از خود هازیدن مستغفر شود تا به بزرگها مبتلا نگردد. و دایم خود را مخطی داند و در مد لا استحضار شیخ کند بدین معنی که ای شیخ تو گواه من باش در این دعوی که غیر از حق تعالی چیزی نمی خواهم، صادقم؛ تا در وقت غلبه جنود شیاطین و هوی شیخ دستش گیرد و قوتش بخشد و در جهاد بانفس اماره مددها یابد. ان شاء الله تعالی.

۱۹- شرط هشتم ترك اعتراض است بر حق تعالی. باید که اگر قبض فرستد یا بسط، و اگر مرض دهد یا صحت، و اگر خوف غالب شود یا رجا، و اگر سد باب واقعات و مشاهدات و تجلیات کند یا فتح، به همه راضی شود. چنانکه این بیچاره گوید:

و کلت اموری کلها متوکلا علی من هوانی قبل انی هویته
فان شاء احيانی و اما ماتنی بما شاء محبوبی فانی رضیته

۲۰- و البته باب سؤال جنت و استعاذت از جحیم بر خود بسته دارد. بنده باشد، طمع از معامله بیرون کند. او را خاص جهت آنکه سزاوار آن است که او را بندگی کنند پرستند. اجیر بد نباشد بنده نیک باشد. خواجه را جهت خواجگی و حسن او دوست دارد تا دوستی او بیعت باشد. و اگر، نه چنین باشد بندگی و دوستی معلول باشد و چون علت رفع نشود معلول رفع نشود. نعوذ بالله من ذلك.

۲۱- و چون بر این ترتیب حق این خلوت به ادا رساند عناصر و طبایع و نفوس نباتی و بهیمی و سبعی و شیطانی مسخر او شوند.

۲۲- و ادب او در این مقام آن باشد که^۷ بدین تسخیر التفات نماید. و گاه باشد که سر تمیز کثیف از لطیف و کیفیت رسانیدن خسیس به مرتبه شریف بر او روشن گردد و به چشم خوشامد باید که بدان ننگرد و در قید آنکه این معنی را از قوت به فعل آرد، نباشد تا از تسخیر لطیفه انفسی محروم نماند. و تسخیر لطیفه انفسی میسر نشود الا به رعایت همین شروط ثمانیه. و اگر خلوت او خلوت نفس او باشد عما يشغله بالفانیات سرّاً و جهراً، و وضوی او از نوم الغفلات، و صوم او از شهوات، و صمت او از فضلات، و ذکر او احترازه عن الفترات، و نفی او نفی مألوفات و مستحسّنات، و ربط دل او استحضار شیخ باشد در جمیع حالات و ترك او، اعتراض او در غیبات باشد. چنانکه خلوت^۸ او در شهادیات بود. چون حق این خلوت به ادا رساند نفوس فلکی و کوبی و کرسی و عرشی مسخر او شوند. چنانکه خود را بر بالای اینها بیند و هر تصرفی که خواهد در ایشان تواند کرد. از رفتن بر آنجا و در آنجا و از بازگرفتن نور از کواکب، و از بلع همه، و از منع کردن از حرکت و امثال این، که گفتن آن منکران را جز انکار نینزاید.

۲۳- و ادب در این مقام آن باشد که بدین حالات به چشم خوشامد ننگرد و به تسخیر لطیفه قلبی مشغول شود. و تسخیر لطیفه قلبی هم به رعایت این شروط ثمانیه دست [دهد]: خلوت او در این مقام خلوت دل او باشد از استحسان صور خالدهات و وضوی او از لمس ناعمات باقیات، و صوم او امساک دل باشد از خطرات، و صمت او از تقریر واقعات رافعات، و ذکر او حضور مالک الارض و السماوات، و نفی او نفی نعیم جنات و ربط او استمداد همت شیخ عند نزول الواردات، و ترك او خود را مرده گردانیدن عند تقلب قلبه بین اصبعی اللطف و القهر فی جمیع الحالات.

۲۴- و [به] برکت رعایت این شروط بوجه مذکور جنات عدن و مافیها مسخر سالک شود و حالاتی که از کتب منزله در وعده سعدها شنوده است دیده آید تا حدی که هر کس را خواهد در بهشت راه دهد، و همه مطیع و فرمانبر^۹ او شوند.

- ۲۵- و ادب در این مقام آن باشد که سر همت بدین فرو نیارد، بصر را از زیغ، و قدم را از طغیان نگاه دارد تا تسخیر لطیفه سری میسرش شود.
- ۲۶- و تسخیر لطیفه سری هم به رعایت این هشت شرط توان کرد: خلوت او از صور معقوله باید که باشد و وضوی او از مباشرت کرامات، و صوم او از مواید مکاشفات، و صمت او از تحریر طامات و تقریر آنچه طاری شود بر اهل غلبات، و ذکر او مشاهده و جوه باقیه در قوالب فانیات، و نفی او القای جبل ارادت بر غارب واردات، و ربط او در شبکه ولایت بحیث لا یتوقع منها الا نفلات، و ترك او وداع کلی مر راحات را عندالتنزلات الامتحانیة ممتحناً له بانواع البلیات و اشدها فی الولایات و النبوات.
- ۲۷- چون این خلوت بدین موجب تمام شود نفوس ملکی مسخر او شوند و علوم لدنی و حکم ایمانی و صور نورانی مشاهده افتد. و ادب او در این مقام آن است که جز به مالابدی که زاد راه او باشد از علوم و حکم، دست دراز نکند تا تسخیر لطیفه روحی دستش دهد.
- ۲۸- و تسخیر لطیفه روحی جز به رعایت این شرایط ثمانیه ممکن نبود. و در این مقام خلوت او باید که از ذوی الدرجات اهل اسرار باشد و وضوی او از ملامسه شواهد آیات بینات، و صوم او از شوارب تجلیات، و صمت او از مغازلاتی که حاصل شود در اثنای واقعات در عالم روحانی، و ذکر او شهود عالم سر و خفیات است در جمیع حرکات و سکانات، و نفی او نفی براهین معقوله در تصحیح این حالات و واقعات، و ربط او استفادت تعبیر واقعات و تمیز مشاهدات از روحانیت شیخ در غیبیات، و ترك او فشاندن دستهاست از انواع کمالات.
- ۲۹- و در این مقام خلع بدن کما ینبغی دست دهد و ارواح طیبه ساجد او شوند و روح احمدی براو تجلی کند.
- ۳۰- و ادب در این مقام آن باشد که التفات ننماید به کرامات عیانی و بیانی، تا تسخیر لطیفه خفیه او را میسر شود.
- ۳۱- و تسخیر لطیفه خفیه نیز منوط است به رعایت این شروط ثمانیه.

و در این مقام خلوت او از روحانیات باشد و وضوی او از معانقه صور قدسیات، و صوم او از ترك مشتہیات، و صمت او از معارف اولیات، و ذکر او توجه به فاطر السماوات و مبدع المبدعات و تبری از آفلات و اعراض از ممکنات، و نفی او رفض دقایق موجودات، و ربط او تمسك او به دقیقه ولایت شیخ در جبروتیات، و ترك او قلع سن^{۱۰} طمع باشد از جمیع چیزی که در آنجا شرب لطیفه [ای] باشد از لطایف مسخر در ناسوتیات و ملکوتیات، تا به مرتبه ای رسد که صاحب قدم صدق و ثبات شود در محو و اثبات، و مشاهده کتابت قلم کند و مطلع شود بر سر اظهار وجود حادث از عدم نسبی بروفق آنچه در علم قدیم بوده، و کیفیت انشقاق را مظاهر لطف و قهر شود.

۳۲- چون سالک به تسخیر این لطیفه مشرف شود و به حلّی تجلیات قلم قامت حبیب مزین گردد واجب باشد بر او که به ادای ادبی که مختص است بدین مقام، قیام نماید. و یکی از آن، آن باشد که او در چشم او حقیرتر از ذره ای باشد از ذرات، و نصیحت فرونگذارد با وجود این دید، خالصاً لوجه الله تعالی و رعایة لامره المحکم، تا اطلاعش بر سر وجود مقید و مطلق حاصل آید و توجه به وجود حق دستش دهد و به تسخیر لطیفه حقی مشغول تواند شد که چون این لطیفه مسخر او شود به حکم آنکه گفته اند: کل الصيد فی جوف الفرا همه در دست باشد و دست نه. و خلوت او در این مقام از صور قدسیات، و وضوی او از لمس صور تجلیات، و صوم او از اشربه جبروتیات و مواید همه ذوقیات، و ذکر او وجدان وجوب وجود الواجب وجوده فی جمیع الموجودات بلاشبهة حلول و اتحاد، و نفی او نفی وجود خود با کاینات، و ربط او اعتصام او باشد به حقیقت جبل همت شیخ که متصل است به حقایق صفات ذات، و ترك او ترك جمیع آنچه یافته است در عبور بر مقامات و عروج بر درجات، متوجه به قبله ذات، منزله از تصور قرب و بعد جسمانی و روحانی، مقدس از وصل صوری و فصل معنوی از جمیع جهات، متعالی از آنچه جهال و مشرکان و کافران و صنفش می کنند در غیبات و شهادیات.

۳۳- و هر مقبلی را که این خلوتش دست داد یکون خلوته خلوة بین

الخلق و وضوؤه ضیاء فی الليل و النهار، و ذکره ثناء فی الصورة و المعنی، و نفيه صفاء فی الافاق و الانفس و ربطه وفاء فی المحببة و المحبوبة، و ترکه حياء فی العبودية و الربوبية. مردهای زنده که زبده کاینات باشد و محیی قلوب میته، دارای نفوس موات. و صوفیی که از صحبت او مکدرات صافی شود و او از کدورات انسانی مکرر نشود.

۳۴- ای برادر عزیز! باوجود مرتبه الاخوة فی الله رابطه شفقت فرزندی در دل بیدل این بیچاره مستحکم کرده‌ای، تا درویش را يك سال در مقام خدمتش بازنداری تا نفس او پایمال خدمت، و هوای او مغلوب نشود به ذکرش نفرمایی؛ چه ذکر همچون تخم است و باطن ذاکر همچون زمین. تا زمین را قابلیت تمام حاصل نیاید تخم انداختن فایده ندهد بلکه تخم نیز ضایع شود. در سال دوم چون قابلیت تمام حاصل آمده باشد اوقات شام و صباح به ذکرش مشغول گرداند و باقی اوقات به خدمت خلوتیان مصروف می‌دارد و از خانقاه به هیچ خدمتی بیرون نرود، بروفق اهل مجاور خانقاه می‌باشد و بعضی اوقات به خدمت و بعضی [وقتها] به ذکر مشغول می‌باشد. و اگر به نادر کامل استعدادی افتد و وقت بر او غالب بود و در قدم اول به خدمت شیخ مشغول شود و راهش پیش رود بر آن قیاس نکند که لا حکم علی النادر. سخن کاملان مکمل صاحب تجارب است.

۳۵- بعد از دوم سال اگر استعداد خلوت نشستن و رعایت شرایط خلوت کردن کما هو حقه در او تفرس کند و از حق یا از روح نبی یا از روح ولی یا از دل او به شرط آنکه صافی باشد و از خوشامد خلوت نشاندن و به کمال رسانیدن^{۱۱} اشارتی آید به خلوتش درآرد و از افراط و تفریط در جمیع امور، خاصه در لقمه نگاهش دارد و در تعبیر وقایع احتیاط تمام به جای آرد. و در شنودن وقایع ایشان باید که دل حاضر گرداند تا صورت واقعه را در غیب مشاهده تواند کرد. و اگر زیادت و نقصانی در تقریر طاری شود تعبیر نکند بلکه تنبیه کند و حجت گیرد تا من بعد به علم از وقایع چیزی کم نکند و بر

آنجا چیزی نیفزاید تا آینه مدرکه او نقوش کز، جهت انحراف قبول نکند و ذهن صورت بدن مکتسبش به لغو مبتلا نشود. و یقین بداند که هیچ خلقی از اخلاق^{۱۲} بدتر از کذب نیست و کذب رئیس اخلاق سیئه است چنانکه صدق سید اخلاق حسنه است. و سید کلمه صدق^{۱۳} لا اله الا الله است و سید کلمه کذب الکفر و الشرك بالله باشد.

۳۶- و هر واقعه‌ای در هر غیبی به‌ازای سلوک هر لطیفه [ای] تعبیری دیگر شود و به تفاوت استعداد نیز متفاوت شود باید که از آن غافل نماند تا مرید از حلیه^{۱۴} کمال عاطل نماند. مثلاً اگر سالکی آتشی دید از رنگش سؤال کند و از جهتش سؤال کند و [از] سرعت صعودش سؤال کند. اگر دخانیت بر او غالب بوده، لقمات حظوظی خود بیشتر خورده است از آتش منع کند. و اگر بر روی زمین می‌تپیده و به دشواری متصاعد می‌شده و نقطاتی همچون خون جگر بر آنجا افتاده، آتش شیطانی بوده. و اگر بی‌دخان و سریع‌الصعود بوده و زبانه‌های نورانی می‌کشیده، آتش ذکر بوده. و اگر به رنگ عقیق بوده آتش عشق بوده. و اگر به لون ذهب بوده چنانکه چشم را در آنجا سیر خوش آمده و متناهی بوده، آتش دل بوده. و اگر سیرچشم در آنجا متناهی نمی‌شده، آتش مبارک بوده. و اگر زبانه سفید نورانی داشته^{۱۵} آتش ولایت بوده. و غیر از این آتشیهای بسیار است چون شمع و قندیل و مشعله و چراغ و جمرات، و هر یک را تعبیری دیگر باشد و در هر غیبی فراخور سیر هر لطیفه‌ای مبدل شود.

۳۸- و به نزدیک این بیچاره اضغاث احلام وجود ندارد از آنکه واز مقرر سؤالات از کیفیت و از آنچه او را در وقت مشاهده به وجدان حاصل آمده، می‌کند و تعبیر آنرا از حق تلقی می‌کند؛ چه علم تعبیر از علوم شریفه است که موجب امتنان است مر انبیا را - علیهم السلام - كما قال تعالى حکایة عن يوسف - علیه السلام - حیث قال: و علمتی من تأویل الاحادیث. [۱۲/۱۰۱]

۳۸- و به نزدیک این بیچاره اضغاث و احلام وجود ندارد از آنکه هیچ چیز در غیب و شهادت ندیدم که بی حکمت ظهور یافته بود، بلکه جمعی

که در علم تعبیر به کمال درجات ملتقیان نرسیده‌اند اضغاث احلام دانسته، و فی الحقیقة آنرا تعبیری بوده کما نطق به حکایة له عن المعبرین الناقصین حیث یقول: قالوا اضغاث احلام ومانحن بتأویل الاحلام بعالمین [۴۴/۱۲] و چون بر رأی یوسف صدیق - علیه السلام - عرضه کردند تعبیر فرمود و بر همان وجهی که فرموده بود به ظهور آمد.

۳۹- و دیگر آنکه وقایع را در عالم وجود بیننده حکمتی است خاص، و در خارج حکمتی است دیگر. و سالك را جز با حکم خاص که بدان سبب او را بر کمال و نقصان وضعف و قوت خود در ارادت و سلوک اطلاع حاصل خواهد آمد کار نیست. اگر در خارج که عالم شهادت است ظاهر شود یا نشود التفات نکند فاما چون سیر در عالم غیب سابق افتاد احتیاط هر چه تمامتر واجب باشد کردن، از آنکه مزلة الاقدام آنجا در صفات و ذات حق خواهد بود. اگر نعوذ بالله خطایی واقع شود خسران عظیم و غبن فاحش باشد. و اگر بر آن خطا از عالم فنا بیرون رود بدن مکتسب او متآلم ماند. نعوذ بالله من ذلك الاعتقاد الجازم غیر مطابق الواقع. و این بدن مکتسب لطایف امریه مستکنه در خلقیات از عناصر و غیرها که به علت جنسیت فیض نفس ناطقه او را جذب کرده تا متشبث او باشد بعد خراب البدن المجعول.

۴۰- پس ای برادر فرزندانصفت! جهد نمای تا به تنزلات فیوض الهی که یدبر الامر من السماء الی الارض [۵/۳۲] از سمای عالم الهی به زمین امکان نزول کرده، اشارت بدان است به ترتیب دریابی، و بعد از آن بر کیفیت عروج که ثم یرج الیه [۵/۳۲] عبارت از آن است مطلع شوی، تا آنچه در وقایع مشاهده کرده [ای] سر آن معلوم کنی، و آنچه گویی دیده و دانسته گویی؛ از آنکه خلق بعضی می گویند و نمی دانند، و نمی بینند آنچه می گویند. و بعضی می گویند و می دانند ولیکن نمی بینند. و بعضی می گویند و می بینند و این طایفه اکمل خلق اند. حق تعالی آن برادر فرزند صفت را از این قسم گرداناد و خلق را از او برخوردار می تمام کرامت کناد. و یقین می دانم که این دعا به اجابت مقرون

باشد چون از مخدوم و شیخم - مدالله تعالی فی عمره مدأ و جعل بينه وبين الحوادث سداً - شنوده ام که اورا ستوده است و بر لفظ گهربار رانده که «من هرگز از او نرنجیده ام». برکت خشنودی شیخ شامل احوال او و ما باد.

۴۱- آمدیم با سر سخن؛ معلوم تو باد که حق تعالی را در بطنان عما که کنت کنزاً مخفياً اشارت بدان است جز به نقطه ذاتی نمی توانیم شناخت که وجوب وجود او بیان می کنیم. چون فاحشیت آن اعرف فرمود، به نقطه احدی که حی، سمیع بصیر، متکلم اسماء صفات اوست شناختیمش. چون فخلقت الخلق لاعرف گفت، به نقطه واحدی که علیم. مرید. قدیر. حکیم اسماء صفات اوست. و کثرت اعداد ممکنه از فیض او در تجلی آمده از فیض علم و ارادت، و حکمت قلم قامت محمودی، که صاحب مقام محمود است و دوات روح احمدی و نور مداد محمدی و لوح عقل مصطفوی ظاهر گشت و لوح عقل که قلب در عالم صغیر بالجثة و الکبیر بالمعنی عبارت از آن است در مقام جوهریت در عالم امکان او ل الجواهر شد. و هو اول ما خلق الله تعالی فی عالم الامکان، كما اشار الیه النبی علیه السلام: اول ما خلق الله تعالی العقل.

۴۲- و این هر چهار در مرتبه خود اول افتادند. یکی در نقطگی. دوم در سطحی. سیم در خطی. چهارم در جوهری. و عقل الف حروف مفردة عالم امکان آمده و هر چه حق تعالی به علم قدیم می دانسته و به ارادت ازلی می خواست که در حینی از احیان به ظهور آید به فیوض متتابعه بر آنجا نقش فرمود در نورانیت صرف. بعد از آن امر کرد به افاضت فیض اول در عرش - که به عبارت حکما نفس ناطقه گویند - موجود شد. و از سیم جوهر ماده که قوت قابلی در او مودع است. و از چهارم امر به ایتلاف این دو جوهر حاصل آمد، و جسم ظل لوح عقل افتاد و ماده ظل مداد، و صورت ظل دوات، و نفس ظل قلم.

۴۳- و چنانکه بعضی اسلامیان و بیشتر حکما جوهر نفس و صورت و ماده را در خارج وجودشان اثبات نمی توانند کرد، قلم و دوات و مداد را نیز بی وجود جواهر لوح تحقق در عالم امکان ممکن نه؛ با وجود آنکه یقین

می‌دانند که قلم و دوات و مداد وجود دارند.

۴۴- بعد از آن این جسم بیضه‌صفت رتق بود به فیض امر حق مفتوق شد. کما نطق به القرآن حیث یقول: کانتا رتقا ففتقناهما [۳۰/۲۱] من بعد اعلی و اسفل ظاهر شد: فلک اول را کرسی می‌گوییم که بعضی فلک اطلس و فلک الافلاک می‌خوانند. و فلک دوم را سمای ذات البروج می‌خوانیم که بعضی فلک الثوابت می‌خوانند. و فلک سیم^{۱۶} را فلک زحل. و چهارم را مشتری. و پنجم را فلک مریخ. و ششم را فلک آفتاب. و هفتم را فلک زهره. و هشتم را فلک عطارد. و نهم را فلک قمر.

۴۵- و این افلاک را به سبب نفوس و عقول و حرکات نظامی در احسن اشکال آفرید که تدویرات حاصل و فعل ایشان‌اند و بدین سبب آبای علوی گویندشان. بعد از آن کره‌ای که آتش عبارت از آن است و کره‌ای هوا که باد اشارت بدان است و کره‌ای آب و کره‌ای خاک ظاهر شد و کثافت مطلق نصیب خاک افتاد و رحم او قابل نطفه فیوض - که در صلب افلاک و انجم و جواهر و اولیات مودع بود و فیوض دیگر که از مفيض فیاض که دائم فیض است می‌آمدند. و این هر چهار که از حرکت افلاک متحرک و از فعل آباء منفعل شدند. و این چهار کره را امهات سفلی جهت قابلیت که در ایشان مودع بود نام نهادند از فعل آباء امهات منفعل شدند موالید این فعل و انفعال می‌شدند و در عروج آمدند.

۴۶- پس مولود اول معدن آمد. و معدن عبارت است از عروج فیوض اجرام افلاک که به زمین رسیده است و جنسیت انضمام نیافته و خواسته تا علی سبیل العروج به اصل خود رجوع کند و نتوانسته به سبب ضعف. لاجرم از مرتبه فیضی و مفردی قدم در ترکیب نهاده و جهت اجتماع عناصر اربعه قابل فیض جرم فلکی شده. و این معنی را عبارت نو این بیچاره پوشانیده است یکن جمعی که به عبارتی دیگر شنونده باشند جهت غرایب عبارت دشوار فهم توانند کرد. باید که نفس در هنگام سخن غریب شنودن، تشنیه نزند و باخود گوید: نه هرچه ترا نیست کسی را نبود.

۴۷- مولود دوم نبات است. و حصول این از فیوض مغلوبه ثوابت و سیارات، که به زمین رسیده است.

۴۸- مولود سیم حیوان است. و حصول آن از تشبث فیوض غالبه سیارات و ثوابت و مغلوبه کرسی که فلك اطلشش می خوانند به زمین است. و نوع کامل جنس حیوان، انسان آمد و خاتم الموالید شد و حامل امانت معارف اسماء و صفات و ذات آمد و مستحق خلافت حق تعالی گشت. و به برکت این فیوض صادره از عالم لاهوت و جبروت و ملکوت و لطایف امریه مستکنه در آباء و امهات عالم ناسوت و حقایق مدرجه که در لطایف سبعة مودع [است] در مقام عروج به اصل خود رجوع کرده به وصول خود بدان اصول مبتهج خواهد شد و لذات دائمه ابدالاباد خواهد یافت.

۴۹- اول: حصول لطیفه قلبی او که بدان از جنس حیوان ممتاز می شود و بعد خراب بدن المجمعول باقی می ماند از فیوض غالبه کرسی و مغلوبه عرش است که به زمین رسیده و صاحب این لطیفه را انسان آفاقی می گوئیم که در افق شمال و جنوب هستند و از حلیت کتاب و حکمت عاطل.

۵۰- دوم: حصول لطیفه نفسی او که بدان از انسان آفاقی ممتاز می شود و به نوعی رعایت امور سیاسی و طهارتی و عبادی برخوردار واجب می داند فاما اکتساب بدن باقی از ظلمانیات لقمات حظوظی می کنند و عقیده جازمه ایشان مطابق واقع نیفتاده و اسم کفر بدیشان اطلاق افتاده از فیوض غالبه عرش و مغلوبه لوح است که به زمین رسیده است. و در هر یکی از این لطایف، فیوضی دیگر بوده ولیکن در تراب طبیعت مدسی شده که قد خاب من دسیها [۱۰/۹۱] اشارت بدان است.

۵۱- سیم: حصول لطیفه قلبی که صاحبش [قدم] در دایره اسلام نهاده و ظلمت بدن مکتسبش از ظلمت طبیعت بیرون آمده و به نور ایمان منصبغ شده از فیوض غالبه جواهر و مغلوبه مداد نوری است و مغلوبه دوات روحی که به زمین رسیده است.

۵۲- چهارم: حصول لطیفه سری که صاحبش به نور ایمان کامل مزین

شده و بدن مکتسبش از تلون خلاص یافته از فیوض غالبه جوهریات و مداد نوری است و مغلوبه دوات روحی که به زمین رسیده است.

۵۳- پنجم: حصول لطیفه روحی که بدان صاحبش قدم در مقام احسان نهاده و ولی شده از فیوض غالبه جوهریات و مداد نوری و دوات روحی و مغلوبه قلم خفی است که به زمین رسیده.

۵۴- ششم: حصول لطیفه خفی که بدان صاحبش قدم در دایره نبوت می نهد و از ولی ممتاز می شود و حصول او از فیوض غالبه جوهریات و اولیات و فیض مغلوب نوری که فایض شده است از بدایت نقطه واحدی است که به زمین رسیده.

۵۵- هفتم: حصول لطیفه حقی که واصل به بدایت آن، سبب شایستگی آنکه مرسل الیه شود یافته. و حصول آن از فیوض غالبه جوهریات و اولیات و فیض نوری- که از بدایت نقطه واحدی فایض می شود- و فیض مغلوب حیات طیبه - که از وسط نقطه واحدی فایض می شود و به زمین می رسد - هست. و در لطیفه حقیه که صاحبش مبتدی است جمع، فاما واصل به واسطه لطیفه حقیه که صاحبش را اولوالعزم می خوانیم. و حصول این مرتبه از فیوض غالبه جوهریات و اولیات و فیض نوری که از بدایت نقطه واحدی از راه اصالت فایض می شود و حیات طیبه از وسطش از راه خلافت نقطه واحدی فایض می شود و فیض مغلوب وجود که از نهایتش فایض می شود از راه نیابت از نقطه ذاتی به زمین می رسد هست. و صاحبش در این لطیفه متوسط است.

۵۶- و اما واصل به نهایت لطیفه حقیه که صاحبش انسان عین انسان است در حدقه کاینات و خاتم النبیین است. حصول این مرتبه از فیوض معتدله جوهریات و اولیات و نوری که از بدایت نقطه واحدی از راه اصالت فایض می شود و حیات طیبه که از وسطش برسم خلافت از نقطه واحدی فایض می شود و وجود حقیقی که به اسم نیابت نقطه ذاتی فایض شده به زمین می رسد هست.

۵۷- و مقصود از مکونات، وجود صاحب این مقام است که صاحب لطیفه حقیه است منتها، و دین او ناسخ ادیان است لکمال وجد فیه بحیث

لوجمع عقل العقلاء و حکمة الحکماء على ان يزيد عليه أو ينقص فيه شيئاً لما وجد اليه سبيلاً لان الزيادة على الكمال نقصان و النقص هدم البنيان.

۵۸- و يقين بدان که در هر فردی از افراد بنی آدم این فیوض هست ولیکن از غایت ضعف، مستکن، و درطینت طبیعت پوشیده مانده. اگر طالبی خواهان آن شود تا از گل طبیعت، آفتاب فیوض را خلاص دهد گل معرفت که از شجره وجود انسانی چیده آید و بوی خوش این به اصحاب رسیده شود. شرط آن است که در دقایق تربیت اهمال روا ندارد و در جمع اخلاق از طرف افراط و تفریط دور باشد. تواضع محموده آن است که از تملق و تکبر ظاهراً و باطناً مزکی باشد و با یاران خود که بدو اقتدا کرده باشند طریق مواسات سپرد و در باطن متواضع باشد و همه را از خود بهتر داند. و در ظاهر جهت حق به رفق ارشاد می کند و فراخور استعداد و ضعف و قوت ارادت با هر کس خطاب مؤدبانه می کند چنانکه گفته اند:

بیت

هر کسی را جام درخورش ده از سوخته فرق کن تران را

گر قطره رسد به بیدلان می دریاها ده دلاوران را

۵۹- و چون به شرف تجلیات مشرف شود از خیال وصول به کمال نگاهشان دارد و با ایشان بگوید که وصول مبدأ کمال است نه کمال؛ چه معارف انهی نامتناهی است. و تجلیات آثاری که این بیچاره او را صوری می گوید و افعالی که آنرا نوری می گوید و صفاتی که آنرا معنوی می گوید و ذاتی که آنرا ذوقی می گوید نهایت ندارد تا حدی که در عناصر حق را تجلی است چنانکه نص بدان ناطق است: فلما أتاها نودی یا موسی انی أنا الله لا اله الا أنا. [۱۱/۲۰] و در متولدات او را تجلی است چنانکه حق تعالی چنین خبر می دهد از آن، که: من الشجرة أن یا موسی انی أنا الله لا اله الا أنا. [۳۰/۲۸] و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که رأیت ربی تبارک و تعالی فی أحسن صورة.

۶۰- به عبارتی دیگر تجلیات صوری به ربوبیت تعلق دارد و نوری

به رحیمیت، و معنوی به رحمانیت، و ذوقی به الوهیت. و چون سالک را به جذبه‌ای از روزنه‌های الله در گذرانند سیرش در عالم سوادى اسماء مضمرة تمام شود در بیاضی اسماء که مظهره اشارت بدان است سیرش دهد، تجلیات هویت قائم مقام تجلیات ربوبیت شود و انیت به جای رحیمیت، و نحیت به جای رحمانیت، و انانیت به جای الوهیت تمام شود. بعد از این در نقاط واحدی و ذاتی سیرش دهند. و این تجلیات به دیگر تجلیات نماند.

۶۱- غرض آنکه حق را در هر صفتی چندین هزار تجلی است به قدر هر دقیقه‌ای از دقائق ملکوتی که متصل است به دقائق جبروتی که منوط است به دقائق لاهوتی، بر هر شقیقه ناسوتی تجلی هست و حق-تعالی و تقدس- از این مجموع منزّه و مقدس؛ و جهت کمال معرفت بنده بدو در صورت دقائق و دقائق و دقائق تجلی می‌کند تا مرد در تجلیات صوری و نوری است باید که حق را از آنچه دیده منزّه می‌داند، در تجلیات معنوی از آنچه دانسته مقدس می‌بیند تا به تجلیات ذوقی رسد، در آنجا غلط نرود به شرط آنکه ذوق حقیقی را دریافته باشد والا غلط کند از آنکه در هر تجلی صوری و نوری و معنوی ذوقهاست و نفس خواهد که جهت اثبات کمال خود با او در میان نهد که تجلی ذوقی این است، باید که بدان مغرور نشود و داند که ذوق دایر است در همه مشاهدات و مکاشفات و تجلیات، فاما هیچ چیز از اینها در ذوق حقیقی مدخل ندارد.

۶۲- دیگر آنکه تا مرد بر تمامت مقامات عبور نکند و هر مقامی را چنانکه حق است تصحیح نکند، مرشدی را نشاید، و اگرچه به همه تجلیات مشرف شده باشد. و برکت در ضمن تصحیح مقامات است تا یقین دانند؛ چه این معنی از سر تحقیق می‌نویسم از آنکه در دخول مائه ثامن که ابتداء سنه احدی و سبعمائه بود حق تعالی^{۱۷} چندکس را در تجلیات صوری و نوری حظی کامل - که از اکابر متقدمان نیز مثل این از نادر بوده - داد، هیچ برکت چنانکه این مختصر از اهل سلوک ظاهر شده، نیافت. و مدتی این بیچاره در این باب متحیر می‌بود که سبب قلت برکت، بل عدم برکت چه تواند بود تا

روز جمعه که یازدهم شوال سنه اثنی عشر و سبعمائه بود در جامع خلیفه در بغداد خدمت مخدوم و شیخم - متعنا الله بطول بقائه - نماز می کردم، غیبتی اتفاق افتاد و سخن استاد طریقت جنید - قدس الله سره - را برخاطرم گذر داد که لا یصل العبد الی النهایات الا بتصحیح البدایات.

۶۳- وهم در حال الهام به دلم پیوست که بی برکتی را سبب این است که به تصحیح بدایات در هیچ مقامی از مقامات مشغول نشده اند، و یقینم شد که خلل از بیچاره واقع شده، باید که تا درویشان را بر جمیع مقامات عبور نیفتد و در بدایات درجات و اوساط و نهایت هر مقامی از مقامات، چنانکه در تبیین المقامات و تعیین الدرجات نوشته، گذر نیفتد، به ارشاد خلق نفرماید که مضرت آن از منفعت بیشتر باشد. و این از راه تجربه می نویسم، آخر اتفاق مشایخ طریقت است که سالک مفرد که به جذب مشرف نشده باشد و از وصول حظی نداشته باشد، مرشدی را نشاید. و همچنین مجذوب مفرد که به کمال وصول رسیده باشد ولیکن سلوک مقامات نکرده باشد نشاید. فاما سالک مجذوب که سلوک مقامات کرده و بر درجات مبتدی و متوسط عبره اتفاقش افتاده و قدم در درجات منتهیان نهاده و مجذوب شده، او را حق تعالی به دارالوصول دعوت کرده، مرشدی را لایق باشد به شرط آنکه او نیز در سلوک درجات منتهی و قطب تقصیر ننماید تا از کمالی که مطلوب لنفسه است بی بهره نماند.

۶۴- دیگر از حصول بدن مکتسب به شرح پرسیده ای؛ هر چند بدان اشارتی رفته است مع هذا چند کلمه دیگر در این مذیل گفته خواهد شد که نفس انسانی را البته متعلق می باید، و بیشتر عقلا، بلکه سادات طوایف بنی آدم از اهل ملل و نحل در بقای نفس بعد خراب البدن المجعول و تنعم و تألم او سخن گفته اند و بر آن متفق شده که البته باقی و متنعم و متألم خواهد بود. و حق آن است که البته بقا و تنعم و تألم وجود خواهد داشت. و بهترین وجوه آن است که مصطفی - صلی الله علیه وسلم - بیان فرموده و کثافت و لطافت بدن مکتسب را در احادیث صحاح ذکر کرده. چنانکه می فرماید: اذا قبضت

روح المؤمن لفت فی حریر و وضعت فی علیین، و اذا قبضت روح الکافر لفت فی مسح و وضعت فی سجین. و قوله: أرواح الشهداء فی حواصل طیر خضر یسرحون فی ریاض الجنة.

۶۵- پس نفس انسانی چون بدن قابل فیض او شود، او [به] تدبیر و تصرف آن بدن قابل مشغول می‌شود، از راه مجانست لطایف امریه مستکنه عناصر را جذب می‌کند و جهت خود متعلقی کشت می‌کند. اگر لطیف و نورانی است متنعم، و اگر کثیف و ظلمانی است متألم. و این هر دو مظاهر فیوض دایمه لطف و قهر حق‌اند. و چون از موالید جز انسان که نوع اخص حیوان است قابل فیض نفس ناطقه نشده، چون ابدان ایشان که در عالم زمان افتاده، خراب شود از ایشان هیچ لطیفه‌ای باقی نماند که قابل فیض نفس شود. ۶۶- پس جهد می‌باید کرد تا امروز که استطاعت و استعداد دارد

کمالی که بدان مبتهج شود حاصل کند و الا حسرت و ندامت دامن شقاوتش بگیرد و معذبتش دارد. نعوذ بالله من ذلك. هر که خواهد که بدن مکتسب او را از گرد لقمات ایمن ماند، می‌باید که در وقت حصول لقمه جهد نماید تا از طبیات باشد و به وقت تناول حاضر و ذاکر باشد و لقمه خرد بردارد و مضغ تمامش کند. و تا آن را فرو نبرد، دست به لقمه دیگر دراز نکند. و هرگز در خوردن اسراف نکند و لقمه آخرین را که شره نفس در آن بیشتر باشد البته ترك کند که برکت آن بسیار باشد. و چون جهت قیام بدن بدل مایتحلل شود قدر کفافی برداشته به هنگام مراقب مابین العینین و الحاجبین شود تا در نظر بصیرتش می‌آید. اگر ظلم است به کثرت ذکر و کمال حضور به دفع آن مشغول شود. و در حلالی لقمه احتیاط کند و من بعد از خوردن به شره محترز شود.

۶۷- و تا آدمی در حبس بدن مجعول محبوس است و از عالم کون و فساد لقمه‌ای برمی‌دارد و هوایی استشمام می‌کند ظلمت این عالم به جوهر بدن مکتسب می‌رسد اگر به دفع آن مشغول نشود رین حاصل آید و چون مدتی بر آید اثر ظلمت به وجود اصلی رسد و تدارک ممکن نباشد. فاما چون هم در حال که ظلمتی مشاهده افتاد یا لونی دیده شود در تطیب لقمه و تطهیر

آن بکوشد تا در مقام تصعید ظلمات از او جدا شده، نورانی محض گشته بدل لطیفه قلبی که بدان سبب قدم از دایره حیوانی در مرتبه انسانی می تواند نهاد، رسد. و از اینجا نیز ترقی کرده و به لطیفه حقی واصل شود و فایده حقیقی که در لقمه طیبه تعبیه است به سبب کلمه طیبه و عمل صالحه حاصل گردد و سر الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه [۱۰/۳۵] محقق شده، نصیب دیده آید و ثمرات معارف مطلوبه از شجره انسانی چیده و ذوق آن چشیده، ان شاء الله تعالی.



۶۸- و هذا خط الفقير الى الله علاءالدوله تاب الله عليه توبة نصوحاً و بلغه اقصى الامانى كتبه لمن كان فى قلبه رابطة الاخوة و سيحكمه و الشفقة المحضه بالوالدين عليه عاليه رجاء ان يذكرونى فى صالح دعواته خاصة فى اثناء صلواته و خلواته بالخير ليوفنى اليه غير مفتون و يمتع به كما تمتع المخلصين الذين لاخوف عليهم و لاهم يحزنون. تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب.

سلوة العاشقين و سكتة المشتاقين

۱- الحمد لله حمداً على ان جعل الصوفية سراج الخلق و بهجة اهل الصدق لانهم اهل صدق و صفاء و ود و وفاء و فقر و فناء، أبدانهم بين الخلق محبوسة، و أرواحهم في الملكوت جاسوسة الخلق يتعاملون مع الله بالرغبة و الرهبة، و هم يتعاملون بالمودة و المحبة و الناس ينظرون من الرب الى الرب.

شعر

احب الله قوماً استقاموا على طرق الوداد فما يناموا
سقاهم شربة من كأس ود فصاحوا في محبة وهاموا
و اشهد ان محمداً عبده المجتبي و رسوله المصطفى، و على آله و اصحابه
ائمة الهدى، و على تابعيه باحسان الى يوم الجزاء^۲ و سلم تسليماً كثيراً.

۲- اما بعد حمد الله تعالى، چون اين بیچاره روی از دنیا بگردانید
و عشق حق - سبحانه و تعالی - جیب دل این مفلس بگرفت، مدتی از سبب آنکه
پیشوایی نبود بهر دری گردیدم^۲ و احوال هر طایفه می دیدم و از صادر و
وارد از کسی که تریستی تواند کرد در اطراف و اکناف پرسیدم هیچ نشانی
نیافتم، و بیشتر اوقات به قبض مهلك - که اگر نه لطف حق تعالی بودی هیچ

وجودی طاقت نیاوردی^۵۔ مبتلا می بودم، و از انواع طاعات و عبادات و اذکار و ریاضات چنانکه در کتب مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین بود۔ می کردم، و گشایش کار خود از آن می دانستم، و بیشتر روزگار خود در مطالعه دفاتری که در علم طریقت ساخته اند چون قوت القلوب و احیاء علوم الدین^۶ و دیگر دفاتر که بر شمردن نام آن هریکی تطویل دارد به سر می بردم، و آنچه می طلبیدم هیچ اثر نمی دیدم. چون قلق و اضطراب از حد بگذشت به حضرت باز گردیدم، و چون در کتب مشایخ دیده بودم که ایشان فرموده بودند که حق۔ تعالی و تقدس۔ هر طالبی را که صادق باشد ضایع نگذارد یا حضرت خضر پیغمبر^۷ را بفرستد تا او را فایده دهد یا از جنیان^۸ یکی قرین او گرداند تا او را راه بنماید، یا مردی را از آدمیان۔ که این راه رفته باشد و بدان سر منزل رسیده و این آب زندگانی چشیده۔ به سروقت او فرستد تا او را تربیت فرماید و از حسیض حرمان به حضرت رحمان رساند، دل را بدان شاد می داشتیم چون در خود پیشنهادی^۹ دیگر که منسوب به ریاباشد نمی دانستم، دیدم ناگاه صبح دولت بدمید و یکی از مریدان شیخ حقیقی سلطان المشایخ نورالملة و الدین عبدالرحمن الاسفراینی۔ که از بندگان خاص اله و واصلان درگاه و سالکان این راه بود۔ برسید، و به شرف دستبوس خدمتش مستعد شدم.

۳۔ چون حق تعالی را با این بنده عنایتی بود که از چنان ظلمت آباد خلاص فرموده، در این روزگار با هیچ خلقی چنین عنایتی و مرحمتی نفرمود؛ ولایت آن بزرگوار را۔ اَعْنی شیخ نورالدین متعنا الله بطول بقائه۔ بدین بیچاره نمود، و حوالت کار ما بدو فرمود. بعد از این دست در دامن او زدیم و به فرمان او گردن نهادیم و امثال اشارات او را از لوازم شمردیم^{۱۰}.

۴۔ مقصود از این تطویل آن است که [روزی گفتم]: سلطان السالکین رضی الدین علی لالا۔ رضی الله عنه۔ در سلوک مشایخ دیگر یاران را وصیتی می فرمود و رساله ها در این باب نوشته؛ اصحاب فرمودند که از جایی آنچه طالب را ناگزیر است جمع کنید تا طالبان را زحمت نباشد هر سخن را از جایی

طلب کردن.

۵- هر چند روزگار ما به خلوت و ذکر مشغول بود پروای هیچ نه، اما متابعت امر ایشان از لوازم بود، و این مختصر در قلم آمد. ان شاء الله تعالی که بر قلم ما آن رود که رضای حق در آن باشد، و از وی نزد مشایخ^{۱۱} طریقت - قدس الله أسرارهم - شرمسار نباشیم و طالبان را فایده‌ای برسد و مریدان را شوقی و عشقی زیادت شود، و در اثنای مطالعت آن^{۱۲} دعایی در کار این مفلس بی سرمایه بطل کنند که به نفس ایشان حق - عز اسمہ - گناهان این گنهکار مؤلف این رساله را - احمد بن محمد بن احمد البیابانکی^{۱۳} المعروف بعلاءالدولة السمنانی - عفو کند، و بر متابعت مصطفی - صلی الله علیه و سلم - و طریقت مشایخ - رضوان الله علیهم أجمعین - بزایاند^{۱۴} و بمیراندان شاء الله وحده.

۶- ای طالب راه و ای مرید درگاه! باید که به گوش دل و جان بشنوی که آفریدگار - جل جلاله - می فرماید: فأعرض عن تولى عن ذكرنا و لم يرد الا الحياة الدنيا [۲۹/۵۳] به سبب^{۱۵} آنکه دنیا مبعوض حق است و تو دعوی دوستی می کنی. با دشمن داشته دوست جز دشمنی نشاید کرد. چنانکه گفته اند:

بیت

اندر زمانه با دو کست^{۱۶} دوستی مباد با دوستان دشمن و بادشمنان دوست
- و در آیتی دیگر می فرماید: فاذا قضيت الصلاة فاذكروا الله قياماً و قعوداً
و علی جنوبکم. [۱۰۳/۴]

۷- پس این غایت لطف و کرم و بنده نوازی است که ترا اجازت کرد که در هر حالتی که باشی با یاد من باش. چون چنین تشریفی و نواختی فرمود باید بهمگی دل و جان امثال فرمان را میان در بندند و مادام بر وضو باشند تا ممدوح حضرت حق گردند که^{۱۷} فیه رجال یحبون أن یتطهروا و الله یحب المطهرین. [۱۰۸/۹]

۸- و چون وضو ساخت دو رکعت شکر وضو بگزارد، و بعد از

فراغ نماز هرچه خواهد از حضرت درخواهد.

۹- دوم، آنکه تا ممکن باشد بر خلوت مداومت نماید که در و جواهر جز در این بحر نتوان یافت^{۱۸}.

۱۰- سیم، آنکه تقلیل طعام کند و تا امکان باشد بر صوم مداومت نماید که ان تقلیل الطعام^{۱۹} مستحب للمرید وغیره و ان النبی -صلی الله علیه و سلم- قال: یما ابن آدم وعاء شراً من بطنه. و قال عیسی -علیه السلام-: اجیعوا^{۲۰} بطونکم لعلکم ترون ربکم.

۱۱- چهارم، آنکه خاموشی را ورد خود سازد و زبان را جز به ذکر مشغولی ندارد، لان النبی -علیه السلام- قال: من صمت نجا. و قال -صلی الله علیه و سلم-: من كان یؤمن بالله و الیوم الاخر فلیقل^{۲۱} خیراً أو لیسکت.

۱۲- پنجم، دوام ذکر است. چنانکه يك ساعت از ذکر بازماند جز در میان نماز و مستراح که آنجا مکروه باشد به زبان ذکر گفتن؛ باید که به دل ذاکر باشد.

۱۳- ششم، نفی خاطر^{۲۲} است بجملگی، و هم بر آن مشغول ناشدن، تا وقت ترا بنشوراند.

۱۴- هفتم، دل با شیخ داشتن، به هر جا و هر مقام که باشد. و باید که داند که در روحانیت^{۲۳} شیخ متحیر نباشد. اگر مرید در مغرب باشد و شیخ در مشرق، از او فایده تواند گرفتن چون مربوط باشد به ارادت تمام. و این از سر تجربه می گویم نه از شنودن؛ از آنکه درویشان در سمنان بودند و شیخ در بغداد بود. بسیار بر لفظ مبارك شیخ رفته بود که آنها که آنجا اند فایده بهتر توانند گرفت از بعضی که اینجا اند.

۱۵- هشتم، ترك اعتراض کردن است بر خداوند^{۲۴} - سبحانه و تعالی، و به قضای او رضا دادن. و این بیت را ورد خود ساختن - این بیچاره گفته است:

و کلت اموری کلها متوکلا علی من هوانی قبل انی هویته
فان شاء احيانی و اما ماتنی بما شاء محبوبی فانی رضیته

فلما رأى صدقى و قصدى و نيتى وتفويض امرى، قال لى: جىء فجتته
فكلفنى ثم اصطفانى فعزنى فوالله ما أوحشت منذ لقيتته
بأى لسان اشكر الله و الذى تلتطف فى حقى و انى نسيته
و يقين دانستن که هرچه او کند نیکو کند.

۱۶- و بداند که ذکر بزرگترین عبادتهاست به نص قرآن مجید که و
لذکر الله اکبر. [۴۵/۲۹] ابن عباس - رضی الله عنه - آورده است: ذکر الله اکبر
من کل عبادة سواه.

۱۷- و نیز رسول صلی الله علیه وسلم - فرموده است که أفضل الذکر
لا اله الا الله. و هر که بهترین کارها و فاضلترین عبادتها از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم - نجوید راه غلط کرده باشد. پس چون از حضرت سید
کاینات فاضلترین عبادت معلوم کرد، و از حضرت عزت - جل جلاله - اجازت
آنکه: در همه احوال به یاد من مشغول باش، یافت باید که روز و شب جز به
ذکر لا اله الا الله مشغول نباشد، و روزنه دل متوجه خدای تعالی دارد، و
به زبان دل، پیوسته به هیبت و تعظیم ذکر می گوید. چنانکه هفت اندام وی
با وی در ذکر گفتن آید تا موی و ناخن. و در اثنای آن حالهای عجیب^{۲۵} پیش
آید از مشاهدات و بویهای خوش و آوازهایی که عقل مدهوش شود.

۱۸- و گاه باشد که از هول و هیبت بیم جان باشد؛ باید که از این
همه هیچ باك ندارد که این همه از روی امتحان باشد و به هیچ چیز التفات^{۲۶}
نکند، و بر ذکر گفتن بدین هشت شرط که گفتیم مواظبت نماید، و ثبات قدم
به جای آورد^{۲۷} تا ذکر انسی به ذکر قدسی مبدل گردد، و از آن عبارت نتواند
کرد که در عقل و فهم هیچ بنی آدم ننگجد، و از آن هیچ معلوم نتواند کرد^{۲۸}.

۱۹- و اگر کسی از آن معانی ظاهر کند، او را گویند که سودایی
و دیوانه شده است یا خود طاماتی و ترهاتی چند بر مردم می بافد^{۲۹}. چنانکه
حکایت شیخ ذوالنون مصری - قدس الله روحه - بوده است. می گفت: من
خدای را می بینم. مردمان می گفتند که دیوانه شده است. و امثال این بسیار
بوده است و اگر یاد کنیم دراز شود، و روزگار وفا نمی کند.

۲۰- و نیز باشد که ارواح انبیا - علیهم السلام- و ارواح اولیا -
 قدس الله ارواحهم- و ارواح ملایکه و جنیان مشاهده کند و از ایشان مددها
 یابد. چنانکه می فرماید: مالا عین رأت ولا أذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر^{۳۰}.
 اینجا بود که به شکرانه هزارجان فداکرد که اسرار ملك و حقایق ملکوت
 در حال خود مشاهده کند. وظیفه وقت وی آن بود که آیت ففروا الی الله
 [۵۰/۵۱] برخواند و به تضرع و مسکینن پیش آید، و اللهم ثبت قلبی فی
 طلبك می گوید، و مزید درجات از حضرت او می خواهد.

۲۱- تا اینجا الطريق الی الله بود، بعد از این ابتدای الطريق فی الله
 باشد^{۳۱}، و جاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم و ماجعل علیکم فی الدین
 من حرج. [۷۸/۲۲] بعد از این حال او چنان بود که آن عزیز گفته است:

بیت

این همه شادی و هیچ اندوه نه هردو تنهاییم و هیچ انبوه نه
 مبشران لطف اکرم الاکرمین و أرحم الراحمین بشارت دهند که به مبارکی امروز
 ترا پروانه مثال ولایت بیرون آمد و نام تو به ولایت در دفاتر ثبت افتاد، و
 ندای ان عبادی لیس لك علیهم سلطان [۴۲/۱۵] در دادیم و مثال فرمود و
 توفیق قبول ارزانی داشت و در کل ممالک خطبه به نام تو کرد و بر همه عالم
 خواند که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون. [۶۲/۱۰]
 ۲۲- آمدیم با سر حکایت، آنجا مشغول به ذکر بود اینجا مشغول به
 مذکور باشد تبارک الله تعالی. ای لطیف بنده ضعیف کیست که از خود به
 جایی رسد؟

بیت

جهدم چه بود اگر نباشد توفیق ناینا را عصا و ابریق رفیق
 ۲۳- زنهار و هزار زنهار که سر خود را نگاه دار، و از آفت اختلاط
 و صحبت بادون ابناء جنس خود و امثال خود نیز پرهیز^{۳۲}. قلم بی التفاتی در
 ماسوای حق کش^{۳۳} و بهمگی وجود متوجه حضرت گرد^{۳۴}؛ تا آنچه موجب
 زیادتی وقت تو باشد به تو نمایند^{۳۵} اما به اشارت لطف و کرم و اما به واسطه

روح یکی از انبیا - سلام الله علیهم - یا اولیا یا ملائکه یا جنیان.

۲۴- و چون با ثبات قدم^{۳۶} از این مقام بگذرد و به مرتبهٔ مردی رسد^{۳۷}، رجولیت بر او اطلاق کنند که رجال لاتلهیهم تجارة ولا یبع عن ذکر الله. [۳۷/۲۴] و اینجا باشد که گویند: فلان کس به بحر زندگانی رسید، و آب حیات جاودانی چشید، از فتنه و غوغای اغیار سلامت یافت. بعد از این هر چه بدو رسد در او گم شود و او بر مثال دریا باشد.

۲۵- طالب چون بدین مقام رسد، ناگاه باشد که از راه لطف و کرم خداوند - جل جلاله - این دریا را در موج آورد و رونده را در خود کشد و غرق کند. فنا اینجا پدید آید مرد را نه از خود خبر باشد نه از غیر خود.

۲۶- علامت صحت این حال^{۳۸} آن باشد که ترک ادبی از آداب شریعت بر او نرود، والا نعوذ بالله مردود و مفتون باشد نه مقبول و محبوب. خدایا به کرمت که همه روندگان را از این آفت عظیم عصمت بخشی؛ زیرا که ولی باید که محفوظ باشد و خلاف شرع چیزی بر وی^{۳۹} نرود. و در این حال بیشعوری، مقام بعضی بیش افتد و مقام بعضی کم؛ تا وقتی حق تعالی به کرم از راه بنده نوازی، رونده را از این دریا با کنار اندازد، او را با او دهد و او با حالت افاقت آید و او را احساس ظاهر گردد. بر مثال آنکه کسی از خواب بیدار شود چون صاحب این مقام چشم باز کند خود را در شهر و خانهٔ خویش بیند، پندارد که لحظه‌ای^{۴۰} در خواب بوده است. چون از عالم الوهیت با عالم شهادت افتاد بعد از این در انجمن خلوتی باشد و هیچ چیز از عالم غیب او را حجاب نگردد، بلکه حجاب حاجبی او کند. بعد از این حال او نوعی دیگر شود، و در این عالم محسوسات او را فرو آرند بهر^{۴۱} تمتع بندگان که به سعادت ایشان حکم رفته باشد، تا دلهای ایشان را به بویی - که از ولایت ایشان بدو رسد - شوقی و طلبی و عشقی و محبتی در سر سر ایشان افتد، و آنرا ارادت خوانند و مرد طالب اینجا مرید شود.

۲۷- پس در این مقام مرید باید که این هشت شرایط - که یاد کردیم - استوار دارد، و از امر ونهی شیخ تجاوز ننماید. و اگر العیاذ بالله از جانب

شیخ او را خاطری شیطانی درآید، در حال وساعت به خدا باز گردد و به خدمت شیخ رود و حال خود باز گوید تا حق - سبحانه و تعالی - آن را از پیش^{۴۲} بردارد و آن عقده بگشاید؛ و الا نعوذ بالله شیطان در او تصرف کند.

۲۸- و چون از دل شیخ بیفتاد، اعاذنا الله و ایاکم بعمل ثقلین، باسر کار نتواند رفت. خدایا همه مریدان را از این بلاها نگاه دار، و دل شیخ - که دریچه غیب است و مواهب و عطایا از آنجا به مرید بیچاره می رسد - بر ایشان گشاده دار^{۴۳}. مصرع:

این دعا را زهمه خلق جهان آمین باد

۲۹- پس باید که يك نفس بی ذکر نبود و مراقب دل شود تا جز خدای در او هیچ چیز در نیاید، و به هیبت و تعظیم ذکر می گوید تا وقتی که ظاهر و باطن او را فرو گیرد، و نور ذکر در اجزای وجود او نفوذ کند بر مثال کیمیا باشد که برمس نهند، زر گردد.

۳۰- و چون ذکر نفوذ یافت ذاکر همه نور محض گردد. و آن نور نه از جنس انواری بود که خلاق دیده باشند یا دانسته و شنوده. صاحب واقعه را هرچه از آن حال در گفت آید مستمعان را - که خدای ایشان را انصاف دهد، و چشم دل ایشان را روشن گرداناد - آن مفهوم که مگر سودایی شده است از مابینتی که میان ایشان باشد. و آن نور به سبب مداومت بر ذکر بود که حق - جل و علا - بر ولایت شیخ پرتو انداخته بود، و عکس آن بر وجود مرید ظاهر شده؛ گاه غالبتر گردد و ظاهرتر شود و گاه پوشیده تر شود.

۳۱- و در این حال ذکر ذاکر را حلاوتی دهد که از همه لذات فراموش کند و از طعام و شراب بازماند. شیخ در این مقام دست گیرد و الا نادر باشد و او به حسن تربیت ارشاد فرموده از این مقام که هنوز کوشش است بوجهی به^{۴۴} مقام کشش رساند تا تأثیر جذبه در حال او ظاهر گردد، و او را از این ولایت بر باید، و از دیدن نقطه و دایره شمس و اقمار و کواکب و رعد و برق بگذرانده^{۴۵} تا به سرحد ربوبیتش برساند. نسیم ریاحین از عالم ربوبیت به مشام سالک رسد. زنجیرهای تعلق وجود خود را با موجودات بگسلاند و

ربانی گردد. و سموم فنا از وادی فقر برآید، و آیت لاتبقى ولا تذر [۲۸/۷۴] بر مکونات خواند، و آتش در سوی الله زند، و به باد لا ابالی بردهد، و سر کان الله و لم یکن معه شیء ظاهر گردد، ندای لمن الملك الیوم در دهد، جواب لله الواحد القهار [۱۶/۴۰] آشکارا گردد، و این آواز برآید که لا اله الا الله.

۳۲- بعد از این سر کشش حق در صورت جذب به از تنق عزت از راه وهامی به تقدیر العزیز الرحیم در حال مرید سالک ظاهر گردد، و گاه جام مالمال شراب جمال در حلق او ریزد، و گاه کاس لبالب باده جلال در دست او می دهد^{۴۶} تا به واسطه سکر شراب جمال مستعد قبول باده جلال می شود و به واسطه صحوی از این سکر می یابد، استعداد کمال للذین أحسنوا الحسنی و زیاده [۲۶/۱۰] بادید می کند تا وقتی که ظهور تجلی هویت هو الله الذی لا اله الا هو فانی شود فنایی که بعد از آن بشریت - که خاصیت او ظلمت صرف است - نور محض گردد، و نفسی که صفت او آن بود که حق تعالی می فرماید: ان النفس لامارة بالسوء [۵۳/۱۲] به ضد این بدل گردد که یا ايتها النفس المطمئنة * ارجعی الی ربك راضية مرضية [۲۷-۲۸/۸۹] و شیطانت به ملکیت مبدل شود.

۳۳- بعد از این ربانی گشت. چنانکه حق تعالی می فرماید: کونوا ربانیین [۷۹/۳] از او جز عبادت تولد نکند و چون او ظاهراً و باطناً محل ظهور افاعیل حق باشد بر شرف متابعت خواجه کاینات و سرور مخلوقات محمد مصطفی - صلی الله علیه وسلم^{۴۷} - رسد و بدین مقام جز به متابعت نتوان رسید.

۳۴- دیگر باید که از بلا نگریزد و از بدنامی نپرهیزد. حق تعالی می فرماید جل جلاله وعم نواله: عسی أن تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم. [۲۱۶/۲] بسیار باشد که حق تعالی در صورت بلا حقیقت عطای خود را رساند. و اگر کتبی که در احوال مشایخ ساخته اند عربی و پارسی مطالعه کند معلوم گردد که بندگان خاص خداوند را هیچ کدام نبوده است که به بلاها و بهتان مبتلا نگردانیده اند. و رساله ای است ابتلیات الاولیاء نام آن، اگر بادست کند از

آنجا معلوم گردد. ما نیز اندکی یاد کنیم. هر چند فرست زیاده نیست و وقت فوت می شود اما چون شروع کردیم و بر امتثال فرمان یاران - متعنا الله بطول بقائهم - کمر انقیاد بر میان بستیم، و الشروع ملزم، يك دو حکایات در ابتلیات که بدین روزگار رسیده، شرح دهیم تا اگر وقتی به بلایی مبتلا گردند آن را نعمتی دانند از حضرت حق.

۳۵- و حدیث خواجة کاینات خبراً عن الله که من احبني أحبته، و من أحبته ابتليته، و من ابتليته قتلته، و من قتلته فأنا ديته پیش چشم دارند و به شکرانه هزار جان کنند، از آنکه شکرانه بده که خون بهای تو منم. خود یکی از ده خصال که در مریدی می باید عیاری است تا اگر جان خود را در این راه در باز د منت بر جان خود نهد.

۳۶- عجب است می خواهیم که سخن کوتاه کنیم، دراز می شود. چون در خصال مریدان فتادیم هم مختصری یاد باید کرد تا از این خصلتها^{۴۸} هر کدام که در خور مریدان نبینند^{۴۹}، یقین دانند که نقصان ایشان است و جهد کنند تا به دست آرند.

۳۷- و این ده خصال این است که شیخ محقق ابوسعید - قدس الله روحه - می فرماید:

اول، مرید باید که لیب و تیز فهم باشد تا اشارات^{۵۰} شیخ فهم کند.
دوم، باید که نفس او مطیع باشد تا امتثال او امر شیخ تواند نمود.
سیم، باید که حدیدسمع باشد تا کلام شیخ زود درک کند.
چهارم، باید که روشن دل باشد تا عظمت ولایت شیخ بیند.
پنجم، باید که راستگوی باشد تا در واقعات زیاده و نقصان نکند که در سلوك حجاب عظیم باشد و در غیب بر او بسته شود.
ششم، باید که راست وعده باشد.

هفتم، باید که جوانمرد باشد تا اگر هر چه در دنیا بذل کند تفاوتی نباشد.

هشتم، بای که اسرار شیخ و آنچه بیند از واقعات، نیکو محافظت

نماید. حکایتی^۱ در این باب یاد کنیم تا فایده باشد: در اثنای خلوتی که در رمضان سنه ست و ثمانین و ستمائه نشسته بودم بعد از شش روز ناگاه خاطر به این افتاد که همچو شیخ مجدالدین بغدادی را - قدس الله روحه - که هزار جان ما فدای خون او باد بدین زودی از میان خلق بیرون بردند، چه سر بود؟ ناگاه شنیدم که او میخواست سلوک را چون ا. ب. ت. ث در زبان خلق اندازد. و بر عقب این می شنیدم که زنهار تا سر این راه از همه باطلان و باطل دینان نگاه دارد. پس محافظت اسرار شیخ و واقعات از لوازم شمرند. نهم، باید که دوست دارد که کسی او را نصیحت کند. و نصیحت باید که قبول کند.

دهم، باید که عیار باشد تا روح عزیز را در بازو و در این راه منت بر جان خود نهد. چون مرید بدین ده خصال مزین باشد قطع طریق بزودی حاصل گردد، ان شاء الله تعالی.

۳۸- آمدیم با سر حکایت که از بلا نگریزد. او ایس قرنی - رضی الله عنه - در محلی چون گذشتی، کودکانش سنگ زدندی. و ساقهای باریک داشت خون آلود گردیدی، و گفتند که دیوانه است. و او فرمودی که بر پشتم زنید تا پایم مجروح نشود و از نماز بازمانم. و ایشان نشنودندی.

۳۹- دیگر حکایت^۲ ذوالنون مصری - قدس الله روحه - که^۳ خود یاد کردیم.

۴۰- و شیخ ابوسعید را - قدس الله روحه - از مهنه بیرون کردند. و هر که در راه بدو رسیدی روی از او بگردانیدی. و چون به نماز جماعت رفتی، خاکستر و سرگین بر سرش فرو کردند.

۴۱- و ابراهیم ادهم - قدس الله روحه - چون به مسجد در رفتی تادمی بیاساید، موی کشان او را از مسجد بیرون انداختندی.

۴۲- سلطان العارفین را در بسطام شکنه در قفا با سرگین بهم برزدندی. و این از آن است که فرمود: اولیائی تحت قبای لایعرفهم گیری.

۴۳- اما در این روزگار عجب حالتی افتاده است. مردم چنان گمان

می‌برند که این اولیای خدا از فرشتگان زیاده‌اند، و نشاید که آنچه خدای تعالی در حق ایشان کرامت فرموده است، در حق کسی دیگر کرامت فرماید. و نمی‌دانند که ایشان آنچه یافتند به متابعت مصطفی^{۵۴} - صلی الله علیه و سلم - یافتند و در متابعت بسته نخواهد بود. و هر که به صدق قدم در این طریق بر جاده شرع مستقیم باشد به اندک روزگاری آنچه در ایام ماضیه به مدت‌های مدید حاصل شده است، حق تعالی به فیض فضل خود کرامت کند، و درهای رحمت بر او بگشاید.

۴۴- ای برادران و عزیزان که در خانقاه جمع شده‌اید! روزگار غنیمت دارید، و دامن ارادت شیخ از دست مدهید، و بدانچه می‌فرماید مشغول شوید. زود باشد که بویی^{۵۵} از این احوال به مشام شما رسد و چشم و دل و گوش شما بگشاید تا عالم ملکوت را مطالعه کنید و آوازه‌ها بشنوید و به سخن منکران التفات منماید که زود باشد که این برکت که مانده است نماند و این بساط در نورددند چنانکه مشایخ - رضوان الله علیهم أجمعین - فرموده‌اند که روزی باشد که این قوم چون کبریت احمر گردند. اگر در اکناف عالم بگردند از ایشان نشان نیابند و بعد از آن پشیمان شوند سود ندارد.

۴۵- آمدیم با سر حرف، می‌باید که مادام^{۵۶} - چنانکه شیخ می‌فرماید - به ذکر لا اله الا الله مشغول باشید. و یقین بدانید که چندین جای در قرآن فضیلت این ذکر آمده که از آن هیچ عبادت و ذکری دیگر نیامده. و بیشتر بالغان این راه و اصلان این درگاه این ذکر اختیار کرده‌اند. و اگر بعضی الله اختیار کرده‌اند چون الله در ذکر لا اله الا الله داخل است، اما^{۵۷} گفتن لا اله الا الله به واسطه نفی و اثبات پسندیده‌تر است.

۴۶- و مشایخ - قدس الله ارواحهم - فرموده‌اند که تا مرید چهل سال به طریق لا اله الا الله سلوک نکند به حقیقت الله نرسد. و به سبب این ذکر گفتن بردوام، موانع از پیش بر گرفته‌اند و به حضرت حق رفته‌اند و بدین ذکر رسیده‌اند. الحقیقت مسجد اقصی که نهایت مقامات اولیا است و غایت کرامتها، و عبارت از این مقام ممکن نه، که اشارتها را باد برد و زبان گفتن گنگ

شود که من عرف الله کل لسانه. گوش از شنودن کر شود. عقل در پای عقبه از پای درآید. قلاوز علم راه گم کند. شاهباز معرفت در آن عالم پرواز نماید. علم به جهل بدل شود. معرفت افکار گردد. و این حکایت است که گفت: قلم اینجا رسید سر بشکست.

۴۷- باسر سخن رویم که ذکر لا اله الا الله قلاوز راهروان است، بدرقه طالبان است، امید خایفان است، حفیظ مال توانگران است، سرمایه درویشان است، مرهم جراحات دردمندان است، مست کننده عاشقان است، مونس مشتاقان است، و آفت جان بیدلان است، باطل کننده خیال و گمان است، به باد بردهنده تمیز و معرفت الله است، خانه براندازنده^{۴۸} علم و فهم و ارادت است.

۴۸- چون سر این کلمه از ورای^{۴۹} حرف و کلمه و صوت بردل تجلی کند، آتش در مملکت حس زند، سلطنت عقل به باد بردهد و آیت لاتبقی و لاتدر [۲۸/۷۴] در ولایت صاحب خویش بر غیر خود خواند.

بیت

زحمت غوغا به شهر بیش نبینی چون علم پادشه به شهر درآید^{۵۰}
- این کلمه است که اهل خود را حاجی کند و به حق رساند. و از اینجاست که بزرگان دین گفته اند: هیچ کس به هیچ عبادت به حق نرسد الا به مداومت ذکر الله - جل جلاله -^{۵۱}.

۴۹- ذکر که افضل اعمال و خیر الاعمال و اشرف الاعمال است بدین معنی است. و این اختصاص که ذکر راست هیچ عبادت دیگر را نیست. چنانکه از مشایخ طریقت نقل است^{۵۲} - قدس الله ارواحهم: ما سلك المریدون طریقاً أصح أوضح من طریق الذکر ولا یصل أحداً الى الله تبارک و تعالی الا بدوام ذکر الله جل جلاله. و از اینجا تشریف فرمود که فاذکرونی أذکرکم * فأنا جلیس من ذکرنی، و انا مع العبد الذاکر اذا ذکرنی، و انا احب الذاکر، و هم قوم لایشقی بهم جلیسهم. [۱۵۲/۲] *

۵۰- و از سبب این کلمه است که همه موجودات ذاکر تسبیح می کنند،

و ملائکه صلوات می فرستند^{۶۳}، و نباتات و حیوانات بدو شرف می کنند که بدل^{۶۴} جزو مایتحلل او شدیم. و جمادات بدو فخر می کنند. زمین می گوید که او بر پشت من است. آسمان می گوید که من به سبب آن معلق مانده‌ام. ماه و آفتاب می گوید که ما به جهت او تابانیم. دنیا را خدای تعالی به برکت ذاکر بیای می دارد.

۵۱- و از شرف این کلمه است. که مصطفی صلی الله علیه وسلم می فرماید: امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا: لا اله الا الله.

۵۲- جای دیگر می فرماید که هر که بگوید لا اله الا الله، حق سبحانه و تعالی- از گفتن کلمه مرغی بیافریند سبزال، پرواز می کند و می پرد تا ساق عرش. و حق- تعالی و تقدس- بدان مرغ ندا کند که آرام گیر. و او گوید: چگونه آرام گیرم که گوینده مرا نیامرزی. حق تعالی گوید: گوینده ترا آمرزیدم. بعد از آن آرام گیرد.

۵۳- و جای دیگر می فرماید که هر که لا اله الا الله گوید، حق^{۶۵} - سبحانه و تعالی - این کلمه را فرمان دهد تا در جریده اعمال گوینده خویش رود. هر سیئه‌ای که می بیند محو می کند تا به حسنه رسد و آرام گیرد. و از شرف این کلمه است که امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - فرمود که سید کائنات - علیه التحیه والسلام - فرمود که ما نزلت کلمة اجل من لا اله الا الله علی وجه الارض.

۵۴- و از فضیلت این کلمه است که موسی - علیه السلام - از خدای تعالی درخواست که مرا چیزی بیاموز که من بدان مخصوص شوم که توی خداوند^{۶۶} را بدان می خوانم.

حق تعالی فرمود که بگوی لا اله الا الله. موسی - علیه السلام - گفت که همه بندگان توی خداوند این کلمه می گویند، چیزی می خواهم که من بدان مخصوص باشم.

باز فرمود حق - تعالی و تقدس - که بگوی لا اله الا الله که اگر هفت آسمان^{۶۷} و زمین و مابینهما در پله ترازو نهند، و این کلمه در پله دیگر، این

کلمة لا اله الا الله بچربد و از آن زیادت آید.

۵۵- و از اینجاست که مهتر عالم - علیه الصلاة والسلام - فرمود خبراً عن الله تعالى: لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی فقد أمن [من] عذابی.

۵۶- و شرف و فضیلت این کلمه نامحصور است اگر روزگار دست دادی و این بیچاره را جمعیتی بودی چندتای کاغذ در فضیلت این کلمه بی‌مبالغه بنوشتی. اما چون در اول عذر خواسته‌ام معذور دارند. يك حرف بس است اگر در خانه کس است.

۵۷- و سلطان السالکین شیخ رضی‌الدین علی‌لایا - قدس روحه العزیز - می‌فرماید که این همه فضیلت که شنودی در حق گویندگان این کلمه - که به اخلاص می‌گویند - فرموده است مقام عوام است؛ بنگر که تا مرتبة خواص - که از قول این ترقی کرده‌اند و به علم لا اله الا الله رسیده - چون باشد.

۵۸- شیخ می‌فرماید - قدس الله روحه - که مرا در این معنی عجب واقعه‌ای افتاد که در اطراف عالم با چندین مدعی^{۶۸} از مدعیان علم شریعت و طریقت بحث کردم، هیچ کس را از آن [نوع] واقعه نیفتاده بود. و آن واقعه این بود که نفس گفت که لا اله الا الله، که نهایت مرتبة عوام اولیاست و این همه^{۶۹} منزلت ایشان را به سبب گفتن آن است. حجابی دیدم محبوس، همچنانکه کسی از پس پرده بیرون آید نور علم لا اله الا الله از حجاب قول لا اله الا الله بیرون آمد. ظاهر او در وجود این ضعیف افتاد چون آتشی که از آسمان بیاید و در چیزی افتد و آن چیز را بسوزد. نور علم کلمه در وجود این ضعیف افتاد چنانکه همه وجود از او بسوخت و هیچ چیزی نماند، و آنچه از وجود بدو اشارت می‌توانست کرد همه آن نور بود. چنانکه چیزی بسوزد و آتش گردد. و چون آن همه نور بود و آن وجود نور گشته همه در دیده وحدانیت بود و در سمع همه کلام احدیت بود و در دل همه ذوق ربوبیت. و هیچ چیزی را از موجودات در آن نظر وجود نبود و همه در آن نور چنان بودند که زر گداخته آتش گشته که هر چه زر بود همه آتش باشد و موجودات همه آن نور

بود. و اگرچه این مقام عالیتر و شریفتر بود از مقام اول که مقام قول لا اله الا الله است با این همه مقام علم لا اله الا الله مقام خواص است.^{۷۰}

۵۹- و اگرچه قول لا اله الا الله حجاب است، اما حجاب عظمت و عزت و جبروت و جلال و کبریاء و ربوبیت و الوهیت است. رونده^{۷۱} از علم و معرفت و معانی و لطایف و اسرار و انوار در این مقام که مقام علم لا اله الا الله است می یابد، و متحیر باشد از چاشنی که باشد از نور علم لا اله الا الله بحقیقت. و چون مستهلك شده آن نور گشته و از لذتی و حلاوتی و ذوقی و راحتی که در وجود می یابد و می اندیشد که اگر من نورم آن که بود و اگر من نور بودم این کیست و وجدان و ذوق ولذت کراست در این مقام که ظلمت وجود به نور محض بدل گشته بود و ثقل نفس به خفت و کثافت به لطافت، و وجدی و اهتزازی و شوقی و حرقتی و طلبی و ارادتی، و بیقراری و بندگی در وجود ظاهر می شود در طلب^{۷۲} حق-جل جلاله.

۶۰- و هر لحظه و جدتها^{۷۳} و اهتزازها بیشتر می شود تا جذبۀ حق تعالی در خود ظاهر یابد که هر روز و هر لحظه او را به مقامی دیگر می برد تا عروجی اتفاق افتد که در آن عروج رونده را بدان^{۷۴} علم و معانی و انوار و اسرار صفات خداوندی-جل و علا- گذر افتد و خداوند-جل جلاله- از راه رأفت و رحمت در هر صفتی از صفات خداوندی خود- سبحانه و تعالی- بر رونده تجلی کند.

۶۱- چون رونده را معارج کرامت بود و در هر صفتی به تجلی خود مشرف گردانید، این رونده را به مقام خاص الخاص راه داد. و این آن است که در صفت ربوبیت و الوهیت بر رونده تجلی کند و رونده در ظهور تجلی هویت حق-جل جلاله- فانی گردد. و فنا در عرف صوفیان این مقام باشد و اشارت و عبارت سری شود. این همان جای است که گفته اند: هر که بچشید بدانست. رزقنا الله و ایاکم و لجميع الطالبین الصادقین و المریدین و العاشقین بجموده و کرمه و الحمد لله حق حمده و الصلاة علی خیر خلقه محمد و آله. عرفها من عرفها و جهلها من جهلها.

۶۲- طالبان این راه باید که نسق این راه از مجاهده در صحبت و خدمت^{۷۵} شیخ طلبند و در ترك دنیا و اعراض از جاه و قطع صحبت با ابنای دنیا و ترك اختلاط با ابناء جنس خود بکوشند^{۷۶}، نه از طریق مجادله و مباحثه و قیل و قال و گردیدن شهرها و زیارتها.

۶۳- و بدانند که اگر ذکر واقعه کرده می شود سبب آن است که طالبان را شوقی و عشقی زیادت شود. و هر چند طالب سالک را زیان دارد از شرح واقعه؛ از آنکه مادام در این باشد که من بدین واقعه رسم یا نه. اگر دیرتر در او بگشایند در قبض باشد که مگر بدین مقام نخواهد رسید و مرا آن میسر نخواهد شد.

۶۴- اما طالب، باید پیشنهاد او جز بندگی حق- سبحانه و تعالی- نباشد. و چون بدانست که حق می فرماید: ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون. [۵۶/۵۱] فاضلترین عبارتها را مصطفی- صلی الله علیه و سلم- بیان فرمود بدان مشغول باشید و نقصان خود در ترك ذکر کردن دانید نه در نادیدن واقعه^{۷۷}. و مرید درجه خویش در مداومت بر ذکر داند نه در دیدن انوار و غیرها، تا بزودی يبلغ مبلغ الرجال و يصل بدار الجلال، ان شاء الله وحده.

۶۵- و نیز سبب آن است که طالبان را شوقی پدید آید و زیادتی ایمان حاصل آرد تا اعانتی برادر مسلمان را کرده باشد که فضیلت اعانت برادر مسلمان بسیار است. چنانکه سرور مخلوقات- صلی الله علیه و سلم- می فرماید: ان الله تعالى في عون العبد مادام العبد في عون اخيه المسلم.

۶۶- و در این باب واقعه ای^{۷۸} که شیخ رضی الدین لالا- رضی الله عنه- را افتاده است یاد کنیم^{۷۹} تا بدانند که از بهر عوانی پائیمردی^{۸۰} کردن این درجه می بخشد حق تعالی، اگر به جهت برادر مستحق اعانت کند تا چون باشد.

۶۷- شیخ می فرماید که در دهی بودم، ناگاه یکی گریزان از ده آمد^{۸۱} و گفت: برادر مرا کسی بگرفته است، می باید که شیخ فریاد رسد. شیخ برخاست و روان شد. ناگاه ابری برآمد و شب درآمد و برف بسیار

بارید و نیز ترشعی می کرد. شیخ راه گم کرده بود و درچنین ظلمتی فروماند با خدا گروید و مناجاتی می کرد. ناگاه از سرسنان عصا نوری پیدا شد چنانکه چند در چند بروشنی آن نور می دید. راه می برد بدان نور، تا صبح بدمید. آن نور ناپیدا شد. و دراثنای آن نور او را فوایدی رسید^{۸۲} که شرح آن تطویلی دارد.

۶۸- پس باید که در همه احوال اعلنت برادر مسلمان را میان دریندد و تقصیر نکند. و خاتقاهات که ساخته اند و جهت درویشان مرتب کرده اند^{۸۳} به سبب این بود تا اگر کسی بدان کار قیام نتواند کرد چون درویشان از ملبس و مطعم و مسکن فارغ باشند او نیز در ثواب ایشان داخل باشد. و چون دوستار ایشان باشد با ایشان برانگیزاند که المرء مع من احب. و این در حق کسانی است که ایشان درویش نباشند و اما دوستار و محبان ایشان باشند. پس اگر جهد کنند تا از ایشان شوند بنگر که چه مرتبتها و مقامها یابند.

بیت

از کمال حال ایشان بیخبر باشد ملک و زسلوک و نطق ایشان بی اثر باشد فلک^{۸۴} - نه مکان را از حقیقت طیران و سلوک و سیران ایشان آگاهی باشد^{۸۵}، و نه زمان را از کینونت ایشان در مقعد^{۸۶} صدق علمی. نه هر که بچشید بدانست و نه هر که برسید بشناخت. و هر که نرسید از آن نرسید که راه نرفت، و هر که راه نرفت از آن نرفت که ندانست. و هر که با بزرگان صحبت نداشت از آن بود که از محبت و ارادت ایشان محروم بود. هر که را حسن ظن در حق ایشان کرامت فرمود به سعادت پادشاهی رسید، و هر که محروم گشت در سعادت بر او بسته شد و آن کس نعوذ بالله در شقاوت بماند. چنانکه علم شریعت از علمای دین جز به حسن ظن در حق ایشان فراتوان گرفت.

۶۹- همچنین طریق تحصیل قربت و کرامت و حصول به حضرت عزت از مشایخ طریقت فرا توان گرفت جز به حسن ظن در حق ایشان. و بیان مقامات بزرگ چون دیدن ملایکه و سخن گفتن و شنیدن با ایشان و دیدن بهشت و دوزخ و مراتب مقربان حضرت عزت و دیدن جنیان و شیاطین و واقف شدن

بر اسرار ملك و ملكوت و مطلع گشتن بر ضمائر و مشرف گشتن به حقیقت مكالمه حق - جل جلاله - و مكرم شدن به رؤیت حق و اطلاع یافتن بر اسراری که هر زمان^{۸۷} و مکانی بدان مخصوص است چون آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و حقیقت اسم اعظم و صلاة الوسطی و لیلۃ القدر و شب برات و سری که لیلۃ الجمعہ و روز جمعہ بدان مخصوص است و شب عرفہ و عید و عاشورا و سر مکہ و حرم کعبہ و حجر الاسود و مقام ابراهیم و زمزم و مدینہ و قدس و مسجد اقصی و صخرہ و امثال این جز به حسن ظن این بزرگان^{۸۸} نتوان شنیدن^{۸۹}. رزقکم الله و ايانا بجوده و کرمہ و الحمد لله حق حمده و صلی الله علی نبيه محمد المصطفى و علی آلہ و اصحابہ و أزواجه و اتباعہ و علی جمیع الانبياء و المرسلین و علی جمیع من آمن بهم و سلم تسليماً كثيراً.

۷۰- چون دعائی که شیخ^{۹۰} شیخ رضی الدین علی لالا - قدس الله روحه - فرموده بود به تبرک نوشته شد. خداوند! به کرمت که هر نیکویی که همه دوستان را کرامت فرموده ای مارا و دوستان مارا کرامت فرمای. به الوهیتت که مارا و همه دوستان مارا از همه بلاها و ناکامیها و فتنهها و نامرادیها در دین و دنیا نگاهدار، و به احسان قدیمت که همه بدکاران را و فاسقان و مفسدان را توبه نصوح کرامت کن، و سیئات همه به حسنات مبدل گردان، و همه مبتدعان را راه راست بنمای، و همه کافران را مسلمانی روزی کن، و هر که در حق این ضعیف بدی کرده است از او عفو کن، و او را بدان مواخذت مفرمای، و او را توبه ده^{۹۱}، یا أرحم الراحمین و یا أكرم الاکرمین.

۷۱- ای دستگیر درماندگان! درمانده ایم، دست گیر، و ای فریادرس بیچارگان! بیچاره ایم، فریادرس. ای بخشاینده بی کسان! بی کسانیم بر ما بیخشی، و ای شنونده دعای مظلومان! مظلومیم بشنو. و ای اجابت کننده دعای مضطر گشتگان! مضطر گشته ایم دعای ما اجابت کن بحق محمد و آلہ صلی الله علیه وسلم.

۷۲- بیاید دانستن چنانکه یاری دادن بندگان خدای - عزوجل - در

راه خدای تعالی این همه عظمت است رنجانیدن برعکس این عقوبت باشد. زنهار تا وقت بر کسی که به خدای مشغول باشد مشوش نکنی. هر که وقت^{۹۲} بر کسی که به خدای مشغول است مشوش کند به نقتت خدای تعالی نعوذ بالله مبتلا شود به دلیل این حدیث که من شغله شغل عن الله تعالی ادر که المقت فی الوقت. أعاذنا الله و ایاکم بجوده و کرمه.

۷۳- همچنین وصیتی است از شیخ - قدس الله روحه - مر شیخ بزرگوار احمد گورپانی - قدس الله روحه - و برادرزاده خود اخی علی و متابعان و فرزندان را، نوشته می آید تا یک سر حرف از آن مگر، دانید. وصیت این است: «برادر عزیز احمد و فرزندان اعز علی و برادران دیگر و دوستان و طالبان خداوند تعالی در این کلمات که در قلم آرم^{۹۳} تفکر و تدبر بسیار کن که یکن از کسی دیگر از این جنس نشنوند. و اگر بشنوده باشند باشد که دل قبول نکند که عالمی^{۹۴} است پر از مدعیان، که هرگز به یکی از مشایخ طریقت نرسیده اند، و کلمه ای از ابجد این طریق نخوانده و یک ساعت از عهدۀ این معاملت - چنانکه شرط متابعت است - بیرون نیامده، همه لاف و بارنامه مقامات بزرگ زنند، و طامات و ترهات فرامردم نمایند و از این حدیث بویی به مشام ایشان نرسیده و از احوال بندگان خدا جز نام نشنیده که حالات ثمرۀ معاملت است به اجماع اهل بصیرت که الاحوال مواریث الاعمال».

۷۴- و از احوال بزرگان دین کسی را آگاهی است که زندگانی او صورتاً و معنأ بروفق متابعت مصطفی باشد صلی الله علیه وسلم. چنانکه اجماع محققان بر آن است، ولایرث الاحوال الا من صحح الاعمال. طریق کوفته و جادۀ روشن و صراط مستقیم این است. و هر که شرط متابعت شریعت را بصحیح^{۹۵} عمل نکرده باشد و در صحبت یکی از مشایخ مذهب الاخلاق نبوده و بروفق امر و نهی مدتی مدید زندگانی نکرده، اینچنین کس را از حقیقت این کار چه آگاهی باشد.

۷۵- و شرط اول در طلب حق تعالی ترك دنیا است، و در همه اوقات طلب دنیا مذموم. و جمله انبیا و اولیا به ترك دنیا فرموده اند. و مطلوب کلی و

مقصود حصول و وصول موقوف است به ترك دنیا و اعراض از او و ابناء جنس او بکلیت. پس کسانی که هنوز ترك دنیا - که مبعوض حق است و به همه زبانها نکوهیده و در همه ادیان مذموم - نتوانند گفتن او را با اسرار ملك و ملكوت چه کار؟

۷۶- هر عالمی زاهدی متقی صالحی خرقه پوشی مذکری که این مجموع را دام دنیای خود ساخته بود مخدول است و مردود و مکور و مفتون و مطرود و مستدرج، و مبعوض خداوند بود نه مقرب و محبوب. دیدن اینچنین کسی دل را تاریک کند و اختلاط با او مضرت^{۹۶} عظیم باشد، و دوری از او از مهمات دین و لوازم راه یقین، و شرطی از شرایط بزرگترین باشد، و دوری از او سبب قربت حق تعالی باشد، دشمنی با او سبب^{۹۷} محبت حق تعالی باشد و اگرچه این کس به زهد و ورع و صلاح و علم و سداد معروف بود و از خاندان بزرگ و فصیح و مناظر بود و مذکر و خوش لهجه، و در همه علوم کمالیتی حاصل کرده و مقبول سلاطین و ملوک و خاص و عام بود و باحرمت و حشمت و تنعم بود، از او دور باید بود که دین حق از این بارنامه مستغنی است.

۷۷- حاصل این سخن آن است که هر که تارك و متقی نباشد گوهر که خواهی باش، و در هر لباسی که خواهی باش؛ از دوستی او دور بودن از مهمات مصالح دین بود. و صحبت با کسی نیکو بود که دیدن او مذکر حق تعالی بود تا ترا روی از دنیا بگرداند و طالب آخرت گرداند.

۷۸- و بداند که فایده بر این مقالات آن است که بندگان خدای را وصول به خداوند به رؤیت و مشاهده و مکالمه از روی عیان بود نه از روی وهم و گمان. و در کشف المحجوب این حدیث آورده اند که مهتر و بهتر موجودات - صلی الله علیه وسلم - می فرماید: اجیعوا بطونکم و اظمأوا اکبادکم و اعروا اجسادکم لعل قلوبکم یرون الله عیاناً فی الدنيا^{۹۹}.

۷۹- و در همین معنی این بیچاره را از شیخ سالک ناسک موسی بن محلی الصوفی احادیثی که او از رتن - رضی الله عنه - شنوده بود روایتی

است. قال رسول الله -صلى الله عليه وسلم: اخشوا شنوا و اخشوا شئوا و أمشوا حفاة عراة ترون الله جهرة. معنی وصول بنده به خداوند - تعالی و تقدس - این بود نه چیزی دیگر. و وصول بدان حضرت نه از قبیل جسم یا عرض به عرض یا جوهر به جوهر بود. تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً.

۸۰- و این نه سری است که در کتابت توان آورد، یا کسی را بتقریر معلوم گردد. این اشارتی که رفت، سبب آن بود که درویشان بدانند که کار درپیش دارند يكدم از طلب نیاسایند و بهرچه دون آن مقام است التفات نکنند تا به مقصود رسند.

۸۱- و این اختصاص طریقت راست و این کرامت اهل طریقت راست^{۱۰۰}. حق - سبحانه و تعالی - همه را این مقام و این منزلت روزی کناد، و این دولت و سعادت و شرف و قربت و این عنایت کرامت کناد، و از این نهایت محروم مگرداناد بحق محمد و آله و عترته الطاهرین.

۸۲- و همچنین وصیتی است از شیخ سلطان الطریقه، نورالدین عبدالرحمن اسفراینی - متعنا الله بطول بقائه - مرتابعان و مریدان خود را که بعد از ادای فرایض و علم فریضه هیچ عملی را از اعمال صالحه بر خلوت ترجیح نهند که مقتدایان تا به محمد - صلى الله عليه وسلم - چنین رفته اند و بدین فرموده اند؛ زیرا که مجموعه اعمال صالحه خلوت است چنانکه سنت به شرایط آن وارد است و کلام مجید بدان ناطق.

خلوت چیست؟ غیبت ناکردن، بغیر ذکر، لب ناجنابیدن^{۱۰۱}، آزار از خلق بازداشتن، روز بروزه بودن، شب پهلو بر زمین نانهادن، خود را تسلیم لحد و گور کردن، به قضاء خدا راضی بودن، و بی احتیاج سخن ناگفتن. نماز به جماعت گزاردن، در انتظار نماز جماعت نشستن، و وضو بر وضو نگاهداشتن، ترك شهوات گفتن، صبر جمیل درپیش گرفتن، جوع بر جوع افزودن، با نفس و شیطان محاربه کردن، دل را با خدای تعالی راست داشتن، اخلاق مذمومه را محو کردن، نفس خود را به ناکسی شناختن، بر گناهان خود گریستن، ترك ادخار گفتن^{۱۰۲}، توکل بر خدای تعالی کردن، خود را بدین آیت که و ما خلقت

الجن و الانس الا ليعبدون [۵۱/۵۶] مخصوص گردانیدن. فی الجمله بیاید دانستن که نشستن به خلوت؛ رفتن راه طریقت است، تمامی شریعت است، معدن معرفت است، سرمایه محبت است، به حق قربت است، از حق تعالی کرامت است، از طاعت خجالت است، از معصیت ندامت است، ترك نخوت است، و متابعت سنت است، موافقت مشایخ طریقت است، خلوت انقطاع از هستی خود است، اتصال به حضرت عزت است، کشتن نفس و شقاوت است، گشادن آب از چشمه سعادت است، از مهلکات در سلامت است، در سلامت ملامت است. آه که در خلوت با عاشقان عشق بازیست، ار معشوق عاشق^{۱۰۳} نوازد ناز در ناز است، چون عشق باز در جمله نیاز است. فی نی که عاشق، عاشق حسن است از معشوق احسان است، چون در حسن آید جگر سوزیست، چون احسان کند دلفروزیست.

۸۳- بر شمردن محاسن خلوت تطویلی دارد و در این وقت نمی گنجد. آن کس را که درد عشق در دل افتاد او را خود به گنجهای خلوت باز کشند. حکایت آن باشد که «تو مادر مرده را گریه میاموز». او را خود این که یاد کردیم بدان که از هزار یکی و از بسیار اندکی تقریر نرفت از خودش معلوم شود؛ اما به شرط آنکه مسلسل باشد^{۱۰۴} با مصطفی - علیه السلام - و مقید به علم شریعت بمایحتاج الیه.

۸۴- وصیت همین است که یاد کرده شد؛ باید که چون بر این حال انقطاع یابد یکدم از ذکر و خلوت نشکبید، و کار این داند نه آنکه حکایتی چند پوسیده یاد گیرد و هنگامه گیری آغاز کند.

۸۵- ای طالبان عشق و ای مریدان صادق یقین بدانید که

کز می، دو هزار رطل برپیمایی تا می نخوری نباشدت شیدایی
- روزی چند که فرصت یافته آید غنیمت شمیرید.

بیت

امروز کارکن که بسی روزگار نیست آنجا که روزگار درازست کار نیست
۸۶- این رساله را سلوة العاشقين و سكتة المشتاقين نام نهادیم و از

آن سبب کلمات مشایخ - قدس الله ارواحهم - لفظ بلفظ در اینجا نوشته ام که برکت سخن ایشان بسیار باشد.

۸۷- و نیز نومریدان چون سخن پیران شنوند به تعظیمتر شنوند، و ایشان را از آنجا فایده بیشتر باشد. این بیچاره را نظر بر فایده درویشان است، نه بر آنکه طاماتی چند از خود به خلق نماید و اظهار حالات و مقامات خود کند.

بیت

به سوگند خوردن که زر مغریست چه حاجت، محک خود بگوید که چیست
- و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.

تمت الرسالة الشریفة من مصنفات
الشیخ العالم الربانی علاءالدولة
السمنانی قدس سره.

۱۰ نوریه

۱- شکر و سپاس آفریدگاری را که به کمال علم از راه محبت^۱، نور ارادت را در اراضی باطن انسان که غیب انفس است بذر شجره سعادت گردانید و به قدرت کردگاری آن تخم را در بر آورد^۲ و شجره سعادت از آنجا بر آورد و به آسمان قربتش رسانید. و به حکمت پروردگاری^۳ ثمره نور ولایت از آن شجره بدر آورد^۴ و به عنایت ازلی از همه موجوداتش در گذرانید.

۲- و درود بی منتها بر روح^۵ مطهر مصطفی باد که جز در بوستان شریعت او این شجره^۶ به کمال نمی رسد، و بر آل و اصحاب او که دهقانان صاحب بصیرت اند^۷، و بر اولیا و علما و متابعان سنت او که باغبانان پاکیزه سیرت اند.

۳- اما بعد؛ چون مدتی بود تا پهلوان حقیقت محمد خرد که از فرزندان طریقت^۸ این بیچاره است، التماس می کرد تا در حقیقت نور و تفصیل انوار، به جهت ارشاد سالک مقتدی و اطمینان واصل مهتدی بیانی کرده شود، و این بیچاره می خواست تا این اسرار از چشم اغیار مستور باشد، التماس او را مبذول نمی داشت^۹ تا این دم که، قلم به اشارت من له القدم صفت ثابته قدم در میدان بیان نهاد و سررشته اختیار به دست بنان داد، بی اختیار در صورت اختیار، نقوشی که بر صحیفه دل مثبت بود نسخه ای^{۱۰} از راه اجمال بر روی

این صحیفه نقش بست، ان شاءالله که سبب تشویق خوانندگان و تصدیق شنوندگان گردد و از دیده نامحرمان مستور، و از دیده ناپاکان دور باشد. بمحمد و آله و صحبه.

۴- بدان ای عزیز - نور الله قلبك بالانوار القدسیة- که بحقیقت^{۱۱} نور چیزی را گویند که او خود را ببیند و داند، و همه اشیا را ببیند و داند، و بدو اشیا را توان دید و دانست. و این نور مطلق، صفت خاص حق است.

۵- و بدان که نور ارادت ارضی است^{۱۲} و نور ولایت سماوی، و هر دو صفت اوست. چنانکه می فرماید در کلام مجید: الله نور السماوات و الارض. [۳۵/۲۴] و نور ولایت را که صفت خاص اوست، نتوان دید جز به نور ارادت، که صفت ذات اوست. و از اینجاست که می فرماید: اولیائی تحت قبایی لا یعرفهم غیری.

۶- چون این معنی دانستی، بعد از این بدانی که به نسبت نور را در غیب انفس بر خفی و روح و سر و دل و نفس اطلاق کنند و در شهادت انفس بر نور باصره و قوای مدر که در دماغ مخزون است اجرا کنند، و در غیب آفاق بر ارواح ملك و جن اجرا کنند^{۱۳} و در شهادت آفاق بر آفتاب و ماه و ستارگان و چراغ و شمع و مشعله اطلاق جایز دارند.

۷- مقصود آنکه چون مرد سالک روی از غیب و شهادت آفاق بگرداند و از شهادت انفس نیز اعراض کند و روی به غیب انفس^{۱۴} آرد، اول پرده [ای] که در نظر او آید، پرده مکدر باشد که پرده غیب شیطان است^{۱۵}. چندان که آتش زنه کلمه لا اله الا الله را بر سنگ دل زند و آتش خفی که در وی تعبیه است به ظهور آید و در حراقة نفس افتد و به هیزم وجود او را مددی کند تا مشتعل شود^{۱۶}، آن پرده مکدر^{۱۷} به کبودی نقل کند و هر چند آتش بقوت تر می شود و هیزم وجود از نداوت لقمات حظوظی خشکتر می گردد، الوان صافتر و دود کمتر می شود. و چون لقمات بکل از حقوق باشد^{۱۸}، دود نماند و بویهای خوش به مشام رسد و الوان منور در نظر آید و مشاهده روحانی^{۱۹} اتفاق افتد.

۸- این مجموع که تقریر کردیم به برکت قوت ذکر و رعایت لقمه از نداوت حظوظ ظاهر گردد. و اختلاط الوان سرخ و سفید و کبود و زرد و سیاه و سبز در این مقام، از قوت آتش ذکر باشد، و ممکن که ذات ذکر از پس پرده‌ها بیرون آید نعره برآورد، یکی همی گوید: مرد باید که در این مقام مغرور نشود که این مقام مبتدیان ذاکر است^{۲۱}.

۹- دیگر آتشی که در طریقت بر سالک ظاهر شود نامحصور است اما آنچه از آنجا عبارت توان کرد آتش حق است و آتش ذکر است و آتش عشق است و آتش شوق است و آتش شیطان است و آتش غضب است. و آتشی است که وجود بنیت انسانی از آن مرکب است.

۱۰- و تمییز میان هریکی از این آتوها به علامات طریقت توان کرد و مبتدی را بی ارشاد شیخ، به تمییز آن مشغول نتوان شد که مبادا شیطان از راه القا در نفس تصرف کند و نفس طفل صفت در دام غرور افتد و از سلوک بازماند.

۱۱- و بر مرید واجب است هر چه بیند به حضرت^{۲۲} شیخ عرضه می‌دارد تا شیخ تعبیر واقعات و تمییز مشاهدات بیان می‌فرماید.

۱۲- بعد از این چون وجود ملطخ به لقمات حظوظی و ملوث به قاذورات معاصی^{۲۳} بکل سوخته گشت و به سبب آتش ذکر فنا حاصل آمد نور نفس به ظهور آید و پرده کبود خوش رنگ باشد.

۱۳- بعد از آن نور دل طلوع کند و پرده او سرخ عقیق رنگ باشد، سالک را از دیدن آن نور ذوقی عظیم به دل رسد و استقامتی در سلوک پدید آید.

۱۴- بعد از آن نور سبز پرتو اندازد و پرده او سفید باشد. و در این مقام علم لدنی کشف شدن گیرد.

۱۵- بعد از آن نور روح انسی اشراق کند و پرده او زردی بغایت خوشاینده بود، و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد.

۱۶- بعد از آن نور خفی که روح القدس اشارت بدو است^{۲۴} در تجلی

آید و پرده او سیاه باشد، سیاهی بغایت صافی و عظیم باهیت. گاه باشد که از دیدن این پرده سیاه سالک فانی شود و رعشه^{۲۵} بر وجود او افتد.

۱۷- مقصود آنکه آب حیات جاودانی در این ظلمات تعبیه است، هر که در پرتو نور مصطفی خود را جای داد و در ظل حمایت او گریخت، خضروار به منبع آب حیات که مطلع انوار صفات است رسید و از کوثر عنایت جام محبت در کشید و مستعد آن شد که ملک تعالی به صفت جلال و جمال بروی تجلی کند، مرد باید که در این مقام به جواهری که در این ظلمات ودیعت است التفات نماید تا سکندر صفت از چشمه آب حیات محروم نماند و به قدم صدق در این ظلمات می رود و دل را قوی دارد. و البته باید که به هیچ صور هایل و آوازه های سهمناک خایف نشود تا نور خفی از مکن غیب به ظهور آید. بعد از آن ترس به امن^{۲۶} مبدل شود.

۱۸- چون داد این مقام داده باشد، نور مطلق که صفت خاص حق است منزّه [از حلول] و اتحاد، و مقدس از اتصال و انفصال متجلی شود و پرده او سبز باشد. و آن سبزی علامت حیات شجره وجود باشد. و تجلی نور مطلق جز در بهشت ممکن نباشد. و آثاری که از آن تجلی به ظهور آید اول قیامت سالک باشد بعد از آن اقامت در برزخ، و انشقاق آسمان، و تبدیل زمین، و تسیر کوهها، و انتشار ستارگان ثوابت، و تکویر آفتاب و ماه، و انکدار کواکب سیار، و بازداشتن در عرصات، و بازخواستن حساب در ترازوگاه، و گذراندن بر صراط، و در آوردن در درکات، و بر آوردن بر درجات.

۱۹- چون این علامتها مرد سالک مشاهده کند و او را در بهشت جای دادند، بعد از این بکلی متوجه حضرت عزتش باید شدن. و بحکم مازاغ البصر و ما طغی [۱۷/۵۳] به هیچ چیز التفات^{۲۷} نکند تا ذات مقدس تجلی کند و او به مشاهده جمال بی چون و بی چگونه دیده رمد بسته هجران را روشن کند. ۲۰- و تجلی نور حق از جهات منزّه باشد و هیچ^{۲۸} چیز بدو نماند. و نور خفی را تجلی از بالای سر باشد و در عالم شهادت هیچ نوری بدو نماند.

و مرد سالک را در بدایت تجلی فانی گرداند و نور روح از نور آفتاب عظیمتر باشد و احیانا از چپ و راست همی باشد. و نور سر به زهره ماند اما از او لطیفتر و نورانیتر، و تجلی او در مواجیه باشد و خود را بر چشم سالک زند^{۲۹}، و در وجود وی شود و سالک را فانی گرداند. و چون سالک از آن حال باز آید علوم بسیار در باطن خود جمع بیند^{۳۰} که هرگز نه خوانده و نه شنیده باشد. و نوردل به ماه ماند در طور اول. و لکن نقطه حقیقی که در آن ماه تعبیه است در برابر دل سالک به ظهور آید. و چون آن نور خود را بر چشم او زد در همه وجودش تصرف کند و خود را بر مثال آبی منور بیند. چنانکه گوشت و پوست و جامه‌ای که در تن او باشد هم از آن نور گشته باشد، و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک زند و او را فانی کند و در دل او گم شود، و در این حال انوار غریب و احوالی عجیب بر سالک طاری شود و نور نفس گرد بر گرد وجود سالک فرو گیرد. و آن نور به آبی ماند صافی که آفتاب بر آنجا افتاده باشد و از آنجا عکس بر دیوار افتاده. و تجلی نور نفس را قوت آفتاب^{۳۱} نباشد.

۲۱- اما انواری دیگر که بیند چون شمع و شعله و چراغ، انوار ارواح طیبه باشد از جن و انس، علی اختلاف مراتبهم و تفاوت اقدارهم. و آنکه آسمان و ستارگان و آفتاب و ماه بیند، آن ملکوت و ملک آفاق باشد و ملک و ملکوت انفس. و گاه باشد که انوار ارواح ملائکه مقرب و انبیاء اولیا باشد علیهم السلام.

۲۲- و شعله‌های آتش که در بدایت بیند، علامت عبور سالک باشد بر عنصر آتشی وجود خود. و پریدن در هوا و رفتن بر آب^{۳۳} نشان گذشتن او باشد بر جزو هوایی خود. و شنا کردن در دریاها و رودخانه‌ها و رفتن بر روی آب دلالت کند بر گذشتن سالک بر عنصر آبی وجود خود. و در آمدن در کوچه‌ها و خانه‌ها و دیوارها علامت عبور سالک است بر جزو خاکی که شخص^{۳۴} انسان مرکب از آن است. و هر وقت که اجزاء وجود سالک از ظلمات لقمات حظوظی پاک شود، آتشیهای خوش رنگ صافی سریع الحریکه فی الصعود

در نظر آید و هواهای صافی نورانی و آبهای منور و کوچههای فراخ و سراهای عظیم پاکیزه و فرشهای خوب گسترده و دعوتهای پر نعمت آماده کرده مشاهده کند. و اگر اجزاء وجود سالک ملوث باشد به لقمات حظوظی و ملطخ به ظلمات هوا، برخلاف این بیند، چون آتشیهای سهمناک پردود بطیء الحركة، که در وی می افتد و او را می سوزد. و بیند که وی را در آنجا می اندازند و هواهای تیره بیند و برق و ضواعت با هیبت و تاریکیهای هولناک که او در آنجا گرفتار مانده است، و آبهای مکدر پرنجاست که او در آنجا غرقه می شود و به گل آلوده می گردد، و کوچههای تنگ و تاریک و سرای خراب نجس که او در آنجا گم می شود. و هرگاه که می خواهد که به صحرا بیرون رود، دیوارهای بزرگ^{۳۵} حایل می شود و تلهای خاک که او به دشواری بر آنجا می رود و جایهای عمیق ظلمانی بیند که او در آنجا می افتد. و در آن مقام حیوانات مودیه چون مار و مور و کژدم و شیروپلنگ و خرس و خوک و امثال آن پدید می آید و او را زحمت می دهند. و اینها صور صفات نفس اماره او باشد. و به قدر آنکه ظلمات لقمات حظوظی به صفای لقمات حقوقی در بدل می افتد، صفات ذمیمه به صفات حمیده^{۳۶} مبدل می شود و این صور کریهه نیز به صور سلیمه، چون گوسفند و آهو و مرغان خوش رنگ خوش آواز متبدل می شود^{۳۶}.

۲۳- و گاه باشد که^{۳۷} صورت حیوانی خلع کنند و به صورت انسانی متلبس شوند و خود را به سالک نمایند. و هر چند صفای لقمه حقوقی زیادت تر، حسن این صور زیادت تر. و علامت حسن این صور غیبی در عالم شهادت، حسن سیرت سالک باشد.

۲۴- و گاه باشد که شخص مظلّم بسان نور مشخص شود. و در این مقام سالک را بر حقیقت لطیفه انانیت و تربیت بدن مکتسب که با او باقی خواهد ماند، اطلاع افتد، و بر سر سخن سیدالفقراء ابراهیم ادهم - قدس الله سره - وقوف یابد که او فرموده است: اطب مطعمك وما عليك ان تقوم بالليل و تصوم بالنهار. و در حصول طیب مطعم که لقمه حلال است و بنای شخص

انسانی بدان محکم است و کلمه طیبه از او حاصل است. سعی بلیغ نمای، که مصطفی صلی الله علیه و آله - می فرماید^{۳۸}: لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت، النار اولی به.

۲۵- و به یقین بدان که پیش افتاد راه سالک چهار دانگ از رعایت حق لقمه است و دانگی از ذکر و دانگی از ارشاد مرشد. و اگر نعوذ بالله به لقمه حرام مبتلا شود باید که جز به مقدار سد رمق نخورد، و اگر شبهه باشد از توسع احتراز کند، و اگر حلال باشد از اسراف پرهیز کند، چندان خواهد که هنوز اشتها باقی باشد تا ثقیل نشود و خواب غلبه نکند، و از ذکر بازماند و امر وسط را رعایت کند تا در بلای افراط و تفریط نیفتد و دروغ.

۲۶- نیز باید که خود را از وسوسه نگاه دارد و بداند که حق تعالی می فرماید: ان الله لایحب المعتدین. [۸۷/۵] و این جماعتی اند که قدم در بسیار خوردن نهاده اند. امر کلوا و اشربوا ولا تسرفوا [۳۱/۷] امثال می باید نمود و در سنت رسول - علیه السلام - نیز بود، از آنکه زیاده و نقصان عیناک است. و امروز سعی می باید نمود و چون خود را به صفات حمیده و خصال پسندیده مزین گردانید تا فردا در درکات دوزخ به عذاب الیم مبتلا نشوید و به اخلاق کریهه متخلق نباشید تا در درجات بهشت به نعیم مقیم تمتع کنید^{۳۹}. و هر کس که امروز وجود خود را از صفات ذمیه پاک نگرداند^{۴۰} و توقع بهشت دارد همچو شخصی باشد [که] در خریف، تخم در زمین نیندازد و در وقت حصاد امید غله دارد، بلکه از او جاهلتر؛ از آنکه مصطفی - علیه السلام - فرموده است که الدنيا مزرعة الآخرة. و چون دنیا به سرآید آلات و ادوات که بدان زراعت می توانست کرد، از وی بازستانند و تخم انفاس سپری شود، و چندان که گوید: ربنا أبصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً انا موقنون. [۱۲/۳۲] از وی مسموع ندارند و در جوابش گویند: اخسئوا فیها ولا تکلمون. [۱۰۸/۲۳]

۲۷- نصیحت قبول کن و به غرور شیطان مغرور مشو.

بیت

بکار امروز تخمی زان که فردا نیاید هیچ حاصل از گدایی
 - از درويزة افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله [۵۰/۷] جز تشنگی
 نیفزاید. از ناله ربنا غلبت علینا شقوتنا [۱۰۶/۲۳] هیچ دلی برایشان نبخشاید.
 کار فردا امروز می‌باید ساخت، و مهم امروز با فردا نمی‌باید انداخت. متقبل
 می‌باید بود نه مدبر. حاضر می‌باید بود نه غافل. شاکر می‌باید بود نه کافر؛
 چه کفر آن [است] که حق نعمت [او تعالی که] در حق وجود تو فرموده است
 شناسی، و این نعمت عظیم را سرمایه عصیان حق سازی. کافر نه همه آن‌است
 که از صورت کلمه لا اله الا الله محروم است، هر که از معنی این کلمه محروم
 است هم کافر است. جهد می‌باید کرد تا هیچ نفسی از انفاس نفیسه ضایع
 نشود و حق نعمت هر نفسی که جوهری است از جواهر شریفه، بگزاری، تا از
 شاکران نعمت حق باشی.

۲۸- ما خود سخنی در انوار می‌گفتیم، ناگاه با این کوچه بیرون
 افتادیم. چون بیان انوار خفی و روح و سر و دل و نفس کردیم و نور شیطان
 را یاد نکردیم، واجب نمود شرح نور نار و صفت او دادن، تا خلوتی را وهم
 نشود که هرچه صفت نوریت داشته باشد شیطان را در آن مدخل نباشد.

۲۹- پس باید دانست که نور شیطان در بدایت که تجلی کند چون
 لعبتی باشد از آتشی بدرنگ، و پرده او را بر زمین بیند و همه بساط به‌رنگ
 سرخ نیر گردد، نقطی چون خون سیاه بر روی آن سرخی ظاهر شده، و دل
 از دیدن آن منغص شود و ذکر به‌دشواری تواند گفت و همه اعضایش متالم
 گردد، چنانکه گویی او را کوفته‌اند در این وقت. چون از راه ارادت کامل
 یاد شیخ کند و به‌ذکر مشغول شود، آن لعبت بر زمین فرو شود و آن پرده
 بدرنگ ناچیز شود و خفتی در وجود سالک پدید آید و ذکر صافی بر زبان
 او جاری شود و آتش ذکر متصاعد گردد، وقتی خوش مصفا و عیشی مهنا در
 ذکر روی نماید.

۳۰- دیگر بیاید دانستن که [هر] عضوی را از اعضای سالک نوری

است مخصوص، و هر طاعتی را از طاعتها نوری است. و تفصیل این انوار در طی کتابت نگنجد. و ما یعلم جنود ربك الا هو و ماهی. [۳۱/۷۴] و این قدر نیز که این بیچاره بر روی کاغذ نوشته، مشایخ متقدم ننوشته‌اند، از آنکه مدعیان طریقت این بیان را دامگاه دعوی خود سازند و سالکان را در دام تزویر خود اندازند. اما اقتراح خواطر آن عزیز بسیار شده، شمه‌ای از اسرار انوار در بیان آورد. و در این حال بر خاطر گذشت که حق تعالی در کلام مجید خود چنین فرمود که یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً و ما یضل به الا الفاسقین * الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما أمر الله به أن یوصل و یفسدون فی الارض، الی آخر الایة. [۲۶-۲۷/۲] دانست که اضلال و اهلاک به حکم^۱ اوست: یضل من یشاء و یهدی من یشاء [۹۳/۱۶] فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیاً مرشداً. [۱۷/۱۸] ارادت خود را از میان برداشت و به قضاء حق راضی شد و قلم بیان را به بنان سپرد تا چنانکه خواهد معانی غیب را بر صفحه شهادت می نویسد و اهل سعادت را بر مایده پرفایده او می نشاند. یفعل الله ما یشاء [۲۷/۱۴] و یحکم ما یرید. [۱/۵]

۳۱- مقصود آنکه چون مرد در خود اثر این توفیق دید و آن قبول سخن اصحاب دل است، به حسن اعتقاد قدم سلوک نهاد و بعضی انوار را مشاهده کرد و بر علامت طریقت و قوفش حاصل آمد و بر حقیقت کشف حجاب و رفع ستر مطلع گشت، می باید که تا دم آخر یکدم غافل نباشد، از آن که مردم در عالم شهادت که ظلمت محض است پرده ظلمانی حاصل می شود. اگر به رفع آن حجاب مشغول نشود حجاب بر حجاب افزاید و انوار در پرده رود، و مبادا که شیطان نفس را به القای معانی باطل از سلوک در طریق ملول گرداند و رویش از راه برگرداند و مرتد طریقت گردد که مشایخ گفته‌اند که مرتد شریعت به یک کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که بگوید با سر کار رود، اما مرتد طریقت به عمل ثقلین بر سر راه خود نتواند رفت. نعوذ بالله من الجور بعد الکور، یعنی من النقصان بعد الزیادة.

۳۲- دیگر [بدان] که وضو را نوری است عظیم، که خلوت تاریک

را روشن گرداند، و آن نور به قرص آفتاب ماند که در برابر پیشانی سالک ظاهر گردد، چنانکه سالک نظر را می‌گمارد تا او را ببیند او بالاتر می‌رود تا وقتی که در بالای خلوت کوهی پدید آید و آن قرص از بالای سالک می‌تابد و همه خلوت روشن می‌دارد. و بیشتر اوقات ظهور این نور وقتی باشد که سالک از وضوساختن مراجعت کرده و در خلوت آمده باشد، اما در نهایت آن قرص را که بالا می‌دید در عین صدر خود بیند که از اینجا بیرون می‌آید، اما قرص از قرص آفتاب لطیفتر باشد و انوار او صافیترا، و از کسوت لونی بیرون آمده.

۳۳- اما آنکه سالک مبتدی به يك بار خلوت را از اختلاط الوان و انوار روشن بیند روشنی که نفوس بساط را بدان نور بتوان دید، سبب قوت آتش ذکر باشد، دایره‌ای در مقابل سالک ظاهر شود و الوان ملون از وی بیرون آید همچون چشمه‌ای که آب از او بیرون می‌جهد؛ این علامت تبدیل صفت نفس اماره و لوامه باشد به صفت مله‌مگی و مطبئنگی، که هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت بر راه سالک. چنانکه مصطفی علیه السلام فرموده است و بیان تفصیل آن در دفترها نگنجد، فی الحال این بیچاره در هفت پرده منحصر گردانید.

۳۴- اول پرده غیب شیطان است و پرده آن مکدر است و ده هزار حجاب در آن مقام رفع باید کرد.

۳۵- بعد از آن پرده غیب نفس است و پرده او کبود است و ده هزار حجاب دیگر در آن مقام از پیش برمی‌باید داشت.

۳۶- و پس از آن پرده غیب [دل] است و پرده او سرخ رنگ عقیقی است و ده هزار حجاب دیگر در آن مقام خرق می‌باید کرد.

۳۷- و بعد از آن پرده غیب سر است و رنگ او سفید است عظیم رقیق، و ده هزار حجاب در آن منزل رفع باید کرد.

۳۸- و بعد از آن پرده روح است و رنگ این پرده بغایت دل‌فریب است و ده هزار حجاب دیگر در این مقام در باید نوردید.

۳۹- بعد از این پرده غیب خفی است و رنگ آن پرده صافی مهیب باشد و ده هزار حجاب دیگر در این مقام رفع باید کرد.

۴۰- و بعد از آن پرده غیب الغیب است و رنگ آن سبز باشد و ده هزار حجاب دیگر از این مقام بر باید داشت.

۴۱- و مجموع این حجابی بود که چون سالک تعلق دارد او محجوب است بدین حجیات، که واقع شده است از حق، نه آنکه حق محجوب است که هیچ چیز حق را حجاب نتواند کرد.

۴۲- بعد از رفع این هفتاد هزار [حجاب]، حجاب کبریا رسد. چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم می فرماید: حجابة النور أو کثیفها لا حرقت سبحات وجهه مد بصره. وفي رواية. ما انتهى اليه بصره من خلقه. در این مقام او را سر بر آستانه عجز باید نهاد. اگر نور جذبه از آن بر وجود او پرتو اندازد او را مجذوب گرداند و به حضرتش واصل گرداند فهو المراد، و الا ملازم آستانه صمدیت باید بود و سر بر عتبه عبودیت باید نهاد [تا] وقتی که به لطف و فضل آن در بگشاید. و کلیدان در به دست حبیب اوست صلعم، جز از وی نطلبد تا محروم ابدی نگردد، و السلام.

۴۳- توقع به حسن ارادت یاران چنان است که کشف این حال از راه مجاهده طلب کنند نه از راه قیل و قال، تا از اهل مشاهده گردند. و چون دیده جان ۴۲ بدین انوار روشن گردد این بیچاره را به دعای خیر یاد کنند، و پیوسته دعای ارواح مشایخ که به بدرقه همت ایشان این راه مخوف را قطع می توان کرد واجب دانند و دایماً زبان را به صلوات بر روح سرور کاینات - علیه افضل التحیات و ازکی الصلوات - متحرک دارند. و صلی الله علیه خیر خلقه محمد و آله و صحبه أجمعین.

تذکرۃ المشایخ

۱- بعد حمدالله تعالیٰ و الصلوة و السلام علی رسولہ محمد و آلہ؛ این اوراق مشتمل است بر ذکر اسامی و خرقہ و صحبت مشایخ ما - قدس الله ارواحهم - و نام این کتاب تذکرۃ المشایخ نهادہ شد. حق تعالیٰ بر جمع کننده و نویسنده و خواننده و شنونده مبارک گرداناد، و همگان را توفیق اقتدا بدیشان کرامت کناد. بمنہ و فضلہ و کرمہ.

۲- اما بعد؛ بدان کہ شیخ ما سلطان المشایخ و المحققین، وارث الانبیاء و المرسلین، سر الله فی الارضین، نور الملة والحق والدين، عبدالرحمن محمد بن محمد الاسفرائینی^۲ - قدس الله روحه - طریق انزوا و خلوت از شیخ احمد جورپانی دارد، و او از قطب الاولیاء شیخ رضی الملة والدين علی بن سعید بن عبدالجلیل المعروف به لالا - قدس الله روحه - دارد. و شیخ علی لالا خرقہ از دست شیخ مجدالدین شیخان دارد نبیره شیخ ابوسعید بن ابوالخیر. و او از دست پدر خود منور. و او از دست پدر خود ابوطاهر. و او از دست پدر خود شیخ کبیر ابوسعید بن ابوالخیر - قدس الله ارواحهم. و شیخ ابوسعید خرقہ اصل از دست ابوالفضل حسن دارد و او از دست ابونصر سراج، و او از دست شیخ محمد مرتعش، و او از دست سیدالطائفہ جنید - قدس الله ارواحهم.

۳- و روایت درست آن است که شیخ ابوسعید در حال حیات ابوالفضل حسن، پیش او به مجاهده و ریاضت مشغول بود، اما از دست او خرقة پوشید. بعد از وفات او پیش شیخ ابوعبدالرحمن محمد بن حسین السلمی رفت و او از دست وی خرقة پوشید. و شیخ ابوعبدالرحمن السلمی خرقة از دست ابوالقاسم نصرآبادی دارد و او از دست ابوبکر شبلی، و او از دست شیخ جنید - قدس الله ارواحهم.

۴- اما شیخ ابوسعید خرقة تبرک از دست شیخ ابوالعباس قصاب دارد، و او از دست محمد بن عبدالله الطبری، و او از دست ابومحمد جریری، و او از دست استاد طریقت جنید، و او از دست خال خود سری سقطی، و او از دست معروف کرخی، و او از دست داود طایبی، و او از دست حبیب عجمی، و او از دست حسن بصری، و او از دست امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - و او از دست سید کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم.

۵- اما شیخ رضی الدین علی لالا طریق انزوا و خلوت از شیخ مجدالدین بغدادی گرفته است و خرقة هزارمیخی از دست او پوشیده. و او از دست شیخ نجم الدین کبری، و شیخ نجم الدین کبری خرقة اصل از دست شیخ الوری اسمعیل بن حسین دزپولی خوزی دارد، و او از دست محمد بن مانکیل، و او از دست داود بن محمد المعروف به خادم درویشان، و او از دست ابوالعباس ادریس، و او از دست ابوالقاسم ابن رمضان، و او از دست ابویعقوب طبری، و او از دست ابوعبدالله عثمان، و او از دست ابویعقوب نهرجوری، و او از دست ابویعقوب سوسی، و او از دست عبدالواحد بن زید. و او در علم به حسن بصری اتتماء می کند و در خرقة به کمیل بن زیاد. و کمیل خرقة از دست امیرالمؤمنین علی دارد - رضی الله عنه، و او از دست مهتر عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و آله و أصحابه أجمعین.

۶- اما شیخ نجم الدین کبری خرقة تبرک از دست شیخ ابویاسر عمار ابن محمد بن مطهر البدلیسی دارد، و او از دست شیخ العالم العلامة ابوالنجیب ضیاء الدین عبدالقادر بن عبدالله البکری السهروردی دارد، و او از دست پدر

خود عبدالله، پس از دست عم خود وجیه‌الدین عمر. و ایشان از دست پدر خود محمد بن عمویہ به واسطهٔ آخی فرج زنجانی، و محمد بن عمویہ خرقة از دست شیخ احمد سیاه دینوری، و او از دست ممشاد دینوری، و او از دست استاد طریقت جنید بن محمد بغدادی - قدس الله ارواحهم.

۷- اما آخی فرج زنجانی خرقة از دست ابوالعباس نهاوندی دارد، و او از دست شیخ کبیر ابو عبدالله بن خفیف شیرازی دارد، و او از دست ابو محمد رویم^۲ بن محمد بن احمد بغدادی دارد، و او از دست سید الطایفه جنید. ۸- و اما شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی خرقة اصل از دست جعفر حداد^۳ دارد، و او از دست شیخ ابو عمر اصطخری، و او از دست ابو تراب نخشی، و او از دست شقیق بلخی، و او از دست ابراهیم بن ادهم. ۹- و ابراهیم ادهم صحبت با فضیل بن عیاض و با سفیان ثوری داشته است، اما خرقة از دست شیخ ابو موسی راعی پوشیده است و او از دست اویس قرنی، و او از دست امیر المؤمنین عمر بن الخطاب، و او از دست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - رضی الله عنهما، و ایشان از دست سید کاینات محمد مصطفی - صلی الله علیه وسلم.

۱۰- اما شیخ ما نورالدین عبدالرحمن - قدس الله روحه - خرقة تبرک از دست شیخ رشیدالدین ابو عبدالله محمد بن ابوالقاسم المقری دارد، و او از دست شیخ شهاب‌الدین عمر بن محمد سهروردی دارد، و او از دست عم خود شیخ ابونجیب سهروردی دارد - قدس الله ارواحهم.

۱۱- و اما طریق صحبت شیخ ما سلطان المشایخ و المحققین نور الملة والدین ابو محمد عبدالرحمن بن محمد بن محمد الکسرقی الاسفراینی - قدس الله روحه - صحبت با شیخ احمد جورپانی داشته است و او با شیخ رضی‌الدین علی لالا، و او با سلطان المشایخ و المحققین مجد الملة و الدین شرف بن مؤید ابن ابوالفتح البغدادی، و او با شیخ ابوالجناب احمد بن عمر الخیوقی الصوفی المعروف به نجم‌الدین کبری، و او با شیخ عمار صحبت داشته است و او با شیخ ابونجیب سهروردی، و او با شیخ احمد غزالی، و او

با ابوبکر نساچ، و اوبابوالقاسم کرکانی و گفته‌اند که ابوالقاسم کرکانی با منصور خلف نیز صحبت داشته است، و او با عثمان مغربی، و او با ابوعلی کاتب، و او با ابوعلی رودباری، و او با سید الطایفه جنید - قدس الله ارواحهم، و اوبخال خویش سری بن المغلس السقطی، و اوبا ابومحفوظ معروف بن فیروزالکرخی، و اوبا شیخ متورع داودطائی، و اوبا حبیب عجمی و اوباحسن بصری، و اوبا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه، و او با سید کاینات و خلاصه موجودات محمد مصطفی - علیه افضل الصلوات و التحیات.

۱۲- اما ازمعروف کرخی دوشعبه می‌شود: یکشعبه، چنانکه یاد کرده‌شد. و شعبه دیگر: معروف کرخی صحبت با علی بن موسی الرضا داشته است و او با پدر خود جعفر صادق، و او با پدر خود محمد باقر، و او با پدر خود علی زین العابدین، و او با پدر خود حسین بن علی - رضی الله عنهم، و او با پدر خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه، و او با خواجه کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله و صحبه اجمعین. [و] توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالمدينة فی شهر ربیع الاول سنة عشر من الهجرة، وهو ابن ثلاث وستین.

ذکر وفات جماعتی از

مشایخ ما قدس الله ارواحهم

۱۳- مولد شیخ ما نورالدین عبدالرحمن - قدس الله روحه - روز دوشنبه بوده است چهارم ماه شوال سنة تسع و ثلاثین و ستمائة، وفات وی شب چهارشنبه سیم جمادی الاولى سنة سبع عشر و سبعمائة، و در بغداد مدفون است.

۱۴- وفات شیخ احمد گورپانی - قدس الله روحه - در سنه تسع و ستین و ستمائة بوده است و در گورپان مدفون است.

- ۱۵- وفات شیخ علی لالاہ - قدس اللہ روحہ - در سنہ اثنی و اربعین و ستمائہ بودہ است و در اسفراین مدفون است.
- ۱۶- مولود شیخ مجدالدین بغدادی - قدس اللہ روحہ - در جمادی الاولی سنہ ست و خمسین و خمسمائہ بودہ است، و شہید شد در خوارزم در جمادی الاخر سنہ ست عشر و ستمائہ. و وی را بہ نیشابور بردہ اند و آنجا دفن کردہ اند.
- ۱۷- مولود شیخ نجم الدین کبری - رحمۃ اللہ علیہ - در سنہ اربعین و خمسمائہ بودہ است و شہید شد^۱ در صفر سنہ ثمان عشر و ستمائہ در خوارزم، در جنگ کفار.
- ۱۸- وفات شیخ ابونجیب سہروردی - قدس اللہ روحہ - [در] سنہ ثلاث وستین و خمسمائہ [بودہ است] و دفن بالبغداد.
- ۱۹- شیخ احمد غزالی - قدس اللہ روحہ - توفی فی ربیع الاخر سنہ سبع عشر و خمسمائہ، و دفن بقزوين.
- ۲۰- شیخ ابوسعید ابوالخیر - قدس اللہ روحہ - توفی فی شعبان سنہ اربعین و اربعمائہ، و دفن بمیہنہ.
- ۲۱- شیخ ابو عبدالرحمن سلمی - قدس اللہ روحہ - توفی فی سنہ اثنی عشر و اربعمائہ، و دفن فی نیشابور.
- ۲۲- شیخ ابو عثمان بن سعید بن سلام المغربی، توفی فی سنہ ثلاث و سبعین و ثلاثمائہ، و دفن بنیشابور.
- ۲۳- شیخ ابو علی حسین بن احمد الکاتب - قدس اللہ روحہ - توفی سنہ نیف و اربعین و ثلاثمائہ^۸.
- ۲۴- شیخ ابو علی احمد بن محمد الرودباری، توفی سنہ اثنی و عشرين و ثلاثمائہ، و دفن فی مصر.
- ۲۵- شیخ ابوبکر شبلی - اسمہ دلف بن حجدرا، و قیل: ابن جعفر - [توفی] سنہ اربع و ثلاثین و ثلاثمائہ، و دفن ببغداد.

- ۲۶- شیخ ابو محمد عبدالله بن محمد المرتعش النیسابوری، توفی
بیغداد سنه ثمان عشرين و ثلاثمائة.
- ۲۷- و شیخ ممشاد دینوری، توفی سنه تسع وتسعين ومائتين، و قیل
سنه تسع وسبعين، و دفن بدینور.
- ۲۸- شیخ ابو محمد رویم بن محمد البغدادی، توفی سنه ثلاث و
ثلاثمائة، و دفن بیغداد.
- ۲۹- شیخ سری بن المغلس السقطی، توفی سنه سبع وخمسين ومائتين،
و قیل احدی و خمسين، و دفن بیغداد.
- ۳۰- شیخ معروف کرخی، توفی سنه مائتين، و قیل احدی ومائتين،
و دفن بیغداد.
- ۳۱- شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی، توفی سنه احدی و
۳۲- شیخ ابوتراب عسکر بن حصین النخشبی، توفی سنه خمس و
اربعين و مائتين.
- ۳۳- شیخ ابویعقوب اسحاق بن محمد النهرجوری اقام بالحرم
مجاورا، و مات به فی سنه ثلاث و ثلاثمائة.

ذکر مواضع جماعتی ازیشان و حکایات

ایشان و ذکر مدفن ایشان رحمهم الله

- ۳۴- کسرق بفتح کاف و کسر ۹ راء و سکون قاف، دیهی است از دیهای
اسفراین. و اسفراین شهری است در خراسان.
- ۳۵- گورپان را جوربان می نویسند بفتح جیم، پس آن واو و سکون
راء و فتح با، پس آن الف، پس آن نون ساکن، دیهی است از دیهای اسفراین.
- ۳۶- خیوق بکسر خاء، پس آن یای ساکن و فتح واو و سکون قاف،
شهری است از شهرهای خراسان، و اکنون از تبع خوارزم است.

۳۷- شیخ عمار بدلیسی مدفون است در بدلیس، بکسر با به سکون دال و کسر لام، پس آن یا و سکون سین، قصبه‌ای است نزدیک اخلاط، به زمین ارمن از روم.

۳۸- سهرورد دیهی است نزدیک سنجاس میان زنجان و ابهر.

۳۹- غزال بفتح غین و تخفیف زاء، دیهی است از دیهای طوس.

۴۰- کرکان بضم کاف و فتح رای مشدداً، دیهی است از دیهای

طوس.

۴۱- کرخی منسوب است با کرخ، محلی است از محله‌های بغداد.

۴۲- دینور شهری است در کردستان، نزدیک همدان.

۴۳- شیخ ابوالعباس نهاوندی مدفون است در نهاوند، شهری است

در کردستان، نزدیک به لرستان.

۴۴- شیخ اسمعیل قصری دزبولی خوزی مدفون است در دزبول

بکسر دال و سکون زا و ضم با، پس آن واو و سکون لام، شهری است در خوزستان. و قصر محلی است از دزبول.

۴۵- شیخ محمد مانکیل بفتح میم، پس آن الف و سکون نون و کسر

کاف، پس آن یا و سکون لام، مدفون است در لرستان در ولایت رزوآنان بفتح را و سکون زا و فتح واو، پس آن الف و فتح نون، پس آن الف و سکون نون، در دیهی انجله بفتح الف و سکون نون و فتح جیم و فتح لام باتشدید و سکون ها.

۴۶- و شیخ داود بن محمد خادم مدفون است در لرستان، در ولایت

مانکره بفتح میم، پس آن الف و سکون نون، به فتح کاف و فتح را، باتشدید و سکون ها، در دیهی کشمن [به کسر کاف] و سکون شین و کسر میم و سکون نون.

۴۷- ابوالقاسم بن رمضان، مولود و منشأ وی از خراسان است و

مدفون است در خوزستان در موضعی که آنرا چهار آسیاب گویند میان ششتر و دزبول.

- ۴۸- نهرجوری منسوب است با نهرجور [که] موضعی است در فارس.
- ۴۹- سوسی منسوب است با سوس، موضعی است در خوزستان، نزدیک مشد دانیال پیغامبر علیه السلام.
- ۵۰- طبری منسوب است با طبرستان، یعنی مازندران.
- ۵۱- علی بن موسی الرضا - رضی الله عنه - مولود وی در مدینه بوده است سنة ثمان و اربعین و مائة، وفات وی سنة ثلاث و مائین، و مدفون است در مشهد طوس، و عمر وی پنجاه و پنج سال بود.
- ۵۲- مولود امام موسی کاظم - رضی الله عنه - سنة ثمان عشرین و مائة [بوده است] وفات وی سنة ثلاث [و] ثمانین و مائة، در بغداد مدفون است، و عمر وی پنجاه و پنج سال بود.
- ۵۳- وفات امام جعفر صادق - رضی الله عنه - سنه ثمان و اربعین و مائة [بوده] و در مدینه مدفون است. و عمر وی پنجاه و پنج سال بود، و مادر وی ام فروه است بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنهم.
- ۵۴- امام محمد باقر - رضی الله عنه - مولود وی به سه سال^{۱۱} پیش از وفات حسین - رضی الله عنه - بود، وفات وی سنة اربع عشر و مائة، و در مدینه مدفون است، و عمر وی پنجاه و هفت سال بود.
- ۵۵- ولادت امام زین العابدین علی بن حسین - رضی الله عنهما - سنة ثمان و ثلاثین بوده است، وفات وی سنة اربع و تسعین، و در مدینه مدفون است.
- ۵۶- امام حسین بن علی - رضی الله عنهما - در ناحیت شهر حله مدفون است در موضعی که آنرا کربلا خوانند بفتح کاف، به سکون را، به فتح با و لام الف. وی را آنجا شهید کردند و همانجا مدفون است و مشهد وی مشهور است. ولادت او در مدینه بوده است و به شش ماه پس از ولادت برادرش حسن^{۱۲} - رضی الله عنه - ولادت او بود. و هیچ فرزندی که شش ماهه از مادر آمد، بنزیست^{۱۳} الا حسین بن علی و عیسی بن مریم - صلی الله علیه و رضی الله عنه. و عمر حسین پنجاه و هفت سال بود.

۵۷- امیرالمؤمنین علی را -رضی الله عنه- در کوفه شهید کردند فی سنة اربعین من الهجرة. و عمر وی شصت و پنج سال بود، و هم آنجا در کوفه مدفون است.

۵۸- اما آنچه گفتیم لالا؛ این نامی است که شیخ ابویوسف همدانی -رحمة الله علیه- شیخ سعید را نهاده است پدر شیخ علی لالا -رحمة الله علیهم-؛ از بهر آنکه شیخ ابویوسف همدانی شیخ سعید را بزرگ اصحاب خود گردانیده بود در شهر مرو. و اهل مرو [به] بزرگ و رقیب لالا گویند.

۵۹- و شیخ سعید و سنائی هر دو غزنوی^{۱۴} بوده اند و میان ایشان خویشی بود و هر دو در خدمت ابویوسف همدانی می بودند در مرو. و اکنون سنائی در غزنین مدفون است در مشهد سلطان محمود -رحمة الله علیهما- و شیخ سعید در خراسان، در ولایت جویان، در دیهی که آنرا خسروشیر گویند.

۶۰- و شیخ سعید را صد و پنجاه و سه سال عمر بود، و بعد از صد سالگی زن خواست و وی را فرزند بسیار بود و کوچکترین ایشان شیخ علی بود که شیخ طریقت ماست رحمة الله علیهم.

۶۱- اما آنچه گفتیم که ابوالجناب، شیخ نجم الدین کبری -رحمة الله علیه- مصطفی را -صلی الله علیه وسلم- در خواب دید و کنیت او ابوالجناب کرد به تشدید نون. و شیخ نجم الدین گفت: چون از آن حال باز آمدم هر چیزی که داشتم از دنیایی -مال و کتاب و غیره- همه تجرید کردم در اسکندریه، در مصر.

۶۲- و چنین گویند که شیخ نجم الدین از غایت زیرکی که داشت، استاد وی در حق وی گفت: كأنه الطامة الكبرى^{۱۵}. بدین سبب وی را نجم الدین کبری گفتند.

۶۳- و شیخ نجم الدین کبری با شیخ روزبهان کبیر هم صحبت داشته است و با قاضی ابن عصرون هم صحبت داشته است به شام. و شیخ روزبهان کبیر از فارس بود و در مصر مدفون است، از کبار اصحاب شیخ احمد غزالی

بود، اورا کرامات بسیار بوده است.

۶۴۔ اما آنچه گفتیم: به واسطه دست اخى فرج زنجانى، اين حكایت چنان بوده است كه شيخ محمد عمويه - رحمة الله عليه - كه فرزندان خود عبدالله و وجيه الدين عمر را خرقة مى پوشانيد، و اخى فرج زنجانى آنجا حاضر بود، و شيخ محمد عمويه خرقة خود را به دست اخى فرج زنجانى داد تا ايشان را پوشانيد. و چنين شنيدم كه اخى فرج زنجانى نيز خرقة خود به دست شيخ محمد عمويه داد تا ايشان را پوشانيد.

و صلى الله على سيدنا محمد و آله و صحبه اجمعين، تمت الكتاب على يد العبد الفقير المحتاج الى رحمة الله تعالى درویش علی بن ابوسعید الكججی ثم الحامدی، حامداً و مصلياً على نعمائه فى شهر سنة سبع و سبعين و ثمانمائة و الحمد لله شكراً.

۱۲ شطر نجیہ

۱- رسالہ شطر نجیہ شیخ علاءالدولہ سمنانی قدس اللہ روحہ و نور ضریحہ. اسراری کہ در شطرنج ودیعت نهادہ بودند از روی حال، نہ از روی مقال، جملہ با من آموختند و پیش از تعلم دقائق و تفہم حقایق با من گفتند کہ ای بیچارہ اسرار ظاہر ربانی از مدرسہ ظاہر خواہی آموخت، بیا بہ یک لحظہ در مدرسہ سنیہم آیاتنا فی الافاق و فی أنفسہم [۴۱/۵۳] بنشین تا آن رموز کہ در مدرسہ، چندین گاہ معلوم نشد، مفہوم تو گردد.

۲- پس اول کسی کہ از آلات شطرنج با استادی من برخاست، پیادہ بود. اورا دیدیم در پیش شاہ شطرنج صف کشیدہ، با او گفتم: مرا پندی دہ. گفت: ای ظاہرین! درمن نگر و سیرت رفتار من آیینہ غماز^۲ خود ساز، تا عروس اسرار از پردہ استار روی نماید. درمن نگر کہ جان را فدای شاہ کردہام و درپیش او چاکروار استادہام و روی در روی خصم او کردہ، تا ہر آسیب کہ از خصم او بدو خواہد رسید بہ من رسد، بدان می روم تا خصمان اورا بہ ترکتاز بدوانم. اما راہ بس باخطر است، گاہ از فرس بترسم گاہ از پیل تھویل خورم. گاہ از رخ، رخ برتابم گاہ از فرزین تھوین یابم اما چون خانہ را باچندین رنج قطع کنم بامن گویند: ہشت کارکردی مزد بستان، تا اکنون پیادہ بودی، این دم سوار شو. از مرتبہ پیادگی بہ درجہ فرزینی رسیدی

و فرزین فرزانه شدی و همنشین شاه گردیدی. این چیست؟ یعنی هر که کابین داد، عروس برد و هر که کار کرد مزد یافت.

بیت

نابرده رنج گنج میسر نمی شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
- و بی تکلف،

بیت

خواهی که شاه رقعۀ آزادگی شوی ز اسپ^۲ مراد خویش برغبت پیاده شو
۳- دوست من! اگر خواهی که بر بساط عبودیت، فرزین باتمکین شوی [و] همنشین شاه گردی - الفقراء جلساء الله - پیاده وار پیش شاه جان فدا کن که یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون. مگر هشت خانۀ بهشت به قدم همت بسپری راست به رقعۀ [ای] رسی که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر [۵۴/۵۵] گویند همنشین شوی اما هوش دار که راه پر خطر است گاه تلبیس ابلیس از راه افکند گاه غرور دنیا از دوست بازدارد و گاه نکبت شهوت سرگردان کند. اما اگرچه راه پر خطر است چون به منزل رسیدی بیخطر است. فرزین فرزانه و فرس باهوس و رخ فرخ و فیل چون میل در بساط معلمی به تعلیم منصوبۀ عشق در جولان اند و به صنایع و بدایع و عجایب و غرایب رموز مکتب دانش در روش و رفتار، هر یک موجب هدایت. گفتم سبق از همه باید دانست تا نطع عبودیت به سراپرده شود و از هر یک علم حاصل کنم.

۴- از آنجا پیش فرزین رفتم و گفتم: مرا از علم خود درس گوی، گفت: ای دوست! روش مرا دلیل خود ساز تا ترا از بیابان حیرت به پایان میدان عبرت برد. گفتم: روش تو چیست؟ گفت: من همنشین شاهم و باشاه همخانه ام، به یک خصلت، و آن، آن است که عزت جویم و گوشه اختیار کنم. و چون عزت جستم عزت یافتم-

بیت

کسی که عزت عزت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
- از شاهراه برخاستم و به گوشه ای رفتم. لاجرم هیچ کس را این مسلم نشد

که مرا. تو نیز اگر خواهی که در جوار حق قربت یابی، گوشه‌ای گزین و از میان، گوشه‌گیر و از راه گفتگوی برخیز که عزت سبب عزت است۔

بیت

گر شوی گوشه‌گیر چون ابرو بر سر دیده‌ها نشانندت

۔ در عزت عزت است هم در دنیا و هم در آخرت. خواجه علیه‌السلام چهل سال در کوه عزت گرفته بود تا عزت ازل و ابد در کنار او نهادند.

۵۔ چون این نصیحت یاد گرفتم، روی سوی پیل آوردم و گفتم: ای پیل با تهنیل! مرا از روش خود فایده‌ای فرمای. گفت: ای دوست بر این رقعہ [ای] بدین بزرگی درمانده‌ام و فرومانده؛ گاه از شیخون فرس دماغم پرترس، و گاه از تاختن رخ بر حذر، و گاه از مکر پیاده در گوشه [ای] افتاده، اما يك هنر دارم که دو منزل را یکی سازد و از هر خانه [ای] که حرکت کنم در دوم خانه نزول نکنم به سیوم خانه بازروم. لاجرم به دو باری از میان رقعہ به کنار نطع نشینم و نه دست پیاده به من می‌رسد و نه پای رخ ادراک من می‌کند. تو نیز ای دوست بر نطع دنیا پیل وار فرومانده‌ای اگر چه دنیای غدار شیخون می‌آرد و گاه زن و فرزند از حق بازمی‌دارد و گاه چرب و شیرین خوردن و برجای نرم خفتن از حضرت دور می‌اندازد که یا کلون کما تا کل الانعام [۱۲/۴۷]. تو نیز اگر می‌خواهی که از همه مکاید و مقایید دنیا رسته شوی، چون از خانه رحم مادر قدم بیرون نهادی، ملتفت به لذات دنیای فانی مشو؛ چنان کن که مردان کرده‌اند تا به دو قدم به منزل صدق رسیده‌اند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر [۵۴/۵۵] که خطوتان وقد وصلت شاهد این قاعده است که چون اشتغال دنیا بر تو آید بر همه مردوار پشت پای زن.

۶۔ چون این مقدمات شنیدم از آنجا در گذشتم و سوی فرس تاختم.

گفتم: ای فرس پرهوس! این سخن در دماغ من کار کرد تو نیز هر چه داری از رموز، بیار. گفت: ای دوست! بر بساط شاه شطرنج بغیر رخ هیچ آلتی به من نرسد. گاه بر پیل شیخون برم و گاه بر پیاده تاختن آرم، این منزلت بدان یافته‌ام که چون از خانه خود حرکت کنم يك خانه راست روم، دیگر

خانه کثر. بدان خانه قاعده راست یاران نگاه دارم و بدین خانه دوم قاعده عزلت را تقرب کنم. چون در تقلب احوال باشم گاه [روی] بر این طرف کنم و گاه بدان منزل رو آرم. تو نیز اگر خواهی بر نطع شرع محمدی علیه السلام قرب یابی، رفتار من پیشه کن که خانه دوست در عالم عبودیت يك خانه شریعت است، دوم خانه حقیقت. در عالم شریعت راست رو باش که کمال شریعت راست روی است -

بیت

راستی آور که شوی رستگار راستی از تو، ظفر از کردگار
از کژی افتی به کم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی
- و والی ولایت شرع را می فرماید که در این عالم راستی کن: فاستقم کما أمرت.
اما چون به عالم حقیقت رسی، گوشه ای گزین و از راه و دیار خلق دور باش
تا راست رفتن و قاعده ثم استقاموا نگاه داری و به کثر رفتن عزت عزلت هر دو
جهانی یابی.

۷- چون از اسب روی برتافتیم به در خانه رخ آمدم، گفتم: ای رخ فرخ! بیا تا از رموز چه داری. گفت: ای عزیز من! بر این بساط شطرنج هیچ کس از من بزرگتر نیست که مرد آزادم و تیزدو و سبکخیز. گاه برپیل ترکناز کنم، گاه بر اسب شیخون برم. همه از دست من عاجزاند. اگر من نباشم شاه را مات نزدیک آید. این همه را که یافتیم از برکت يك خصلت یافتیم و آن، آن است که تیزدو و راست روم، هرگز کژی گرد پیرامن من نگردهد.

بیت

برین بساط چورخ رو که چرخ فرزین گرد پیاده کرد بسی شاه را زفیل و فرس
- چون راست رفتاری پیشه کردم بر رقعۀ شطرنج آفت به من نرسد. ای دوست
صادق و ای یار موافق! تو نیز اگر می خواهی به رقعۀ عبودیت و نطع اخلاص
بشریت و شریعت، قرب حق یابی همچو من راست روی پیشه گیر تا مانند من
به یکبار از گوشۀ بساط دنیا بر رقعۀ آخرت رسی که راست رفتاری کار مردان
است و کثر رفتاری فعل زنان.

بیت

بشنو کہ برستی چه می گوید رخ گراست روی هر آنچه ما راست، تراست
 ۸- چون درس رخ برخواندم به در سرای شاه راندم، گفتم: ای شاه
 باجاه! اینها همه رعیت تواند چندین فواید از ایشان حاصل کردم بیار تا اسرار
 چه داری. گفت: ای دوست! دیده بگشای و درمن نگر، تا صورت حال من
 مطلوب تو در کنار تو نهد و مقصودت محقق گرداند، بگو تا سیرت تو چیست
 و چونست؟ گفت: من والی ولایت این رقعہ ام تا من بجایم، بازی برجاست، اما
 چون من مات شوم همه رقعہ بساط برافشانند و سپاه زیروزبر گردد هم هوس
 فرس نماید هم تهویل فیل سود ندارد، هم تمکین فرزین فریاد نرسد هم رخ
 فرخ دست نگیرد، هم چاره پیاده به کار نیاید تا مادام که من به جای باشم همه
 اهل بساط را روتق باشد هم قرب وصلت و منزلت در هشت خانہ بهشت مرا
 چون مثال رقعہ مسلم شده است. هر کجا خواهم روم و هر که در جوار من
 باشد از آسیب نهب دشمنان اورا حمایت کنم. این بدان یافته ام که آهسته
 رفتارم چون رخ شتابزدگی نکنم یک یک خانه به احتیاط بروم. و اگر احتیاط
 نکنم در دست پیاده مات شوم. ترا اقتدای صورت رفتار من تمام باشد۔

بیت

صاحب و قار چون شه شطرنج اگر شوی یابی ز صدر رنج بکلی ره نجات
 ز نهار سوی خانہ بیگانه رخ منه اندیشه کن که تا نبود دامگاه مات
 - تو نیز اگر خواهی که به رقعہ شرع مرتبہ شاه یابی تا چون هشت بهشت به
 اقطاع به تو دهند که ادخلوا الجنة اتم و ازواجکم [۴۳/۷۰] در حق تو
 محقق گردد و هر که در جوار تو افتد امان یابد از شیخون قضا و قدر. و
 مادام که تو باشی و عالم بر پای باشد ولولاء لما خلقت الافلاك در حق تو
 مقرر شود. این مراتب وقتی یابی که حرفت من پیش گیری و صنعت من به جای
 آری و آهسته رفتار باشی که شتابزدگی شیطانی است که التعجیل من الشيطان
 و التانی من الرحمن. به احتیاط باش که راه دشوار است که اگر به احتیاط روی،
 گاه باشد که به یک سجده که نیاوری ابلیس وار مات شوی و طوق ان علیک

لعنتی الی یوم الدین [۳۸/۷۸] در گردن جان تو ماند.

۹- ای دوست! هر که از شطرنج چندین گنج بر گرفت در عالم سزیم
آیاتنا فی الافاق [۴۱/۵۳] مسافری شرط اوست اما هر که هزار بار اسرار
قرآن بر او خوانند و هنوز بیدار نشد خاکساری است که هرگز از خواب
غفلت بیدار نگردد. چون عجایب شطرنج را در عالم صورت نقشی بستی، در
عالم معنی نظر کن، هر گاه معانی را به جان و دل تلقین کردی همه احوال دنیا
و آخرت از یک چیز حقیر تو اند.

۱۰- عزیز من! آگاه باش که تاه شاه بجاه، بر رقعۀ فرمان باشد فرس،
خصم او از او دفع می کند و گاه از بهر او پیل تاختن آرد، گاه فرزین به دعوت
او برخاسته، گاه پیاده در پیش او چاکروار ایستاده؛ با این همه مرتبت، وقت
بود که در خانه رفتارش فرو گیرند و مات گردد همه آن رقعۀ را بر افشاند،
همه یاران او از ترکناز باز استند، صاحب شطرنج گوشۀ نطع بر افشاند و آن
شاه بجاه را در زیر آن خریطۀ مذلت اندازد.

۱۱- عزیز من! بر رقعۀ حیات امروز شاه بجاه تویی، اهل و خدم
چون آلات شطرنج، گرد تو درآمده، گاه یکی بر شکل فرس از بهر تو
تاختن می آرد و یکی بر صفت رخ خصم تو می افکند، گاه چاکران چون پیاده
گرد تو درآمده و کمر خدمت بر میان بسته؛ ناگاه پیک قضا به حکم قدر
نویب انقضای ادوار و انقراض اطوار به یک دو بازی در خانه عمل ماتت کنند،
آن همه امتناع و اولاد از تو نفور کنند تو اسیر و بیچاره در آن خانه عمل
مات اجل شده و دستبرد چرخ بوقلمون به امر کن فیکون [۶/۷۳] رقعۀ عیش
بر افشاند، ترا در آن گور تنگ و تاریک اندازند و همه از تو مهر بردارد، نه
از تو کسی یاد آورد و نه از تو کسی سخن گوید و جز کردار به فریاد تو، غیری
نرسد و جز عمل دست تو دیگری نگیرد. اگر معامله تو رقم حسنات دارد
بهشت جاویدان تراست، و اگر علامت سیئات دارد دوزخ و نیران ترا بود
که من عمل صالحاً فلنفسه و من أساء فعلیها [۴۱/۴۶]. و الله أعلم بالصواب.

۱۳ مکتوبات

[۱]

[اجازہ سمنائی بہ عبداللہ بن احمد]

۱- نوشتہم این مجموعہ را بہ خط خود از برای فرزند اعز اخص عبداللہ بن احمد بن محمد بن البقی، برخوردار گرداند خدای تعالی اورا با این، و توفیق دہد اورا از برای علم و عمل بہ آن چیزی کہ در این مجموعہ بنوشته است.

۲- و اجازت دادم اورا کہ روایت کند از من ہمہ چیزی کہ شنیدہ است از من، و نقل کردہ است از من، و بر من خواندہ، و تصنیفات مرابعداز آنکہ یقین بدانستہ باشد بر شرط صحت از غیر زیادہ و نقصان، دور باشد از تحریف و تصحیف. و ممکن نیست این روایت مگر [بعد] از تعمق بسیار در علوم. و امید می‌دارم از خدای تعالی کہ اورا عالم ربانی گرداند و عامل روحانی. ان شاء اللہ العزیز و ما ذلک علی اللہ بعزیز.

۳- و اجازہ دادم مراورا نیز کہ تلقین ذکر کند آن کسی را کہ واصل گرداند خدای تعالی بہ سوی او، بعداز آنکہ دیدہ‌ور گردد بر استعداد این،

و نافذ گردانیدن ذکر در وجود این شخص. و اجازه روحانی این فقیر به اشارت روح نبی - صلی الله علیه وسلم - [بوده است] و اشارت حق - سبحانه و تعالی - بعد از یقین کردن او به آنکه [این] اشارت نباشد از قبیل مکر و استدراج، و علامتهای آن، و نباشد پراکنده کردن از برای طلب جاه، و آنکه باشد خاص از نفس و تلقین ذکر، همچنانکه گرفته است از من تلقین ذکر.

۴- و اجازه کردم او را به این صفت، با آنکه پیوشاند خرقة ارادت و خرقة تبرک و تشبه، و خرقة تصوف و خرقة تصرف، به شرطی که نوشته ام من آن خرقة را بدان شرط؛ از برای آن خطاب کرده شده ام، و بدان اجازت کرده شده ام مر او را در پوشیدن آن خرقه های پنجگانه اجازت کردم. و امید می دارم که آن [عزیز] مکمل گرداند يك اربعین از عمر، در صحبت من.

۵- و اجازت کردم مر او را نیز که بنشانند درویشان را در خلوت، بعد از فراست درویشانی که صلاحیت نشستن در خلوت دارد. و صلاح نیست یکی را از برای نشستن در خلوت، مگر بعد از آنکه خدمت صوفیان کند يك سال واحد، همچنانکه حق خدمت باشد. و مشغول شود به ذکر و تنهایی، يك سال بعد از خدمت درویشان بر طریق مراقبه و مجاهده - بیشتر مراقبه و به شرط خلوت - همچنانکه شرط کرده ایم ما.

۶- و تربیت کند درویشان را همچنانکه تربیت کرده ایم او را به اهل خلوت. حرام باشد براو، آنکه: تربیت نکند یکی را بر صفتی که تربیت کرده ام او را؛ از برای آنکه او مخصوص بوده به آن تربیت. و بوده ام من الهام یافته شده و مجبور در تربیت او؛ از برای آنکه من بوده ام از او به منزلت قطب از رجال، و او از من به منزلت قطب از آسمان.

۷- و بدانید ای یاران من و فرزندان من و پدران من! آنکه بزرگترین وسیله من است به خداوند تعالی، پس نظر کنید به سوی وی، به چشم من، و نظر نکنید به سوی او به چشمی که شما راست. طلب فایده نکنید از آن چیز که ودیعت نهاده خدای تعالی در سر او، ولیکن می باید که باشید از یاران و فرزندان و برادران او. و نظر نکنید به سوی او به چشمهای ایشان، تا محروم

نمائید! از کمال او. پس چون نظر کنید به ظاهر او و باطن او، اقتباس گیرید، یعنی فراگیرید از نورهای او، تا رسید به کمال. پس بروی باد که اجازت ندهد مگر به اشارت روحانی این فقیر. و اگر صادر شود این اشارت از حضرت صمدیت یا به ولایت نبوت، اشاره در اجازه ایشان، پس باید که مشاورت کند از روحانیت من؛ از برای آنکه از این حضرتها بعضی امتحانی باشند و بعضی استدراجی. و ممکن نیست فرق کردن میان این اشاره مگر به اشاره روحانی شیخ.

۸- پس ای فرزند عزیز آخص وجیه الدین عبدالله - زادك الله توجها وجاهته فی الدارین - باش خادم یاران که تویی مشفق برایشان، و منصف باش غیر منصف^۲، [و] خواننده باش ایشان را، خاصه در وقتی که^۳ ظن اجابت باشد. ۹- و وصیت می کنم ایشان را به آنکه یاد کنند مرا، در صوالح دعاها که ایشان را باشد، خاصه از پس نمازهایی که بگزارند. و [تو نیز] در خلوتها فراموش نکنی مرا، به دعای صالح؛ از برای آنکه وفادار است ارادت تو، و کشیده است ولایت تو.

۱۰- و کتابت کرد این سطرها را الفقیر الی الله احمد بن [محمد] بن احمد البیابانکی المعروف بعلاء الدولة السمنانی در آخر سنه اربع و سبعین و سبعمائة^۴، و بود سن فرزند عزیز وجیه الدین عبدالله بیست.

تم ۱۰۳۳.

مکتوبی که شیخ علاءالدوله در جواب مرید خود شیخ عبدالله نوشته
 ۱- مضمون معلوم شد و به جمعیت درویشان که هر یک واسطه فرزندى
 با دلم مستحکم دارند، شکر حق گزارم.
 ۲- ای فرزند دلم که [به من راه] یافته [ای]، و در غیب و شهادت
 به آدابی ایمانی مؤدبت کرده ام؛

شعر

من آن نیم که تو دیدی، تو آنی و به از آنی ترا فزوده جمال و مرا نمانده جوانی
 - بیست سال شد که تا بزرگی که مرا متابعت امر او واجب است در خلوت
 که در صوفیاباد^۲ اتفاق افتاد، فرمود که به ادای حق التعظیم لامر الله و الشفقة
 علی خلق الله مشغول می باید شد. بر یقینم دشوار آمد، از آنکه سی سال
 با خلوت، انس گرفته بود، ناگاه تفخ فواتحی^۳ در باطن ظاهر شد چنانچه در
 شبانه روزی به کرات به تجدید حاجت بود طوعاً و کرهاً. در این بیست سال
 قدم در خلوت نتوانستم نهادن؛ پنج سال شد که نقرس و وجع المفاصل ملازم
 مخلب دست و پایم شده، در نماز نیز تقصیر بسیار، وقت قیام و قعود و رکوع
 و سجود، بالضرورة واقع [می شود] با [این] همه خوش است و در ذکر این
 معنی می گوید: آرید ان لا آرید الا ماترید.

۳- فاما نفس از اقامت در مزبلة تن بغایت ملول است. با درویشان

جز به اشارت دل نمی تواند افتاد. به وجود آن فرزند مستظهر و مستبشرم که به خدمت طالبان قیام می تواند نمود، تقصیر نمی کند، ایزدش موفق دارد.

۴- در این بیابان می خواستم که فرزند علی دوستی که پرورده دلم است در غیب و شهادت، به خدمت [طالبان] که اینجا رسند، قیام نماید، حق تعالی او را به خدمت دیگر مشغول گردانید. فرزند محمد دهستانی لایق بود که طالبان از او بیاسایند، او نیز چنان است که آن فرزندی می داند، جز مرد خود نیست.

۵- فی الجمله بدان فرزند شادم، اگر طلاب قدر آن فرزند بدانند و داد تسلیم در رعایت حسن ادب بدهند، امید است که به مطلوب رسند و از وصول برخوردار یابند.

۶- نه هر که رفت، رسید؛ و نه هر که رسید، تمتع یافت. ما در عهد خود چند کس را دیدیم که بعد از وصول، به چند سقظه مبتلا شدند: یکی از ایشان، شرف اشرف دامغانی [بود]. از حال آخر عمرش خبر ندارم، ان شاء الله که بر ایمان ختم شده باشد.

مصرع

گنج را هر کسی به چنگ آرد مردی اندر نگاه داشتن است
و نگاه داشتن جز استقامت بر دین مبین محمدی - که صراط مستقیم عبارت
از آن است - نیست. و استقامت جز به شنودن سخن مرشدی میسر نشود.

۷- دی ناگاه پیش از رسیدن این مکتوب بر زبان قلم، بی اختیار غزلی روان شد، مطلعش این بود:

شعر

هر که بخود رود، کجا راه برد سوی خدا
گفت: مرا طلب کنی، ترک خودی کن و بیا
هر چه برای خود کنی، آن تو کنی برای خود
هر چه برای ما کنی آن بود از برای ما

۸- مردم در عالم شهادت به چشم حس گشاده، در روشنی ماه و آفتاب،

بی قلاوڑی از دیہی بہ دیہی نمی توانند رفت، در غیوب سبعم، بی رہبر چگونہ راست قدم توانند زد؟ صدہزار راہزنان در مکن غیب مترصد نشستہ اند، بی رہبری راہ یافتہ، کہ منشور ولایت حق در دستش نہادہ باشد و اجازت رہبری از مرشد یافتہ، از این رہزنان کجا خلاص یابد؟

۹۔ بلی مجذوبان بہ نور جذبہ رفتہ، و رہ ندانند، ایشان مرشدی را نشایند. واقعات فرزند طوس ملک کہ فرستادہ [ای]، خواندم، بیشتر بہ جذبہ بود، و آنچه شنود از راہ امتحان کردہ اند، و خواستند کہ محبت ریاست وجاہ کہ در نفس او مستور بودہ، بہ ظہور آید. اگر بدان مغرور نشود و از حق تعالی^۱ بہ عجز و مسکنت و بندگی و افکندگی بخواہد و بگوید کہ مرا ولایت مہدی گری نمی باید،

شعر

بہ ترک جملہ بگفتم، ولی تو می بایی

اورا ہمین خیالبازیہا - کہ مدتی مدید است کہ شیطان طلاب را بہ خاتم اولیایی و مہدی سرگردان کردہ است - فروگذارند، لقلقہ ای چند بکنند و در آخر کہ ندامت سود ندارد دریابد کہ آن ہمہ بازی شیطان بودہ است.

۱۰۔ ای فرزند! تو از واقعات خود فراموش کردہ ای، و واقعات

فرزند محمد دہستانی نشنودہ ای، کہ حق با او چہ می گفت؟ چون با من تقریر کرد، چہ لتھا خورد، و اورا گفتم: بہ چہ حق؟ گفت: حق است فاما امتحان است. [گفتم] اینکہ من بہ امر حق می گویم، ترا این باید شنید، والا [ترک] صحبت اختیار باید کرد. باوجود آنکہ از طعام و شراب مستغنی بود، تا در حرم رسول - صلی اللہ علیہ وآلہ - چیزی نخورد بہ صحبت او راضی نشدم، گفتم کہ اگر متابعت این پیغمبر می کنی، چنانکہ او چیزی می خورد، تو نیز بخور، و اگر صحبت من می خواهی، بامن در خوردن موافقت کن. سہ لقمہ فرزند علی دوستی در دهنش نہاد تا بہ حرم کعبہ رسیدیم، بہ دست خود با ما موافقت کرد.

۱۱۔ فرزند مرحوم محسن را در یعقوبیہ بدان عظمت واقعہ افتاد کہ

بر براق همتش سوار کردند، و کوس مهدی گری در آسمان و زمین کوفتند و منشور ولایتش در آسمان و زمین در دستش نهادند؛ اشارت به آفتاب می کرد که بی نور شو، می شد. اشارت به ماه می کرد که منشق شو، می شد، و امثال اینکه بر آن فرزند پوشیده نیست، و بر حقیقت آن بتقریر اطلاع یافته؛ چون با من تقریر کرد گفتم: مبارکت باد تصرف ولایت در مملکت وجود افسانیت و بشریت خود. هرچه در عالم کبیر بالجثه، حق تعالی آفریده، در عالم انسان صغیر بالجثه که کبیر است بالمعنی - از آنکه در او چیزی آفریده اند که در عالم کبیر بالجثه که صغیر است بالمعنی نیافریده اند - و بدان سبب معنی تسخیرش بخشیده اند و به تشریف خلافتش مشرف فرموده اند، و ندای و سخر لکم ما فی السماوات وما فی الارض جمیعاً [۱۳/۴۵] به سمع جمع سکان عالم امکان رسانیده و مسجود ملایکش گردانیده. چون این تقریر بشنود، زود دریافت و از آن خیال بازی که مگر او مهدی خواهد شد در عالم ظاهر خلاص یافت، بعد از آن به خلوت و عزلت مردانه مشغول شد و بحق به حضرت حق رسید. اللهم أرض عنه کما أنا راض عنه.

۱۲- مطول از آن نوشتم که درویشان از راه طلب حق، پیش آن فرزند جمع شده و شوند، [باید] دریابند که واقعات را با ظاهر نمی باید انداخت تا از آن برخوردار یابند، و در عین مشاهده نور، در ظلمت غرور نیفتند.

۱۳- من بعد از من توقع زیادت نوشتن ندارند، ضعف انامل حاصل، و چشم و گوش بغایت ضعیف [شده است]، ضعف تن را شرح دهم در وقت آنکه غایب خواهم شد، می گویم: یا متوفی الانفس توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین، یا رب خذنی الیک غیر مغبون لاحاجة الی البقاء فی دار الفناء محفوفة بالبلاء و کثرة العناء.

۱۴- همت باز دارد او و عزیزان بجمع، تا هرچه زودتر از این مزبله تن که روی در خرابی نهاده، به سلامت خلاص یابم ان شاء الله تعالی.

مکتوب کمال‌الدین عبدالرزاق رحمه‌الله تعالی

۱- امداد تأیید و توفیق، و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر أظهر و باطن انور مولانا‌ی اعظم شیخ‌الاسلام، حافظ اوضاع الشرع، قدوة ارباب الطریقه، مقیم سرادقات الجلال، مقوم استار الجمال، علاء‌الحق و الدین، غوث الاسلام و المسلمین متوالی باد، و درجات ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق الله متعالی به‌او.

۲- بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص می‌نماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی‌تعظیم تام نبرده باشد، لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم، چند بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم، بعد از آن در راه، امیراقبال می‌گفت که خدمت شیخ علاء‌الدوله، طریقه محیی‌الدین العربی را در توحید نمی‌پسندد؛ دعاگو گفت: از مشایخ هر که را دیدم و شنیدم، بر این معنی بوده‌اند و آنچه در عروه یافتیم نه بر این طریقه است. مبالغه نمودند که چیزی بنویس در این باب. گفتم: شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش نمایند.

۳- اکنون نمودند که به‌مجرد نقل این سخن، رنجش قوی می‌نماید و تشنیع و تخطئه به‌تکفیر می‌رساند. از روی درویشی غریب یافت، مرا هرگز صحبتی با ایشان نیفتاده، و به‌مجرد خبر کی تکفیر کردن لایق نیست.

۴- یقین دانند که آنچه نوشتم از تحقیق است نه از سرِ نفس و رنجش، و فوق کل ذی علم علیم. [۷۶/۱۲] پوشیده نیست که هرچه، نه بر قانون کتاب و سنت نبی بود، نزد این طایفه اعتباری ندارد، چه ایشان طریق متابعت می‌سپزند و بنای این معنی بر این دو آیت است: سَنَرِيَهُمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ اَوَّلَمْ يَكْفُ بِرَبِّكَ اَنَّهُ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * اَلَا اِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ اَلَا اَنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ [۵۴-۵۳/۴۱].

۵- و مردم در سه مرتبه مرتب‌اند: اول مرتبه نفس. و این طایفه اهل دنیا و اتباع حواس‌اند و اصحاب حجاب، و منکر حق‌اند، چون حق و صفات او را نشناسند، قرآن را سخن محمدی گویند. و ایشان را خدای تعالی فرمود: قُلْ اَرَايْتُمْ اِنْ كَانِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مِنْ اَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقِ بَعِيدٍ. [۵۲/۴۱] و اگر کسی از ایشان ایمان آورد، رستگار شود و از دوزخ خلاص یابد.

۶- دوم، مرتبه قلب است و اهل این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشد و عقول ایشان صافی گشته، و بدان رسیده که به آیات حق استدلال کنند و به تفکر در آیات، که افعال و تصرفات الهی‌اند در مظاهر آفاق و انفس به معرفت صفات و اسماء حق رسند؛ چه افعال، آثار صفات‌اند و صفات و اسما مصادر افعال، پس علم و قدرت و حکمت حق به چشم عقل، مصفا از شوب هوی بینند و سمع و بصر و کلام حق در عین انفس انسانی و آفاق این جهانی باز یابند و به قرآن و حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین لهم انه الحق. [۵۳/۴۱] و این طایفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود. و چون به نور قدس و اتصال به حضرت احدیت - که محل تکرر اسما است - عقول ایشان، چنان منور شود که بصیرت گردد و به تجلیات اسما و صفات الوهی بینا شوند و صفات ایشان در صفات حق محو گردد، آنچه طایفه اولی دانند، این طایفه بینند. این هردو قسم را نفس ناطقه به نور قلب مزکی شود ولیکن طایفه ذوی العقول متخلق به اخلاق الهی باشند و ذوالبصیرت متحقق به آن. پس بدخلقی از ایشان محال باشد و همراه در مراتب خود معذور باید

داشت و نرجو آن نکون منهم.

۷- سوم، مرتبہ روح بود و اهل این مقام از مرتبہ تجلی صفات گذشتہ و بہ مرتبہ مشاہدہ رسیدہ باشند و شہود جمع احدیت یافتہ و از خفی نیز در گذشتہ و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات رستہ و در حضرت احدیت حال ایشان اولم یکف بربک آنہ علی کل شیء شہید. [۵۳/۴۱] و این طایفہ خلق را آیینہ حق بینند یا حق را آیینہ خلق. و بالاتر از این استہلاک است در عین احدیت ذات. و محجوبان مطلق را فرمود: ألا انہم فی مریة من لقاء ربہم. [۵۴/۴۱] و ماندگان در مقام تجلیات اسما و صفات ہرچند بہ سبب یقین از شک خلاص یافتہ اند اما از بقای علی الدوام معنی کل من علیہا فان و یقی وجہ ربک ذوالجلال و الاکرام [۲۷-۲۸/۵۵] قاصراند و محتاج بہ تشبیہ آلا انہ بکل شیء محیط. و بہ شہود این حقیقت و بہ معنی کل شیء ہالک الا وجہہ [۲۸/۸۸] جز طایفہ اخیر ظفر نیافتہ اند. و در این حضرت ہو الاول و الاخر و الظاہر و الباطن [۳/۵۷] عیان است و در کل متعینات وجہ حق مشہود، و در وجوہ اسما و تعینات آن تنزہ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ [۱۰۹/۲] محققشان شد۔

گر ز خورشید بوم بی نیروست از پی ضعف خود نہ از پی اوست
- اکنون از این احاطہ معلوم گردد کہ حق تعالی از جمیع تعینات منزہ است
و تعین او بہ عین ذات خویش و احدیت او نہ احدیت عددی تا او را ثانی باشد
چنانکہ سنائی - رحمہ اللہ تعالی - گفته است:

احدست و شمار از او معزول صمدست و نیاز از او مخذول
آن احدنی کہ عقل داند و فہم و آن صمدنی کہ حس شناسد و وہم
- چہ حس و عقل و فہم و وہم ہمہ متعینان اند و ہرگز متعینی بہ غیر متعینی
محیط نشود.

و اللہ اکبر آن یقیدہ الحجی بتعین و یکون اول آخر
ہو واحد لا غیر ثانیة ولا موجود ثمة فہو غیر مکاثر
ہو اول ہو آخر ہو ظاہر ہو باطن کل و لم یتکاثر

- ۸- پس هر که را این مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد گرداند و از قید عقول برهاند و به کشف و شهود به آن احاطت رسد، و الا در حجب جلال بماند. و در سخن ساقی کوثر امیر المؤمنین - رضی الله عنه - آمده است: الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة؛ چه اگر اشارة حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند، عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس در احتجاب. سبحان من لا یعرفه الا هو وحده.
- ۹- و انصاف آن است که هر بخشی که در عروه، در نفی این معنی فرموده، دلایل آن بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست. از این جهت دانشمندی که معقولات دانند، نمی‌پسندند.
- ۱۰- و وصف خضر سرگشته که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین خاموش هروی - سلمه الله - پرسیدم، فرمود که «این خضر ترکمان است». و بیچاره حال خضر ترجمان می‌پرسید.
- ۱۱- و چون در اوایل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود و از آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نگشود، تصور افتاد که بحث معقولات و علم الهی و آنچه بر آن موقوف بود مردم را به معرفت می‌رساند و از این تردها باز رهاند. مدتی در تحصیل آن صرف شده و استحضار آن به جایی برسد که بهتر از آن صورت نبندد و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب از آن پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است؛ چه در آن علوم هر چند حکما از تشبیه به صور و اجرام خلاص یافته‌اند، در تشبیه به ارواح افتاده‌اند تا وقتی که صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد.
- ۱۲- و در اول این سخنان به صحبت مولانا نور الدین عبدالصمد نطنزی - قدس الله تعالی روحه - رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص، و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می‌پسندید. و بعد از آن به صحبت مولانا شمس الدین کیشی رسید - چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که در این عصر مثل او در طریق معرفت کسی نیست. و این رباعی سخن اوست:

هر نقش که بر تخته هستی پیدا است آن صورت آن کس است کان نقش آراست دریای کهن چو برزند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست - و همین معنی در توحید بیان می کرد و می گفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد و آن وقت در شیراز هیچ کس نبود که با او این معنی توحید در میان توان نهاد. و شیخ ضیاء الدین ابوالحسن را این معنی نبود و من از آن در حیرت بودم، تا فصوص اینجا رسید، چون مطالعه کردم این معنی را باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان به آن رسیده اند، و آن را یافته اند.

۱۳- و همچنین به صحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین بزغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین بن ضیاء الدین ابوالحسن و جمعی بزرگان دیگر رسیدم، همه درین معنی متفق بودند و هیچ کس مخالف یکدیگر نه - اکنون به قول يك كس خلاف آن قبول نمی توان کرد - تا آنکه چون خود به این مقام نرسیده بودم، هنوز دل قرار نمی گرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا نور الملة والدین عبدالصمد نطنزی، مرشدی که براو، دل قرار گیرد، نمی یافت هفت ماه در صحرائی که دراو آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا این معنی بگشود و بر آن قرار گرفت و مطمئن شد. والحمد لله على ذلك. و هر چند خدای تعالی گفت: فلا تزكوا أنفسكم [۳۲/۵۳] لیکن فرمود: و اما بنعمة ربك فحدث. [۱۱/۹۳]

۱۴- بعد از آن چون در بغداد به صحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی - قدس سره - رسیدم، او انصاف می داد و می فرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر وقایع و تأویل منامات بخشیده است به مقامی برتر از این نرسیده ام. [پس] به مجرد آن بحثها که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیست، ترك این معنی که به شهود می آید نمی توان کرد.

۱۵- و نیز سخن شیخ عبدالله انصاری - قدس الله سره - همه این است و آخر جمیع مقامات در دره سوم به توحید صرف رسانیده. و در باب این سخن

شیخ شهاب‌الدین سهروردی چند موضع تصریح فرموده است. چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق - رضی الله تعالی عنه - آمده است که انی اگرز آیه حتی اسمع من قائلها فرموده که او زبان خویش در این معنی چون شجره موسی یافت که انی أنا الله [۳۰/۲۸] از او شنید، و اگر متعین بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی. و در قرآن مجید و هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله [۸۴/۴۳] چگونه صادق بودی؟ و باهر که در عالم است أقرب الیه من جبل الوریث [۱۶/۵۰] کی بودی؟ آخر در این معنی نظر باید کرد که به نص قرآن، ثالث ثلاثه، کفر است که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة. [۷۳/۵] و رابع ثلاثه، صرف ایمان است و توحید. مایکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم [۷/۵۸] چه اگر ثالث ثلاثه بودی، متعین بودی، و یکی از ایشان. اما رابع ثلاثه آن است که به وجود حقانی خویش که بحکم ولا ادنی من ذلك ولا اکثر الا هو معهم [۷/۵۸] ثانی واحد، و ثالث اثنین، و رابع ثلاثه، و خامس اربعة، و سادس خمسة است یعنی محقق حقایق این اعداد، و با همه بی مقارنت و غیر همه بی مزابلت. چنانکه امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - فرموده است که هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزابلة.

۱۶- و این ضعیف در آن مدت که صحبت با خواجه جهان عزت انصار دولت می داشت هر چند بعضی طعن می زدند، حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسه نار [۳۵/۲۴] می یافت، و اعتقاد کلی بر آن داشت که او به سخن مخالفان، از حق برنگردد.

۱۷- و دعاگو نیز اگر به عیان نیافتی، و قول چندین بزرگ در این معنی متوافق و متطابق نیافتی، این بیان را مکرر نکردی و دلایل بسیار نگفتی بر این معنی. چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند باشما تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم. و من لم یصدق الجملة هان علیه ان لا یصدق التفصیل. حق تعالی همگنان را هدایت سوی جمال خویش کرامت کناد. و أنا أو ایاکم لعلی هدی أو فی ضلال مبین و الله الموفق و المعین.

[۴]

جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین علاءالدوله بر ظهر آن نوشت
و به کاشان فرستاد

۱- قل الله ثم درهم، الایة. [۹۱/۶] بزرگان دین و روندگان راه
یقین باتفاق گفته اند که از معرفت حق برخوردار کسی یابد که طیب لقمه،
و صدق لهجه شعار و دثار او باشد، چون این هردو مفقود است از این طامات
و ترهات چه مقصود.

۲- فأما آنچه از شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی - قدس الله
تعالی- روایت کرده است، مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام، هرگز
این معنی بر زبان او نرفت، بلکه پیوسته از مطالعه مصنفات ابن العربی منع
فرموده، تا حدی که چون شنیده است که مولانا نورالدین حکیم و مولانا
بدرالدین رحمهما الله تعالی فصوص به جهت بعض طلبه درس می گویند، به
شب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان بازستاند و بدرید و منع کلی فرمود.
۳- دیگر، آنچه به فرزند اعظم، صاحب قرآن اعظم - ایده الله بچند
التوفیق و اقر عین قلبه بنور التحقیق - حواله کرده است، بر زبان مبارکش
رفت که من از این اعتقاد و معارف بیزارم.

۴- ای عزیز در وقت خوش خود بروفق اشارت، کتاب فتوحات را

محشی می کردم، بدین تسبیح رسیدم که گفته است: سبحان من أظهر الاشياء وهو عينها. نوشتم که ان الله لا يستحي عن الحق أيها الشيخ لو سمعت من أحد انه يقول فضلة الشيخ عين وجود الشيخ لا تسامحه اليه بل تغضب عليه فكيف يسوغ يعاقل ان ينسب الى الله هذا الهذيان تب الى الله توبة نصوحاً التنجو من هذه الورطة الوعرة التي يستنكف منها الدهريون والطبيعيون واليونانيون والشكمانيون، والسلام على من اتبع الهدى.

۵- أما آنچه نوشته بود که در عروه برهان بر نهج مستقیم نیست، چون سخن مطابق واقع باشد خواه به برهان منطقی راست باش گو، خواه مباش، و چون نفس را اطمینان در مسئله حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد، مارا کافی است. و الحمد لله على المعارف التي هي تطابق الواقع عقلا و نقلا بحيث لا يمكن للنفس تكذيبها و للشيطان تشكيكها و تطمئن القلوب على وجوب وجود الحق و وحدانيته و نزاهته، و من لم يؤمن بوجوب وجوده فهو كافر حقيقي، و من لم يؤمن بوحدانيته فهو مشرك حقيقي، و من لم يؤمن بنزاهته من جميع ما يختص به الممكن فهو ظالم حقيقي لانه ينسب اليه ما لا يليق بكمال قدسه. و الظلم وضع الشيء في غير موضعه و لذلك لعنهم الله في محكم كتابه بقوله: الا لعنة الله على الظالمين [۱۸/۱۱] سبحانه و تعالى عما يصفه به الجاهلون.

۶- چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم نظر بر رباعی کیشی افتاد و به خاطر آمد که آنچه در آن مقام مکشوف شده و بدان مبتهج گشته که بر حقیقت آن اطلاع یافته، آن است که روزی چند در اوایل، این ضعیف در آن مقام افتاد و خوش آمدش آن مقام؛ ولیکن از آن مقام بگذشت. یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه در گذشت و به نهایت مقام مکاشفه در رسید، غلط آن أظهر من الشمس معلوم شد و در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شك را در آنجا مدخل نیست. پس ای عزیز! می شنوم که اوقات شما به طاعات موظف است و عمر به آخر رسیده، دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه به طریقی که کودکان را به جوی و مویزی چند بفریند تا به مکتب

روند، به معارفی چند که چون خذف باشد بازمانند و اکثر آیات بینات قرآن را جهت آیتی چند معدود متشابه تأویل کنند. چنانکه آیت محکم این آیت است که قل انما انا بشر مثلکم... الخ [۱۸/۱۱۰] و اخواتها را این تأویل کنند و مارمیت اذ رمیت و لکن الله رمی [۸/۱۷] را مقتدا سازند و ندانند که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بدانند، فرموده است چنانکه پادشاهی که مقربی را به ملکی فرستد، گوید که دست او دست من است و زبان او زبان من است. و شیخ نیز که مریدی را به ارشاد قومی فرستد در اجازت او همین نویسد که دست او دست من است. غرض آنکه از آیت الا لعنة الله على الظالمین [۱۱/۱۸] غافل شدن، و از آیت ان الشيطان لکم عدو فاتخذوه عدوا [۳۵/۶] و امثالها اعراض کردن، و تمسک به آیت هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن [۵۷/۳] کردن، و ندانستن که مراد آن است که هو الاول الازلی لیتهی الیه سلسله الاحتیاج فی الوجود فضلا عن شیء آخر، و هو الاخر الابدی بانه الیه یرجع الامر کله، و هو الظاهر فی آثاره الظاهره بسبب افعاله الصادره عن صفاته الثابتة لذاته، و هو الباطن فی ذاته لاتدرکه الابصار و لایعرف ذاته الا هو. وقد صح عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال: کل الناس فی ذات الله حمقی. ای فی معرفة ذاته. وقال علیه السلام: تفکروا فی آلاء الله و لاتفکروا فی ذات الله.

۷- باز آمدیم بر سر سخن: چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معارف که در رباعی کیشی خواندند حاصل آمد، و آن، آن بود که حق در صورت دریایی در نظر آمد که به صفت مواجی و مثبتی و ماحی متصف است و دوائر مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق، و تنعم بعضی که مظهر لطف اند به قدر وسعت دایره و استقامت، و بعضی که مظاهر قهراند تألم ایشان از ضیق دایره و انحراف. و به صفت مثبتی بعضی را اثبات می کند و به صفت ماحی بعضی را محو می کند و به صفت مواجی باز دوائر را به تجدید پیدا می کند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم، باد حق یقین وزید و شکوفه های معارف بدایت و وسط را ریزانید و ثمره حق یقین از غلاف عین یقین بیرون آمد.

۸- ای عزیز! من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت به شریعت دارم و علم یقین به بدایت مقام مکاشفه، و عین یقین به وسط مقام مکاشفه، و حق یقین به نهایت مقام مکاشفه، و حقیقت حق یقین که عبارت از یقین مجرد است - لقوله تعالی: و أعبد ربك حتى يأتيك اليقين [۹۹/۱۵] به قطب درجات مقام مکاشفه تعلق دارد و هر که بدینجا رسد هرچه گوید، من جميع الوجوه مطابق واقع باشد.

۹- و آنچه نمود که آخر همه مقامات در منازل السائرین توحید است، نه همچنان است بلکه او در هشتم مقام افتاده است، آخر مقامات العبودية و هو عود العبد الى البداية حاله من حيث الولاية المفتوح واوها دائراً مع الحق فی شئون تجلیاته تمکنا. از جنید پرسیدند که ما نهاية هذا الامر؟ قال: الرجوع الى البداية.

۱۰- ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید، خاصه در خلال سماع امثال این رباعیها بسیار بر قوال داده باشم و در آن ذوق مدتها بمانده، یکی این است:

این من نه منم، اگر منی هست تویی	ور در بر من پیرهنی هست تویی
در راه غمت نه تن به من ماند نه جان	ور زانکه مرا جان و تنی هست تویی
- و در آن مقام که حلول کفر می نمود و اتحاد، توحید، گفته بودم:	
أنا من أهوى و من أهوى أنا	لیس فی المرآت شیء غیرنا
قد سهى المنشد اذا انشده	و نحن روحان حللنا بدنا
اتب الشركة شركاً واضحاً	كل من فرق فرقا بیننا
لا انادیه و لا اذکره	ان ذکرى و ندائى یا انا

- الی آخره. بعد از آن چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم، غلط محض بود، الرجوع الی الحق خیر من التمدی فی الباطل برخواندم.

۱۱- ای عزیز تو نیز اقتدا به همین کن، گو: چون نظر بر قول خدای تعالی افتاد که فلا تضربوا لله الامثال [۷۴/۱۶] بکلی محو آن مثال گردم، و السلام.

مکتوب شیخ علاءالدوله در جواب مکتوب مولانا
تاج الدین کرکھری

۱- چون رقعة نیاز مولانای معظم کہ فرزند دلبند دل مستمند این بیچاره است توجہ اللہ بتاج الاخلاص فی ارشاد العوام و الخواص بہ مطالعہ پیوست و بر لطائفی کہ از مطلع تامقطع مندرج بود مطلع شد از مطالع سعادت آفتاب ارادتش تابان دید، امید کہ در باغچہ دل عزیزش صورت صاحب دولتی کہ بہ نور نور الوضوء شطرا ایمان مشغول باشد و توجہ بہ قبلہ توحید مطلب او شدہ، و آن فرزند صلوات خمسہ را بدو اقتدا کردہ، تمام گزارده بہ صلاتی کہ معراج المؤمنین است مشرف شدہ، قدم در بستان احسان نہادہ، بہ سدرۃ المنتہی خود واصل شود. من بعد چون روزنہ دلش را بہ عالم غیب گشودہ، مداومت بر ذکر قوی خوی مشروط بہ نفی ماسوی و اثبات محبت مولی، خاصہ در ثلث اخیر شب، تابہ وقت اشراق می باید کوشید تا بہ سبب تصاعد آبخرہ عالم کون و فساد و آدخنہ لقمات و کلمات حظوظی مسدود نگرده، چہ اگر بہ جاروب لا آن گردہا را از گرد قبہ دماغ دل دایم فرو بند، متراکم گردد و رین از آن حاصل آید، نعوذ باللہ من ذلك. امید بہ حضرت عزت چنان است کہ آیینہ دل او را از غبار اغیار مصون دارد ان شاء اللہ العزیز و ماذک

علی الله بعزیز.

- ۲- التماسی کہ فرموده بود در شرح فضایل اهل بیت طہارت و بیان عقیدہ این بیچارہ در حق ایشان، این می گوید کہ انما یرید اللہ لیذهب عنکم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهیراً. [۳۳/۳۳] عن عائشة - رضی اللہ عنہا - قالت: خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم ذات یوم وعلیہ مرط مرجل من شعر أسود، فجلس فأنت فاطمة فادخلها فیہ، ثم جاء علی فأدخله فیہ، ثم جاء حسن فأدخله فیہ، ثم جاء حسین فأدخله فیہ، ثم قال انما یرید اللہ لیذهب عنکم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهیراً، فارسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم الی فاطمة و علی و الحسن و الحسین فقال: هؤلاء اهل بیتی، فقلت: یا رسول اللہ أما أنا من اهل البيت؟ قال صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم: ان شاء اللہ.
- ۳- و عن زید بن أرقم یقول: قام فینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم ذات یوم خطیباً، فحمد اللہ و أثنی علیہ، ثم قال: أما بعد؛ أيها الناس انما أنا بشر یوشک أن یأتینی رسول ربی فأجیبہ فانی تارك فیکم الثقلین اولهما کتاب اللہ، فیہ الهدی والنور، فتمسکوا بکتاب اللہ و خذوا بہ، فحث علیہ و رغب فیہ، ثم قال: فأهل بیتی اذکرکم اللہ فی اهل بیتی.
- ۴- و عن أبی سعید الخدری قال: سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم یقول: انی ترکت فیکم ما ان أخذتم بہ لن تضلوا بعدی، أحدهما اکبر من الاخر، کتاب اللہ ممدود بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی، الا و انهما لن یتفرقا حتی یردا علی الجوض.
- ۵- هرکس کہ گویندہ لا اله الا الله است و جویندہ رضای محمد رسول الله است اگر بدین وصایا - کہ درصحت آن کافہ اهل اسلام را سخنی نیست - عمل نکند محمدی نباشد و جز محمدیان کس محبوب صمدیت نیست، آخر نہ بیان قرآن است: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله؟ [۳۱/۳] نہ اشارت حق است کہ قل لا اسألکم علیہ اجرا الا المودة فی القربی؟ [۲۳/۴۲] باتفاق علی و فاطمہ و حسن و حسین اند - سلام الله و سلام رسوله علیہم و علی اولادهم الطاہرین و الطاہرات.

۶- به نزدیک این بیچاره، آنکه، گوینده لا اله الا الله تا جوینده رضای محمد رسول الله نباشد، مسلمان نباشد، و جوینده رضای محمد رسول الله، تا به مودت اهل بیت طهارت متحلی نشود، مؤمن نیست و هر که بی محبت اهل بیت در مودت پیغمبر مکافات خیر می طلبد، محسن نیست.

۷- آخر قدم اول در ارادت، تسلیم است. و تسلیم حقیقی آن است که تو شیخ خود را از خود دوست تر داری و به هر چه او فرماید هیچ حرجی در باطن نیابی. چنانکه نص صریح از آن بیان می فرماید که فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجاً مما قضيت و يسلموا تسليماً [۶۵/۴]. و حدیث صحیح بدان اشارت می کند اذ قال عمر: يا رسول الله انك احب عندي من جميع أهلي و مالي الا نفسي. قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: لا يا عمر حتى آكون احب عندك من نفسك. فقال عمر: أنت احب عندي من نفسي. فقال: الان يا عمر.

۸- و شیخ ما و مشایخ ما در هر سه شعبه جعفری و حسنی و کمیلی علی است علیه السلام الله و سلام رسوله. فاما الجعفری؛ فقد أخذت هذه الطريقة من شیخی نورالدین عبدالرحمن الکسرقی، و هو أخذ من شیخه أحمد الکورفانی، و هو أخذ من شیخه رضی الدین علی لالا، من شیخه شهید وقته و قطب عصره و فرید دهره سلطان العاشقین الشیخ مجدالدین شرف البغدادی، من شیخه أبی الجناب الخیوقی، من شیخه عمار یاسر البدلیسی، من شیخه أبی النجیب السهروردی، من شیخه احمد الغزالی، من شیخه أبی بکر النساج، من شیخه أبی القاسم الکرکانی، من شیخه أبی عثمان المغربی، من شیخه أبی علی الکاتب، من شیخه أبی علی الرودباری، من شیخه ابی القاسم جنید البغدادی، من شیخه السری السقطی، من شیخه معروف الکرخی، من شیخه علی بن موسی الرضا، و قد اسلم علی یده و کان بواباً له و اخذ علی من اییه موسی الکاظم، و اخذ موسی من اییه جعفر الصادق، و اخذ جعفر من اییه محمد الباقر، و اخذ الباقر من اییه علی زین العابدین، و اخذ زین العابدین من اییه حسین بن علی، و اخذ الحسین من اییه امیر المؤمنین و ولی رب العالمین،

علی بن ابی طالب علیه و علی اولاده سلام الله و سلام رسوله، و هو اخذ من سید الخلائق اجمعین، حبیب رب العالمین، خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم.

۹- وقد نص فی حق علی فی غدیر خم علی ملا من المهاجرین و الانصار اذا نزل یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس. [۶۷/۵] و اخذ ید علی رافعاً صوته بقوله: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. ثم نزل بعد هذا التبلیغ: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً. [۳/۵] و قد ظهر سر هذه الوصیة فی اولیاء امته و تمتعوا بها فی متابعتهم سید الاولیاء علیا علیه السلام.

۱۰- قریب بیست و پنج سال باشد که اخی شرف الدین - رحمه الله - در باب سید مدمن الخمری که نه مال داشت و نه جمال، و نه علم و نه ادب، و نه جاه؛ این بیچاره اورا دوست می داشت سخنی می فرمود، گفتم: ای اخی شرف الدین! من هر طاعتی که کرده ام، امیدی نمی دارم الا به دوستی این سید از آنکه اورا جز به نسبت سیادت، به هیچ چیزی دیگر دوست نمی دارم.

۱۱- و دوستی مردم، اهل بیت را، بعضی تقلیدی باشد بعضی نسبت صلبی، بعضی نسبت قلبی، بعضی نسبت حقی، و این بیچاره را من حیث التحقيق نسبت صلیه و قلبیه و حقیه هست، و الحمد لله علی ذلك. و از همه خوشتر آن است که این معنی از چشم خلق مخفی است و ظن مردم به من برخلاف این است، اخفاها اجلاها. اگر نه به سبب اقتراح خاطر عزیز شما بودی و آن مبالغه که نموده، هرگز این معنی بر قلم نراندمی؛ چه عقیده سری است میان بنده و خدا، گو خلق هرگز ندانند نه به کس امیدی دارم و نه یمی. قولوا قولوا فما أردتم قولوا. و اعجبا من أهل الشام یخرجون علی و ینسبوننی الی الرفض، و أعجب من ذلك أن أهل العراق یرفضوننی و یشنعون علی بالخروج. و أنا أقول ولا أبالی: لو كان الرفض حب آل محمد و بغض آل أبی سفیان و مروان فلیشهد الثقلان أنی رافضی، ولو كان الخروج حب أم المؤمنین زوجة

الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و حیثیته و أصحابه الباذلین أنفسهم و أموالهم فی صحبتہ بحیث رضی الله عنهم و رضوا عنه، فلیشهد الملوان أنى خارجى.

۱۲- عجب است که مردم در نهج البلاغه نمی‌نگرند که حضرت امیرالمؤمنین صفت شیعت خود برچه وجه می‌فرمایند، و با عبدالله عباس در آن نامه چه خطاب می‌کنند و می‌فرمایند که و الله لو ان الحسن و الحسين فعلا مثل الذى فعلت ماكانت لهما عندى هوادة ولاظفرا منى بارادة. عند الامتحان یكرم الرجل او یهان. در سیرت ائمه اهل بیت نگاه باید کرد و در سیرت خود، تا معلوم شود که موافق کیست و مخالف کیست. سخن دراز است و کاغذ کوتاه، آنچه راست است، این است که می‌نویسم-

شعر

زهر بدیم که داند هزار چندانم مرا نداند ازین گونه کس که من دانم
به آشکار بدم در نهان زبید بترم خدای داند و من آشکار و پنهانم
- فاما بحمدالله و حسن توفیقه که از خاندانم و دوستدار خاندانم و اگر همه طاعات اولین و آخرین را بر من عرض کنند با نسبت صحیحۀ جدۀ خود مقابل ندانم.

۱۳- دیگر معلوم آن فرزند می‌کنم که پارسال در آخر خلوت ستینی اشارت آمد که قلم از دست بنه، و دوات از پیش بردار، و من بعد به التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله مشغول شو، خدمت والده کن، لقمۀ هیچ کس مخور و لقمه و خرقة خویش از اینجا ساز که خود ساخته‌ای یعنی صوفیاباد. و از آن وقت باز جز نامه‌ای که به خدمت مخدوم و شیخم نوشته باشم، هرگز قلم به نوشتن معارف بر کاغذ ننهاده‌ام و این مکتوب نیز بعد الاستخارة عن القلب و الاستجازه من الرب نوشتم، از آن اعلام کردم که از نوشتن رسایل معذور دارند و اگر نه به سبب زیادتی و ثوق ایشان بودی، این قدر نیز ننوشتی.

شعر

کعبه را جامه کردن از هوس است تا بینی جمال کعبه بس است

۱۴- اهل بیت طهارت از مدح مستغنی‌اند، و این بیچاره هم از اظهار محبت لانه يعلم السر و أخفی. فاما یاران ما باید که بر این عقیده باشند که در این بیاض مسوده است تا همیشه سفیدروی باشند، ان شاء الله العزیز، و السلام علی من اتبع الهدی.

[۶]

مکتوب حضرت شیخ حسن قدس سره در جواب

مکتوب شیخ علاءالدوله قدس سره

- ۱- بسم الله الرحمن الرحيم، توکلت علی الحي الذي لا يموت، و هو حسبي. السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. حق جل و علا ظاهر شما را به خدمت خود آراسته گرداناد، و باطن شما را به معرفت خود منشرح گرداناد، و دل شما را به نور محبت منور گرداناد، و سر شما را به مشاهدۀ خود مشرف گرداناد، و روح شما را به معاینۀ خود مکرم گرداناد بحق النبی و آله.
- ۲- معلوم فرزند علاءالدوله باد که رقعۀ شما به ما رسید و سماع کرده آمد و در آنجا ذکر سرکه و عسل فرموده بودی، آن را پسندیدم که بیان مقام اعتدال است و چنین می باید که حضرت رسول -صلی الله علیه و آله وسلم- فرموده است: لو وزن خوف المؤمن و رجائه لا اعتدلا. اکنون چون سرکه با عسل پیامیخت، سکنجبین گردد و معتدل باشد. این طایفه هرچه بشنوند معنی از آن سماع کنند و هرچه گویند از آن معنی خواهند. از سرکه قبض خواهند و از عسل بسط خواهند، اول مقام خوف است و ثانی مقام رجا. چون در این مقام متمکن شد بعد از آن قبض و بسط است. و قبض اثر جلال است و بسط اثر جمال، اما هنوز بدین مقام نرسیده است. اذا نظروا الی

الجمال طابوا و اذا نظروا الى الجلال هابوا. حق جل و علا آن فرزند را به جای سر که خلعت سکینه کرامت گرداناد، چون به این خلعت مشرف شد، عسل الهام نقد بود و کارها آسان گردد.

۳- شنودهام که آن فرزند، عزم کعبه کرده است، چون شرایط موجود بود حج فرض بود. فرمان شرع را پیش باید رفت اما اگر شرایط موجود نبود در خاطر نباید آوردن که به حج می باید رفت. احتیاط باید کرد، بسیار القا باشد از نفس در کسوت القای رحمانی، چون علم فاروقی در مرد نباشد فرق نتواند کردن، و چنین داند که از حق است و در این راه شیخ از جهت این می باید که او فارق است.

۴- شیخ احمد خضرویه را - قدس سره - در خاطر آمد که به غذا می باید رفت، شیخ گفتا: مبادا، که این خاطر از نفس باشد و مکروهیله کند تا مرا از سر اوراد و گزاردن نماز چهار رکعت دور کند. به خاطرش آمد که چنانکه در حضر نماز می گزاری، در سفر نیز چنان بگزار، و اوراد ترك مکن. شیخ گفت: مگر عزلت کردهام، نفس می خواهد که مرا در آمیزش خلق اندازد، باز به خاطر آمد که تنها رو و هیچ اختلاط مکن. به هروجه که اندیشه می کرد موافق آن خاطری می آمد به عجز پیش آمد به حضرت حق تعالی و تقدس بنالید بحکم امن یجیب المضطر اذا دعاه [۶۲/۲۷] حق تعالی نفس اورا مقرر گردانید تا گفت: این خاطر از من است، و گفت هر روز تو مرا به تیغ بیدریغ می کشی، می خواستم که ترا به غذا برم تا به یک بار گفته شوم و از تو خلاصی یابم و ترا به این مشهور کنم که غذا کردم و شهید شدم.

۵- خاطر نفس را شناختن کار عظیم است، و از این است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: أعداء عدوك نفسك التي بين جنبيك. چون نفس دشمن پنهانی بود کارزار کردن با اورا جهاد اکبر خواند که رجعنا من الجهاد الا صغر الى جهاد الاكبر. و از این است که گفته اند: ادب النفس خیر من ادب الدرس.

۶- اگر به خاطر آید که به کعبه می باید رفت جواب آن خاطر چنین

می باید گفت که مرا در صدر، کعبه هست که آن را دل گویند، آنجا به راه کعبه بغداد است از بغداد بیرون می باید رفتن و به کوفه درآمدن، از آنجا قلم در بادیه نهادن، اینجا نیز به راه کعبه باطن، بغداد دنیا است از او بیرون می باید آمدن و در کوفه کفایت درآمدن، بعد از آن قدم در بادیه نفس نهادن. چون با چنین استعداد قدم در بادیه نفس نهاد از راهزنان که خواطر شیطانی و نفسانی اند امن باشد. اما اگر بی این آلات و استعداد درآید این راهزنان هلاکش کنند، چون این بادیه را قطع کرد به عرفات معرفت رسید و به مزدلفه زلفت و به آن منی خواهد رسید که منی بیندازد، اینجا سنگ بر شیطان زدن آسان گردد. سخن دراز نمی کنم که جزوها باید تا تمام شود، ندانم که به صد سال چنین حاجی پیدا شود یا نه، و هر سال چندین هزار حاجی می گردند. شنودم که آن فرزند را به سفر کعبه اجازت نداده اند، اگر رجوع کند و به ریاضت و مجاهدت و خلوت مشغول گردد آن فرزند را به آید، چون بدین مشغول گردد، آن نیز مسلم گردد ان شاء الله تعالی.

۷- ذکر خیر شما از امام بدرالدین براعی شنیده بودم، بعد از آن امین الدین علی بیامد و تخم محبت شما در دل ما کاشت و به انواع، ذکر خیر شما کرد از خیرات کردن و اعراض از دنیا چنین می باید. ابراهیم ادهم را - رحمه الله - همین افتاد، ترك بلخ کردن بر وی تلخ نیامد، و او از آنهاست که مراد گویند الله یجتبی الیه من یشاء [۱۳/۴۲] و اگر از این بازماند و خود را در دایره یهدی الیه من ینیب [۱۳/۴۲] درآورد این به دست تست و ترا در اینجا اختیار است، آنها مرادند و اینها مرید، مراد را خلعت دهند و کار فرمایند و مرید را کار فرمایند بعد از آن خلعت دهند. پس مرید بر امید کار می کند و مراد در دیده منت کار می کند. خدای تعالی آن فرزند را از جمله اهل مراد گرداناد. و ابراهیم را بی ریاضت و مجاهدت گشایشی شد و هویت حق تعالی آهو را به سخن درآورد تا او را گفت که ترا از جهت این نیافریده اند که قصد من کنی. آهو را به سخن درآوردن، اشارت به آن بود که یعنی آن را که انس هو باید، از انسان چون آهو وحشی باید بودن.

شعر

ما را خواهی دل به غمان اندر نه چون شیفتگان سر به جهان اندر نه
 - چون خواستند که آن را بر وی زیادت کنند، زین را با وی درسخن آوردند
 بعد از آن گریبان او را در سخن آوردند و گریبان او بگرفتند و از زینش فرو
 کشیدند، و به واسطه جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین از پادشاهی
 صوری به پادشاهی معنوی آمد، و پادشاهی این است، آن پادشاهی صوری
 از نمرود و فرعون و شداد دریغ نداشتند، چون پادشاهی معنوی یافته بود
 و به خلعت الله یجتبی الیه من یشاء [۱۳/۴۲] مشرف شده، ترک پادشاهی
 صوری کردن بر وی آسان شد. خدای تعالی آن فرزند را این خلعت کرامت
 کناد.

۸- شما را در سمنان می باید نشستن، و خانه وجود خود را از ماسوی
 الله پاک کردن، آنگاه بیرون آمد، که آن بیرون آمدن پسندیده باشد که
 خانه وجود پاک باشد. آن جوان انصاری که از جمله مریدان بود به حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم - از پاک کردن خانه وجود خبر داد و بیان
 کرد چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم - از او سؤال کرد که کیف اصبحت
 یا حارثه؟ او به جواب درآمد و از آن پاک کردن خانه وجود به این عبارت خبر
 داد که عزلت نفسی عن الدنيا فاضمات نهاری و اسهرت لیلی. یعنی چون نفس
 را خسته داشتم و بیدار داشتم به سبب این عزلت گرفتم، از دنیا چون نومید
 شد روی از دنیا بگردانید، رسول صلی الله علیه و آله وسلم - در این مقام از
 او نشان طلبید، او گفت: کانی انظر الی عرش ربی بارزاً، الحدیث. آنگاه
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: أصبت فالزم.

۹- اکنون آن فرزند را آن شده است که ابراهیم را شده بود یا از
 اینکه حارثه را؛ و از این دو بیرون نیست، مراد است یا مرید در این راه، و اگر
 کسی گوید سیم هست، آن سودا باشد و تخیلات فاسده. اکنون مرا معلوم
 نیست که آن فرزند از کدام است؟ طبای صورت به رنگ روی یا نبض یا
 قاروره یا به مزه دهان بشناسند از جهت آنکه ایشان طیب اجساداند. و مشایخ

اعطای او و احسان او و چیزی را نبض گرفتن که در حق او خطاب این شد که قل الروح من امر ربي [۸۵/۱۷] دشوار باشد، ایشان نبض روح گیرند و در قاروره واقع نگاه کنند و از مزه دهان به این طریق پرسند که در طاعت مزه می‌بایی؟ اگر گوید می‌بایم، دانند که قلب او سلیم است و صحت یافته است، و اگر گوید مزه نمی‌بایم، او را پرهیز فرمایند. و کمترین چیزی که از او پرهیز باید کرد، دنیا است و دل از وفای او و میل به او بیمار می‌گردد. و از اینجاست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حب الدنيا رأس کل خطیئة. بعد از این از آن جهانش پرهیز فرمایند تا از آنها نشود که اکثر اهل الجنة البله. بعد از این او را از عرش تا تحت الثری از کل مخلوقات پرهیز فرمایند. بعد از این گویند: برخیز که صحت یافتی. خدای تعالی شما را و ما را از این مقام کرامت کناد.

۱۰- وقتی در بخارا گفته‌ام که درویش را سخن نبوده، و در دل درویش غم سخن گفتن نبود و به وقت سخن گفتن، درویش را سخن کم نبود. می‌باید که آن فرزند مکتوب را نیکو مطالعه کند با تأمل و تفکر، و به هر طریق که باشد ما را رسوا نکند. اگر نیکو باشد ما را رسوا نکند تا مگسان بر ما نشینند که مرا پای این نیست، و اگر ناپسندیده باشد هم رسوا نکند، از سر نادانی سخنی گفته باشم.

۱۱- وقتی در تستر صاحب دیوان علاءالدین به نزدیک ما آمد او را با انواع سخنان گفتم، او را خوش آمد، گفت: می‌کشم، مکرر کردم، همین جواب گفت، گفتم مرا سخنی است بشنو که می‌شاید به بغداد رفتن یا نه؟ گفت بفرما. گفتم وقتی در شهر شیراز بر دکان حلوایی نشسته بودم طبق عسل نهاده بود، مگسان بیامدند بعضی بر کنار طبق نشسته و بعضی در میان طبق، حلوایی با دزن بجنابند آنها که بر کنار طبق بودند، پیریدند و آنها که در میان طبق بودند خواستند که پرواز کنند پایهای ایشان به عسل فرو رفته بود، پرهای ایشان نیز به عسل فرو رفت همه هلاک شدند، مرا وقت خوش شد، حلوایی مرد اهل بود، گفت: ای عزیز ما این حلوای صورت از تو دریغ

نداریم از این حلوائی معنوی که بر تو حل شد از ما دریغ مدار. گفتم: همه دنیا را و تنعم دنیا را وقانعان و حریصان دنیا را بر این طبق تو بر من عرض کردند مرا در باطن چنین گفتند که این طبق را دنیا دان، و این عسل را تنعم دنیا، و این مگسان را طالبان دنیا، آنها که بر کنار طبق نشستند قانعان بودند، و آنها که در میان نشستند حریصان. حریصان پنداشتند که [اگر] در میان نشینند، بیشتر خورند، ندانستند که الرزق مقسوم، چون عزرائیل مروجه الرحیل بجنباند آنها که بر کنار اند، خوشی خوردند و خوشی رفتند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر [۵۴/۵۵] و آنها که در میان نشینند چندان که بجنبند فروتر خواهند رفت. مرا آن روز گفتند که تو کنار طبق اختیار می کنی یا میان؟ من آن روز کنار اختیار کرده ام، اکنون در میان آمدن و روی به بغداد نهادن پسندیده نیاید.

۱۲- این طایفه بعضی سیاحانند و بعضی غواصان، سیاحان بری اند و غواصان بحری، آنها که بری اند چون پرکنند پر دهند و آنها که بحری اند چون پرکنند، در دهند. حق عز و علا آن فرزند را صحبت غواصان جانباذ روزی گرداناد بحق النبی و آله و صحبه اجمعین.

[۷]

جواب حضرت شیخ علاء الدوله مکتوب حضرت

شیخ حسن را قدس سرهما

- ۱- بسم الله الرحمن الرحيم، توكلت على الله و على الله فليتوكل المؤمنون. السلام على اهل السلام و أنت من أهله و اهل به. كتاب شريف پدرم شیخ حسن - طال عمره - رسید، بوسیدم و بر دیدۀ خود مالیدم و به خطاب لطیفش که به شرف فرزندی مرا مشرف گردانیده بود، نازیدم.
- ۲- وصیتی که در باب وجود عدم شرایط کعبه رفتن فرموده بودند در همین معنی این ضعیف با نفس خود گفته است:

رباعی

مقصود منم ز کعبه و بتخانه محروم بود ازین سخن بیگانه
در نه قدمی درین میان مردانه تا کشف شود حقیقت و افسانه
- به گوش جان و دل شنیدم و اشارتی که در پاک کردن خانه وجود رانده
بودند این بیچاره گفته باشد که:

رباعی

سری که میان نظر مردانست پوشیده ز چشم جمله نامردانست
مجموعه اسرار خدا انسانست هر کس که بسر آن رسدانس آنست

— اما عجب حالتی است

رباعی

دردیست میان جان بیچاره نهفت جز باغم عشق او نمی گیرد جفت
می سوزم و می سازم و دیگر چکنم چون نیست کسی که باوی این بتوان گفت
۳- در هر حرفی هزار درج پردر درج بود، همه را چون جان در
برکشیدم و آن پدر را دعاهای بسیار گفتم و منت عظیم داشتم، ایزدش به
مسلمانان ارزانی دارد - مصراع - این دعا را ز همه خلق جهان آمین باد.
۴- استفساری که درباب مرید و مراد نموده بودند اگر نظر بدان
کنیم که او را خواست که ما را خواست، مرادیم. و اگر بحکم و جاهدوا فی
الله حق جهاده [۷۸/۲۲] جهاد می کنیم، مریدیم. اما حق تعالی در کلام مجید
مریدان را سه قسم یاد می کند حیث قال: منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید
الآخرة [۱۵۲/۳] و فی موضع آخر: یریدون وجهه. [۵۲/۶] مصراع

کار آن دارد که با تو کاری دارد

۵- مثل مثال حلوایی و طبق عسل و مگسان، همانا که ایشان را در
بدایت بوده است از آنکه مبتدی را در اول آرای منهیاتش کنند در همه
صورتها، تا از آن مجتنب می شود. اما این بیچاره را چنان نمودند که بر دکان
احسان، خوان کرم گستریده است و طبق افضال در میان نهاده، و مگسان
که سالکان اند و در مقام طیران بدان دکان رسیده اند و به سبب اشارت
لنهدینهم سبلنا [۶۹/۲۹] جرئت نموده اند و بر آن طبق نشسته، و حلوایی تقدیر
مروحه تجلیات جلال و جمال دردست گرفته، آنها که به تنعمات ماتشتهی
الانفس و تلذ الاعین [۷۱/۴۳] قانع شده بودند و بر کناره طبق نشسته، چون
دست تقدیر مروحه تجلیات لطف و قهر جنبانیدن گرفت، کم بضاعتان که طاعت
تجرع جام مالا مال باده جلال نداشتند از قصور عقل همه از کرانه قدح به
ذوقی که به جان ایشان رسید قناعت کردند و به قصری از قصور بهشت باز
پریدند و همچون خفاش از مطالعه نور خورشید محروم ماندند -

رباعیه

قومی به گزاف در غرور افتادند و اندر طلب حور و قصور افتادند
 معلوم شود چو پرده‌ها بردارند کز روی تو دور دور دور افتادند
 - اما آن دیگران که در میان نشسته بودند عاشقان جانباز بودند که پروانه
 صفت دفع اثنینیت وجود خود را بدل شمع احدیت ساختند و خانه وجود
 جهت سلطان تجلیات الوهیت و پرداختند تا از تجلیات صفات و ذات جلالی
 و جمالی بهره‌مند شوند، خود را در میان انداختند، اما چون هنوز از هستی
 خود چیزی داشتند چون از مروحه تقدیر بر ایشان وزید، خواستند تا بپزند،
 ندایی شنودند که آمدن به دست شما بود اما رفتن به شما نیست، آواز بر آوردند
 که

رباعیه

اول دل را راه غمت سهل نمود گفتا برسم بمنزل وصل تو زود
 گامی دوسه رفت راه را دریا دید چون پای زپس کشید موجش بر بود
 و در عسل فضل ایزدی فانی شدند. و فنا در عرف صوفیان این مقام باشد. و
 هنوز این مقام نهایت سفر اول است که جاهدوا فی سبیل الله [۲/۲۱۸]
 عبارت از آن است، و به بدایت سفر ثانی - که جاهدوا فی الله حق جهاده هو
 اجتبیکم [۲۲/۷۸] بدان است - رسیده است، و به نهایت سفر که اقصی الامانی
 است ندانم که در این رسد یا نرسد. مگسانی که بر کناره بودند از مریدان
 آخرت‌اند، و آنها که در میان بودند مریدان وجه الله‌اند. و آدمی که به شرف
 ولقد کرما بنی آدم [۱۷/۷۰] مشرف و مکرم شد و انسان که لقد خلقنا
 الانسان فی احسن تقویم [۹۵/۴] خالق انس و جان در حق او فرمود و مسجود
 ملایکه گشت، از آن بود که مظهر صفات لطف و قهر الهی اوست و بس.
 و این هر دو صفت انسان را بر مثال دو بال است، بیان اعتدال که فرموده است،
 اینجا می‌باید، آنها که به بال لطف پریدند بهشت جای ایشان آمد و مریدان
 آخرت‌اند و آنها که به بال قهر پریدند دوزخ جای ایشان آمد، و این طایفه
 مریدان دنیا‌اند، و آنها که به هر دو بال پریدند فی مقعد صدق عند ملیک

مقتدر [۵۵/۵۴] جای ایشان آمد، و این طایفه مریدان وجه‌الله‌اند و مصطفی-صلی‌الله‌علیه‌وسلم- با هر سه طایفه در قدر فهم هر یکی صورتی از آن خود بیان می‌کند: با مریدان دنیا انما أنا بشر مثلکم [۱۱۰/۱۸] می‌فرماید، و با مریدان آخرت لست كأحدکم ایت عند ربی یطعمنی و یسقینی می‌فرماید، و با مریدان وجه‌الله لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لانبی مرسل. در این مقام از جبرئیل روح نعره برآید که لو دنوت أنملة لا حترقت.

۶- مقصود آنکه مریدان وجه‌الله چهار طایفه‌اند: سیاحان و غواصان، سیاحان غواص و غواصان سیاح. سیاح چون پر کنند پر دهند، و غواصان چون پر کنند در دهند، اما سیاحان غواص - که کاملان مکمل‌اند - چون پر دهند در دهند. و غواصان سیاح که از هر چهار طایفه کاملتر ایشان‌اند چون در دهند پر دهند. ما ایشان را از غواصان سیاح می‌دانیم ان شاء الله که به همت عزیزش همه طالبان را این مقام روزی شود، و ماذک علی‌الله بعزیز. [۱۷/۳۵] ۷- بی‌ادبی کردم و از روی گستاخی جرئت نمودم. اما یقین دانستم که آن پدر داند که:

گل گفته بود هرچه زببل شنوی

- از این سبب این بیچاره را ملامت فرماید و در اوقات متبرکه که این مفلس بی‌سرمایه را از خاطر فرونگذارد ان شاء الله تعالی که وجود عزیزالوجودش که استظهار مسلمانان است باقی باد، و السلام. خدمه‌الفقیر الی‌الله علاءالدوله.

مکتوب در اسئله سمنانی و اجوبه علی رامتینی

- ۱- حضرت شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی - قدس سره - با حضرت عزیزان معاصر بوده اند، و میان ایشان مراسلات و مفاوضات واقع شده. گویند: حضرت شیخ، درویشی را به خدمت ایشان فرستاده و سه مسئله پرسیده، و هریکی را جواب شنیده:
- ۲- مسئله اول آنکه: ما و شما خدمت آینده و رونده می کنیم، و شما در سفره تکلف نمی کنید و ما تکلفها می کنیم و مردم از شما آزادی می کنند و از ما درگله اند، سبب چیست؟ حضرت عزیزان در جواب گفته اند که خدمت کنندگان منت نهنده بسیار اند و خدمت کنندگان منت دارنده کم اند، جهد کنید که از خدمت کنندگان منت دارنده باشید تا کسی از شما درگله نباشد.
- ۳- مسئله دوم: آنکه شنیده ایم که تربیت شما از حضرت خضر است علیه السلام، این چگونه است؟ در جواب فرموده اند که بندگان حق سبحانه عاشق آن اند که خضر عاشق اوست.
- ۴- مسئله سیوم: آنکه ما می شنویم که ذکر جهر می گوید، این چون است؟ در جواب فرموده اند که ما نیز می شنویم که شما ذکر خفیه می گوید، پس ذکر شما نیز جهر باشد.

اختلاف نسخه‌ها

۱. سر سماع
- ۱- اصل: انهد + و تلنذ.
۲- اصل: دراین.
۳- اصل: در نسخه دست برده‌اند و به صورت «تمتع» درآورده‌اند.
۴- اصل: با قلمی و خطی دیگر «آواز» شده است.
۲. آداب السفره
- ۱- چا: کم عدم.
۲- چا: اشراف.
۳- چا: بی منتها.
۴- قا: آفرید + لولاک لما خلقت الافلاک.
۵- قا: «ابدالاباد» ندارد.
۶- چا: محتاج لقمه.
۷- چا: واجب دید.
۸- قا: آداب صوفیه.
۹- چا: و بتر ترك آن آداب غذای قوای حیوانی که مشر اخلاق ذمیمه و منتج احوال کریهه است که قد خاب عن دسیها عبارت از آن است می‌گردد، نمود بالله من ذلك، تا طلاب حق به محافظت آن قیام نمایند تا به سرچشمه زندگانی که مشر حیات جاودانی است رسد ان شاء الله.
- ۱۰- چا: ای طالب صادق بدان که.
۱۱- چا: «لقمه» نبود.
۱۲- چا: هر نفس.
۱۳- چا: جوین باشد.
۱۴- چا: ذاکر باشد.
۱۵- چا: خواهد کرد.
۱۶- چا: «نیز» ندارد.
۱۷- چا: لاصلا.
۱۸- چا: هجدهم سید قوم این دعا بر خواند.
۱۹- چا: دیگران.
۲۰- چا: نهند.
۲۱- چا: به لقمه دیگر دراز نکنند.
۲۲- چا: نبود.
۲۳- چا: زحمت + این.
۲۴- چا: نان + را.
۲۵- چا: عبارت «و زیاده... نکند» در چاپی شماره سی و چهارم را ساخته است.
۲۶- چا: یا پای.
۲۷- چا: دور دارد.
۲۸- چا: بگیرد + دهنده.
۲۹- چا: بنهند.
۳۰- چا: نکند طهارت.
۳۱- چا: طشت ریختن.
۳۲- چا: بگردد.
۳۳- چا: و + نیم خورده.

- ۳۶- قا: چنانکه حضرت صمدیت عزشأنه بیان می فرماید.
- ۳۷- قا: + که ای محمد.
- ۳۸- اس: دنیا.
- ۳۹- قا: پدید آمده.
- ۴۰- قا: بر صراط مستقیم اند.
- ۴۱- قا: که بحقیقت.
- ۴۲- اس: بردارند.
- ۴۳- قا: معیوب است.
- ۴۴- قا: + به استغفار بر می دارند.
- ۴۵- قا: برحمته.
- ۴۶- اس: به امیری گردن فراشتند.
- ۴۷- قا: به هوا.
- ۴۸- قا: خانه تن.
- ۴۹- قا: هشت شرط است.
- ۵۰- قا: از این خلوت.
- ۵۱- اس: فیض.
- ۵۲- اس: از + عوام.
- ۵۳- قا: با این جمع.
- ۵۴- قا: تا بدان برود.
- ۵۵- قا: دشمن در کمین.
- ۵۶- قا: افتد.
- ۵۷- اس: فرصتی.
- ۵۸- اس: و اتفاق.
- ۵۹- قا: اقتضا کرد.
- ۶۰- قا: پناه با او می برد.
- ۶۱- قا: «دوام» نبود.
- ۶۲- قا: بیرون می آید.
- ۶۳- اس: مخرج پس.
- ۶۴- قا: بدل مایتحلل بدن می شود.
- ۶۵- اس: ثقیل بود.
- ۶۶- اس: می خواهد.
- ۶۷- قا: کدورت.
- ۶۸- قا: «و در عرفاتش جای دهند» نبود.
- ۶۹- قا: اهل نجات.
- ۷۰- قا: برابر باشد.
- ۷۱- اس: نرسیده است بعداز.
- ۷۲- قا: یکی را صدمکن صدرا یکی کن.
- ۳۴- چا: در مالابد منه.
۳. مالابد فی الدین
- ۱- اس: ظاهرست + است.
- ۲- اس: و این + مختلف.
- ۳- اس: طهارت فارغ شود جای.
- ۴- اس: بانکه.
- ۵- اس: وقاحت.
- ۶- اس: روی + را.
- ۷- اس: العظیم + گوید.
- ۸- اس: نیز + برخوانند.
- ۹- اس: شود + شده است.
- ۱۰- اس: اولی آن باشد.
- ۱۱- اس: غسل کند + کرده.
- ۱۲- اس: کند.
- ۱۳- اس: کند.
- ۱۴- اس: سبب + که.
- ۱۵- اس: اعمال کندگان.
- ۱۶- اس: و + در این.
- ۱۷- اس: آداب سفره السفره.
- ۱۸- اس: و اگر هشتصد.
- ۱۹- اس: و + تعجیل.
- ۲۰- اس: و + چنانکه.
- ۲۱- اس: و پیشین از خانه.
- ۲۲- اس: برابری.
- ۲۳- اس: دنیا.
- ۲۴- اس: جهاد اصغر + است و.
- ۲۵- اس: «کردن» ندارد.
- ۲۶- اس: دوم + که.
- ۲۷- قا: سر کیمیای توحید.
- ۲۸- اس: از هر دو جهاد.
- ۲۹- اس: و جهاد نفس.
- ۳۰- اس: جهاد اکبر نهاد زیرا که، قا: جهاد اکبر نام نهاد از آنکه.
- ۳۱- قا: ساری است.
- ۳۲- قا: رمزی گفت.
- ۳۳- قا: «ای عزیز من» ندارد.
- ۳۴- اس: خاکی است.
- ۳۵- قا: اجرا نتواند کرد.

- ۷۳- قا: رعایت کند، اس: را + نگاہ دارد.
- ۷۴- قا: اندک اندک.
- ۷۵- قا: می زند.
- ۷۶- اس: ملک شد.
- ۷۷- قا: اجازت دادند.
- ۷۸- قا: لازم شد.
- ۷۹- قا: اورا بیند.
- ۸۰- قا: و مربی.
- ۸۱- قا: در ابتدا.
- ۸۲- قا: سرمایه.
- ۸۳- قا: دید کہ.
- ۸۴- قا: نبشته.
- ۸۵- اس: و الحدیث هذا.
- ۸۶- اس: یکی گریختن.
- ۸۷- قا: باید کہ خلوتی.
- ۸۸- قا: پدید آید.
- ۸۹- اس: « کند » ندارد.
- ۹۰- قا: جهت او.
- ۹۱- قا: حاجت آمد.
- ۹۲- قا: بسته نگردد.
- ۹۳- قا: + گفتند: مؤمن دزدی کند؟ فرمود کہ باشد کہ کند.
- ۹۴- اس: « کن » ندارد.
- ۹۵- قا: اولیا و انبیا بر آن اطلاع نیابند.
- ۹۶- اس: بلکه شومی.
- ۹۷- اس: بازاستادن به اختیار خود.
- ۹۸- اس: ترک کند.
- ۹۹- قا: کشد.
- ۱۰۰- قا: اغوا و اضلال خلق است.
- ۱۰۱- قا: مشایخ اش.
- ۱۰۲- قا: و جهد کن.
- ۱۰۳- قا: و از کید و ارهی.
- ۱۰۴- اس: این معنی اهل خلوت.
- ۱۰۵- اس: چنانکہ خر گاہ کلمه.
- ۱۰۶- قا: حاصل آید.
- ۱۰۷- اس: و تا ممکن باشد.
- ۱۰۸- اس: اثر زودتر.
- ۱۰۹- اس: شرط کہ.
- ۱۱۰- قا: و خیر الرزق مایکفی نبود.
- ۱۱۱- قا: + بدلیسی.
- ۱۱۲- اس: ساخته است و نوشته است کہ.
- ۱۱۳- اس: و صحبت اختیار کند.
- ۱۱۴- اس: بیان الذکر الخفی المستجلب فی الاجر الوفی.
- ۱۱۵- قا: هم بدل و هم به زبان.
- ۱۱۶- قا: شرط پنجم.
- ۱۱۷- قا: خواطر.
- ۱۱۸- اس: و + نقوشی.
- ۱۱۹- اس: و + در.
- ۱۲۰- اس: به نشستن.
- ۱۲۱- قا: و بعد از این شیخ دست تعلیم در عالم باطن کوتاه کند.
- ۱۲۲- قا: اضعاف است.
- ۱۲۳- قا: علم + کلمه شهادت.
- ۱۲۴- قا: بر این قدم ثابت باشد.
- ۱۲۵- قا: اندمال.
- ۱۲۶- قا: نتواند شد.
- ۱۲۷- قا: عروة الوثقی.
- ۱۲۸- اس: برده است.
- ۱۲۹- قا: شرط ششم.
- ۱۳۰- قا: دوام دل با شیخ داشتن است در همه احوال.
- ۱۳۱- قا: کردن + است.
- ۱۳۲- قا: دانستن + است.
- ۱۳۳- اس: در این معنی.
- ۱۳۴- اس: گواه باش.
- ۱۳۵- اس: اما هواها اورا.
- ۱۳۶- قا: خداپرستی.
- ۱۳۷- قا: عبره کند.
- ۱۳۸- قا: + لا موجد الا الله.
- ۱۳۹- قا: مهتر شد.
- ۱۴۰- قا: اجازت ده.
- ۱۴۱- قا: و وهم.
- ۱۴۲- قا: شخصی معین.
- ۱۴۳- اس: دل شیخ گشاده دارد.
- ۱۴۴- قا: + بد نکند.

- ۱۴۵- قا: هر که اورا ادب حضرت سلطان نبود + گرد این در نگذارند که سلطان اینجاست.
- ۱۴۶- قا: مقام رضا.
- ۱۴۷- اس: والای.
- ۱۴۸- قا: مقصد صدق.
- ۱۴۹- قا: تذکری باشد.
- ۱۵۰- قا: گوش داری.
- ۱۵۱- قا: رغبت می کند.
- ۱۵۲- اس: شیمه.
- ۱۵۳- اس: محروس هست، قا: خروس نراست.
- ۱۵۴- اس: «وبه صفات حق اتصافش حاصل آید» ندارد.
- ۱۵۵- اس: روزی این بیچاره.
- ۱۵۶- قا: گذر افتاد.
- ۱۵۷- قا: خواهد خواندن.
- ۱۵۸- قا: بخوانی.
- ۱۵۹- اس: ما در خذلان بمانیم از ما هیچ چیز دیگر نیاید.
- ۱۶۰- قا: این نصیحت را نیش او گرداند.
- ۱۶۱- قا: ملامت کردن.
- ۱۶۲- قا: عنوان نانویس مانده است.
- ۱۶۳- قا: خورند و به ادویه دیگرش ترکیب نکنند.
- ۱۶۴- قا: ازهرچه.
- ۱۶۵- قا: دست ندهد.
- ۱۶۶- قا: گوش هوش را بامن دار.
- ۱۶۷- اس: گریه می زند.
- ۱۶۸- قا: صلاح است.
- ۱۶۹- اس: کنیزك را بدو دادم.
- ۱۷۰- اس: و بهسبب تغیر حرا وجدی اوجد رحمانی نام باید نهادن... بیان کردیم. قا: و بهسبب آن تغیر اورا حراج و وجد رحمانی... چون در وقت حیوانی... بیان کردیم. درهر دو نسخه این عبارت مخدوش و مغشوش است و مفهوم آن روشن نیست.
- ۱۷۱- قا: و جمال محبوبش یادمی آید.
- ۱۷۲- قا: ذکر کردیم.
- ۱۷۳- قا: نصیحت کنند.
- ۱۷۴- قا: علم و عقل زنند.
- ۱۷۵- قا: عالی براین طریقت.
- ۱۷۶- قا: نقد + و + جد خودرا.
- ۱۷۷- اس: مقبول ایشان.
- ۱۷۸- اس: عادتی که.
- ۱۷۹- قا: حصول اهل وقار.
- ۱۸۰- قا: «له ثلاث علامات: البكاء... علامات» ندارد.
- ۱۸۱- اس: آن هم ذکر ذکر حق است.
- ۱۸۲- اس: از راه اجمال و پاری.
- ۱۸۳- قا: مضرت شیاطین از آن سبب که این طایفه شیاطین الانس اند.
- ۱۸۴- قا: نافعترین.
- ۱۸۵- اس: کرده.
- ۱۸۶- قا: معدوم گردد.
- ۱۸۷- اس: استحکام طبع.
- ۱۸۸- قا: نشیند و به یارا موافقت کند.
- ۱۸۹- اس: برادر.
- ۱۹۰- قا: و+ بر حرکت.
- ۱۹۱- قا: شهره کرد.
- ۱۹۲- اس: کند.
- ۱۹۳- قا: هوای نفس.
- ۱۹۴- قا: و باید که هیچ وجود.
- ۱۹۵- قا: باشد.
- ۱۹۶- قا: با یار دیگر که.
- ۱۹۷- قا: که چه کنی.
- ۱۹۸- قا: «اما بعد، فهذا المختصر... ان شاء الله تعالی» ندارد.
- ۱۹۹- قا: ضایع نگرداند.
- ۲۰۰- قا: ای فرزند دلبنده.
- ۲۰۱- اس: ترسان باش.
- ۲۰۲- اس: دین غیور.
- ۲۰۳- قا: بر خوردارها یابند.
- ۲۰۴- قا: و بر ثمره حقیقت امیدواری.
- ۲۰۵- قا: کالبدی.
- ۲۰۶- اس: نومید نباشی.

- ۲۰۷- اس: باشد.
 ۲۰۸- قا: پایان نسخه قا.
 ۴. سر بال البال لذوی الحال
 ۱- نف: قصوره.
 ۲- نف: مکانیات او زمانیات.
 ۳- نف: سر بال البال لذوی الحال.
 ۴- قا: استعمال.
 ۵- قا: اما بعد + بدان ای عزیز.
 ۶- نف: چاشتگاه.
 ۷- قا: نه تو با من شرط کرده‌ای.
 ۸- قا: چون با او قبول کرده بودم.
 ۹- قا: طبیعتی یابسی.
 ۱۰- نف: ربع.
 ۱۱- قا: «دل گفت چه سر است که آب را بر روی تو... ربع مسکون می‌رساند» ندارد.
 ۱۲- قا: عنصری لطیف.
 ۱۳- قا: «که فاعلان اند» ندارد.
 ۱۴- قا: ماند.
 ۱۵- نف: «و به خود نازان» ندارد.
 ۱۶- قا: کردم.
 ۱۷- نف: بکره و جبر می‌دارد.
 ۱۸- قا: دورتر است از هوا و آب تواز بیوست کسب کردی.
 ۱۹- نف: از غایت لطافت تصرف من داشتند.
 ۲۰- قا: خوش شفاف، نف: خوشی شفافی.
 ۲۱- قا: از آنکه.
 ۲۲- نف: منکشف هستی.
 ۲۳- قا: در وقت بدر صیقلش.
 ۲۴- قا: در وقت اجتماع، کثیفش به ماست.
 ۲۵- قا: «خاصیت خاک... کثافت» ندارد.
 ۲۶- قا: می‌پیوندند.
 ۲۷- نف: پس دل چون.
 ۲۸- نف: سیران.
 ۲۹- قا: «اما به سبب سرعت سیرمان
- می‌دهد» ندارد.
 ۳۰- نف: هر یک از حیوان ثابت ثابت دید.
 ۳۱- نف: و صورت تمامت که به پارسی کهکشان گویند.
 ۳۲- قا: و هر ثابت.
 ۳۳- قا: «نگرید» ندارد.
 ۳۴- نف: می‌رساند.
 ۳۵- قا: سیاراتی دیگر.
 ۳۶- نف: «و افلاک» ندارد.
 ۳۷- نف: تا که قابل فیض نور نفس شوند و آنچه بیواسطه.
 ۳۸- نف: بعد خراب.
 ۳۹- قا و نف: گردانید.
 ۴۰- نف: «گرداند» ندارد.
 ۴۱- نف: غوطه.
 ۴۲- قا: او را بدنی دیگر.
 ۴۳- قا: نفس و عقل که بیواسطه.
 ۴۴- نف: و عناصر، قا: و + در عناصر.
 ۴۵- قا: ابدالآباد.
 ۴۶- نف: رسالة الطارد و شبهة المارد.
 ۴۷- نف: متفرق کنی.
 ۴۸- قا: در آن روز که نیز که چون حق تعالی خواهد.
 ۴۹- قا: به برهن.
 ۵۰- نف: مکحل به نورالله.
 ۵۱- نف: کرده.
 ۵۲- نف: شعور نداشته‌اند.
 ۵۳- نف: همچون.
 ۵۴- نف: نیز هم اینجاست.
 ۵۵- قا: «امور» ندارد.
 ۵۶- قا: قمر بگذاشتی.
 ۵۷- نف و قا: مانده.
 ۵۸- قا: حرکت سریعی.
 ۵۹- قا: تو روز.
 ۶۰- نف: عالم نفس را عالمی یافت پرشوق.
 ۶۱- نف: جواب شافی.
 ۶۲- قا: اصل تو چیست.

- ۶۳- نف: حرکات بريك.
 ۶۴- نف: «و از آن عالم کون و فساد نامنتظم» ندارد.
 ۶۵- نف: صلابت تمام.
 ۶۶- نف: پرتو نفس.
 ۶۷- قا: از آن سبب که حرکات.
 ۶۸- نف: از آن است که حرکات ایشان به نسبت افلاك کثيفتراند.
 ۶۹- نف: نمی شود.
 ۷۰- نف: الجنسيته سبب الضم.
 ۷۱- قا: و از آنجا میان افلاك.
 ۷۲- نف: از ما افلاك را بادید آمد.
 ۷۳- نف: و ترتیبی عجب در وی که جای دیگر نیافته بود.
 ۷۴- نف: صورتی آن.
 ۷۵- قا: فایده نیافت.
 ۷۶- نف: مرحبا می کردند.
 ۷۷- قا: یافت.
 ۷۸- قا: نمی یافت از آنکه.
 ۷۹- نف: نهد.
 ۸۰- قا: از اینجا نیز مرا.
 ۸۱- نف: می گفت.
 ۸۲- نف: در اینجا.
 ۸۳- نف: کتاب کریم.
 ۸۴- نف: بینم.
 ۸۵- نف: نور نبوت محمدی.
 ۸۶- نف: سفر دراز می کشیدی.
 ۸۷- نف: برخود.
 ۸۸- قا: موجودی شنیدی.
 ۸۹- قا: گزین جهان.
 ۹۰- نف: هزار سال است که من در کتابتم.
 ۹۱- قا: «نوشته ام» ندارد.
 ۹۲- قا: تست + بیرون.
 ۹۳- نف: در طلب جویند.
 ۹۴- قا: «ندانسته ای که موسی علیه السلام... الضعیف» ندارد.
 ۹۵- قا: اگر تو مرا نمی شناسی.
 ۹۶- نف: بهشق من.
- ۹۷- قا: من سرحد عالم ملك و ملکوتم.
 دایرة ملك و ملکوت چون به من رسد متصل شود و سررشته انفس و آفاق هر دوشق من است بیده ملکوت کل شیء. وجود من در قبضه قدرت حق است.
 ۹۸- نف: و اینجا فنا برنشسته.
 ۹۹- نف: نتوانسته رسیدن.
 ۱۰۰- قا: و بعضی در عالم نفس و عقل.
 ۱۰۱- نف: مقیم بوده ای.
 ۱۰۲- قا: اسپ فناش.
 ۱۰۳- نف: باز روی به شهرستان قالب نه.
 ۱۰۴- قا: پنبه کن.
 ۱۰۵- نف: ساروا سبق المفردون.
 ۱۰۶- قا: جمال دوست بی اغیار بینی.
 ۱۰۷- قا: و به هر عالمی که می رسید برمی گذشت و می گفت.
 ۱۰۸- نف: پسندۀ اهل عیب افتاده.
 ۱۰۹- قا: می نالد.
 ۱۱۰- قا: از غیب باز آوردم بر حال غیب شاهد بود.
 ۱۱۱- قا: دیدگان بیرون افتاد.
 ۱۱۲- نف: می شدند.
 ۱۱۳- نف: که باز کردم يك روز و نیم بماندم، قا: که یاد کردیم يك روز و نیم بود.
 ۱۱۴- نف: بوده اند.
 ۱۱۵- نف: له شاهد.
 ۱۱۶- قا: اگر کسی پرسد که.
 ۱۱۷- قا: بعضی اجسام را دیدم متحرك، دانستم که او را غیر از جسم لطیفه دیگر هست که محرك است.
 ۱۱۸- قا: و از حلیه عقل عاطل بود.
 ۱۱۹- قا: بالای نفس اثبات کردیم و در بعضی ذوات العقول از لباس آن کمالیت عاری بودند.
 ۱۲۰- قا: فایض بود.
 ۱۲۱- قا: به چشم حس منور به کحل عقل

۱۴۸- نف: و نعم النصیر. تا حال درضمن این درد باشد که بر تو کشف شود ان شاء الله.

۱۴۹- نف: بدان که عالم آفاق و انفس. ۱۵۰- قا: چنان است.

۱۵۱- نف: از نوشتن این رساله معذور دارند.

۱۵۲- قا: اگر سود خواهد داشتن همین بس است.

۱۵۳- قا: کثرها الجهل.

۱۵۴- نف: مواظبت نمایند.

۱۵۵- نف: و مشکور شوند و این بیچاره را به دعای خیر یادآورند ان شاء الله العزیز که مستجاب افتد و ماذلك علی الله بعزیز + تمت الرسالة سر بال البال فی اطوار سلوک اهل الحال من مصنفات الشیخ العالم الربانی علاء الدولة السمنانی قدس سره.

۵. فرحة العاملين و فرجة کاملین

- ۱- اصل: ایشان.
- ۲- اصل: تحریر تقریر. بعداً «تحریر» خط خورده است.
- ۳- اصل: زمان.
- ۴- اصل: دیدن.
- ۵- اصل: که + نشانها.
- ۶- اصل: حقیقی که.
- ۷- اصل: حقیقی.
- ۸- اصل: وز کلام مجید.
- ۹- اصل: عالم.
- ۱۰- اصل: و + صورتی.
- ۱۱- اصل: پادشاه را + و پادشاه را.
- ۱۲- اصل: حامل + حامل.
- ۱۳- اصل: تیرابا.
- ۱۴- اصل: گنج + را.
- ۱۵- اصل: گنج.
- ۱۶- اصل: آرد.
- ۱۷- اصل: کوشیدن.
- ۱۸- اصل: اول + اول.

همه عتلا دریافتیم که زیرتر از همه اجسام کره خاک است لثقله و کثافته و رسوبته.

۱۲۲- قا: «و بهسیر ثوابت فلك ثوابت را» ندارد.

۱۲۳- نف: اثباتیت.

۱۲۴- قا: تعلق دارد عالم امر است.

۱۲۵- نف: آشکارا شد.

۱۲۶- نف: چون در ترکستان هست در ترکی و مغولی آن را نامی نیست.

۱۲۷- نف: علی فطرة الاسلام.

۱۲۸- نف: می گردند.

۱۲۹- نف: می تنیدند نه توانستند سفر کرد تا عجایب را تفرج کنند.

۱۳۰- قا: خوش خاطر که.

۱۳۱- نف: بدان که هرچه در ملک ملکوت.

۱۳۲- قا: نیندازی.

۱۳۳- نف: بدین مقام بود.

۱۳۴- نف: «گشتند» ندارد.

۱۳۵- نف: و تجلی به صفت باطن خود.

۱۳۶- قا: حقودان.

۱۳۷- نف: نیابد.

۱۳۸- نف: سالك را مهذب می دارد.

۱۳۹- نف: صلح سلاسل + صلح.

۱۴۰- نف: یکی تجلی بطشی که جهال و کفره.

۱۴۱- قا: و آن تجلی بیواسطه است هم بر دو قسم است.

۱۴۲- قا: باشد.

۱۴۳- بیت «جهان را بلندی... تویی» ندارد.

۱۴۴- نف: و دیدن عجایب صنایع، قا: و دیدن عجایب و غرایب و صنایع.

۱۴۵- نف: کل لسانه.

۱۴۶- نف: آب از سر گذشت.

۱۴۷- قا: و پیوسته وردی که می خوانی و از مشایخ طریقه خود شنیده‌ای، می خوان که.

- خالی از خلل نمی‌نماید.
- ۹- سپه: ۱: دامت.
- ۱۰- سپه: ۱: اهل عرفان.
- ۱۱- سپه: ۱: فایده.
- ۱۲- سپه: ۱: و موجب زیانسی ایمانی مطالعان گردد.
- ۱۳- سپه: ۱: مطلع شد.
- ۱۴- سپه: ۲: جمیع الجود.
- ۱۵- سپه: ۱: جز نسبت او.
- ۱۶- سپه: ۲: دوم.
- ۱۷- سپه: ۱: عبارتی است.
- ۱۸- سپه: ۱: کل بزرگتر آن.
- ۱۹- سپه: ۱: از صفاتی که + ظاهر شد از صفاتی.
- ۲۰- سپه: ۲: ایقاع مبقی او.
- ۲۱- سپه: ۱: کاتب.
- ۲۲- سپه: ۱: بالی.
- ۲۳- سپه: ۱: کاتب.
- ۲۴- سپه: ۱: که از صفتی.
- ۲۵- سپه: ۲: موجودی.
- ۲۶- سپه: ۱: بد که.
- ۲۷- سپه: ۱: مد.
- ۲۸- سپه: ۱: شکر.
- ۲۹- سپه: ۱: به اعتبار که.
- ۳۰- سپه: ۱: نتوانسته‌اند کرد.
- ۳۱- سپه: ۲: جریان دادم.
- ۳۲- سپه: ۲: عراق + و تبت.
- ۳۳- سپه: ۲: گرفته.
- ۳۴- سپه: ۲: مسماست.
- ۳۵- سپه: ۲: زینت را طلاق گفتیم.
- ۳۶- سپه: ۲: دان.
- ۳۷- سپه: ۱: صور صفات.
- ۳۸- سپه: ۲: معارف تفصیل.
- ۳۹- سپه: ۱: نرسان.
- ۴۰- سپه: ۱ و ۲: کالتراطیب الا یا الماء. کلمه دوم خوانده نمی‌شود.
- ۴۱- سپه: ۲: متمکن است.
- ۴۲- سپه: ۲: مستحق است.
- ۴۳- سپه: ۲: ثابت + است.

- ۱۹- اصل: نوشنی.
- ۲۰- اصل: بزیاند.
- ۲۱- اصل: پیوند.
- ۲۲- اصل: تأدیب و.
- ۲۳- اصل: تقنت.
- ۲۴- اصل: فرمایند.
- ۲۵- اصل: دادند.

۶. شرح حدیث ارواح المؤمنین

- ۱- قا: برقرار باد.
- ۲- سپ: ادخال.
- ۳- سپ: بی‌عیب ریب.
- ۴- سپ: الی.
- ۵- سپ: رأوا.
- ۶- قا: «بیحاصل» نبود.
- ۷- قا: بماندی.
- ۸- سپ: صاحب خبری آن.
- ۹- سپ: لات.
- ۱۰- سپ: بدان بر مثال.
- ۱۱- سپ: و فساد می‌کنید. ظاهراً می‌کشید.
- ۱۲- سپ: وامانت او هر نفس.
- ۱۳- سپ: «آوردن آن» نبود.
- ۱۴- سپ: فرق.
- ۱۵- قا: عواقب امورنا.
- ۱۶- قا: برده‌ام.

۷. بیان الاحسان لاهل العرفان

- ۱- سپه: ۱: خلقت افلاک.
- ۲- سپه: ۱: ترکستان رونا.
- ۳- سپه: ۱: لاز.
- ۴- سپه: ۱: دارد.
- ۵- سپه: ۱: محبت.
- ۶- سپه: ۱: ارغون بن قاید.
- ۷- سپه: ۱: جود در نسا.
- ۸- عبارات بند ۴ در هر دو نسخه چنین است، در نسخه سپه بسیار مخدوش و نامفهوم می‌نماید به‌مدد نسخه سپه ۲ به صورتی که خواندید، تصحیح شده و

- ۴۴- سپه ۱: میان کلام.
 ۴۵- سپه ۲: «باشد» ندارد.
 ۴۶- سپه ۲: تکلف سرد.
 ۴۷- سپه ۲: عالم صنعت.
 ۴۸- سپه ۱: پوشید، سپه ۲: پوشیده‌شان.
 ۴۹- سپه ۲: یاد آری.
 ۵۰- سپه ۲: امر ندارد.
 ۵۱- سپه ۱: بوده.
 ۵۲- سپه ۲: «شوند» ندارد.
 ۵۳- سپه ۱: پس و بدین.
 ۵۴- سپه ۲: امر از.
 ۵۵- سپه ۲: «حکایة عن هارون» ندارد.
 ۵۶- سپه ۱: نصیب دیده گردد.
 ۵۷- سپه ۲: ترتیب کرد.
 ۵۸- سپه ۱: زود شود، سپه ۲: زود شود؟
 ۵۹- سپه ۲: موجب او.
 ۶۰- سپه ۲: اخافین معینه.
 ۶۱- سپه ۱: مقدم.
 ۶۲- سپه ۱: «را» ندارد.
 ۶۳- سپه ۲: هیچیک را.
 ۶۴- سپه ۲: و غیب.
 ۶۵- سپه ۱: زبان قلم.
 ۶۶- سپه ۲: باید دانست.
 ۶۷- سپه ۱: درنجا.
 ۶۸- سپه ۱: داند ظن.
 ۶۹- سپه ۲: من حیث است یا نه.
 ۷۰- سپه ۲: القدمین.
 ۷۱- سپه ۱: یانه اگر.
 ۷۲- سپه ۲: قسم.
 ۷۳- سپه ۲: ادیان.
 ۷۴- سپه ۱: برهان.
 ۷۵- سپه ۱: اقدار.
 ۷۶- سپه ۲: پس کوش.
 ۷۷- سپه ۲: دراین کار.
 ۷۸- سپه ۲: دست بزن زیان نکنی.
 ۷۹- سپه ۲: اعتصام به کتاب کریم کرده.
 ۸۰- سپه ۲: بیرون.
 ۸۱- سپه ۲: مخالف رؤیت.
 ۸۲- سپه ۲: نوراً علی نور.
- ۸۳- سپه ۲: فی صورة شاب امرد.
 ۸۴- سپه ۲: + نکردم گم تن پیغامبر را.
 ۸۵- سپه ۱: گوید باشد.
 ۸۶- سپه ۱: ملتذ فرحان، سپه ۲: ملاذ و فرخ.
 ۸۷- سپه ۱: «ای فرزند دل‌بند» ندارد.
 ۸۸- سپه ۲: به اعتباری که.
 ۸۹- سپه ۱: «آورد» ندارد.
 ۹۰- سپه ۱: نتوان کرد.
 ۹۱- سپه ۲: «است» ندارد.
 ۹۲- سپه ۱: محض است گاهی جامه.
 ۹۳- سپه ۱: شر+قلیل.
 ۹۴- سپه ۱: انزل آیات.
 ۹۵- سپه ۲: ظن طاری ظلم.
 ۹۶- سپه ۱: ادب درون نیفتد.
 ۹۷- سپه ۱: نیفتد.
 ۹۸- سپه ۲: اهل جماعت.
 ۹۹- سپه ۲: اهل فرق خوان.
 ۱۰۰- سپه ۲: بالباحث.
 ۱۰۱- سپه ۲: از تشبیه می گویند.
 ۱۰۲- سپه ۲: کفر.
 ۱۰۳- سپه ۲: بیرون کرده.
 ۱۰۴- سپه ۱: همچنین است در سپه ۱ و ۲، رك: تعلیقات.
 ۱۰۵- سپه ۲: ماده هست.
 ۱۰۶- سپه ۱: چگونه گفت.
 ۱۰۷- سپه ۱: پوستهای بیان طبقات.
 ۱۰۸- سپه ۱: تجمیل مکن.
 ۱۰۹- سپه ۱: کس را که بدین.
 ۱۱۰- سپه ۱: مرد حقیقت.
 ۱۱۱- سپه ۱: که افعالی.
 ۱۱۲- سپه ۱: تکفیر مکن.
 ۱۱۳- سپه ۱: ثانیت.
 ۱۱۴- سپه ۱: عنصری + مجانه.
 ۱۱۵- سپه ۱: شده هرچه.
 ۱۱۶- سپه ۱: انانت.
 ۱۱۷- سپه ۱: معزول است نخوانی.
 ۱۱۸- سپه ۱: «اند» ندارد.
 ۱۱۹- سپه ۲: علم آخرت.

- ۱۲۰- سپه: ۱: متاع قليل.
 ۱۲۱- سپه: ۲: باز آيد.
 ۱۲۲- سپه: ۱: آبي تجلی.
 ۱۲۳- سپه: ۱: نماند.
 ۱۲۴- سپه: ۱: «را» ندارد.
 ۱۲۵- سپه: ۱: دنوی.
 ۱۲۶- سپه: ۱: و+بدنی.
 ۱۲۷- سپه: ۱: بغایت.
 ۱۲۸- سپه: ۲: شد.
 ۱۲۹- سپه: ۲: ترتیب خلق.
 ۱۳۰- سپه: ۱: جز آنجا.
 ۱۳۱- سپه: ۱: زردی شرمسار.
 ۱۳۲- سپه: ۱: سرخی غضوب.
 ۱۳۳- سپه: ۱: «است» ندارد.
 ۱۳۴- سپه: ۱: «است» ندارد.
 ۱۳۵- سپه: ۱: جوهر که عرش.
 ۱۳۶- سپه: ۱: و آن +اجسم است.
 ۱۳۷- سپه: ۱: اگر باشد افلاك، و اگر
 نباشد عناصر که ذات حرکت هیامیه
 است. در سپه ۲ نیز حرکت هیامیه
 آمده (?).
 ۱۳۸- سپه: ۲: و از فیض عقل است.
 ۱۳۹- سپه: ۱: جن مون است.
 ۱۴۰- سپه: ۲: و از افلاك غالباً و فیوض
 سیارات.
 ۱۴۱- سپه: ۱: اگر دارد.
 ۱۴۲- سپه: ۱: «گویند» ندارد.
 ۱۴۳- سپه: ۱: بنگر که.
 ۱۴۴- سپه: ۱: «واضع» ندارد.
 ۱۴۵- سپه: ۱: مغلوباً است به زمین.
 ۱۴۶- سپه: ۱: «و اگر» ندارد.
 ۱۴۷- سپه: ۱: و نطع بر سری او نیز
 آنچه... دارد + و ختم بر سری.
 ۱۴۸- سپه: ۱: روح تنها را.
 ۱۴۹- سپه: ۱: مستوجب نباشد.
 ۱۵۰- سپه: ۱: نقش را در خود قلم را
 می دانیم.
 ۱۵۱- سپه: ۱: مقدر شد.
 ۱۵۲- سپه: ۱: «است» ندارد.
- ۱۵۳- سپه: ۱: برهتا صراط مستقیم.
 ۱۵۴- سپه: ۱: «مانده» ندارد.
 ۱۵۵- سپه: ۱: «روزی» ندارد.
 ۱۵۶- سپه: ۲: بوسعید فرمود که نباشد.
 ۱۵۷- سپه: ۲: که نادرست اگر باشد.
 ۱۵۸- سپه: ۱: از بدن.
 ۱۵۹- سپه: ۱: بر سامعت متجلی آید.
 ۱۶۰- سپه: ۱: بالحقیقه بهشت نماند.
 ۱۶۱- سپه: ۱: محقق است.
 ۱۶۲- سپه: ۲: پس اتحاد باطل شد.
 ۱۶۳- سپه: ۲: اگر واجب نباشد.
 ۱۶۴- سپه: ۱: «می آید» ندارد.
 ۱۶۵- سپه: ۲: پس حلول نیز باطل شد.
 ۱۶۶- سپه: ۲: یا به هیچیک.
 ۱۶۷- سپه: ۱: بدن المجعول.
 ۱۶۸- سپه: ۱: فرو می گویند.
 ۱۶۹- سپه: ۱: دعوی ایشان گشت.
 ۱۷۰- سپه: ۲: به رتبتی بالای آن رسد.
 ۱۷۱- سپه: ۱: که درون آن باشد در مرتبه.
 ۱۷۲- سپه: ۱: که بدن.
 ۱۷۳- سپه: ۱: و نیز دیگر.
 ۱۷۴- سپه: ۱: تناسخیان.
 ۱۷۵- سپه: ۱: ایشا.
 ۱۷۶- سپه: ۱: سک.
 ۱۷۷- سپه: ۱: غیرت می کنند.
 ۱۷۸- سپه: ۲: اما قولی که، سپه: ۱: عامر
 بیری. شهرت اسم مورد نظر در نسخه ها
 پاك شدگی دارد و خوانده نمی شود.
 ۱۷۹- سپه: ۱: دعه فمن.
 ۱۸۰- سپه: ۱: و در کثرت.
 ۱۸۱- سپه: ۱: حق+حق.
 ۱۸۲- سپه: ۱: روشنتر + به.
 ۱۸۳- سپه: ۱: در آنجا.
 ۱۸۴- سپه: ۱: بر خواندن پیدا کند.
 ۱۸۵- سپه: ۱: ممتاز گردانید.
 ۱۸۶- سپه: ۱: فرو گفته.
 ۱۸۷- سپه: ۲: روشن خواهد شد.
 ۱۸۸- سپه: ۱: والر.
 ۱۸۹- سپه: ۲: راه رود.

- ۲۲۶- سپه: ۱: خرد را اثنای.
 ۲۲۷- سپه: ۱: بیامده بوده به‌آمده داد
 تسلیم داده.
 ۲۲۸- سپه: ۱: براداو مردود شود.
 ۲۲۹- سپه: ۱: معبودرت.
 ۲۳۰- سپه: ۲: چنانکه یقین.
 ۲۳۱- سپه: ۱: اقنطاب.
 ۲۳۲- سپه: ۱: به + کیفیت.
 ۲۳۳- سپه: ۱: می‌رساند + تقریر فرمود.
 ۲۳۴- سپه: ۲: بسی روز نیست مرد را که
 روزگار در آن تبه‌کار نیست.
 ۲۳۵- سپه: ۱: می‌فرماید.
 ۲۳۶- سپه: ۱: «وبدان‌که» ندارد.
 ۲۳۷- سپه: ۱: جای دریابد.
 ۲۳۸- سپه: ۱: تحمل آرد.
 ۲۳۹- سپه: ۱: کامل.
 ۲۴۰- سپه: ۱: درشب‌که.
 ۲۴۱- سپه: ۱: «مکن» ندارد.
 ۲۴۲- سپه: ۱: و معارف ذاتی.
 ۲۴۳- سپه: ۲: عروه یقین آن‌است.
 ۲۴۴- سپه: ۱: شنید.
 ۲۵۴- سپه: ۱: جواب می‌زفند.
 ۲۴۶- سپه: ۱: پوشیده ثبت کرده‌ام.
 ۲۴۷- سپه: ۱: به‌مبالغت.
 ۲۴۸- سپه: ۱: + صورت خط شیخ.
 ۲۴۹- سپه: ۱: + بی‌معرفه خاطر.
 ۲۵۰- سپه: ۱: رجوع کم بود...
 ۲۵۱- سپه: ۱: تعیین نکنند.

۸. فتح‌المبین لاهل الیقین

- ۱- اصل: حسنة + رفتن احدی (?).
 ۲- اصل: قصه‌ای + که.
 ۳- اصل: بشامتی.
 ۴- اصل: سیم.
 ۵- اصل: او... ورا.
 ۶- اصل: دل صنوبری شکل + که.
 ۷- اصل: آنکه باشد.
 ۸- اصل: در+خلوت.
 ۹- اصل: فرمان.

- ۱۹۰- سپه: ۱: «باشد» ندارد.
 ۱۹۱- سپه: ۱: آفرید.
 ۱۹۲- سپه: ۲: در اوست.
 ۱۹۳- سپه: ۱: حقیقت.
 ۱۹۴- سپه: ۱: او گشتند.
 ۱۹۵- سپه: ۱: ولایتشان.
 ۱۹۶- سپه: ۲: اگر در حیات و غایب.
 ۱۹۷- سپه: ۲: مؤمن بود.
 ۱۹۸- سپه: ۱: از آن.
 ۱۹۹- سپه: ۱: یقین حاصل که.
 ۲۰۰- سپه: ۱: مکامله.
 ۲۰۱- سپه: ۱: «برگناه» ندارد.
 ۲۰۲- سپه: ۱: «ای فرزند عزیز بدان‌که»
 ندارد.
 ۲۰۳- سپه: ۲: معجزه باشد.
 ۲۰۴- سپه: ۲: آدمیان، محتاج.
 ۲۰۵- سپه: ۱: معاشرت کند.
 ۲۰۶- سپه: ۱: «پس» ندارد.
 ۲۰۷- سپه: ۱: مظاهر اللطف و مظاهر
 القهر.
 ۲۰۸- سپه: ۲: سخنی باشد.
 ۲۰۹- سپه: ۱: نباشد.
 ۲۱۰- سپه: ۱: نوارلم.
 ۲۱۱- سپه: ۱: مامت آدم.
 ۲۱۲- سپه: ۲: از انقطاع قطع مقدس.
 ۲۱۳- سپه: ۱: نبوت است.
 ۲۱۴- سپه: ۲: بخان... بخار.
 ۲۱۵- سپه: ۲: بخان و بخار.
 ۲۱۶- سپه: ۱: کذا فی سپه ۱ و ۲.
 ۲۱۷- سپه: ۱: «آدمی را» ندارد.
 ۲۱۸- سپه: ۱: «می‌گشود» ندارد.
 ۲۱۹- سپه: ۱: «می‌گردد» ندارد.
 ۲۲۰- سپه: ۲: بر خورداری یابی.
 ۲۲۱- سپه: ۱: درگشت... شدند.
 ۲۲۲- سپه: ۱: راه کمال بروست.
 ۲۲۳- سپه: ۱: خوف‌کن، دیگر کن خوا
 واکن.
 ۲۲۴- سپه: ۱: مصراع اول بیت راندارد.
 ۲۲۵- سپه: ۱: کل صید فی خوف الفری.

- ۱۰- اصل: تنن.
 ۱۱- اصل: + باشد.
 ۱۲- اصل: خلاف.
 ۱۳- اصل: الصدق + است.
 ۱۴- اصل: حيله.
 ۱۵- اصل: بوده.
 ۱۶- اصل: ششم.
 ۱۷- اصل: + محمد.
۵. سلوة العاشقين و سكتة المشتاقين
 ۱- لا: «وبه نستعين» ندارد.
 ۲- لا: يوم الاخر.
 ۳- لا: زدم.
 ۴- نف: که ندارد.
 ۵- لا: «که اگر نه... نیاوردی» ندارد.
 ۶- نف: احیاء علوم.
 ۷- لا: حضرت پیغمبر.
 ۸- نف: جنتیان.
 ۹- لا: درخود نهادی.
 ۱۰- نف: اورا لوام شمردیم.
 ۱۱- نف: از روی مشایخ.
 ۱۲- نف: دراثنای آن.
 ۱۳- نف: احمد بن محمد البیابانکی.
 ۱۴- نف: بزیاند.
 ۱۵- نف: سبب.
 ۱۶- لا: دوکس.
 ۱۷- لا: کردند.
 ۱۸- لا: جز دراین نتوان یافت.
 ۱۹- نف: «الطعام» نبود.
 ۲۰- لا: احبو بطونکم.
 ۲۱- لا، نف: قلیلا.
 ۲۲- لا: خواطر.
 ۲۳- نف: که روحانیت.
 ۲۴- نف: ترك اعتراض بر خداوند.
 ۲۵- نف: حالها عجیب.
 ۲۶- نف: به هیج التفات.
 ۲۷- نف: آید.
 ۲۸- لا: معلوم نگردد.
 ۲۹- نف: می پیماید.
- ۳۰- لا: بشر + اعددت لعبادی الصالحین.
 ۳۱- نف: «باشد» نبود.
 ۳۲- نف: نگاه دار.
 ۳۳- نف: کشد.
 ۳۴- نف: گردد.
 ۳۵- نف: موجب زیادتی وقت او بدو
 بنمایند.
 ۳۶- نف: چون ثبات قدم.
 ۳۷- نف: «رسد» نبود.
 ۳۸- نف: این حال + این حال.
 ۳۹- لا: از وی.
 ۴۰- لا، نف: لحظه.
 ۴۱- لا: از بهر.
 ۴۲- نف: آن از پیش.
 ۴۳- نف: دارد.
 ۴۴- نف: «به» نبود.
 ۴۵- نف: بگذارند.
 ۴۶- لا: دهد.
 ۴۷- لا: وسلم + گردد.
 ۴۸- نف: مخلصت.
 ۴۹- نف: بیند.
 ۵۰- نف: اشارت.
 ۵۱- نف: حکایت.
 ۵۲- نف: «حکایت» نبود.
 ۵۳- نف: «که» نبود.
 ۵۴- لا: از پس مصطفی.
 ۵۵- نف: زود باشد بویی.
 ۵۶- نف: می باید رفت مادام.
 ۵۷- نف: «اما» نبود.
 ۵۸- لا: خانه بر انداز.
 ۵۹- نف: این کلمه رازی.
 ۶۰- لا، نف: به شهر آید.
 ۶۱- نف: به ذکر جل جلاله.
 ۶۲- نف: است + اگر طریق بحق سبحانه
 و تعالی.
 ۶۴- لا: بدن.
 ۶۵- نف: فرماید که لا اله الا الله حق.
 ۶۶- نف: تو خداوند.
 ۶۳- نف: فرستد.

- ۶۷- نف: که هفت آسمان.
 ۶۸- نف: از + چندین مدعی.
 ۶۹- نف: به+همه.
 ۷۰- نف: و+مقام خواص + آن است.
 ۷۱- نف: رونده +را.
 ۷۲- نف: او+درطلب.
 ۷۳- لا: جدا.
 ۷۴- لا، نف: رونده بدان.
 ۷۵- لا: خدمت. خدمت=خدمت.
 ۷۶- نف: «بکوشند» نبود.
 ۷۷- نف: و نقصیان خود ترك ذكر گردانید در نادیدن واقعه.
 ۷۸- نف: واقعه.
 ۷۹- نف: شیخ رضی‌الدین افتاده است که یاد کنیم.
 ۸۰- لا: پایمزدی.
 ۸۱- نف: ناگاه یکی از کریزان ده آمد.
 ۸۲- نف: فواید رسید.
 ۸۳- نف: کردند.
 ۸۴- نف: فلك+سکوة نظار غیب و حضار ملوک تحت طمار این طایفه باشند.
 ۸۵- نف: «باشد» نبود.
 ۸۶- نف: مقصد.
 ۸۷- لا: زمانی.
 ۸۸- نف: «بزرگان» نبود.
 ۸۹- لا: نتوان شنید.
 ۹۰- نف: دعای شیخ.
 ۹۱- نف: توبه‌ای.
 ۹۲- نف: هروقت.
 ۹۳- نف: درقلم بسیار کن.
 ۹۴- لا: عالمی+را.
 ۹۵- نف: شریعت تصحیح.
 ۹۶- نف: اختلاط بامضرت.
 ۹۷- نف: دشمنی باسبب.
 ۹۸- لا: فایده این آنکه.
 ۹۹- لا: «عیاناً فی الدنيا» ندارد.
 ۱۰۰- لا: طریقت را.
 ۱۰۱- لا: نجبانندن.
 ۱۰۲- لا: ترك دنیا کردن.
- ۱۰۳- نف: چون+عاشق.
 ۱۰۴- نف: اما به شرط مسلسل.
۱۰. نوریه
 ۱- گن: محبت+و.
 ۲- دا: تخم را بر آورد.
 ۳- دا: پروردگار.
 ۴- دا: بر آورد.
 ۵- دا: به روح.
 ۶- دا: ثمره.
 ۷- دا: صاحب جبروت اند.
 ۸- گن: که فرزند طریقت.
 ۹- دا: نمی دانست.
 ۱۰- گن: نسخه.
 ۱۱- دا: که حقیقت.
 ۱۲- دا: اراضی است.
 ۱۳- گن: «در غیب آفاق... اجرا کنند» تکرار شده است.
 ۱۴- دا: غیب نفس.
 ۱۵- گن: «که پرده غیب شیطان است» را ندارد.
 ۱۶- گن: او را زایدی کند، مشتعل شود.
 ۱۷- دا: آن مکدر.
 ۱۸- دا: از حدود باشد.
 ۱۹- گن: روحانیان.
 ۲۰- گن: اختلاط سرخ.
 ۲۱- گن: «و ممکن که ذات ذکر... ذاکر است» را ندارد.
 ۲۲- دا: بر رأی شیخ.
 ۲۳- گن: «و ملوث به قاذورات معاصی» را ندارد.
 ۲۴- دا: عبارت از اوست.
 ۲۵- گن: «و رعشه» را ندارد.
 ۲۶- دا: انس، گن: بعد از ترس به امن.
 ۲۷- گن: به+هیچ التفات.
 ۲۸- دا، گن: و به+هیچ.
 ۲۹- گن: «زند» ندارد.
 ۳۰- گن: درباطن جمع بیند.
 ۳۱- گن: «و چون آن نور خود...»

- ۱۲- اصل: حسن+بوده است.
 ۱۳- چا: نزیست.
 ۱۴- اصل: غزونی.
 ۱۵- اصل: كأنه طامة الكبرى.

۱۲. شطر نجیه

- ۱- اصل: و+گفت.
 ۲- اصل: غباز.
 ۳- اصل: اسپ=اسب.
 ۴- اصل: تام=تا.

۱۳. مکتوبات

- ۱- اجازه به عبدالله بن احمد
 ۱- اصل: محروم نماند.
 ۲- اصل: باش خادم یاران که تراست و
 مشفق برایشان و منسف باش غیر متصف.
 ۳- اصل: دردقت که.
 ۴- اصل: بگذارد.
 ۵- تاریخ مزبور درست نیست. ر.ک.
 تعلیقات.

۴- مکتوب سمنانی در جواب شیخ عبدالله

- ۱- اصل: فرزند دلم که بشر جام روس
 یافته. نسخه آب دیده و خوانا نیست.
 ۲- اصل: صوفیان آباد.
 ۳- اصل: چنین است: فواتحی.
 ۴- اصل: ازیشان+ازیشان.
 ۵- اصل: راست توانند زد.
 ۶- اصل: از حق تعالی+جز.

و نور» را ندارد.

- ۳۲- گن: قوت افناء.
 ۳۳- گن: برهوا.
 ۳۴- گن: خاکی شخص.
 ۳۵- گن: دیوارها بزرگ.
 ۳۶- گن: می شوند.
 ۳۷- دا: و گاه که.
 ۳۸- گن: از «می فرماید» به بعد ندارد.
 از این اینجا تا آخر نوریه فقط در
 «دا» آمده است.
 ۳۹- دا: کنی.
 ۴۰- دا: نگردانید.
 ۴۱- دا: نه به حکم.
 ۴۲- دا: جانان.

۱۱. تذکرة المشایخ

- ۱- چا: «بعد حمد الله تعالی» افتاده
 است.
 ۲- اصل: عبدالرحمن بن محمد بن محمد
 اسفراینی.
 ۳- چا: ابورویم.
 ۴- اصل: حدا.
 ۵- چا: شیخ لالا.
 ۶- چا: وشد. کلمه «شهید» افتاده است.
 ۷- چا: فی سنة. کلمه «شعبان» افتاده
 است.
 ۸- چا: تو فی نیف و اربعین و ثلاثمائه.
 ۹- چا: و سکون راء.
 ۱۰- اصل: بضم کاف بفتح راء مشدد.
 چا: بضم کاف و راء مشدد.
 ۱۱- چا: به سال. کلمه «سه» افتاده است.

یادداشتها و ارجاعات

۱. سر سماع

صفحه ۱ / شیخ سعید علی لالا

رضی‌الدین علی بن سعید (یا سعد) بن عبدالجلیل لالا غزنوی از مشایخ بنام سده ششم و هفتم هجری است. پدرش پسرعم سنائی غزنوی بوده و مرید شیخ ابویوسف همدانی، که از سوی پیرش به لالا ملقب شده، و لالا به گونه فارسی هروی به معنای برادر است* . علی لالا مرید شیخ نجم‌الدین کبری بوده و هم مدتی دست بهدامن ارادت و ولایت شیخ مجدالدین بغدادی زده است. علاءالدوله در مجالس خود گفته است که علی لالا از نجم‌الدین کبری و مجدالدین بغدادی به سال کمتر بوده ولی پیشتر از آنان در زی صوفیان درآمد است ← چهل مجلس ۲۲۶ / نوربخش قهستانی با آنکه پدر او را غزنوی دانسته ولیکن خودش را به اسفراین نسبت داده است ← سلسله‌الاولیاء ش ۹۲ و ش ۲۱۵ / و جامی با آنکه ترجمه علی لالا را از چهل مجلس سمنانی نقل کرده ولیکن متذکر این نکته شده که نامبرده به سفر هندوستان نیز رفته است ← نضات الانس ۴۳۶، قیاس‌کنید با چهل مجلس ۲۲۶ / این سخن جامی مؤید این است که او سرگنشت علی لالای غزنوی را با یکی دیگر از صوفیان بنام سده ۶ و ۷ هجری که مشهور به علی لالای جوینی بوده، بهم آمیخته است. و همین اختلاط در روضات الجنان حافظ حسین و طرائق معصوم‌علیشاه و دیگر نگارشهای رجالی و تاریخی متأخر و معاصر هم دیده می‌شود. لازم به یادآوری است که علی لالای جوینی یکی از مریدان و خلیفگان شیخ ضیاء‌الدین ابوبکر حاتمی جوینی بوده است که سلسله‌ای پرآوازه در عرفان خراسان، مقارن حمله مغول به ایران بوده. ذکر برخی از حالات علی لالای جوینی و مسافرت او به هندوستان در کتاب مناقب حاتمی آمده است ← مرواریدهای درصدف، بجمع و تدوین نگارنده، رساله نخست، تهران، زیر چاپ / باری، علی لالای غزنوی در سوم ربیع‌الاول ۶۴۲ درگذشته است. سمنانی در تذکره‌المشایخ (همین کتاب، رساله تذکره‌المشایخ) مدفن او را اسفراین دانسته و جامی و نوربخش و حافظ حسین و معصوم‌علیشاه از او نقل کرده‌اند. مرحوم نفیسی خاکجای او را در غزنی، در میان روضه سلطان محمود غزنوی دانسته است ← تاریخ نظم و نثر ۷۴۶/۲، و عده‌ای گنبد لالا را در راه شیراز، مدفن علی لالای غزنوی می‌دانند ← طرائق ۳۳۹/۲.

* بعضی لالا را در این موضع به معنی بنده، غلام و درخشنده گرفته‌اند ← طرائق الحقائق ۳۳۹/۲.

صفحه ۱/ اشکال طریقت نشود حل بسؤال

سمنانی رباعی مذکور را - که بسیار مشهور و در بیشتر نگارشهای عرفانی آمده - از علی لای غزنوی دانسته است. از علی لای تاکنون اثری نمی‌شناسیم ولیکن در برخی از منابع او را از شاعران سده هفتم هجری یاد کرده‌اند - نفیسی، تاریخ نظم و نثر ۱/ ۱۸۰ و ۲/ ۷۴۶. معصومعلیشاه در طرائق ۲/ ۳۳۹ این بیت را از او دانسته: **در بندگی تو آن که یکتاست لای علی، علی لای علی لای علی** جامی در نفحات ۴۳۷ این رباعی را از علی لای غزنوی برشمرده است: **هم جان به هزار دل گرفتار تو است . هم دل به هزار جان خریدار تو است اندر طلبت نه خواب در وی نه قرار هر کس که در آرزوی دیدار تو است** نجم‌الدین محمود اصفهانی همین رباعی را بدون ذکر نام قائل آن آورده، و عبدالرحمن اسفراینی نیز رباعی مذکور را نقل کرده و متعرض قائل آن نشده است - مناهج الطالبین ۲۱۷، کاشف الاسرار ۵۲. بنابراین از آنجا که اسفراینی آن را به نام علی لای ثبت نکرده با توجه به رابطه‌ای که به لحاظ عرفانی با علی لای داشته است نسبت دادن رباعی مذکور را به لای دشوار می‌سازد. نیز - شوشتری، مجالس المؤمنین ۲/ ۱۳۴.

صفحه ۲/ کنت کنزاً مخفیاً فأردت ان اعرف

حدیث قدسی است و بسیار مشهور، که داود پیغمبر از حق تعالی از چرایی خلقت سؤال کرده و خداوند از تجلی ذاتی خود به این عبارت تعبیر کرده است - الاصول العشره ۸۳، المصباح فی التصوف ۱۵۵، رشف النصاب سهروردی (ترجمه) ۵۹، فیما فیہ ۲۹۳، العروة لاهل الخلوة و الجلوة ۲۳۴.

صفحه ۲/ اول ما خلق الله تعالی نوری

از موضوعات است که در نزد صوفیه به احادیث اوائل شهرت دارد و به جای نوری، ...العقل، ...القلم، ...روحی، ...الجواهر، ...العرش نیز روایت شده است. مؤلف اللؤلؤ المرصوع ۲۶ وجوه مختلف خبر مذکور را آورده و همه را از موضوعات دانسته است. زبیدی وجه «اول ما خلق الله تعالی العقل» را حدیث می‌داند به روایت ابی امامه و عایشه و ابی هریره و ابن عباس - اتحاف السادة المتقين ۱/ ۴۵۲. وجه «اول ما خلق الله القلم» را ابن خنبل حدیث دانسته است و ابوداود و ترمذی نیز به مانند او قضاوت کرده‌اند - مسند احمد ۵/ ۳۱۷، سنن ترمذی، قدر ۱۷، سنن ابوداود، سنت ۱۶. حاکم نیشابوری نیز وجه «اول...القلم» را به روایت ابن عباس از احادیث صحیح دانسته است - المستدرک ۲/ ۴۵۴، نیز - ذهبی، میزان الاعتدال ۱/ ۵۶۴، العروة ۱۲۶، نصوص الخصوص ۱۱۸، الانسان الكامل ۹-۳۹۸، مرصاد العباد ۳۰، المصباح فی التصوف ۱۵۹.

صفحه ۲/ ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات

سیوطی در الجامع الصغیر ۱/ ۸۰ آن را حدیث دانسته و به این صورت آورده است: **ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات فتمرضوا له لعله ان یصیبکم نفحة منها فلا تشقون بعدها أبداً** - احادیث مثنوی ۲۰.

صفحه ۳/ مطالعه افتادن

مطالعه: ظاهر کردن، واقف گردیدن (آندراج) مطالعه افتادن: آشکار شدن، پیدا گردیدن.

صفحه ۳/ تخلقوا باخلاق الله

به عنوان حدیث نبوی مشهور است. غزالی در احیاء ۴/۲۱۸ بدون ذکر نام قائل آنرا آورده. بعضی از متفکران صوفیه وقتی بحث از تخلق بصفات و افعال و ذات را کرده اند چون تخلق به ذات را ناممکن دانسته اند خبر مذکور را بصورت تخلقوا بصفات الله نقل کرده اند. ← المقصد الاسنی از غزالی ۱۵-۱۶، انواریه هروی ۱۶۸، نفحة الروح جندی ۵۴، تمهیدات عین القضاة ۲۳۳.

صفحه ۴/ لو دنوت أنملة لا حترقت

از سخنان جبرئیل (ع) است که در وقت معراج چون رسول اکرم (ص) بسدره المنتهی رسید، جبرئیل گفت: مرا اجازت نیست، که اگر سرانگشتی پیشتر آییم، بسوزم. ← بحار الانوار ۶/۳۳، فوائج الجمال ۲۶، مقالات شمس ۱۹۷، کاشف الاسرار ۵۵.

صفحه ۵/ اختلاف العلماء رحمة

حدیث نبوی است و بسیار مشهور، که بصورت «اختلاف امتی رحمة» نیز آورده اند. ← کتاب نقض ۶۳.

صفحه ۵/ رجعنا من الجهاد الاصغر الى جهاد الاكبر

حدیث نبوی است. حاکم نیشابوری بصورت «عن علی (ع) ان رسول الله (ص) بعث سرية فلما رجعوا قال مرحبا بقوم قضاوا الجهاد الاصغر و بقى عليهم الجهاد الاكبر. فقيل: يا رسول الله وما الجهاد الاكبر؟ قال: جهاد النفس» آورده است. المستدرک ۲/۱۲۵ و سیوطی بصورت «قدمتم خیر مقدم و قدمتم من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر: مجاهدة العبد هواه» ثبت کرده است. الجامع الصغير ۲/۲۵۳.

صفحه ۵/ اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك

حدیث نبوی است. سیوطی بصورت «اعدى عدوك زوجتك التي تضاجعك و ملكت يمينك» هم آنرا ضبط کرده است. الجامع الصغير ۱/۱۷۳. روغنی در شرح نهج البلاغه می نویسد: «و عقلرا همچو هوی دشمنی نیست که اعدى عدوك... و از دشمن بیگانه حذر آسانتر است تا از دشمن همخانه» حکمت اسلام ۲۵، نیز ← مناقب الصوفیه ۵۴، تمهیدات عین القضاة ۱۴، احادیث مثنوی ۹.

صفحه ۶/ انا عند حسن ظن عبدی

حدیث سماوی است. حاکم نیشابوری آورده است: قال الله عزوجل: عبدی انا عند ظنك بى و انا معك اذا ذكرتنى. المستدرک ۱/۴۹۷ سیوطی بصورت «قال الله تعالى: انا عند ظن عبدی بى فليظن بى ماشاء» درج کرده است. الجامع الصغير ۲/۶۹ نیز ← لطائف الحقایق رشیدالدین وزیر ۷۰۸، صحیح مسلم ۴/۲۰۱۲.

۲. آداب السفره

صفحه ۹/ زلزله گرفتن

زلزله (بفتح اول و تشدید دوم) طعامی بوده است که مردم فرومایه از جایی یرمی داشته و می بردند. سمنانی این کار را در خانقاه خود منع کرده است. ابوسعید ابوالخیر گوید: «اصل زلزله از آنجاست که مصطفی (ص) ماریاً زلزله از آنجا آورد از نزدیک دوست. اکنون زلزله از خانه دوستان باید کرد نه از خانه بیگانگان» اسرار التوحید ۳۰۶/۱ و ۶۱۴/۲.

۳. مالابد منه فی الدین

صفحه ۱۳/ رحم الله امرءاً ورث علماً ینتفع به

حدیث نبوی است، یادآور این حدیث نیز هست: مثل علم لا ینتفع به کمثل کنز لا ینفق منه فی سبیل الله. سنن الدارمی ۱۱۳/۱ و نیز ← همان کتاب ۱۱۴/۱.

صفحه ۱۳/ کنت کنزاً مخفیاً...

حدیث قدسی است ← به تعلیقه صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۱۵/ قرآن کلام حق است... و قدیم است

در حدوث و قدم کلام الهی در میان فرقه‌های اسلامی اختلاف است. شافعیان - که سمنانی نیز در اینجا بر رای آنان رفته است - معتقدند که کلام حق قدیم است ولی اصوات و حروف و کاغذ و جلد آن محدث. برخی از فرقه‌های اهل سنت را مانند حنابله عقیده بر این است که حتی اصوات و حروف را نیز قائم به ذات حق می‌دانند و قدیم می‌شمارند. عقیده معتزله و نیز عقیده شیعه امامیه بر محدث بودن کلام است و جواز بر خلق آن ← تجرید الاعتقاد طوسی، باب کلام الله تعالی، درة التاج صص ۱۲۶-۲۷.

صفحه ۱۹/ اختلاف العلماء رحمة

حدیث نبوی است ← تعلیقه صفحه ۵ در همین مجموعه.

صفحه ۲۵/ ذنب السرحان

ذنب: دم، دنب/سرحان به کسر اول: گرگ. وقتی از شب که هوا رنگ دم گرگ می‌گیرد و در عرف فارسی‌زبانان که می‌گویند: هوا گرگ‌میشی شده است ظاهراً از همین ترکیب متأثرند.

صفحه ۳۶/ حیعلتین

دوگان یا تشبیه حیلة است به کسر اول، یعنی حی علی الصلاة و حی علی الفلاح گفتن.

صفحه ۲۷/ ترجیع در بانگ نماز ترك نکند

ترجیع در فقه شافعی به معنای دوباره گفتن شهادتین است در اذان.

صفحه ۳۷/ محل نجو

نجو بفتح اول: تیزدادن و بیرون آمدن غایط. محل نجو: جای غایط.

صفحه ۳۱/ و در آخر فاتحه آمین بگوید

«آمین» گفتن در پایان سوره فاتحه، چه بهنگام نماز و چه بوقت قرائت آن سوره، از آراء اهل سنت است ولیکن شیعه امامیه از گفتن آن می‌پرهیزند و معتقدند که کلمه آمین، کلام حق نیست و استنادی کنند به حدیثی نبوی که فرموده است: میامیزید کلام حق را با کلام خلق. ← تفسیر ابوالفتوح رازی، پایان تفسیر سوره فاتحه.

صفحه ۳۲/ تنکس

از ماده نکس، بمعنای سرنگون و واژگون شدن.

صفحه ۳۵/ بین کل اذان و اقامة الصلاة

حدیث نبوی است. ابن ماجه بصورت «قال نبی الله (ص) بین کل اذانین صلاة. قالها ثلاثاً. قال فی الثالثة: لمن شاء» آورده است. سنن ۱/۳۶۸.

صفحه ۳۶/ من شغله ذکرى عن مسألتی...

حدیث سماوی است. برخی از مؤلفان که در اخلاق اسلامی کتاب نوشته‌اند بابی را به موضوع این حدیث مخصوص داشته‌اند. از جمله ← احمد بیهقی، الاربعون الصغری صص ۳۶-۳۷.

صفحه ۳۶/ هیأت... ابعاض

هیأت جمع هیأت، در اینجا بمعنی شکل است و مراد از آن چگونگی اشکالی است که در نماز مترتب می‌شود و آن چهار هیأت است: قیام، رکوع، سجود و قعود. میبیدی می‌نویسد: «هیأت نماز چهار است و حکمت آن این است که جمله موجودات را شکل‌اند، بعضی بر هیأت قائمان‌اند و بعضی بر هیأت راکعان‌اند و برخی بر هیأت ساجدان‌اند و برخی بر هیأت قاعدان‌اند. کشف الاسرار ۲/۶۷۶، نیز ← روضة الفریقین ابوالرجاء شاشی ۱۶۲.

ابعاض بفتح اول جمع بعض، بمعنی پاره‌ای از هر چیز. ابعاض نماز: قسمتهای نماز، حصه‌های نماز که ترتیب خاص دارد.

صفحه ۴۵/ التائب من الذنب کمن لا ذنب له

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ← تنبیه الغافلین ابی لیث سمرقندی ۴۰، احادیث مثنوی ۲۹.

صفحه ۴۸/ آب نشاط

منی، نطفه مرد.

صفحه ۵۰/ الصوم لی و انا اجزی به

حدیث سماوی است ← عوالی اللثالی ۳/۱۳۲. اسفراینی گوید: پنجم صوم است که آنرا نیز به حضرت باری عزاسمه فضیلت بسیار است بلکه بحق مخصوص است که الصوم لی و انا اجزی به/ فی کیفیة التسلیک ۱۳۲.

صفحه ۵۴/ اکثر و ذکر هادم اللذات

حدیث نبوی است. در نگارشهای فارسی و عربی، هادم با دال، و هاذم با ذال ضبط شده است. هادم: شکننده، هاذم: قطع کننده. و بهر دو صورت، هادم یا هاذم اللذات که بهمرگ تفسیر شده، درست است ← الجامع الصغیر ۱/ ۲۰۸، سنن ابن ماجه ۱۴۲۲، المصباح المنیر، ماده هدم، مناهج الطالبین ۳۵۶، آداب المریدین سهروردی، تعلیقات ۳۶۰، التمثیل و المحاضرة ثعالی ۲۵.

صفحه ۵۵/ حولان حول

حول بفتح اول و سکون دوم: سال، سال برگشتن. حولان بفتح اول و دوم: برگشتن، تغییر. حولان حول: سال برگشتن. از شرایط زکات است که چون سال به پایان رسد به حساب آن از اول تا آخر سال پردازند.

صفحه ۵۷/ مکاتب

بضم اول، غلامی را گویند که خود را به تن خود و بهمت خود از خواجه خود بارخرد و بهای آزادی خود را اندک اندک و به اقساط پردازد. این چنین کس در نزد فقها مستحق زکات گرفتن است.

صفحه ۵۷/ جون

بفتح اول و دوم، گیاهی است سبز، که سبزی آن بغایت است و بهسپاهی تمایل دارد.

صفحه ۵۸/ مؤلفه التلوب

در اصطلاح فقها به محتشمی گفته می شود که تازه به دین اسلام آمده باشد و دادن زکات به او سبب رغبت دیگر نامسلمانان به اسلام می شده است.

صفحه ۵۹/ ایشان را از دیوان جامگی باشد

دیوان: اداره، وزارتخانه. جامگی: آنچه به خدمت گزاران و سربازان دهند، وظیفه، راتبه، مستمری.

صفحه ۶۰/ اگر مسکینی شرابخواره یا فقیر یا لوطی بود نشاید بهوی [زکات] دادن

لوطی در عبارت مذکور بزمعنی شلتاق و لا ابالی و فاسق بکار رفته، و نشان دهنده این است که در سده هفتم و هشتم هجری برخی از افراد را که از نظر اجتماعی کارهای ناشایست داشته اند، لوطی می خوانده اند، هر چند که در همان دوره این کلمه معانی دیگری هم داشته بوده است/ فقیر نیز در عبارت مذکور جای تأمل دارد و ظاهراً بهمعنای گدای دوره گرد بیکاره بکار رفته است.

صفحه ۶۴/ جعرانه

به کسر اول و سکون دوم و فتح نون، نام جایی است در نزدیکی مکه، که رسول (ص) در آنجا غنائم حنین را تقسیم کرده است. احرام عمره را در آنجا می بندند. در تلفظ آن اختلاف است، تلفظ مذکور را اهل عراق عنوان کرده اند و اهل مدینه آن را به کسر اول و دوم و رای مشدد تلفظ کرده اند ← مرآة الاطلاع ۱/ ۳۳۶، لسان العرب، ماده جعر.

صفحه ۶۴/ قارن

کسی که حج را بصورت قرآن می گذارد، یعنی حج وعمره را به یک وقت لبیک می گوید.

صفحه ۶۵ / مظه

به کسر اول، سایه بان.

صفحه ۶۶ / مکاری

بهضم اول و کسر چهارم، کسی که اسب و استر و خر به کرایه برد.

صفحه ۶۶ / علیق

بهفتح اول، علف ستور، جو، و گیاهی که بر درخت پیچد.

صفحه ۶۷ / جامه های مخیط

مخیط به کسر اول و دوم، جامه های دوخته شده.

صفحه ۶۹ / اضطباع کردن

میان ازار در زیر دست راست کردن، و هردو جانب ازار را بردوش چپ افکندن.

صفحه ۷۲ / تا به نهی این وادی

نهاء: پایان.

صفحه ۷۲ / تلبیه

بهفتح اول، لبیک گفتن حاجیان. خالص استرآبادی گوید:

شها منم که ز شوق طواف مرقد تو بجای تلبیه بر لب درود نامحصور

(آندراج)

صفحه ۷۷ / کلموا الناس علی قدر عقولهم

حدیث نبوی است و بصورت «نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم» نیز روایت شده است ← تمهیدات عین القضاة ۶، مرصاد العباد ۱۵، احیاء علوم الدین ۷۴/۱، کاشف الاسرار ۳۳، فیما فیه ۳۰۶.

صفحه ۷۷ / افشاء سر الربوبية کفر

این سخن را که به کتمان سر الهی در نزد خانقاهیان تأکید دارد بعضی به جنید بغدادی نسبت داده اند. نیز ← فی کیفیت التسلیم از اسفراینی ۱۳۹.

صفحه ۷۷ / مجسم

در لغت به معنی تن ساختن شده و بزرگ گردانیده شده است. در اصطلاح کلام به معنی تجسیم کننده است که برای خداوند صفاتی جسمانه قائل باشد ← الفرق بین الفرق بغدادی ۲۲۵، الملل و النحل تهرستانی ۱۰۳/۱.

صفحه ۷۹ / رجعنا من الجهاد الاضغر الی الجهاد الاکبر

حدیث نبوی است ← به تعلقه صفحه در همین مجموعه، و نیز ← احادیث مشنوی ۱۴.

صفحه ۷۹ / المسلم من سلم المسلمون من یدیه و لسانه...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ← شرح صحیح مسلم از نووی ۲۱۴/۱، بیهقی، الاربعون الصغری ۳۰، المستدرک حاکم ۱۰/۱ و ۵۱۷/۳، شهاب الاخبار ۶۱، یادآور این حدیث نیز هست: المؤمن من آمنه الناس علی انفسهم ← ثعالبی، التمثیل و المحاضرة ۲۶.

صفحه ۸۰ / اعدى عدوك نفسك...

حدیث نبوی است ← به تعلیقہ صفحہ ۵ درہمین رسالہ.

صفحه ۸۱ / عروض دنیاوی

عروض و اعراض جمع عرض، بہمعنای مال و متاع (دستور الاجوان).

صفحه ۸۱ / لن ینجی احدکم عملہ...

حدیث نبوی است. سمنانی در العروہ ۲۱۱ می نویسد: «در حدیث صحیح آمدہ کہ ہرگز یکی از شما بہ عمل خود نجات نیابید. صحابہ گفتند: و تو نیز یا رسول اللہ؟ فرمود: و من نیز نجات نیابم بہ عمل خود مگر آنکہ حق تعالی رحمت خود را در من پوشد». نیز ← کشف المحجوب ہجویری ۲۵۵ و ۳۷۰ کہ بجای «عملہ» «علمہ» آمدہ، و در مناہج الطالبین ۳۱۶ بجای «بفضلہ» «برحمتہ» ثبت شدہ است.

صفحه ۸۲ / لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً

از سخنان امیر مؤمنان علی (ع) است ← صد کلمہ رشید و طواط. اسفرائینی در پاسخ بہ چند پرسش ۹۸-۹۹ می نویسد: «قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ: کشف الغطاء ما ازددت یقیناً، لان ما بین الغیب و الشهادة غطاء یحجبه عن المغیبات، ولولا الغطاء لم یسم الغیب غیباً، لان الغیب اخبار عن شیء غائب، و الغائب لم یکن حاضرًا، فان لم یکن حاضرًا، فلم یشاهد».

صفحه ۸۳ / الوضوء سلاح المؤمن

حدیث نبوی است ← کاشف الاسرار ۱۳۰، و بہ صورت «الدعاء سلاح المؤمن» نیز روایت شدہ است. ← المستدرک ۱/۴۹۲.

صفحه ۸۳ / الوضوء علی نور علی نور

حدیث نبوی است و بصورت «توضاً مرتین مرتین ہو نور علی نور» ہم ثبت شدہ است. تیسیر الوصول ۳/۶۸. مؤید ہمین حدیث است این حدیث نبوی: من توضاً مرتین آتاه اللہ اجرہ مرتین ← روضة الفریقین ۷۸، کاشف الاسرار ۱۳۰، عوالی اللئالی ۱/۲۳.

صفحه ۸۴ / یارب لماذا خلقت الخلق...

حدیث سماوی است در پاسخ بہ سؤال داود پیغمبر. سمنانی در العروہ ۲۳۲ می نویسد: «بدان کہ چون خدای تعالی خواستہ کہ شناختہ شود در اول تجلیات ذات، فرمودہ در جواب اول داود علیہ السلام بقول: کنت کتراً مخفیاً. و این خبر دادن اوست جل ذکرہ از تجلی مقدس ذاتی. بعد از آنکہ فرمود: فاحببت ان اعرف. یعنی دوست داشتہم کہ شناختہ شوم. این خبر دادن اوست از صفت واحدی». نیز ← بہ تعلیقہ صفحہ ۲ در ہمین مجموعہ.

صفحه ۸۸ / خیر الامور اوسطها

مثلی است سایر کہ ثعالی آنرا از امثال نبوی بشمار آورده است ← التمثیل و المحاضرة ۲۸، نیز ← بہ امثال و حکم دہخدا ۲/۷۶۷.

صفحه ۸۸ / رحم اللہ امرءاً تکلم فغنم...

خدای تعالی رحمت کنادبر مردی کہ چون سخن گوید خیر گوید تا غنیمت یابد والا

خاموش باشد تا سلامتی یابد/ حدیث نبوی است ← شرح شهاب الاخبار ۲۶۵، تنبیہ القافلین سمرقندی ۸۲.

صفحه ۸۸/ من صمت نجا

حدیث نبوی است. محشی الجامع الصغیر ۶۱۹/۲ آنرا به روایت ابن عمرو برگرفته و ضعیف دانسته است، نیز ← شرح شهاب الاخبار ۱۴۰.

صفحه ۸۹/ اسکت فسلم

قسمتی است از حدیث نبوی: رحم الله امرأً تكلم ففتم او سکت فسلم/ ← به تعلیقه صفحه ۸۸ در همین مجموعه.

صفحه ۸۹/ فلیقل خیراً

بخشی است از حدیث نبوی که فرموده: هر که ایمان دارد به خدای و به روز قیامت، باید که چون سخن گوید در حق کسان، بخیر گوید یا باید که خاموش باشد. من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیراً او لیصمت ← شرح شهاب الاخبار ۱۹۳، مناهج الطالبین ۱۰۷.

صفحه ۸۹/ الصمت حکم و قلیل فاعله

خاموشی حکمت است و اندک است بکاربرنده آن/ بعضی آنرا حدیث نبوی دانسته اند ← شرح شهاب الاخبار ۷۶. میدانی در مجمع الامثال ۴۰۲/۱ ش ۲۱۱۹ آنرا از لقمان حکیم دانسته است. نیز ← حاشیه مرحوم ارموی در شرح شهاب الاخبار ۱۴۱.

صفحه ۸۹/ من حسن اسلام المرء تر که مالایعینه

از نیکی اسلام مرد، دست برداشتن اوست از آنچه بکارش نیاید/ حدیث نبوی است ← شرح شهاب الاخبار ۶۶، الموطأ ابن مالک ۴۷۰/۲، سنن ابن ماجه ۳۹۷۶، الاربعون الصغری ۳۴، التمثیل و المحاضرہ ۲۷.

صفحه ۹۱/ افضل الذکر لاله الا الله...

حدیث نبوی است، به همین صورت در المستدرک ۵۰۳/۱ و تلخیص آن از حافظ ذهبی (چاپ شده در ذیل المستدرک ۵۰۳/۱) آمده است. نجم الدین رازی درباره مطلب همین حدیث گفته است:

باش تا بر گل دلت آید	شبنم لا اله الا الله
صد هزاران گلت شکفته کند	یک نم لا اله الا الله
هر دم عیسی دگر زاید	مریم لا اله الا الله
ملک روح را شود مسجود	آدم لا اله الا الله

← فی کیفیة التسلیک ۱۲۵، مناهج السیفیه ۱۱۷.

صفحه ۹۲/ من احب شیئاً اکثر ذکره...

حدیث نبوی است. در الجامع الصغیر ۱۴۱/۲ بصورت «من احب شیئاً اکثر من ذکره» آمده است.

صفحه ۹۲/ در پوستین مشایخ اندازد

در پوستین (کسی) انداختن، کنایه از بدی (کسی) گفتن، و با آن کس بد بر بستن

است. صائب گوید:

تا یکی در پوستین بی گناهان افکنی این سگ نفسی که از بهر شکارت داده‌اند
(آندراج)

صفحه ۹۲/انا جلیس من ذکرنی...

حدیث ربانی است. غزالی در احیاء علوم الدین ۱۴۱/۲ آورده: «قال موسى (ع):
یا رب اقریب انت فانا جیک أم بعید قانادیک، فقال: انا جلیس من ذکرنی / به نقل از
تعلیقات فیما فیہ ۳۳۷ نیز ← تمهیدات عین القضاة ۲۴. در مستدرک حاکم ۴۹۷/۱
آمده است: قال رسول الله (ص): قال الله عزوجل: عبدی انا عند ظنک بی و انا معک
اذا ذکرتنی.

صفحه ۹۳/من قال الله و قلبه غافل...

حدیث نبوی است. پیر و مرشد سمنانی بصورت «من قال لا اله الا الله غافلاً قلبه عن
الله فخصمه الله» آورده است ← فی کیفیة التسلک ۱۴۰/مقابل موضوع همین حدیث
است که فرموده: من قال الله (یا لا اله الا الله) مخلصاً دخل الجنة ← الجامع الصغير
۱۶۱/۲.

صفحه ۹۳/خير الذكر الخفی...

میدانی در مجمع الامثال ۲۴۸/۲ ش ۱۳۲۹ آنرا به همین صورت ضبط کرده است.

صفحه ۹۷/عالم واحد اشد علی الشیطان من الف عابد

سمنانی به عنوان حدیث نبوی آورده، و ابن ابی جمهور آنرا حدیثی از احادیث امام
موسی بن جعفر (ع) دانسته و بصورت «فقیه واحد اشد علی ابلیس من الف عابد»
ثبت کرده و به این صورت تفسیر نموده است: «لان العابد همه ذات نفسه فقط و هذا
همه مع ذات نفسه ذات عباد الله و أماءه» ← عوالی اللئالی ۱۸/۱.

صفحه ۹۷/فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب

حدیث نبوی است ← الجامع الصغير ۲۱۳/۲ یادآور این حدیث نیز هست: فضل العالم
علی العابد سبعین درجة ما بین کل درجتین كما بین السماء و الارض / نیز ← آداب
المریدین سهروردی ۳۳۳، حاکم نیشابوری بصورت «فضل العلم خیر من فضل العبادة
و خیر دینکم الورع» نیز حدیثی آورده که مؤید حدیث مذکور است. المستدرک
۹۳/۱، نیز ← العلل المتناهیة ۷۸/۱، سنن الدارمی ۸۳/۱.

صفحه ۹۷/ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم...

حدیث نبوی است. به همین صورت در سنن الدارمی ۸۳/۱ آمده و بصورت «ان
الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضاً بما یطلب» نیز روایت شده است ← همان
کتاب ۸۵/۱ ابن ابی جمهور در عوالی اللئالی ۱۰۶/۱ بصورت «ان الملائكة لتضع
اجنحتها لطالب العلم حتی یطأ علیها رضی به» ثبت کرده است.

صفحه ۹۸/ان فی التأخیر آفات

مثلی است سایر، به فارسی می‌گوییم: در تأخیر آفتهاست. نظامی گوید (به نقل امثال
و حکم دهخدا ۷۸۱).

بنفشه با شقایق در مناجات فلك می‌گفت: فی التأخیر آفات

صفحه ۹۸/۵/مقصی بودن

دور بودن.

صفحه ۱۰۰/کنت له سمعاً و بصرآ و یداً

حدیث ربانی است. در ترجمه رساله قشیریه ۱۲۴ بصورت «ما یتقرب المتقربون الی
بمثل اداء ما افترضت علیهم ولا یزال العبد یتقرب الی بالتواقل حتی یحبنى و احبه
فاذا احببته کنت له سمعاً و بصرآ... الی آخر/نیز ← التعرف ۱۲۱، کشف المحجوب
هجوری ۳۹۳، خلاصه شرح تعرف ۷۴، قوت القلوب ۲/۱۳۰، اوراد الاحباب ۲۴۰.

صفحه ۱۰۳/لاأحصى ثناء علیک انت کما اثنت علی نفسک

حدیث نبوی است. در الجامع الصغیر ۱/۵۹ آمده است: اللهم انی اعوذ برضاک من
سخطک و اعوذ بمعافاتک من عقوبتک و اعوذ بک منک لاأحصى ثناء علیک انت کما
اثنت علی نفسک». نیز ← المصباح فی التصوف ۷۹، ترجمه رساله قشیریه ۵۴۴.

صفحه ۱۰۴/الرضا بالتضاء باب الله الاعظم

سمنانی آن را حدیث نبوی دانسته است، غزالی هم در کیمیای سعادت ۲/۸۵۷ و
اسفراینی در فی کیفیة التسلیک ۱۳۳ از آن به عنوان حدیث نبوی یاد کرده اند. نیز ←
بیہقی، الاربعون الصغری ۸۱-۸۳.

صفحه ۱۰۴/من قرع باباً ولج ولج

از امثال سایر است. مولوی در بیت زیر به آن نظر داشته است:
گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری
← امثال و حکم دهخدا ۴/۱۷۴۶. ثعالبی در تنمۃ الیتیمه ۲/۷۳ این سخن را بصورت
«من طلب شیئاً وجد وجد و من قرع باباً ولج ولج» به خواجہ ابوبکر قہستانی از
معاصران سلطان محمود غزنوی نسبت داده است ← تعلیقات حدیقه ۶۲۸.

صفحه ۱۰۶/التکبر علی المتکبر صدقة

حدیث نبوی است. مؤید همین حدیث است که فرموده: اذا رأیت المتواضعین فتواضعوا
لهم و اذا رأیت المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلك لهم صغار و مدلة ولکم بذلك
صدقة/تنبیہ الغافلین سمرقندی ۶۹.

صفحه ۱۰۷/لاغیبة الا للفاسق

حدیث نبوی است ← عوالی اللثالی ۱/۲۷۵ در مقابل حدیث مزبور با این شدت غیبت
غیر فاسق عنوان شده است: ایاکم و الغیبة، فان الغیبة اشد من الزنا، ان الرجل یزنی
فیتوب، فیتوب الله علیه، و ان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبها/همان
کتاب ۱/۲۷۴.

صفحه ۱۰۷/شتیمه

به فتح اول و کسر دوم، دشنام، ناسزا.

صفحه ۱۰۹/و به سبب خرده که از وی در وجود آید... متغیر نشوی

خرده در مصطلح صوفیه و خانقاهیان چیزی است که در کردار یا گفتار سالکان پیش
آید و پسندیده نباشد. یکی از آداب خانقاه این است که مریدان چون خرده ای از

یکدیگر بینند بر یکدیگر نگیرند و گذشت کنند ← عبادی مروزی، مناقب الصوفیه که فصلی به خرده‌های خانقاهیان اختصاص داده است.

صفحه ۱۱۰ / برکة الدین نصیحة

حدیث نبوی است که بصورت «الدین النصیحة» نیز روایت شده است. بیت زیر را در تأیید مضمون همین حدیث گفته‌اند:
نیکخواهی ست اصل دین بیقین نیکخواهی ست هر که دارد دین
← شرح شهاب الاخبار ۹.

صفحه ۱۱۱ / ادبنی ربی

از موضوعات است که به نام حدیث نبوی شهرت دارد. رشیدالدین وزیر می‌نویسد: «می‌فرماید: علمنی ربی فاحسن تعلیمی. گفتند: این حدیث چنین نیست بلکه چنین است که: ادبنی ربی فاحسن تأدیبی و نشأت فی بنی‌سعد. و مراد ازین تأدیب، تأدیبی است که به ختم نبوت تعلق دارد یعنی به تکمیل نفس او، از آن روی که نفس نبی است نه از آن روی که نفسی است از نفوس. لاجرم تأدیب درین صورت عدم کتابت آمد نه کتابت/لطائف الحقائق ۲/۵۱۹، نیز ← مناهج الطالبین ۲۳۵ و الجامع الصغیر ۵۸/۱.

صفحه ۱۱۶ / گلبانگ بر علم و عمل زنند

گلبانگ: آوازی بلند که قلندران و عاشقان و طبالان برکشند. گلبانگ بر (-) زدن، کنایه از نادیده گرفتن و بی‌وجه شمردن (-).

صفحه ۱۱۷ / الصوفی ابن الوقت

وقت در نظر صوفی، حال حاضر و موجود است نه ماضی و نه مستقبل، و چون صوفی با حال موجود زنده است و به آن تعلق دارد او را «ابن الوقت» گویند. و ابن الوقت را می‌توان به معنای ابن الحال گرفت و از اینجاست که بعضی حدیث موضوعی «لی مع الله وقت...» را «لی مع الله حال...» ضبط می‌کنند/← اللع ۳۴۲، کشف المحجوب هجویری ۴۸۰، مصباح الهدایه ۱۳۹، چهل مجلس سمنانی ۱۵۹.

صفحه ۱۱۸ / طوبی لمن جعل الله تعالی همومه همأ واحداً...

حدیث نبوی است. حاکم نیشابوری در المستدرک ۴۴۳/۲ آورده است: قال رسول الله صلعم من جعل الهموم همأ واحداً كفاه الله هم دنیا و من تشعبت به الهموم لم یبال الله فی ای اودیة الدنيا هلك/وهو در کتاب الرقاق ۴/۳۲۹ آورده است: من جعل الهموم همأ واحداً كفاه الله ما اهمه من امر الدنيا و الآخرة و من تشعبت به الهموم لم یبال الله فی ای اودیة الدنيا هلك/نیز ← سنن ابن ماجه ۱۳۷۵.

صفحه ۱۲۰ / ما نظرت فی شیء الا ورأیت الله فیہ

از احادیث موضوعی است که بصورت‌های:

۱. ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیہ.

۲. ما رأیت شیئاً الا ورأیت الباء علیه مكتوبه.

۳. ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله بعده.

ضبط شده است. سید حیدر آملی آنرا از اقوال «بعض عارفین» دانسته، و سلطان ولد به بایزید بسطامی نسبت داده است/← نقد النقود فی معرفة الوجود ۷۰۱، رباب‌نامه ۴۲.

صفحه ۱۲۰/ استجمام طبع

استجمام: ماندگی افکندن و برآسودن (مصادر اللغة).

صفحه ۱۲۱/ از قوال رباعی نطلبند

از قدیمترین اشعاری که خانقاهیان به هنگام سماع بهره می‌جسته‌اند رباعی بوده است. چنانکه ابوعبدالرحمن سلمی در رساله آداب النصیحة سخنی دارد متضمن این که صوفیان در روزگار جنید بغدادی (م ۲۹۷) به رباعی شادی و طرب می‌کرده‌اند/ ← استاد شفیع کدکنی، موسیقی شمر صص ۷۸-۴۶۷.

اما این که سنائی مریدان را از طلبیدن رباعی از قوال منع کرده است، نکته‌ای است قابل تأمل، و علت آن برنگارنده نامعلوم، ولیکن از دیگر نگاهشدهای نزدیک به عهد سنائی برمی‌آید که رباعی در سده‌های هفتم و هشتم هجری در میان فارسی‌زبانان - اعم از خاص و عام - بقدری رواج داشته که در مواردی هوس را در مردم و یا مریدان ساده‌دل برمی‌انگیخته است. چنانکه شمس قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعار العجم ۱۱۴ اشاره دارد که «بسا دختر که بر هوس قرانه درودیوار خانه عصمت خود درهم شکست، و بسا ستی که بر عشق دویبیتی تار و پود عفت خویش از هم گست».

صفحه ۱۲۴/ الاعمال معتبرة بخواتیمها

از امثال نبوی است که بصورت «الاعمال بخواتیمها» هم ضبط شده است. ← التمثیل و المحاضرة ۲۸.

۴. سر بال البال لذوی الحال

صفحه ۱۲۳/ اذا مضی نصف اللیل ينزل الله تعالی الى سماء الدنيا...

از احادیث متشابه است. ابن ابی‌جمهور در عوالی اللئالی ۱/۱۱۹ بصورت «ان الله تعالی ينزل الى السماء الدنيا في الثلث الاخير من اللیل و ينزل عشية عرفة الى اهل عرفة و ينزل ليلة النصف من شعبان» آورده است. ابن‌ماجه در سنن ۱/۴۴۴ ش ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ آنرا بصورت‌های زیر ضبط کرده است: اذا كانت ليلة النصف من شعبان فقوموا ليلها و صوموا نهارها. فان الله ينزل فيها لغروب الشمس الى سماء الدنيا، فيقول الا من استغفر لي فاغفر له، الا مسترزق فارزقه، الا مبتلى فاعافيه، الا كذا الاكذبا، حتى يطلع الفجر / ان الله ينزل ليلة النصف من شعبان الى السماء الدنيا فيغفر لاكثر من عدد شعر غنم كلب.

صفحه ۱۳۶/ الجنسية علة الضم

از امثال سایر است و نظیر الجنس الى الجنس یمیل/ مولوی گوید: جاذب هر جنس را هم جنس دان ← امثال و حکم دهخدا ۲۴۰.

صفحه ۱۳۶/ جمودت

ظاهراً بجای جمود، بضم اول، بکاربرده به معنای بی‌فردن و بخیلی کردن.

صفحه ۱۳۷ / مارا فتاعی نخواهد گشاد

فقاغ گشادن، کنایه از تفاخر کردن، نازش کردن و لافزدن است. خاقانی گوید: آنجا که من فقاغ گشایم بدست فضل ← الا زرد دل چو یخ افسرده تن زیند / همو گوید: از آب لفظشان که گشاید فقع که هست + افسرده تر زبرف دل چون سداب شدن (به نقل از آندراج).

مرحوم دکتر معین در حاشیه برهان قاطع، ذیل فقاغ گشودن آورده است که «کنایه از انجام دادن کار کوچک هم است. نظامی گوید: و گر جلاب دادن را نشایم + فقاغی را بدست آخر گشایم».

صفحه ۱۳۸ / خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً

به عنوان حدیث در نگارشهای عربی و فارسی، خاصه در نگاشته‌های خانقاهی آمده است و به صورت «خمرت طینه آدم اربعین یوماً» و «خمرت طینه آدم بیده اربعین صباحاً» هم ثبت شده است ← احادیث مثنوی ۱۹۷، رشف النصائح الایمانیه (ترجمه) ۸۸، روح الارواح سمعانی ۶۳.

صفحه ۱۳۹ / لایسغنی ارضی و لاسمائی...

سمنانی و بسیاری از مشایخ عارفان آنرا به عنوان حدیث سماوی نقل کرده‌اند که در مواردی مصدر به «ما وسغنی... الخ» است ولیکن سید مرتضی زبیدی به نقل از ابن تیمیه آنرا از موضوعات دانسته و گفته است که سندی نداریم که حدیث بودن آنرا تأیید کند ← اتحاف سادة المتقین ۲۳۴/۷، مرصاد العباد ۲۰۸، نفحة الروح ۱۸۳، کاشف الاسرار اسفراینی ۱۲۸.

صفحه ۱۳۹ / یارب این اطلبک؟...

حدیثی است که در بسیاری از نگارشهای خانقاهی دیده می‌شود. یادآور این حدیث نیز هست: ان داود (ع) قال: الہی کیف اطلبک حتی اجدک؟ فاوحی الہ تعالی الیہ: یا رأس العابدین و یا محجة الزاہدین ترکنتی فی اول قدم رفعتہ و ذلک انک رأیت الطلب منک لامنی / اسرار التوحید ۲۶۳.

صفحه ۱۴۱ / موتوا قبل أن تموتوا

از احادیث موضوعی است که خانقاهیان در تأیید مرگ اختیاری - که ولادت و زندگی روحانی را در پی دارد - به آن استناد می‌کنند و بصورت «حاسبوا اعمالکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا» نیز روایت شده است. ← تعلیقات حدیقه ۵۹۶، احادیث مثنوی ۱۱۶.

صفحه ۱۴۲ / سیروا سبق المفردون

حدیث نبوی است. در صحیح مسلم ۲۰۶۲/۴ به هیأت زیر ثبت شده: کان رسول اللہ (ص) یسیر فی طریق مکة، فمر علی جبل یقال له جمدان، فقال: سیروا. هذا جمدان. سبق المفردون. قالوا و ما المفردون یا رسول اللہ؟ قال: الذاکرون کثیراً و الذاکرات / اسفراینی در کاشف الاسرار ۳ «المفردون» را به سالکانی که تجرید باطن دارند تأویل کرده است. نیز ← کشف المحجوب هجویری ۴۷۲.

صفحه ۱۴۴ / اخی شرف‌الدین سعدالله

از مریدان و خلیفگان شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی بوده است که در سمنان با علاءالدوله سمنانی آشنا شده و برای نخستین بار به سمنانی تلقین ذکر کرده و سپس او را به اسفراینی معرفی کرده و خرقة ملمعی را که اسفراینی برای سمنانی فرستاده بوده، بر او پوشانیده است. سمنانی در العروه ۳۱۴ از او بصورت اخی شرف‌الدین سعدالله ابن حنویه السمنانی (نسخه بدل: حنوبه، و ظاهراً صورت درست آن حسنویه است) یاد کرده است. نوربخش در سلسله‌الاولیاء او را به‌عنوان شرف‌الدین السمنانی خوانده و گفته است که از اولیاء مکاشف روزگارش بوده و به مدت سه سال با علاءالدوله گذرانیده و واقعات او را تعبیر می‌کرده است. نیز ← روضات الجنات ۵۹۰/۲.

صفحه ۱۴۶ / کل مولود یولد علی الفطرة...

حدیث نبوی است. به همین صورت در عوالی اللثالی ۳۵/۱ آمده و در حاشیه آن گفته شده که مراد از «فطرت» کلمه «بلی» است در جواب الست بر بکم.

صفحه ۱۴۷ / نحن معاشر الانبیاء...

حدیث نبوی است ← به تعلیقه صفحه ۷۷ در همین مجموعه، نیز ← اخلاق ناصری ۲۸۳.

صفحه ۱۴۷ / تشدق و تکلف نکنی

تشدق: بفتح اول و دوم و تشدید و ضم سوم، به تکلف فصاحت نمودن، لب‌پیچیدن در سخن گفتن (مصادر اللغة).

صفحه ۱۴۷ / افشاء سر الربوبية کفر

از امثال سائر است ← به تعلیقه صفحه ۷۷ در همین مجموعه.

صفحه ۱۴۸ / حاجز بودن

مانع بودن، حایل بودن میان دو چیز.

صفحه ۱۸۴ / من مات فقد قامت قیامته

حدیث نبوی است. به همین صورت در مشکوة المصابیح ۴۸۰ آمده است. نیز ← جواهر الاسرار ۲۰۹/۱، تمهیدات عین القضاة ۳۳۵، مناهج الطالبین ۲۷۱.

صفحه ۱۵۰ / من عرف الله کل لسانه

به‌عنوان حدیث نبوی یاد شده است و هجویری آن را به جنید بغدادی نسبت داده ← کشف‌المحجوب ۴۶۲، احادیث مثنوی ۱۶۷. محمد منور میهنی می‌نویسد: شیخ ما را پرسیدند [از] من عرف الله کل لسانه. شیخ ما گفت: یعنی عن خصومة الخلق، فان رسول الله صلعم کان اعرف الخلق ولم یکل لسانه/اسرار التوحید ۳۰۵.

صفحه ۱۵۰ / من عرف الله طال لسانه

خانقاهیان و دیگر دانشیان از آن به‌عنوان حدیث نبوی یاد کرده‌اند. این قول نیز بایستی از مشایخ متقدم صوفیه باشد که دلالت دارد بر شناخت هستی‌پس‌از‌نیستی اوصاف بشری. ← خرم‌آبادی، رساله خلوات و جلوات، احادیث مثنوی ۱۶۷.

صفحه ۱۵۰ / العلم نقطة كثرها الجهال

در برخی از نگارشهای عرفانی به عنوان حدیث آمده است ولیکن سید حیدر آملی و نیز سعدالدین حمویه آنرا از سخنان امیر مؤمنان (ع) دانسته‌اند ← المصباح فی التصوف ۱ و تعلیقه همان صفحه از همان کتاب.

۵. فرجة العالمین و فرجة الکاملین

صفحه ۱۵۴ / فرزند عزیزالدین محمد دهستانی

از اصحاب علاءالدوله سمنانی است و سمنانی بنابر قاعده‌ای خانقاهی از مریدانش به «فرزند» تعبیر کرده. همچنانکه در مورد محمد دهستانی گفته است. بهر حال، محمد دهستانی جوانی بوده کم سن و سال، که با مسافرائی از سمنان می‌گذشته و سمنانی او را به مریدی پذیرفته و تلقین ذکر کرده و از ورطه‌های هولناک سلوک گذرانیده و به مسند خلیفگی خودش رسانیده است. برای سرگذشت عرفانی دهستانی ← چهل مجلس صص ۴۴-۱۴۳، و قیاس کنید با نفحات الانس جامی ۴۴۵ و روضات الجنان کربلائی ۲/۲۹۱ که هر دو عین سخنان سمنانی را از چهل مجلس گرفته‌اند.

صفحه ۱۵۴ / متجوهر گشت

متجوهر را گویا نویسنده از جوهر ساخته، به معنی چیزی که جوهر و ذات کسی شده باشد.

صفحه ۱۵۴ / عبره کردن

عبور کردن، گذشتن، گذر کردن.

صفحه ۱۵۵ / افشاء سر الربوبية کفر

رجوع کنید به تعلیقات مالابدمنه فی الدین، صفحه ۷۷ در همین مجموعه.

صفحه ۱۵۸ / اول ما خلق الله تعالى التلم

از احادیث موضوعی است که در میان خانقاهیان به احادیث اوائل شهرت دارد. رجوع کنید به تعلیقه صفحه ۲ در همین مجموعه، نیز ← الفتوحات المکیه ۲/۵۰۵.

صفحه ۱۵۸ / اول ما خلق الله تعالى روحی

رجوع کنید به تعلیقه صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۱۵۸ / اول ما خلق الله تعالى نوری

رجوع کنید به تعلیقه صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۱۵۹ / اول الفكر آخر العمل

از امثال سائر است که بصورت «اول الفكر آخر الكلام» نیز آمده است. مولوی گوید:

چون عمل کردی شجر بنشاندی اندر آخر حرف اول خواندی

اوحدی گفته است:

کاول الفكر آخر العمل

با تو می گوید آن حکیم ولی

(امثال و حکم ۱/۳۱۴)

صفحه ۱۶۱ / رأی قلبی ربی

حدیث نبوی است که به نام حدیث معراج شهرت دارد ولیکن در تأویل آن اختلاف است. عده‌ای به استناد آن رؤیت به بصر را اثبات می‌کنند و عده‌ای با توجه به آیه ۱۸ از سوره نجم: «لقد رأی من آیات ربه الکبری» رؤیت به قلب را از آن استنباط می‌نمایند. ← معراجنامه ابن‌سینا، صص ۵۱-۵۲.

صفحه ۱۶۱ / لم اعبد رباً لم أره

از سخنان امیرمؤمنان علی (ع) است که بعضاً از آن به رؤیت با بصر تأویل کرده و عده‌ای از آن رؤیت به قلب را استنباط کرده‌اند. در مرآة العقول ۳۳۷/۱ می‌خوانیم: عن ابی‌عبدالله (ع) قال: جاء حبر الی امیرالمؤمنین (ع) فقال: یا امیرالمؤمنین هل رأیت ربک حین عبدته؟ قال: ویلک ما کنت أعبد رباً لم أره. قال: وکیف رأیته؟ قال: ویلک لا تدرک العیون فی مشاهدة الابصار، ولكن رأته القلوب بحقائق الایمان. نیز ← کتاب التوحید ۱۰۷، ۱۲۲، تمهیدات عین القضاة ۲۵۷، کتاب نقص ۴۴۷ و ۴۸۶.

صفحه ۱۶۸ / خوشتر ازین در جهان دگر چه بود کار

رباعی مزبور و داستان مربوط به آن که مربوط به ابوسعید ابوالخیر است در اسرار التوحید ۳۴۶ آمده است. ولیکن سمنانی در پی این داستان، حالی از احوال ابوسعید را که نزد ابوعلی داشته یاد می‌کند و در این موضع به نام ابوعلی دقاق (متوفی ۴۰۵) اشاره دارد و در صفحه ۲۲۱ همین مجموعه، رساله بیان الاحسان، که همین موضوع را بمناسبتی تکرار کرده است ابوعلی فارمدی طوسی (متوفی ۴۷۷) را نام برده است، در حالی که صحیح آن ابوعلی دقاق است که بنابر نص محمد بن منور در اسرار التوحید ۵۱ پرسش و پاسخ مورد بحث را آورده است نه ابوعلی فارمدی که خود دست ارادت به دامن ابوسعید داشته.

صفحه ۱۶۹ / و انه لیغان علی قلبی...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. ← النهایه ابن‌اثیر ۴۰۳/۳، الاصول العشره ۸۸، تمهیدات عین القضاة ۲۲۰، لوائح منسوب به همو ۱۲۶، مختار الصحاح، ذیل ماده غین.

صفحه ۱۷۰ / آغانه

پوشیدن، فرو گرفتن ابر همه آسمان را (آندراج).

صفحه ۱۷۳ / کل عمل لا یعمل بسنتی فهو مغصه عند الله عزوجل

سمنانی به عنوان حدیث نبوی آورده است. برای نظایر آن ← سنن الدارمی ۱/۱۱۷، تنبیه الغافلین ۲۰۷.

صفحه ۱۷۳ / هو رجل اراد أن یصل الی الله تعالی بغير واسطتی...

مؤلف، همین موضوع را با تفصیل بیشتر و مطابقت دادن این واقعه مجدالدین بغدادی با واقعه جمال‌الدین حلبی، در ملفوظات خود نیز مطرح کرده است ← چهل مجلس ۸۷-۱۸۴.

صفحه ۱۷۴ / یاران را مالابد در آموزانند

مقصود از مالابد، واجبات، فرایض و بطور کلی کلیات و ضروریات اصول و فروع دین است که سمنانی در رساله مالابد فی الدین - که در همین مجموعه آمده است - به امهات مباحث آنها توجه داده است.

صفحه ۱۷۴ / الدين النصيحة

حديث نبوى است كه در تعليقه صفحه ۱۱۰ درباره آن سخن گفتم، نیز ← سنن الدارمی ۲/۲۲۰.

صفحه ۱۷۴ / السعيد من سعد في بطن امه...

حديث نبوى است و بسیار مشهور. در الخصال شيخ صدوق ۵/۱ بهمین صورت آمده و چنین شرح شده است: السعيد من ختمت له بالسعادة و الشقى من ختمت بالشقاوة انما السعادة كل السعادة العبادة لله. نیز ← الجامع الصغير ۲/۶۸، صحيح مسلم ۸/۴۵، روضة الكافي ۸۱، رباب نامه ۲۷۱.

۶. شرح حديث ارواح المؤمنين

صفحه ۱۷۷ / مشار الانوار في صحاح الاخبار

از آثار مشهور است در حديث، از رضى الدين حسن بن محمد بن حسن بن حيدر بن على بن اسماعيل قرشى صغانى لاهورى (۵۷۷-۶۵۰) كه به صورت مشارق الانوار النبوية من صحاح الاخبار المصطفوية نیز شهرت دارد. ← البدر الطالع شوکانى ۱/۲۱۰، شذرات الذهب ۵/۲۵۰.

صفحه ۱۷۸ / ان ارواح المؤمنين طير خضر...

حديث نبوى است. بهمین صورت در سنن ابن ماجه ۱/۴۶۶ آمده است با اختلاف اندكى در پايان: ... تعلق بشجر الجنة/نیز ← سنن الدارمی ۲/۱۲۶، سنن ابى داود ۲/۲۰۶.

صفحه ۱۷۸ / ارواح الشهداء في حواصل طير خضر...

حديث نبوى است. در صحيح مسلم ۴/۵۹ بصورت زیر آمده است: ارواح الشهداء عند الله يوم القيامة في حواصل طير خضر، لها قناديل معلقة بالعرش تروح في أى الجنة حيث شاءت، ثم ترجع الى قناديلها، فيشرف عليهم ربهم، فيقول: لكم حاجة، تريدون شيئاً، فيقولون: لا إلا ان ترجع الى الدنيا فنقتل مرة أخرى/نیز ← سنن الدارمی ۲/۱۲۶.

صفحه ۱۷۸ / چنانکه خواب که برادر هرگ است

اشاره دارد به حديث «النوم أخ الموت» كه در الجامع الصغير ۲/۶۸۱ بصورت «النوم أخو الموت ولايموت اهل الجنة» آمده است. نیز ← مرآت المشوى ۹۳۴.

صفحه ۱۷۹ / موتوا قبل ان تموتوا

حديث موضوعى است و بسیار مشهور، كه پیش از این، اسناد آنرا آورده ام. نیز ← رباب نامه سلطان ولد ۸۹، تعليقات حديقه ۵۹۶.

۷. بیان الاحسان

صفحه ۱۸۱/ لولاك لما خلقت الافلاك

حدیث موضوعی است. در شرح تعرف ۴۶/۲ به صورت: لولا محمد ما خلقت الدنيا و الآخرة ولا السموات و الارض ولا العرش و لا الكرسي و لا اللوح و لا القلم و لا الجنة و لا النار و لولا محمد ما خلقتك يا آدم/نیز ← تفسیر ابوالفتوح رازی ۱۴۵/۲، کاشف الاسرار ۳۰، احادیث مثنوی ۱۷۲.

صفحه ۱۸۱/ فما تعارف منها ائتلف

بخشی است از حدیث بسیار مشهور که هیات کامل آن چنین است: الارواح جنود مجنونة فما تعارف منها ائتلف و ماتنا کر منها اختلف/ ← شرح شهاب الاخبار ۸۹، لطائف الحقائق رشیدالدین وزیر ۲۴۶، مسند احمد ۲/۲۹۵، صحیح مسلم ۴/۲۰۳۱. در سلسله سند این حدیث صاحب سفینة البحار ۱/۵۳۷ گوید: خبری است عامی، که در کتب خاصه نیز راه یافته و از موضوعات است. در المقالات و الفرق ۴۸ آن را به امیر مؤمنان علی (ع) نسبت داده اند.

صفحه ۱۸۵/ اول الفكر آخر العمل

مثلی است سائر ← به تعلیقه صفحه ۱۵۹ در همین مجموعه.

صفحه ۱۹۴/ کنت کنزاً مخفياً

حدیث قدسی بسیار مشهوری است برای اسناد آن ← تعلیقه صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۱۹۶/ كلمة الحكمة ضالة كل مؤمن

قاضی قضاعی آن را حدیث دانسته و بجای «مؤمن» «حکیم» ضبط کرده است. این بیت نیز همین ضبط را اساس دارد:

در حکمت که جوهر نیکوست ← شرح شهاب الاخبار ۱۸.
گمشده هر حکیم ودانا اوست

صفحه ۱۹۶/ كل مولود يولد على الفطرة...

حدیثی است مشهور، برای اسناد آن ← تعلیقه صفحه ۱۴۶ در همین مجموعه.

صفحه ۱۹۹/ سبقت رحمتي غضبي

حدیث قدسی است در الجامع الصغير ۲/۵۹ بصورت: کتب ربکم علی نفسه بیده قبل ان یخلق رحمتی سبقت غضبی آمده است. /نیز ← حدائق الحقائق ۵۱۸.

صفحه ۲۰۰/ زبل

به کسر اول: سرگین.

صفحه ۲۰۲/ ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات فتعرضوا لها

حدیث نبوی است. در الجامع الصغير ۱/۸۰ آمده است: ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات فتعرضوا له لعله ان یصیبکم نفحة منها فلا تشقون بعدها أبدا/نیز ← کاشف الاسرار ۱۱۸.

صفحه ۲۰۲ / اطلبوا العلم ولو بالصين

حدیث نبوی و بسیار مشهور است. خطیب بغدادی می‌نویسد: رسول‌خدا فرمود: اطلبوا العلم ولو بالصين، و عباس برآن زیاده کرد: فان طلب العلم فريضة على كل مسلم / الرحلة في طلب الحديث ۷۶، نیز ← سنن ابن‌ماجه ۱/۹۹ که سند آنرا ضعیف‌دانسته و به‌صورت زیر نقل کرده است: طلب العلم فريضة على كل مسلم و واضح العلم عند غيراهله كمقلد الخنازير الجوهر و اللؤلؤ و الذهب.

صفحه ۲۰۲ / من استوى يوماه فهو مغبون

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. هجویری می‌نویسد: «هر کرا دو روز چون هم بود یعنی از طالبان وی، اندر غبنی ظاهر بود باید که هرروز بهتر باشد و این درجت طالبان است/ کشف‌المحجوب ۲۵۷، نیز ← معانی‌الاخبار ۳۴۲ که آنرا به امام جعفر صادق (ع) نسبت داده‌اند.

صفحه ۲۰۲ / انکم سترون ربکم كما ترون التمر ليلة البدر

حدیث نبوی است. در سنن ابن‌ماجه ۱/۶۳ آمده: انکم سترون ربکم كما ترون هذا القمر لاتضامون فی رؤيته. فان استطعتم ان لاتغلبوا على صلاة قبل طلوع الشمس وقبل غروبها فافعلوا/ نیز ← مسند احمد ۲/۲۷۵، المجازات النبویه ۴۷-۵۱.

صفحه ۲۰۳ / هر کس که گوید که مصطفی در شب معراج حق را دید مفتری کذاب است

نظر عایشه است درباره رؤیت رسول (ص) حق را در شب معراج/ ← السیره النبویه ۲/۴۰ و درست نقطه مقابل این سخن است حدیثی که میبیدی در کشف‌الاسرار ۵/۴۹۳ به این صورت آورده است: رأیت ربی عزوجل ليلة الاسراء بعینی، فقربنی الى سند العرش و تدلت لی قنطرة من العرش. e

صفحه ۲۰۳ / رأیت ربی فی احسن صورة

سخن رسول اکرم (ص) است در شب معراج. قونوی در مطالع‌الایمان (خطی، ورق ۴) می‌نویسد: «وجوه یومئذ ناضره الى ربها ناظرة (۲۲/۷۵) و رأیت ربی فی احسن صورة. اشارت به احکام ظاهر است و اینرا موقف تشبیه گویند». نیز ← الجامع‌الصغیر ۲/۴، ترجمه رساله قشیریه ۱۲۱، اعلام النبوة ۵۰، عوالی اللثالی ۱/۵۲.

صفحه ۲۰۳ / ما فتدت جسد رسول الله

سخن عایشه است درباره شب معراج که گفته است: جسد پیامبر در آن شب از جای خود نشد اما روح وی را به معراج بردند/ ← السیره النبویه ۲/۴۰، الکشاف ۲/۶۴۷، سیرت رسول‌الله از همدانی ۱/۳۹۶.

صفحه ۲۰۷ / عرجون را قدیم گفته و افک را قدیم خوانده

اشاره دارد به آیه ۳۹ از سوره یس: والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم / و آیه ۱۱ از سوره احقاف: و اذا لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم.

صفحه ۲۱۰ / لایسغنی ارضی ولا سماء...

حدیثی است قدسی و بسیار مشهور ← تعلیقه صفحه ۱۳۹ در همین مجموعه.

صفحه ۲۱۰/ستفرق امتی علی نیفوسبعین فرقة...

حدیث نبوی است و به حدیث تفرقه مشهور، و به صورتهای مختلف در کتب حدیث و دیگر نگارشهای فارسی و تازی مذکور. از آن جمله است: عن انس ان رسول الله قال: افرقت بنو اسرائیل علی احدى و سبعین فرقة و النصارى علی ثنتين و سبعین فرقة و ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة، کلها فی النار الا فرقة واحدة/ برای اطلاع بیشتر ← شرف اصحاب الحدیث ۲۴، سنن الدارمی ۲/۲۴۱، الفرق بین الفرق ۹، الفصل فی الملل و الامواء و النحل ۲/۸۸، مفتاح النجات، تعلیقات مصحح ۳۱۷، عوالی اللثالی ۱/۸۳.

صفحه ۲۱۰/شفاعتی لاهل الکبائر من امتی

حدیث نبوی است. در تفسیر ابوالفتوح ۱/۳۱۲ بصورت «جعلت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اترانی لا اكون منهم» آمده/نیز ← الترغیب و الترهیب ۴/۴۴۶، الجامع الصغیر ۲/۷۹، شرح شهاب الاخبار ۳۱، التعرف لمذهب اهل التصوف ۵۵.

صفحه ۲۱۹/خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً

به این صورت حدیث قدسی است و بصورت «خمر طینه آدم بیده اربعین صباحاً» حدیث نبوی؛ و هردو صورت در نگاشتههای فارسی و تازی آمده است ← احادیث مشنوی ۱۹۷، لطائف الحقائق رشیدالدین وزیر ۲/۷۴۸.

صفحه ۲۲۰/احببت ان اعرف فخلات الخلق...

قسمتی است از حدیث سماوی؛ کت کتراً مخفیاً/ ← به تعلیقه صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۲۲۰.موتوا قبل ان تموتوا

حدیث موضوعی است و بسیار مشهور ← به تعلیقه صفحه ۱۴۱.

صفحه ۲۲۰/من مات فقد قامت قیامته

حدیث نبوی است به برخی از اسناد آن در تعلیقه صفحه ۱۴۸ توجه داده ام.

صفحه ۲۲۱/و در وعظ شیخ ابوعلی فارمدی حاضر بود

چنین است در نسخه های موجود این رساله: ابوعلی فارمدی؛ و معلوم نیست که مؤلف میان ابوعلی فارمدی و ابوعلی دقاق را بهم آمیخته یا کاتب. در صفحه ۱۶۸ همین موضوع را با ضبط صحیح، یعنی ابوعلی دقاق آورده است که مطابق است با ضبط محمد منور در اسرار التوحید ۳۴۶/ ← به تعلیقه صفحه ۱۶۸.

صفحه ۲۲۴/شاکمونی

شاکمونی، ساکیامونی، شاکسانی، ساکیاسیها، ساکمانی و شاکمین یا ساکمین به معنای حکیم خانواده ساکیا است که نام خانوادگی بودا بوده. مؤلف برهان قاطع گفته است: کتاب او را نیز شاکمونی می خوانند. ظاهراً سمنانی به شاکمان یا شکمان نام او را اراده کرده است چنانکه از سطور بعد پیداست آنجا که از مذهب شکمان سخن می گوید و به شاکمونی، پیروان شاکمون را خواسته است.

صفحه ۲۲۴/مذهب شکمان

مراد سمنانی مذهب بودا است که به تناسخ قائل بوده اند. اما بعضی از عقاید آنان به

آراء عرفانی در تمدن اسلامی شباهت داشته است. سمنانی در العروه و چهل مجلس به نکاتی توجه داده بطوری که خواسته است که فرق میان آراء عرفانی را در مذهب شکمان و اسلام نشان دهد. بهر حال آنچه سمنانی در این رساله و در دو کتاب پیشین شدیداً آن را رد کرده عقیده به تناسخ است در میان پیروان شاکمونی/ برای اطلاع بیشتر ← الملل و النحل شهرستانی، ترجمه صدرتر که ۴۴۷ و ۴۵۰.

صفحه ۲۴۴/ و ایشان (شاکمونیها) آن شخص را برخان گویند به معنی واصل چنین است در نسخه‌ها: برخان، ولیکن این کلمه که به معنی واصل در نزد اهل تناسخ از هندیان می‌باشد در نسخه‌های چهل مجلس و العروه لاهل الخلو و الجسوة به صورتهای برخوان، یرخون، ترخان، ترخوان، و یرخن نیز ضبط شده است ← العروه ۵۶۷-۸، چهل مجلس ۳۲۸-۹.

صفحه ۲۴۵/ لیس فی الوجود سوی الله

از سخنان جنید بغدادی است. سمنانی در ملفوظاتش گفته است: «وآنکه از سید الطائفه روایت می‌کنند که لیس فی الوجود سوی الله راست است به دو نوع: یکی آنکه وجود بر سه نوع است: وجود حقیقی و وجود مطلق و وجود مقید. اگر ازین، وجود حقیقی خواسته راست و وجود حقیقی جز حق واجب الوجود را نیست. و دیگری به معنی آنکه هر چه نام وجود بر آن توان نهاد یا ذات حق است یا صفات او که به ذات او قائم است یا افعال او که از صفات فعلی صادر است یا آثار او که از افعال ظاهر شده، و غیر از این چیزی موجود نیست. پس چون وجود همه به اوست یا به صفات یا به افعال یا به آثار او، آن سخن راست است/ چهل مجلس ۱۸۸-۹.

۴

صفحه ۲۴۸/ لولاک لما خلقت الافلاك

حدیث سماوی است ← به تعلیقه صفحه ۱۸۱ در همین مجموعه.

صفحه ۲۴۹/ مصطفی فرموده است که از فرزندان فاطمه یکی که نام او نام من باشد... مراد حدیثی است که درباره خروج حضرت حجت (عج) در آثار خاصه و عامه به صورتهای مختلف روایت شده است از آن جمله است: المهدی من ولدی، اسمی اسمی و کنیت کنیتی اشبه الناس بی خلقاً و خلقاً له غیبة و حرة تضل فیها الامم ثم یقبل کالشهاب الثاقب یملاها عدلاً و قسطاً کما ملئت جوراً و ظلماً/ ← سنن ترمذی ۳/۳۴۳، سنن ابی داود ۲/۲۰۷، المقالات و الفرق ۷۶، اصول الکافی ۱/۳۴۱، نوادر کاشانی ۱۵۳، العروه ۲۸۸.

صفحه ۲۴۹/ ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی

حدیث نبوی است که به صورت: ایاکم و الوصال انکم لستم فی ذلك مثلی، انی ابیت یطعمنی ربی و یسقینی فاکلفوا من العمل ما تطیقون» هم آمده است/ برای روایتهای دیگر آن ← صحیح بخاری ۴/۱۱۸، صحیح مسلم ۳/۱۳۳، الجامع الصغیر ۱/۴۴۸.

صفحه ۲۴۹/ لی مع الله وقت...

از احادیث موضوعی است که به همین صورت در بیشترین نگارشهای فارسی و تازی آمده است/ ← جامع الاسرار آملی ۲۷ و ۲۰۵، کشف الاسرار میبیدی ۷/۱۷۲، مصباح الهدایه ۷۶، تذکره الاولیاء عطار ۴۹۴.

صفحه ۲۳۹/ حجب الی من دنیاکم ثلاث: الطیب...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. حاکم نیشابوری به صورت «حجب الی النساء والطیب وجعلت قره عینی فی الصلاة» آورده است. المستدرک ۱۶۰/۲، برای شرح آن ← فصوص الحکم ابن عربی، شرح فص محمدی، و مقدمه نگارنده بر الجانب الغربی فی حل مشکلات الشیخ محیی الدین بن عربی.

صفحه ۲۳۲/ غرض آنکه بداننی که ولی از نبی فاضلتر نباشد

فکر افضل بودن ولی بر نبی گویا برای نخستین بار توسط حکیم ترمذی در عرفان خراسان مطرح شده است و سپس در سده های چهارم و پنجم استنباطهای نادرست از آن بحث توسط ابی نصر سراج در اللمع و هجویری در کشف المحجوب مردود دانسته شده. در اواخر سده ششم و سده هفتم هجری این نکته به گونه ای بسیار ظریف و نازک حل شده و فضل نبی بر ولی در شریعت منظور گردیده، و فضل ولی بر نبی در طریقت؛ البته با توجه به این نکته که عارفان و خانقاهیان که به نور احمدی راه می جسته اند به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم از یک روی صفت ولایت و از روی دیگر صفت نبوت قائل بوده اند. بهر حال همین موضوع را با همین تفسیری که سمنانی آورده است مرشد او یعنی شیخ عبدالرحمن اسفرائینی نیز مطرح کرده است ← کاشف الاسرار ۵۴، نیز ← به کتاب الانسان الکامل نسفی.

صفحه ۲۳۳/ ان تغفر اللهم فاغفر جما

سمنانی در العروه ۲۱۰ می نویسد: «در حدیث صحیح آمده که در مناجات می فرموده، شعر: ان تغفر اللهم فاغفر جما». و حاکم نیشابوری می نویسد: «خبرنی... ابن عباس رضی الله عنه فی قوله عزوجل: الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللعم، قال یلم بها ثم یتوب منها، قال ابن عباس کان النبی (ص) یقول:

ان تغفر اللهم تغفر جما

وان عبد لك لا الما

هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاه/ ← المستدرک ۴۷۰/۲.

صفحه ۲۳۳/ اللهم اغفر لی ذنوبی کلها دقه و جله

حدیث نبوی است. حاکم نیشابوری به صورت «ان النبی (ص) کان یقول فی سجوده: اللهم اغفر لی ذنوبی کله و دقه، اوله و آخره، علانیته و سره» آورده است ← المستدرک ۲۶۳/۱.

صفحه ۲۳۳/ انه لیغان علی قلبی...

حدیث نبوی است ← به تعلیقه صفحه ۱۶۹ در همین مجموعه.

صفحه ۲۳۴/ اسلم شیطانی علی یدی

حدیث نبوی است که به همین صورت در نگاشته های فارسی آمده است. در مسند احمد ۲۵۷/۱ به صورت «لیس منکم من احد الا وقد وکل به قرینه من الشیاطین. قالوا: و انت یا رسول الله؟ قال: نعم، ولكن الله اعاننی علیه فاسلم» روایت شده است. نیز ← تعلیقات حدیقه ۲۶۹.

صفحه ۲۳۴/ والسعید سعید فی الازل...

حدیث نبوی است و یادآور حدیث مشهور «السعید من سعد فی بطن امه...» نیز

هست ← سنن ابن ماجه ۱/۱۸، صحيح مسلم ۸/۴۵، الجامع الصغير ۲/۶۸، عوالی-
الثالثی ۱/۳۵.

صفحه ۴۳۴/ کل مولود یولد علی الفطرة

حدیث نبوی است ← به تعلیقه صفحه ۱۴۶ در همین مجموعه.

صفحه ۴۳۵/ وجودك ذنب لایقاس به ذنب

در نگارشهای خانقاهی به عنوان حدیث شهرت دارد. حسن گیلانی در پیش در آمد
ترجمه غوشیه می نویسد: «چون این حقیقت در ولایت محمد (ص) پدید آمد، فرمود:
فاعلم انه لا اله الا الله، تا این مقام مشاهده نشود علم به حقیقت لا اله الا الله پدید نیاید
و مقام «واستغفر لذنبك متجلی نشود که وجودك ذنب لایقاس به ذنب/ ← رسائل
ابن عربی ۳۲ نیز ← تعلیقات حدیقه ۳۱۰.

صفحه ۴۳۵/ مصطفی فرمود که اگر گناهکاران نبودندی...

حدیث نبوی است. برای لفظ حدیث و شرح آن ← شرح فصوص الحکم خوارزمی.

صفحه ۴۳۵/ الشيخ فی قومه کالنبی فی ائمه

از احادیث موضوعی است. در الجامع الصغير ۱/۹۰ بجای «قومه» اهل و بیته ضبط
است. نیز ← سفینة البحار ۱/۷۲۸، کشف الاسرار ۷۹، آداب المریدین سهروردی ۳۴۰.

صفحه ۴۳۵/ مثل امتی کالمطر لایدری اوله خیر أم آخره

حدیث نبوی است. برخی میان این حدیث و احادیثی چون «خیر القرون قرنی ثم
مایلیه حتی یفشو الکذب... و اللهم ارحم اخوانی. قیل ومن هم یا رسول الله؟ قال:
اقوام یأتون بعدی، یصدقوننی، و یتبعون سنتی...» تعارض جسته اند در حالی که مقصود
تساوی در حسن است و جمع بین دوشیء/ ← عوالی الثالثی ۱/۳۳، کشف الاسرار
میبیدی ۲/۶۱.

صفحه ۴۳۵/ واشوقاه الی لقاء اخوانی...

حدیث نبوی است و به صورت زیر نیز روایت شده است: اللهم ارحم اخوانی، قیل:
ومن هم یا رسول الله؟ قال: اقوام یأتون بعدی، یصدقوننی و یتبعون سنتی و یرون
حدیثی ولم ارحم ولم یرونی. فقیل له: ألسنا نحن اخوانك؟ قال: انتم اصحابی و هم
اخوانی. ← عوالی الثالثی ۱/۳۳، خلاصة کتاب البلدان از ابن فقیه ۱۱۹.

صفحه ۴۳۸/ اولیائی تحت قبای لایعرفهم غیری

از احادیث موضوعی است ← نامه های عین القضاة ۲/۳۷۰ که بجای «اولیائی»
«احبائی» آورده است، کشف المحجوب هجویری ۷۰، عبهر العاشقین ۵۹، رباب نامه
۳۷، تذکرة الاولیاء عطار ۱۹، چهل مجلس ۲۵۷، که سمنانی «قباب» و «لایعرفهم
غیری» را به اعتبار مصادیق عرفانی شرح کرده است.

صفحه ۴۴۰/ أكثر أهل الجنة البله و علیون لذوی الالباب

حدیث نبوی است. استاد آن را در تعلیقه صفحه ۷۵۳ در همین مجموعه بنگرید.

صفحه ۴۴۰/ کل الصید فی جوف الفرا

از امثال نبوی است ← ثعالبی، التمثیل و المحاضره ۲۲.

صفحه ۲۴۰ / اختلاف العلماء رحمة

حدیث نبوی است ← به تعلیقه صفحه ۵ در همین مجموعه.

صفحه ۲۴۱ / المرء مخبوء تحت لسانه

از سخنان امیرمؤمنان است که رشید و طواط در ترجمه آن گفته است:
 مرد پنهان بود به زیر زبان
 خوب گوید لیبب گویندش
 چون بگوید سخن، بدانندش
 زشت گوید سفیه خوانندش
 ← امثال و حکم دهخدا ۱۵۱۶.

صفحه ۲۴۱ / المرء يعرف بطی لسانه لابطیلسانه

از امثال سایر است و نظیر سخن امیرمؤمنان، و به یاد آرند این سخن علی (ع):
 المرء باصغریه: ای بلسانه و جناحه (و در بعضی روایات بلسانه و قلبه) ← غرر الحکم
 ۱۳۳۳/۲، الامثال میدانی ۲/۲۹۴.

صفحه ۲۴۴ / خاتمه فی احسن تقویم...

مأخوذ است از آیات ۴ و ۵ از سوره ۹۵ قرآن مجید: خلقنا الانسان فی احسن تقویم، ثم رددناه اسفل سافلین.

صفحه ۲۴۴ / لایسغنی ارضی و لاسمائی...

حدیث قدسی است ← به تعلیقه صفحه ۱۳۹ در همین مجموعه.

صفحه ۲۴۵ / ان الله یحب معالی الاهور...

حدیث نبوی است و از امثال ← عوالی اللثالی ۱/۶۷.

صفحه ۲۴۵ / المرء یطیر بهمهته کالطیر بجناحیه

از امثال سایر است که به عنوان حدیث نبوی نیز در نگارشهای فارسی و عربی ضبط شده است. اسفرائینی می نویسد: «اما طیر، صورت هدایت است که المرء یطیر بهمهته کالطائر یطیر بجناحیه. در این صورت به صفت هدایت باز نمود که مرغ ایمان در غیر مقصد طیران می کند/ ← پاسخ به چند پرسش، چاپ شده در کاشف الاسرار ۹۲.

صفحه ۲۴۵ / وضع یده بین کتفی...

حدیث نبوی است و مربوط به معراج رسول اکرم (ص) که به صورت «رأیت ربی لیلقا المعراج فی احسن صورة فوضع یده بین کتفی حتی وجدت برد أنامک بین یدیی» هم آمده است. ← عوالی اللثالی ۱/۵۲.

صفحه ۲۴۸ / هر مه

چنین است در نسخه. هر مه: فرزند پسین که کلان سال باشد. و این معنی و این کلمه در اینجا مفهوم نیست. اگر هزمه بخوانیم که به معنای دیگ سخت جوشان نیز هست. هر چند قانع کننده نیست ولیکن از ضبط نسخه بهتر می نماید و مفهومتر.

۸. فتح المبين لاهل اليقين

صفحه ۲۵۱ / اللهم لأحیی ثناء علیک...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ← به تعلیقہ صفحه ۱۰۳ در همین مجموعہ.

صفحه ۲۵۲ / تا سالی که در زیر قزوین... اورا با علیناق... اتفاق حربی افتاد

مراد جنگی است که بمسال ۶۸۳ هجری در نزدیکی قزوین بین لشکر ارغون و سپاه سلطان احمد نکودار به سپهسالاری علیناق روی داد، بطوری که چون سلطان احمد دین اسلام را پذیرفت و به جهت همکاری نزد سیف الدین قلاوون پادشاه مصر - نماینده فرستاد دیگر شاهزادگان مغول که هنوز اسلام نپذیرفته بودند درصدد براندازی حکومت سلطان احمد برآمدند، در ۶۸۳ هجری در قرب قزوین با او جنگیدند و هر چند شکست خوردند ولیکن بامکرو حیله احمد تکودار را دستگیر کردند و بقتل رسانیدند / ← تاریخ مبارک غازانی ۹۶، تاریخ مغول از آشتیانی ۲۲۴.

صفحه ۲۵۲ / بشاعتی حاصل آمد

بشاعت: بیماری، ناخوشی، ناخوش شدن بسبب خوردن طعام.

صفحه ۲۵۵ / سلطان وقت را معلوم شد

سمنانی همین موضوع را در العروة لاهل الخلوة والجلوة ۳۲۰ نیز گفته است و در آنجا از سلطان وقت به ارغون تعبیر کرده است به این صورت: «... پس سر را حلق کردم و خرقة کهنه پوشیدم. و عزیمت همدان کردم تا به بغداد روم. سلطان زمان که ارغون بود، دانست که به بغداد می روم، جماعتی فرستاد و بازگردانید این فقیر را به شهر، و باز برد به جایی که خیمه گاه بود در فصل تابستان...».

صفحه ۲۵۸ / آن روزینه از اثال معده...

روزینه، روزانه، روزیانه، آنچه هر روز به کسی داده شود از خوردنی. غنی گوید (به نقل آندراج)

از پی روزی همه روزینه داران عاجزند
اثال بضم اول: ساحت، گشادگی، بزرگی.
معنی روزینه گویا سلب روزی بوده است

صفحه ۲۶۰ / و از خود هازیدن مستغفر شود

هازیدن، هازیدن: نگرستن، متوجه بودن، مراقب بودن.

صفحه ۲۶۳ / کل الصيد فی جوف الفرا

از امثال نبوی است ← به تعلیقہ صفحه ۲۴۰ در همین مجموعہ. نیز بصورت «کل الصيد فی جانب الفرا» هم آمده است. مولوی گوید:

صد مصر و صدشکرستان درج است اندر یوسفان

الصيد جل او صفر فالکل فی جوف الفرا

← امثال و حکم دهخدا ۱۲۲۶.

صفحه ۲۶۶ / ساغ افتادن

ساغ: دراز و تمام از هر چیز، و دم تمام دراز (آندراج) فراخ (دستورالخوان).

صفحه ۳۶۷/ کنت کنزاً مخفياً

حدیث قدسی است ← به تملیقه صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۳۶۷/ اول ما خلق الله تعالی العتل

از احادیث اوائل است ← به تملیقه صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۳۶۹/ مدسی شده

مدسی بضم اول: ورغلاننده، تباطکننده، و آنکه حدیث را از دیگری گیرد و نقل کند. (آندراج)

صفحه ۳۷۱/ رأیت ربی تبارک و تعالی فی أحسن صورة

حدیث نبوی است و مربوط به شب معراج ← به تملیقه صفحه ۲۰۳ در همین مجموعه.

صفحه ۳۷۴/ اذا قبضت روح المؤمن لفت فی حریر و وضعت فی علیین...

حدیث نبوی است. سمنانی همین حدیث را در العروه ۳۴۴ آورده و چنین ترجمه و شرح کرده است: «... چون قبض کرده شود روح مؤمنی نیکبخت، آن روح را در حریری لطیف حجاب سازند و بنهند در اعلاهی بهشت، و چون روح کافری بدبخت قبض کرده شود روح او را در پلاسی زشت درشت پیچند و درشیب دوزخ نهند. اشارت است درین حدیث به بدن مکتسبی که لطیف است و یکی که محجوب و کثیف است.»

صفحه ۳۷۴/ ارواح الشهداء فی حواصل طیر خضر...

حدیث نبوی است به برخی از روایات و اسناد آن در تملیقه صفحه ۱۷۸ توجه دادمام.

۹. سلوة العاشقین

صفحه ۳۸۰/ یملا ابن آدم وعاء شراً من بطنه

حدیث نبوی است. در شرح فارسی شهاب الاخبار ۱۵۵ آمده است: «ماملآ آدمی وعاء شراً من بطن. پروا نکند فرزند آدم وعایی که بدتر است از شکم. نهی می کند از آنکه اشکم پریاز کنند یعنی بسیار خورند، و نهی می کند که طعام بسیار مخورید و چنان از طعام بازایستید که هنوز حاجت بود به طعام». در سنن ابن ماجه ۱۱۱۱/۲ بصورت «ماملآ آدمی وعاء شراً من بطن. حسب الادمی لقیما یقمن صلبه. فان غلبت الادمی نفسه، فثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس» آمده است. نیز ← الجامع الصغیر ۵۲۶/۲.

صفحه ۳۸۰/ اגיעوا بطونکم لعلکم ترون ربکم

سمنانی آنرا از سخنان عیسی (ع) دانسته است. در برخی از متون فارسی بصورت «اجیعوا بطونکم دعوا الحرص و اعروا اجسادکم قصرُوا الامل و اظمأوا اکبادکم دعوا الدنیا لعلکم ترون الله بقلوبکم» آمده و حدیث نبوی دانسته شده است ← کشف المحجوب هجویری ۴۲۷، مناهج السیقیه ۸۰، مناهج الطالبین ۲۶۴.

صفحه ۳۸۰/ من صمت نجا

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ← به تملیقه صفحه ۸۸ در همین مجموعه.

صفحه ۴۸۰/من كان يؤمن بالله...

در الجامع الصغير ۶۳۹/۲ آمده است: من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليحسن الى جاره، و من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليكرم ضيفه، و من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليقل خيراً أو ليصمت. نیز ← الموطأ ۹۲۹/۲، سنن ابن ماجه ۱۳۱۳/۲.

صفحه ۴۸۱/أفضل الذكر لا اله الا الله

حديث نبوى است ← مناهج السيفيه ۱۱۷، الاصول العشره ۶۱، احياء علوم الدين ۱/۱۶۴، تمهيدات عين القضاة ۷۷.

صفحه ۴۸۴/مالا عين رأت ولا أذن سمعت...

حديث سماوى است. در الجامع الصغير ۲۷۰/۲ آمده است: قال الله تعالى: اعدت لعبادى الصالحين مالا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر / و در همان كتاب ۷۸/۱ مى خوانيم: ان فى الجنة مالا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب أحد.

صفحه ۴۸۴/پروانه مثال ولایت

پروانه: پروانچه، اجازه، حکم، حواله ديوانى ← فرهنگ اصطلاحات ديوانى دوران مغول ۸۲.

صفحه ۴۸۵/كان الله ولم يكن معه شيء

حديث نبوى است. در صحيح بخارى، كتاب توحيد ۲۲ بهمين صورت آمده است. در نفحة الروح جندى ۶۹ به صورت «كان الله ولا شيء معه» آمده، و بعضى از صوفيه به صورت «كان الله ولم يكن معه شيء وهو الآن على ما عليه كان» ضبط کرده اند و قارى در شرح صحيح بخارى «وهو الآن على ما عليه كان» را از كلام خود آنان (صوفيه) دانسته است ← ختم الاولياء ترمذى ۱۷۴.

صفحه ۴۸۶/من احببني احببته و من احببته ابتليته...

حديث قدسى است. در المنهج القوى بصورت «من احببني قتلته و من قتلته فأنا ديته» آمده است. استاد فروزانفر اين بيت مثنوى را:

گر ببرد او بقهر خود سرم شاه بخشد شست جان ديگر

متضمن مفهوم همين حديث دانسته است. ← احاديث مثنوى ۱۳۴.

صفحه ۴۸۷/أوليائي تحت قبائي لا يعرفهم شميري

حديث است و بسيار مشهور ← به تعلقه ۲۳۸ در همين مجموعه.

صفحه ۴۸۹/من عرف الله كل لسانه

از احاديث موضوعى است و بصورت «من اتقى الله كل لسانه ولم يشف غيظه» نیز روايت شده است ← احاديث مثنوى ۶۷.

صفحه ۴۹۰/أمرت ان اقاتل الناس...

حديث نبوى است. در الجامع الصغير ۲۴۹/۱ مى خوانيم: امرت ان اقاتل الناس حتى يشهدوا أن لا اله و انى رسول الله فاذا قالوها عصموا منى دماءهم و أموالهم الا بحقها و حسابهم على الله/نیز ← كاشف الاسرار ۹۷، سنن ابن ماجه ۱۲۹۵، صحيح مسلم ۱/۵۱-۵۳، المستدرک ۱/۲۸۶.

صفحه ۲۹۰/مازلت کلمة اجل من لاله الاالله...

سمنانی به عنوان حدیث نبوی ضبط کرده است. در مآخذی که برای تعلیقات این کتاب دیده‌ام آنرا نیافتم. سمرقندی در تنبیه‌النافلین ۱۵۳ بابی در فضل کلمة لاله الاالله دارد که بدین روایت توجه نکرده است. یادآور این حدیث نیز هست: افضل ماقلت انا و النبیون من قبلی لاله الاالله.

صفحه ۲۹۱/لا اله الا الله حصنی...

حدیث قدسی است در تأیید کلمة شهادت، که ذکر اصلی برخی از سلاسل عرفانی از جمله سلسله شیخ علاءالدوله سمنانی بطریق دوضربی و چهارضربی بوده است. ← عوالی اللثالی ۱/۴۱، عزیز اردبیلی، تهلیلیه، چاپ‌شده در مجموعه رسائل فارسی، دفتر اول.

صفحه ۲۹۳/ان الله تعالی فی عون العبد...

حدیث نبوی است. در مسند احمد ۲/۴۷۴ بصورت «والله فی عون المرء ماکان فی عون أخیه» آمده است. اسفراینی می‌نویسد: «وتا توانند در یاری‌دادن بندگان خدای تعالی کوشند به چیزی که بدان محتاج باشند تا اعانت حق تعالی بدان حاصل آید که ان الله تعالی فی عون العبد مادام العبد فی عون أخیه المسلم، و برامید روایی حاجت خویش از خداوند جل و علا بهر آوردن حاجت ایشان بشتابند که لایزال فی حاجة العبد مادام العبد فی حاجة أخیه المسلم»/فی کیفیة التسلیک ۱۴۰.

صفحه ۲۹۴/المرء مع من احب

حدیث نبوی است که بصورت‌های «المرء مع من احب وله ما کنسب، المرء مع من احب و انت مع من احبیت» و «العبد مع من احب، العبد عند ظنه بالله و هو مع من احب» نیز روایت شده است. ← احادیث مثنوی ۱۵۵، شرح شهاب‌الآخبار ۶۶.

صفحه ۲۹۶/شیخ بزرگوار احمد گوریانی

جمال‌الدین احمد ذاکر چوربانی (گوریانی، جورفانی، منسوب به گوربان، کوران از توابع اسفراین) از مشایخ بنام سده هفتم هجری است از اصحاب علی‌لالا و شیخ‌شیخ عبدالرحمن اسفراینی. وی ذکر چهارضربی را بنیاد گذارد و به همین جهت به سلطان‌الذاکرین معروف شد. نوربخش قهستانی درباره او نوشته است که از اولیا و مرشدان صاحب همت بود و به ذکر اشتغال فراوان داشت و در سلخ ربیع‌الآخر ۶۶۷ درگذشت ← کربلائی، روضات‌الجنان ۲/۳۰۳، تذکره‌المشایخ در همین مجموعه، چهل مجلس سمنانی ۲۵۶، نفحات‌الانس ۴۳۷.

صفحه ۲۹۷/و در کشف‌المحجوب این حدیث آورده‌اند که... اجیعوا بطونکم...

رجوع شود به کشف‌المحجوب هجویری ۴۲۷، نیز ← مناهج‌السیفیه ۸۰ و به تعلیقه صفحه ۲۸۰ در همین مجموعه.

صفحه ۲۹۷/احادیثی که او از رتن شنوده بود

رتن بفتح اول، ابن‌کریال بن رتن البترندی از راویان و حفاظ حدیث بوده است. فیروزآبادی در قاموس‌المحیط، ذیل رتن گوید: انه لیس بصحابی و انما هو کذاب ظهر بالهند بعد الستمائة و ادعی الصحبة و صدق و روی احادیث سمعناها من اصحاب

اصحابه/ذهبی در میزان الاعتدال ۴۵/۲ گوید: رتن الهندی ما درک مارتن! شیخ دجال بلاریب، ظهر بعد الستمائة فادعی الصحبة و الصحابة لا یکذبون. و هذا اجریء علی الله و رسوله وقد الفت فی أمره جزءاً، وقد قیل: انه مات سنة اثنتین و ثلاثین و ستمائة/شوشتری در مجالس المؤمنین در ترجمه علی لالی نویسد: ارباب حدیث رتن هندی را بجهت این که شیعی بوده و احادیث او اکثراً در شأن و فضیلت اهل بیت علیهم است، تکذیب کرده اند.

صفحه ۴۵۸/اخشوا شنوا و اخشوا شوا...

سمنانی آنرا حدیث نبوی به روایت یابارتن هندی دانسته است. در کتب حدیث آنرا ندیدم، همین حدیث را به روایت رتن، اصفهانی در مناهج الطالبین ۲۶۴ و ۳۳۷ آورده است.

۱۰. نوریه

صفحه ۳۰۴/اولیائی تحت قبایی...

حدیث است و بسیار مشهور ← به تعلیقه صفحه ۲۳۸.

صفحه ۳۰۷/لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت...

حدیث نبوی است. در الجامع الصغیر ۷۷/۲ بصورت «کل جسد نبت من سحت فالنار اولى به» آمده است و دارمی به صورت «لن یدخل الجنة لحم نبت من سحت» آورده ← سنن الدارمی ۳۱۸/۲ و مسند احمد ۳/۳۲۱ و ۳۹۹.

صفحه ۳۰۷/الدنيا مزرعة الاخرة

از امثال سائر است که بعضاً به عنوان مثل نبوی ضبط کرده اند. مؤلف اللؤلؤ المرصوع ۳۶ از سخاوی نقل کرده که گفته است: من سند این حدیث را نیافتم ولیکن چون غزالی آنرا در احیاء علوم الدین آورده، ظاهراً از موضوعات است. ← احادیث مثنوی ۱۱۲.

صفحه ۳۰۸/درویزه

درویزه، در یوزه، در یوش و درغوش، تلفظهای گوناگون کلمه درویش است با تبدیلات آوایی، به معنی تهیدستی، بینوایی، کدیه، سؤال.

صفحه ۳۱۱/حجابہ النور او کثیفها لحرقت سبحات وجهه...

سمنانی به عنوان حدیث نبوی آورده است و در العروه ۸۷ نیز گفته: «... و ازین معنی خبر داده حضرت مصطفی صلعم در حدیثی که فرموده: حجابہ النور، و در روایتی دیگر: حجابہ النار الی آخر الحدیث. یعنی حجاب میان بنده و اصل به ارواح و قرب حق تعالی نوری است یا ناری، که اگر بردارد آن حجاب را، بسوزد نور ذات او، آنچه بصر به آن بیناشونده است...».

۱۱. تذکرة المشايخ

سمنانی در این رساله از مشایخ سلسله خود یاد کرده است. مشایخ این سلسله از مشاهیر صوفیه بوده‌اند و ذکرشان در بسیاری از تذکرة‌های خانقاهی و مشیخه‌ها و مشجره‌ها آمده است. چنانکه ذکر احوال و آراء جمیع آنان را با توجه به روزگارشان می‌توان در کشف‌المحجوب هجویری، رساله قشیریه، حلیه الاولیاء، جامع کرامات الاولیاء، سلسله الاولیاء قهستانی، تذکرة کججی، تذکرة الاولیاء عطار، نفحات الانس، مقصد الاقبال، جامع السلاسل بدخشانی، لطایف اشرفی، روضات الجنان کربلائی، طرائق الحقائق معصومعلیشاه، ریاض العارفين هدايت، و دیگر تذکرة‌های صوفیانه، و حتی در نگارشهای غیررجالی خانقاهیان دید.

صفحه ۳۱۴ / خرقة هزار میخی

نوعی از خرقة بوده است که در سده هفتم و هشتم هجری در میان خانقاهیان به این عنوان شهرت داشته است. استاد شفیمی کدکمی می‌نویسد: در این نوع خرقة «سوزن-کاریهای بسیاری انجام می‌شده است و این سوزن‌کاریها در مراحل بعدی خود نوعی زیبایی و تظاهر بحساب می‌آمده است گرچه ناظر به کهنگی و تعداد سوزن‌کاریها نیز می‌تواند باشد چنانکه از وصف کلاه هزارمیخی در تعبیر سمنانی استفاده می‌شود». ← اسرارالتوحید ۶۰.

نگارنده گمان می‌کند که خرقة هزارمیخی و شهرت آن در قرون ۷ و ۸ هجری و مشایخی که آنرا داده و گرفته‌اند، دلالت دارد بر نوعی از خرقة که از خرقة‌های مخرقه در مدت‌زمانی طولانی در خانقاهها فراهم می‌آمده است. یعنی پاره‌ها و وصله‌هایی که از خرق کردن خرقة‌ها در مجالس سماع و دیگر حالات عرفانی بدست می‌آمده و از مجموع آنها يك خرقة فراهم می‌شده است. (شاید از هزار پاره آن) و چنین خرقة‌ای به لحاظ آداب خانقاهی از امتیازی برخوردار بوده و صرفاً به میریدی داده می‌شده که ریاضات و مجاهدات فراوان متحمل شده باشد. چنانکه از گفتار باخرزی در اوراد الاحباب ۳۱ برمی‌آید: «و اگر بر خود ضربت مجاهده زده است و هزار شربت زهر نوش کرده و نهاد خود را بسوزن ناکامی دوخته، هزار میخی درپوشد». / و این که شمس تبریزی «هزارمیخی» و «صد هزار میخی» را به بازی گرفته (← تعلیقات اسرارالتوحید ۶۰) هم نشان‌دهنده این نکته است که این نوع خرقة و کلاه هزارمیخی در سده‌های مذکور متضمن امتیازی بوده است.

صفحه ۳۲۱ / و اهل مرو به بزرگ و رقیب، لالا گویند.

نوربخش قهستانی در سلسله‌الاولیاء ش ۹۲ گفته است که لقب لالا را به پدر علی‌لالا، شیخ ابویوسف همدانی داده است به جهت اقبال او از سوی شیخ او. و متذکر شده است که «لقب شیخه بلالا و اراد ته الاخ بلسان الهروی و المروزی». لالا به معنی برادر هنوز در گونه فارسی هروی استعمال دارد. و هم عنمای «لالا» را در این مورد به معنی بنده، غلام و درخشنده گرفته‌اند ← طرائق الحقائق ۳۳۹/۲.

نیز در نسخه تذکرة المشایخ (بزرگ و رقیب) آمده و احتمالاً (بزرگ و رقیب) درست است که بزرگی هرچند از نوع ظاهری آن در طبیعت کار نقابت بوده است.

۱۲. شطر نجیه

صفحه ۳۲۵ / خطوتان وقد وصلت

دو گام است و رسیدی. از سخنان مشایخ صوفیه است که برخی آن را به ابویزید بسطامی نسبت داده‌اند ← تذکرة الاولیاء عطار ۲۱۵، گزیده غزلیات شمس، یادداشت دکتر شفیع کدکمی.

صفحه ۳۲۷ / لولاك لما خلت الافلاك

حدیث قدسی است ← به تعلیقه صفحه ۱۸۱ در همین مجموعه.

صفحه ۳۲۷ / التعجیل من الشیطان...

حدیث نبوی است ← احادیث مثنوی ۹۵ و ۱۴۵.

● اختلاف نسخه کبریج از شطر نجیه با نسخه رضوی

درباره نسخه‌های شطر نجیه در مقدمه سخن گفته‌ام. چون نسخه کبریج از این رساله پس از چاپ بدستم رسید اختلافاتی را که بین دو نسخه مزبور هست در اینجا گنجاندم. رقم سمت راست شماره صفحه و رقم سمت چپ شماره سطر را نشان می‌دهد، (ك) رمز نسخه کبریج است و (ر) رمز نسخه رضوی.

- ۱/۳۲۳ ر: رساله شطر نجیه... ضریحه/ك: رساله شیخ علاءالدوله در اسرار شطرنج.
 ۳/۳۲۳ ر: آموختند/ك: گفتند «و پیش از... گفتند» ندارد
 ۶/۳۲۳ ر: مدرسه/ك: مدارس
 ۶/۳۲۳ ر: معلوم نشد/ك: معلوم تو نشد+امروز
 ۸/۳۲۳ ر: صف کشید/ك: صف بر کشیده
 ۹/۳۲۳ ك: «و سیرت رفتار من... ساز» ندارد
 ۱۴/۳۲۳ ر: تهوین یا بم/ك: فرزانه شوم
 ۱۴/۳۲۳ ك: «اما چون خانه... فرزانه شدی» ندارد
 ۴/۳۲۴ ك: بیت «نابرده... کار کرد» ندارد
 ۷/۳۲۴ ك: بیت «خواهی که شاه... پیاده شو» ندارد
 ۱۲/۳۲۴ ر: هوش دار/ك: گوش دار
 ۱۲/۳۲۴ ر: پرخطر است/ك: +ان هذا الدین متین
 ۱۴/۳۲۴ ر: بی خطر/ك: بس خطر+گویی
 ۱۷/۳۲۴ ر: گفتم سبق... حاصل کنم/ك: باخود گفتم مراد به در همه باید رفتن تا از هر یکی علمی حاصل کنم.
 ۲۵/۳۲۴ ك: بیت «کسی که... ندید» ندارد
 ۴/۳۲۵ ك: بیت «گر شوی... نشانندت» ندارد
 ۶/۳۲۵ ر: در کنار او/ك: در کار او
 ۱۵/۳۲۵ ر: می آرد/ك: +که شغلتنا اموالنا

- ۲۱/۳۲۵ ر: پشت‌پای زن/ك: الرجال لاتلهيهم تجارة ولابيع عن ذكر الله
 ۲۳/۳۲۵ ر: فرس پرهوس/ك: فرس مهوس
 ۲۳/۳۲۵ ر: تو نیز هرچه... بیار/ك: تو چه داری از رموز؟
 ۲۵/۳۲۵ ر: تاختن آرم/ك: تاختنی برم
 ۵/۳۲۶ ر: راسترو... راستروی است/ك: راسترو که از کمان شریعت تیر جز راست نیاید
 ۸/۳۲۶ ر: دوییت «راستی... کردگار» و «از کزی... راستی» را ندارد
 ۱۰/۳۲۶ ر: والی ولایت شرع/ك: والی ولایت شرع+را
 ۱۴/۳۲۶ ر: خانه رخ/ك: سرای رخ
 ۱۶/۳۲۶ ر: «که مرد آزادم... سبکخیز» ندارد
 ۲۱/۳۲۶ ر: بیت «براین بساط... فرس» ندارد
 ۲۲/۳۲۶ ر: آفت/ك: هیچ آلت
 ۲۵/۳۲۶ ر: به یکبار/ك: به یک بازی
 ۲۵/۳۲۶ ر: رقعۀ آخرت/ك: گوشۀ رقعۀ آخرت
 ۲۶/۳۲۶ ر: و کز رفتاری فعل زنان/ك: و کز اندازی کار زنان است
 ۲/۳۲۷ ر: بیت «بشنو که... تر است» ندارد
 ۱۴/۳۲۷ ر: شتابزدگی نکنم/ك: شتابزده نیستم+ که دو خانه بروم
 ۱۷/۳۲۷ ر: دوییت «صاحب... نجات» و «زهار... مات» ندارد
 ۲۱/۳۲۷ ر: محقق گردد/ك: مقرر گردد
 ۲۴/۳۲۷ ر: شیطانی است/ك: از شیطان است
 ۲۵/۳۲۷ ر: التعجیل/ك: العجله
 ۲۶/۳۲۷ ر: به احتیاط باش/ك: به احتیاط پرو
 ۵/۳۲۸ ر: در عالم صورت نقشی بستی/ك: در عالم صورت کردی در عالم عقبی هم صورت کن
 ۶/۳۲۸ ر: هر گاه معانی/ك: هر که معنی
 ۶/۳۲۸ ر: تلقین/ك: تلقی
 ۷/۳۲۸ ر: حقیر تواند/ك: حقیر بر تواند خواند
 ۸/۳۲۸ ر: آگاه باش/ك: گاه باشد
 ۱۲/۳۲۸ ر: ترکناز باز استند/ك: تکوتناز فرو نشینند
 ۱۳/۳۲۸ ر: در زیر آن خریطه/ك: در خانه
 ۱۵/۳۲۸ ر: چون آلات/ك: چون بر شکل آلات
 ۲۴/۳۲۸ ر: نیران ترا بود/ك: نیران بهر تو
 ۲۵/۳۲۸ ر: تمت الرسالة، پایان نسخه کمبریج

۱۳. مکتوبات

صفحه ۳۲۹/

مکتوب مذکور به وجیه‌الدین عبدالله بن احمد بن محمد بن البقی نوشته شده و به او اجازه ارشاد داده شده است. در پایان مکتوب آمده که به سال «اربع و سبعین و سبعمانه» نوشته شد. این رقم درست نمی‌نماید زیرا علاءالدوله سمنانی در ۷۳۶ هجری در گذشته

است. اگر سبعمائه را ستمائه بخوانیم نیز سال ۶۷۴ مطابق واقع نیست؛ زیرا سمنانی در این حدود پیری کامل نبوده است که اجازه ارشاد صادر کند. پس احتمال دارد که کاتب در کتابت کلمات اربع و سبعین اشتباه کرده باشد، و این سهو کاتب اصلاح پذیر نیست مگر به استناد نسخه‌ای دیگر، که تاکنون شناسانیده نشده است.

صفحه ۳۳۳/ وجع المفاصل

وجع بفتح اول و دوم، رنجوری، دردمندی، رنج، درد. وجع المفاصل: درد و رنج مفاصلها.

صفحه ۳۳۷/ تخلتوا باخلاق الله

به عنوان حدیث نبوی آمده است، برای اسناد آن ← به تعلیقه صفحه ۳ در همین مجموعه.

صفحه ۳۴۰/ کشف شیخ یوسف همدانی

مقصود اثری است از شیخ ابویعقوب یوسف همدانی، از مشایخ معروف سده ۵ و ۶ هجری، متوفی ۵۳۵ در مرو ← صفحات الانس ۳۷۵، لطایف اشرفی ۱/۱۲۹، سلسله الاولیاء ش ۸۳، مقدمه دکتر ریاحی بر رتبه الحیات.

همدانی صاحب آثاری است مانند رتبه الحیات، و کتابی که جامی به صورت «منازل السائرین و منازل السالکین» نام برده است. هویت این اثر همدانی و نیز نام درست آن بر ما پوشیده است و احتمال دارد که شرحی بوده باشد بر منازل السائرین هروی، و معروف به کشف. از این اثر نگارنده يك نسخه ناقص در دست دارد و آن کتابی است بسیار ارزنده، و به لحاظ دقایق عرفان خراسان درخور تأمل. به همین جهت آنرا در سال گذشته آماده چاپ کرده است و امید می رود که تا اواسط سال ۱۳۶۹ عرضه شود.

صفحه ۳۴۵/ کل الناس فی ذات الله حمقی

سمنانی به عنوان حدیث نبوی آورده است. در کتب حدیث آنرا ندیدم، صدرالدین قونوی در مطالع الایمان (خطی، ورق ۴) گفته است: «هر که به سمت امکان و داغ حدیثان موسوم است از عالم و جاهل و عالی و نازل، در عدم معرفت کنه ذات یکسانند الخلق کلهم حمقی فی ذات الله».

صفحه ۳۴۵/ تفکروا فی آلاء الله...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. در الجامع ۱/۵۱۴ بصورت‌های زیر آمده است:

۱. تفکروا فی کل شیء ولا تفکروا فی ذات الله تعالی فان بین السماء السابعة الی کرسیه سبعة آلاف نور، وهو فوق ذلك.
۲. تفکروا فی خاق الله ولا تفکروا فی الله فتهلکوا.
۳. تفکروا فی الخلق ولا تفکروا فی الخالق فانکم لاتقدرون قدره/ نیز ← رباب نامه سلطان ولد ۱۰۰-۱۰۲.

صفحه ۳۴۷/ الوضوء شطر الایمان

حدیث نبوی است. سمرقندی بصورت «الوضوء شطر الایمان و السواک شطر الوضوء ولولا أن أشق علی امتی لامرتهم بالسواک عند کل صلاة و رکعتان یستاک فیهما العبد افضل من سبعین رکعة لا یستاک فیها» آورده است/ تنبیه الغافلین ۱۱۱.

صفحه ۳۴۷/ ذکر قوی خوی

خوی: بفتح اول و کسر دوم، خفی، با تبدیل (ف) به (و).

صفحه ۳۴۷/ وضع یدله بین کتفی...

حدیث نبوی است و مربوط به معراج رسول الله صلعم که ذیل حدیث «رأیت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة» در تعلیقه صفحه ۲۴۵ به آن پرداختم.

صفحه ۳۴۸/ عن عائشة...

حدیث نبوی است. به این صورت که سمنانی نقل کرده، نشان می‌دهد که از جمع چند روایت فراهم آمده است. چنانکه سه روایت زیر را با روایت ثبت شده توسط سمنانی مقایسه کنید:

۱. عن ام سلمة قالت فی بیتی نزلت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت، قالت فارسل رسول الله صلعم الی علی و فاطمة و الحسن و الحسین، فقال: هؤلاء اهل بیتی.

۲. ... اتیت علیاً قلم اجده فقالت لی فاطمة انطلق الی رسول الله صلعم یدعوه فجاء مع رسول الله صلعم فدخلوا و دخلت معهما فدعا رسول الله الحسن و الحسین فاقعد کل واحد منهما علی فخذیه و ادنی فاطمة من حجره و زوجها ثم لف علیهم ثوباً و قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً، ثم قال: هؤلاء اهل بیتی اللهم اهل بیتی الحق.

۳. حدثنی ام المؤمنین عائشة قالت: خرج النبی صلعم غداه و علیه مرط مرجل من شعر اسود فجاء الحسن و الحسین فادخلهما معه ثم جاءت فاطمة فادخلها معهما ثم جاء علی فادخله معهم ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً/ ← المستدرک ۳-۱۴۶.

صفحه ۳۴۸/ عن زید بن ارقم...

حدیث نبوی است. ابن جوزی در الغلل المتناهیة ۲۶۹/۱ بصورت «عن ابی سعید قال: قال رسول الله صلعم: انی تارك فیكم الثقلین: کتاب الله و عترتی، و انهما لن یزالا جمعاً حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما».

صفحه ۳۴۸/ و عن ابی سعید الخدری...

روایتی است از حدیث نبوی که در تعلیقه صفحه ۳۴۸ گذشت. نیز ← مسند احمد ۵۹/۳، سنن ترمذی ۴/۳۴۳.

صفحه ۳۵۰/ من كنت مولاة فعلى مولاة

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. در الجامع الصغیر ۶۴۲/۲ بصورت «من كنت ولیه فعلى ولیه» آمده است. در مسند احمد ۲۸۱/۴ می‌خوانیم: «من كنت مولاة فعلى مولاة، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله/ نیز ← سنن ابن ماجه ۴۵.

صفحه ۳۵۴/

برای تبیین بیشتر این نامه خواننده ارجمند را به متن رساله مناظر المعاصر للمناظر - الحاضر شیخ علاء الدوله سمنانی - که بازهم از اعتقاد او به اهل بیت علیهم السلام حکایت دارد - توجه می‌دهم که بعضی از محققان معاصر آن رساله را دلیلی قاطع

برای تشیع سمنانی دانسته‌اند. رساله مذکور به‌اهتمام ماریژان موله با مشخصات زیر در دمشق چاپ شده است:

Un traité de 'Ala' al-Dawla Simnani sur 'Ali B. Abi Talib Bulletin D'études Orientales Tome XVI Damas 1961.

و قیاس کنید با دکتر خاوری، ذهبیه، ترجمه سمنانی، ذیل رساله مناظر المحاضر.

صفحه ۳۵۳/ لو وزن خوف المؤمن و رجائه لا اعتدلا

سمنانی آنرا به‌عنوان حدیث آورده است. در کتب حدیث ندیدم، به‌همین صورت در شرح رباعیات سعدالدین حمویه از شاه داعی شیرازی آمده است ← جواهرالکنوز، از داعی شیرازی، چاپ‌شده در مجله معارف دوره سوم، شماره دوم.

صفحه ۳۵۴/ اعدی عدوك نفسك التي بين جنبيك

حدیث نبوی است ← به‌تعلیقه صفحه ۵ درهمین مجموعه.

صفحه ۳۵۴/ رجعنا من الجهاد الاصر...

حدیث است و بسیار مشهور ← به‌تعلیقه صفحه ۵ درهمین مجموعه.

صفحه ۳۵۶/ جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین

سمنانی آنرا حدیث دانسته است. در اسرارالتوحید ۲۹۵ از قائل آن بصورت (کما قال الشیوخ) یادشده، و جامی در نفعات‌الانس آنرا از اقوال ابوالقاسم نصرآبادی برشمرده است ← اسرارالتوحید، تعلیقات ۸۰۷، رسائل شاه نعمت‌الله ولی کرمانی ۱/۱۳۶-۱۷۲.

صفحه ۳۵۶/ کیف اصبحت یا حارثة؟...

حدیث نبوی است که درمواردی به‌نام حارثه ثبت شده و مواردی دیگر به‌نام معاذ. ← کشف‌المحجوب هجویری ۳۸، حلیة‌الاولیاء ابی‌نعیم ۱/۲۴۲.

صفحه ۳۵۷/ حب الدنيا رأس كل خطیئة

حدیث نبوی است. ابن ابی‌جمهور بصورت «حب‌الدنيا رأس كل خطیئة و رأس العبادة حسن الظن بالله» آورده است ← عوالی‌الثالی ۱/۲۷.

صفحه ۳۵۷/ أكثر أهل الجنة البله

حدیث نبوی است. در معنی «البله» بعضی از شارحان این حدیث نوشته‌اند: القافلون عن الشر، المطبوعون علی‌الخير و به‌عبارت دیگر، البله: آنان که به‌امور دنیوی نمی‌پردازند. به‌همین صورت در فیض‌القدير ۲/۷۹، و العلل المتناهیة ۲/۹۳۴ و عوالی‌الثالی ۱/۷۱ آمده است.

صفحه ۳۵۸/ الرزق مقسوم

مثلی است سائر. مسعودسعد گفته است:

رزق مقسوم و بخت مقدور است
بی‌مکس هرگز نماند عنکبوت
(امثال‌وحکم دهخدا ۱۶۶)

صفحه ۳۶۲/ لست كاحدكم ابیت عند ربی...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ← به‌تعلیقه صفحه ۲۲۹ درهمین مجموعه.

صفحه ۳۶۲/ لی مع الله وقت...

از موضوعات است که به عنوان حدیث نبوی در نگارشهای خانقاهی مکرر آمده است ←
به تعلیقه صفحه ۲۲۹ در همین مجموعه.

صفحه ۳۶۲/ تو دنوت انملة لاحترقت

سخنی است مشهور از جبرئیل امین، که در شب معراج گفته است. ← به تعلیقه صفحه
۴ در همین مجموعه.

من لمعات علاء الدوله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و الصلوة على خير خلقه محمد و آله أجمعين.

لمعه

بباید دانستن که مفید چون آهنگر است و مستفید چون آهن، و ارادت چون شاگرد آتش افروز، و کلمه لا اله الا الله چون آتش. پس تا آتش نباشد و آتش افروز نباشد هر سندانى که آهنگر بر آهن زند هیچ کارگر نباشد. اما اگر آتش باشد و آتش افروز باشد، آهنگر بزودی از آن آهن آلتى که مطلوب است ساخته گرداند و مستفید در بدایت حال نفی ماسوی کند به مداومت کلمه لا اله الا الله، تا وجود روحانیت او باقی است و به مرتبه فنا نرسیده است. و چون به حقیقت فنا برسد باطن او از نفی بایستد و جز اثبات نتواند، و ذکر او الله الله الله شود. و از اینجا به حقیقت کلمه و سر او برسد. و فرموده اند: حقیقة الذکر الخروج عن میدان الغفلة الى فضاء المشاهدة. و مشاهده در تجلی ذات بود و مکاشفه در تجلی صفات، و محاضره در تجلی افعال. و مقصود از ذکر به جمیع قوای روحانی و جسمانی مداومت نمودن است تا نفی خواطر حاصل شود بدین توجه کلی. و این ذکر از زبان به دل منتقل شود و در دوام ذکر قلبی نوری از انوار الهی متجلی گردد و باطن بنده را مستعد تجلیات اسمائی و صفاتی و باز تجلیات ذاتی گرداند.

لمعه

کمال مراتب ذکر آن است که مذکور ماند و بس، و همگی دل دوست گیرد. و فرق است میان آنکه مذکور بر دل مستولی شود [و] همگی دل دوست گیرد و میان آنکه همگی دل ذکر دوست گیرد. اما آنکه همگی دل دوست گیرد نتیجه محبت مفرطه بود که آنرا عشق خوانند. عاشق گرم رو همگی او را معشوق دارد، و باشد که از غایت مشغولی به معشوق نام معشوق را نیز فراموش کند. و چون چنین مستغرق گردد وجود خود را — و هر چه هست — جز حق تعالی، فراموش کند، و به حقیقت این معنی رسد که: و اذکر ربك اذا نسیت [۲۴/۱۸] یعنی: اذا نسیت غیره و نسیت نفسك لان تحققة و شهوده یوجب نفی الغیرة و انیتک تثبت الغیرة.

و چون به حقیقت این معنی رسد، فنا و نیست گردد و به نهایت سیر الی الله رسد، اکنون به اول سیر فی الله و اول عالم وحدت رسیده باشد. و از اینجا فرمودمانند:

بیت

چیست معراج فلك این نیستی عاشقان را مذهب و دین نیستی
هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا

— و اینجا بود که صورت ملکوت بر وی روشن گردد و ارواح انبیا و اولیا و جواهر ملائکه —
علیهم السلام — بصورت‌های نیکو نمودن گیرند و احوال عظیم پدید آید و از مشاهدات صور به
درجاتی ترقی کند که عبارت از آن نتوان کرد.

و در این گفتن فایده‌ای نیست که این راه، راه رفتن است نه راه گفتن. اما مقصود اهل الله
از شرح این نوع معانی تنبیهی و تشویقی بوده است. و چون دل به نور ذکر آراسته گشت کمال
سعادت را مهیا شد.

لمعه

چون دل از خار وساوس دنیا خالی گشت و همگی دل ذکر دوست گرفت اکنون هیچ‌نماند
که به اختیار تعلق دارد. اختیار تا اینجا بود پس از آن منتظر می‌باشد تا چه پیدا آید.
و ذکر بردوام کلید عجایب ملکوت و قرب حضرت حق است. و ذکر بردوام همه نه آن
است که به زبان یا به دل بود بلکه آن است که همیشه ملازم و مراقب دل باشد تا دل را صافی
گرداند از میل به خلق و عداوت ایشان، و از تذکر ماضی و مستقبل، و از مشغله محسوسات؛ و
خاطر با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که حقیقت ذکر طرد غفلت است.

بیت

راه از تو که تا دوست بسی نیست، تویی در راه تو خاشاک و خسی نیست تویی
قال علیه السلام: أمط الأذى عن الطريق إمامة. «اذی» اشارت به نفی وجود است.
و گفته‌اند: لأحباب الا وجودك، فان محوت وجودك فقد وصلت الى الوحدة.

بیت

سخن بسیار دانی اندکی گو یکی را صد مگو، صدرا یکی گو

رباعی

یارب چه خوش است این دل روشنی ما گویی همه نور گشت پیراهن ما
مشکات چراغ ایزد است این تن ما احسنت زهی روشنی گلشن ما
بدان که گرسنه را خاطر صاف بود و حواس تیز و دل زنده و عقل روشن و دماغ سبک
و فهم پاک و نفس منکسر و باادب باشد.

لمعه

حال عارف در خارج نماز همچو حال اوست در نماز

بیت

همه خیال تو بینم به خواب و بیداری همه جمال تو بینم به هر چه درنگرم
— قال الله تعالی: الذین هم علی صلواتهم دائمون [۲۳/۷۰]، ایشان را از حیرت شهودکار بهجایی
رسیده باشد که طرفه العین غافل نباشند.

لمعه

میدان که تجلی نور حق از جهات منزّه باشد و به هیچ چیز نماند. و نور اخفی را تجلی از بالای سر باشد و سالک را در بدایت تجلی فانی گرداند. و نور خفی سیاه و براق و مهیب است. و نور روح از نور خورشید عظیمتر باشد و با هیبت تر، و غالباً تجلی او از پس پشت بود. و نور سر به زهره ماند اما از او نورانی تر و لطیفتر و شفافتر بود و تجلی او در مواجهه باشد و خود را بر جسم سالک زند و در وجود وی رود و او را فانی گرداند. و چون از آن حال باز آید علوم بسیار در باطن خود جمع بیند که هرگز نخوانده باشد. و چون آن نور در وی تصرف کند خود را بر مثال آبی منور بیند.

و نور دل به ما ماند و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک زند و او را فانی کند و در دل گوشتین او گم شود و سالک را انوار غریبه و اسرار عجیبه طاری شود.
و نور نفس گرد بر گرد سالک فرو گیرد و آن نور به عکس آفتاب ماند بر دیوار.
تم الانتخاب من لمعات علاءالدوله قدس الله روحه العزیز.

فهرست آیات قرآن *

اخشوا فيها ولا تكلمون ۳۰۷/۱۰۸/۲۳
 ادخلوا الجنة انتم و أزواجكم ۳۲۷/۴۳/۷۰
 و اذا مرضت فهو يشفين ۲۰۴/۸۰/۲۶
 و اذكر ربك في نفسك تضرعاً و خيفة... ۹۳/۲۰۵/۷
 ارجى الى ربك راضية مرضية ۴/۲۸/۸۹، ۲۱۹، ۲۸۵
 اشداء على الكفار رحماء بينهم ۲۲۹/۲۹/۴۸
 و اشرقت الارض بنور ربها ۲۳۸/۶۹/۳۹
 و اصطنعتك لنفسى ۲۴۴/۴۱/۲۰
 و اعبد ربك حتى ياتيك اليقين ۳۴۶، ۲۴۷/۹۹/۱۵
 افحسبتم انما خلقناكم عبثاً و انكم الينا لاترجعون ۱۵/۱۱۵/۲۳
 افرايت من اتخذ الهه هواه ۲۵۸، ۱۰۰/۴۳/۲۵
 افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم الله ۳۰۸/۵۰/۷
 اقرب اليه من جبل الوريد ۳۴۲/۱۶/۵۰
 الا ان اولياء الله لاخوف عليهم ولا هم يحزنون ۲۳۰/۶۲/۱۰، ۲۸۲
 الا انه بكل شىء محيط ۱۵۷/۵۴/۴۱
 الا انهم فى مرة من لقاء ربهم... ۳۳۸/۵۴/۴۱، ۳۳۹
 الا لعنة الله على الظالمين ۳۴۴/۱۸/۱۱، ۳۴۵
 الا له الخلق و الامر ۱۹۸/۵۴/۷
 و الله بصير بالعباد ۲۴۲/۱۵/۳
 و الله خلقكم و ما تعلمون ۱۵/۹۶/۳۹
 و الله ذو الفضل العظيم ۱۹۸/۴/۶۲
 الله لا اله الا هو الحى القيوم ۱۵۰/۲۵۵/۲
 الله نور السموات و الارض ۳۰۲، ۲۳۸/۳۵/۲۴

* در این فهرست واو آغازین، از هرگونه که باشد بشمار نرفته است، نیز رقم سمت راست شماره
 سوره است و رقم وسط، شماره آیه، و رقم سمت چپ شماره صفحه. هم جميع فهرستهای حاضر اشتمال
 بر متن کتاب دارد نه بر مقدمه و تعليقات.

الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور ٢/٢٥٧/٢٣٨، ٢٤٤
 و الله ولى المؤمنين ٣/٦٨/٢٤٤
 الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت فى منامها... ٣٩/٤٢/١٧٨
 الله يجتبي اليه من يشاء ٤٢/١٣/٣٥٥، ٣٥٦
 الله يصطفى من الملائكة رسلا و من الناس ٢٢/٧٥/٢٢٨
 الحمد لله رب العالمين ١/٢/١٥١، ٢١٠
 الذين أساؤا السوءاً ٣٠/١٠/١٩٨
 الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه ٣٩/١٨/٦، ١٢٢
 الذين يقولون ربنا اننا آمننا فاغفر لنا ذنوبنا وقنا عذاب النار ٣/١٦/٨٠
 الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه... ٢/٢٧/٣٠٩
 الست بربكم... ٧/١٧٢/٢
 الم تر الى ربك ٢٥/٤٥/١٦٢
 الملك يومئذ لله ٢٢/٥٦/١٤٨
 اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى ٥/٣/٢٣١، ٣٥٠
 اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه ٣٥/١٠/٢٧٥
 أم الله الواحد القهار ١٢/٣٩/١٦١
 و اما بنعمة ربك فحدث ٩٣/١١/٣٤١
 و اما السائل فلا تنهر ٩٣/١٠/١٢٧
 واما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى المأوى ٧٩/٤٠/٨٥
 و الامر يومئذ لله ٨٢/١٩/٢٤٦
 امن يجيب المضطر اذا دعاه ٢٧/٦٢/٣٥٤
 أنا ربكم الاعلى ٧٩/٢٤/٢٤١
 أنا رسل ربك ١١/٨١/٢٢٨
 أنا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال... ٣٣/٧٢/١٣٨
 أنا وجدنا آباؤنا على امة و أنا على آثارهم مقتدون ٤٣/٢٣/١٩٦
 ان الله اشترى من المؤمنين أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة ٩/١١١/٥٥
 ان الله لا يأمر بالفحشاء ٧/٢٨/١٩٨
 ان الله لمع المحسنين ٢/١٩٥/٢٤٥
 ان الله لا يحب المعتدين ٥/٨٧/٣٠٧
 ان بورك من فى النار و من حولها ٢٧/٨/٨٤
 ان الدار الآخرة لهى الحيوان لو كانوا يعلمون ٢٩/٦٤/٢١٠
 ان ربكم الله الذى خلق السموات و الارض فى ستة ايام ٧/٥٤/١٣
 و ان ربكم الرحمن فاتبعونى و اطيعوا امرى ٢٠/٩٠/١٩٨
 ان زلزلة الساعة شىء عظيم ٢٢/١/٢٠٠
 ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا ٣٥/٦/٨٠، ٣٤٥
 ان عبادى ليس لك عليهم سلطان ١٥/٤٢/١٥٦، ٢٨٢
 ان عليك لعنتى الى يوم الدين ٧٨/٣٨/٣٢٧، ٣٢٨
 ان فى خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار... ٢/١٦٤/٣٧
 ان فى خلق السموات و الارض... لايات لاولى الالباب ٣/١٩٠/٣٦، ١٩٤

- ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب ٢٥٨/٣٧/٥٠
 ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين ١٠٧/٢٧/١٧
 ان المتقين في جنات و نهر... ١٣٨/٥٥/٥٤
 و ان منكم الا و اردها كان على ربك حتماً مقضياً ١٦٩/٢١/١٩
 ان النفس لامارة بالسوء ٢٨٥/٥٣/١٢
 انك لا تهدي من احببت ولى الله يهدي من يشاء ٢٣٤ ١١٧٤/٥٦/٢٨
 انما انا بشر مثلكم ٣٦٢/١١٠/١٨
 انما المؤمنون اخوة ١٠٧/١٠/٤٩
 انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً ٣٤٨/٣٣/٣٣
 انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح ٢٣٠/٦٤/١١
 انى انا الله ٣٤٢/٣٠/٢٨
 انى برىء مما تعملون ١٠٩/٢١٦/٢٦
 انى لاحب الاقربين ١٦٢/٢٦/٦
 انى وجهت وجهى للذى فطر السموات و الارض خنيفاً... ٢٤٢/٧٩/٦
 اوحى الى و لم يوح اليه شىء ١١٥/٩٣/٦
 او لا يذكر انا خلقناه من قبل و لم يك شيئاً ٢٠٠/٦٧/١٩
 اولئك المقربون ٢٤٦ ٥/١١/٥٦
 اولئك كالانعام بل هم اضل ٢٤٥ ١٧٠ ٨٦/١٧٩/٧
 او لم يكف بربك انه على كل شىء شهيد ٣٣٩/٥٣/٤١
 اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات ٢٤٥ ١٩٧/٢٥٧/٢
 او من كان ميتاً فاحييناه... ١٠٠/١٢٢/٦
 اهدنا الصراط المستقيم ١٢٤/٦/١
 بسم الله الرحمن الرحيم ٣١/١/١
 بعضها فوق بعض ٢٤٥/٤٠/٢٤
 بل هو قرآن مجيد فى لوح محفوظ ١٣٧/٢١/٨٥
 تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر ١٠٦/١١٠/٣
 و ترى الجبال تحسبها جامدة و هى تمر مر السحاب ١٢٠/٨٨/٢٧
 تلك عشرة كاملة ٤١/١٩٦/٢
 تنزل الملائكة و الروح فيها باذن ربهم من كل امر ١٩٨/٤/٩٧
 و تواصلوا بالحق ١١٠/٣/١٠٣
 ثم رددناه اسفل سافلين ٢٤٤/٥/٩٥
 ثم يرج اليه ٢٦٦ ١٣٩ ٨٧/٥/٣٢
 و جاهدوا فى الله حق جهاده هو اجتباكم و ما جعل عليكم فى الدين من حرج ٣٦١ ٣٦٠ ٢٨٢/٧٨/٢٢
 جاهدوا فى سبيل الله ٣٦١/٢١٨/٢
 و جعلكم خلائف الارض ١٦٠/١٦٥/٦
 حتى يتبين لهم انه الحق ٣٣٨/٥٣/٤١
 و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً ٢/٣٣/٧٢
 خلقكم و ما تعملون ٢٠٨/٩٦/٣٧
 خلق لكم ما فى الارض [جميعاً] ٢٤٤/٢٩/٢

ذرهم يأكلوا و يتمتعوا ويلههم الامل فسوف يعلمون ١١٩/٣/١٥
 ذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين ١٩٧/٥٥/٥١
 ذكرهم بايام الله ٤/٥/١٤
 ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء ٤/٥٤/٥
 ذلك هو الخسران المبين ٤/١٥/٣٩
 ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً انا موقنون ٤١/١٢/٣٢ ، ٣٠٧
 ربنا غلبت علينا شقوتنا ٣٠٨/١٠٦/٢٣
 ربنا لاترغ قلوبنا بعد اذ هديتنا... ١٦/٨/٣
 رجال لاتلهيهم تجارة ولابيع عن ذكر الله ٢٨٣/٣٧/٢٤
 و رحمتى وسعت كل شيء ١٩٩/١٥٦/٧
 رضى الله عنهم و رضوا عنه ١٠٤/١١٩/٥
 و رفعتنا بعضهم فوق بعض درجات ٧٧/٣٢/٤٣
 زين للناس حب الشهوات من النساء و البنين و القناطر ٨٠/١٤/٣
 و السابقون السابقون ٥٦/١٠/٥٦ ، ٢٤٦
 سبحان الذى اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى ٢٠٣/١/١٧
 وسخر لكم ما فى السموات و ما فى الارض جميعاً ٣٣٦/١٣/٤٥
 وسقيهم ريهم شراياً طهوراً ١٦٩ ، ١٢٤/٢١/٧٦
 و السماء ذات البروج ١٣٢/١/٨٥
 سريهم آياتنا فى الافاق و فى انفسهم ٣٣٨ ، ٣٢٨/٥٣/٤١
 و شفاء لما فى الصدور ٢٠٥/٥٧/١٠
 الصابرين و الصادقين و القانتين و المنفقين... ٨٠/١٧/٣
 عسى أن تكرهوا شيئاً وهو خير لكم ٢٨٥/٢١٦/٢
 و عسى آدم ربه فغوى ٢٣٢/١٢١/٢٠
 و علم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة... ١٩٤/٣١/٢
 و علمتنى من تأويل الاحاديث ٢٦٥/١٠١/١٢
 و علمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيماً ٢٤٧ ، ٩٨/١١٣/٤
 و علمناه من لدنا علماً ٩٥/٦٥/١٨
 و عنده علم الساعة ٢٤٧/٨٥/٤٣
 و عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو ١٥٦ ، ٧٦/٥٩/٦
 غدوها شهر و رواحها شهر ٢٢٣/١٢/٣٤
 فأجره حتى يسمع كلام الله ١٩٦ ، ١٦/٦/٩
 فأخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى ١٤٢/١٢/٢٠
 فإذا قضيت الصلاة فاذكروا الله قياماً و قعوداً و على جنوبكم ٢٧٩/١٠٣/٤
 فاذكرونى اذ كرتم ٢٨٩ ، ١٥٢ ، ١٠٤ ، ٩٢/١٥٢/٢
 فاستقم كما أمرت ٣٢٦/١١٢/١١
 فاطر السموات و الارض ٢٤٢ ، ١٦١/١٤/٦
 فأعرض عن تولى عن ذكرنا ولم يرد الا الحياة الدنيا ٢٧٩/٢٩/٥٣
 فاعلم انه لا اله الا الله ٩٨/١٩/٤٧

- فاعلم انه لا اله الا الله * و استغفر لذنبك ۲۳۲/۵۵/۴۰
 فامنوا بالله و رسوله النبي الامى الذى يؤمن بالله و كلماته ۲۲۸/۱۵۸/۷
 فان لم تؤمنوا لى فاعتزلون ۹۴/۲۱/۴۴
 فاينما تولوا فثم وجه الله ۳۳۹/۱۰۹/۲
 فتبارك الله احسن الخالقين ۲۲۰، ۳۳/۱۴/۲۳
 فجلنا سميعاً بصيراً ۱/۷۶/۲
 فطرة الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله... ۱۴۶/۳۰/۳۰
 فقال لما يريد ۱۵/۱۰۷/۱۱
 ففروا الى الله ۲۸۲/۵۰/۵۱
 فقد خسر خسرانا مبيناً ۲۰۲/۱۱۹/۴
 فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد ۱۶۸، ۱۴۸، ۴۱/۲۲/۵۰
 فلا تزكوا انفسكم ۳۴۱/۳۲/۵۳
 فلا تضربوا لله الامثال ۳۴۶/۷۴/۱۶
 فلا و ربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم... ۳۴۹/۶۵/۴
 فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون ۱۲۰، ۱۲۴/۹۹/۷
 فلما اتاها نودى يا موسى انى انا الله لا اله الا انا ۲۷۱/۱۱/۲۰
 فما متاع الحياة الدنيا فى الاخرة قليل ۲۱۱/۳۸/۹
 فمثلته كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث ۱۰۵/۱۷۶/۷
 فمن يرد ان يهديه يشرح صدره للاسلام... ۲۳۴/۱۲۵/۶
 و فوق كل ذى علم عليم ۳۳۸، ۲۴۰، ۲۰۲/۷۶/۱۲
 فهو المهتد و من يضل فلن تجد له ولياً مرشداً ۳۰۹/۱۸/۱۷
 فى احسن تقويم ۲۴۴/۴/۹۵
 فى مقعد صدق عند مليك مقتدر ۳۶۱، ۳۵۸، ۳۲۵، ۳۲۴/۵۵/۵۴
 فيه رجال يحبون ان يتطهروا والله يحب المطهرين ۲۷۹/۱۰۸/۹
 قالوا اضغاث احلام ومانحن بتأويل الاحلام بعالمين ۲۶۶/۴۴/۱۲
 قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم ۱۹۴/۳۲/۲
 قد افلح من زكياها ۷، ۳/۹/۹۱
 قد خاب من دسها ۲۶۹/۱۰/۹۱
 قد علم كل اناس مشربهم ۲۶۰، ۱۸۱، ۱۵۴/۶۰/۲
 قل ارأيتم ان كان من عند الله ثم كفرتم به من اضل ممن هو فى شقاق بعيد ۳۳۸/۵۲/۴۱
 قل الله ثم ذرهم فى خوضهم يلعبون ۳۴۳، ۱۵۱/۹۱/۶
 قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله ۳۴۸/۳۱/۳
 قل انما انا بشر مثلكم ۳۴۵، ۲۲۹/۱۱۰/۱۸
 قل او نبشكم بخير من ذلكم للذين اتقوا... ۸۰/۱۵/۳
 قل الروح من امر ربي ۳۵۷، ۱۹۸، ۱۴۵/۸۵/۱۷
 قل كل من عند الله ۲۰۵، ۲۰۴/۷۸/۴
 قل لا اسألکم عليه اجراً الا المودة فى القربى ۳۴۸/۲۳/۴۲

* درمتن، گویا، مؤلف «هو» ضبط کرده است.

كانتا رتقا ففتقناهما ٢٦٨/٣٠/٢١
 و كان رسولا نبيا ٢٢٨/٥١/١٩
 كان لكم في رسول الله اسوة حسنة ٢٥١/٢١/٣٣
 كتاب مرقوم ٢٤٠/٢٠/٨٣
 و كتب في قلوبهم الايمان ١٥٩/٢٢/٥٨
 وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا ١٩٨/٥٢/٤٢
 كل شيء هالك الا وجهه ١٤٨/٨٨/٢٨ ، ١٦٢ ، ٣٣٩
 كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام ١٦٢ ، ١٤٨/٢٦/٥٥
 كل نفس ذائقة الموت و نبلوكم بالشر و الخير و فتنة... ٢٢٠ ، ٢١٩/٣٥/٢١
 وكلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك... ٢٥١/١٢٠/١١
 كلوا و اشربوا ولا تسرفوا انه لا يحب المرففين ٣٠٢ ، ٥١/٣١/٧
 كن فيكون ٣٢٨/٦/٧٣
 كنتم خير امة اخرجت للناس... ١٠٦/١١٠/٣
 كونوا ربانيين ٢٨٥/٧٩/٣
 ولا ادنى من ذلك ولا اكثر الا هو معهم ٣٤٢/٧/٥٨
 لا تبقى ولا تذر ٢٨٩ ، ٢٨٥/٢٨/٧٤
 ولات حين مناص ١٨٣/٣٨/٣
 لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير ٢٠٢ ، ١٤٨/١٠٣/٦
 ولا تياسوا من روح الله انه لا يياس من روح الله الا القوم الكافرون ١٧٠/٨٧/١٢
 لاشرقية ولاغربية ٢٢٧/٣٥/٢٤
 ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء ١٥٦/٢٥٥/٢
 لا يرضى لعباده الكفر ١٩٨/٧/٣٩
 لا يسأل عما يفعل وهم يسألون ١٥/٢٣/٢١ ، ١٧٥ ، ٢٠٦
 لا يعزب عن عمله مثقال ذرة في الارض ولا في السماء... ١٨٧/٣/٣٤
 ولا يغتب بعضكم بعضا... ١٠٧/١٠/٤٩
 لا يمسه الا المطهرون ١٦/٧٩/٥٦
 لا يياس من روح الله الا القوم الكافرون ١٢٤/٨٧/١٢
 لخلق السموات و الارض اكبر من خلق الناس ٢٤٤/٥٧/٤٠
 ولذكر الله اكبر ٢٨١/٤٥/٢٩
 لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ٣٦١/٤/٩٥
 ولقد زيننا السماء الدنيا بمصابيح ١٣٢/٥/٦٧
 لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة ٢٤٧/٢١/٣٣
 ولقد كرمتنا بني آدم ١٦٠/٧٠/١٧ ، ٣٦١
 لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة ٣٤٢/٧٣/٥
 لله ما في السموات وما في الارض ١٦٦/١٠٩/٣
 و للذين احسنوا الحسنى ١٩٨/٢٦/١٠ ، ٢٨٥
 لم تقولون مالا تفعلون ١١٢/٢/٦١
 ولم يك شيئا ٢٠٠/٦٧/١٩
 ولم يكن له كفوا احد ١٥٧/٤/١١٢

- لم یولد ولم یولد ۱۵۷/۳/۱۱۲
 لمن الملك اليوم لله الواحد القهار ۴۰/۱۶/۱۷، ۱۶۳، ۲۴۳، ۲۸۵
 لنهدينهم سبنا ۳۶۰/۶۹/۲۹
 لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا ۱۴/۲۲/۲۱
 ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك... ۱۰۸/۱۵۹/۳
 له ما في السموات و الارض ۱۶۶/۱۱۶/۲
 ليس كمثل شئ و هو السميع البصير ۳۶/۱۱/۴۲، ۱۶۵، ۱۸۹، ۲۰۵
 ليغفر لك الله ماتقدم من ذنبك وما تأخر ۲۳۲/۲/۴۸
 ليهلك من هلك عن بينة... ۱۷۵/۴۲/۸
 وما ادراك ما عليون ۲۴۰/۱۹/۸۳
 وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبى الا اذا تمنى القى الشيطان فى امنيته ۲۲۸/۵۲/۲۲
 ما اصابك من حسنة فمن الله... ۲۰۵، ۲۰۴/۷۹/۴
 وما الحياة الدنيا الا متاع الغرور ۲۱۱/۱۸۵/۳
 وما تسقط من ورقة الا يعلمها ۱۹۹/۵۹/۶
 ماتتتهى النفس و تلذ الاعين ۳۶۰/۷۱/۴۳
 ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه ۲۳۹/۴/۳۳
 وما جعلناهم جسداً لايأكلون الطعام ۸۷/۸/۲۱
 ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ۸۴/۵۶/۵۱، ۲۹۳، ۲۹۸
 وما خلقنا السماء و الارض وما بينهما باطلا... ۲۰۰/۲۷/۳۸
 وما ذلك على الله بعزيز ۳۶۲، ۱۵۱/۱۷/۳۵
 وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى ۱۳۹/۱۷/۸، ۳۴۵
 ما زاغ البصر وما طغى ۳۰۴، ۲۳۹/۱۷/۵۳
 وما على الرسول الا البلاغ ۱۷۴/۹۹/۵
 وما كان لبشر ان يكلمه الله... ۱۰۱/۵۱/۴۲
 ما كنت قاطعة امرأ حتى تشهدون ۱۹۸/۳۲/۲۷
 وما منا الا له مقام معلوم ۱۳۷، ۴/۱۶۴/۳۷
 وما يدعون من دونه هو الباطل ۲۰۰/۶۲/۲۲
 وما يعلم تأويله الا الله و الراسخون فى العلم... ۱۶/۷/۳
 وما يعلم جنود ربك الا هو وماهى ۳۰۹/۳۱/۷۴
 ما يكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم ۳۴۲/۷/۵۸
 ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد ۸۹/۱۸/۵۰
 مثله كمثل الكلب ۲۴۵، ۱۷۰/۱۷۶/۷
 ومن اظلم ممن افترى على الله كذباً او كذب باياته ۱۱۹/۲۱/۶
 من الشجرة ان ياموسى انى انا الله لا اله الا انا ۲۷۱/۳۰/۲۸
 من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعليها ۳۲۸/۴۱/۴۶
 من كان فى هذه اعمى فهو فى الآخرة اعمى و اضل سبيلاً ۴۱/۷۲/۱۷
 ومن يتوكل على الله فهو حسبه ۱۰۲/۳/۶۵
 من يرد ان يضلّه يجعل صدره ضيقاً حرجاً ۱۹۸/۱۲۵/۶
 من يضل الله فلا هادى له ۲۲۵/۱۸۶/۷

منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الاخرة ۳/۵۲/۳۶۰
 ونحن اقرب الیه من جبل الوريد ۱۶/۵۰/۱۳۹، ۱۵۷
 نسوا الله فسیهم ۹/۶۷/۱۰۴
 ن والقلم وما یسطرون ۱/۶۸/۱۳۷
 وجوه یومئذ ناخرة الی ربها ناظرة ۷۵/۲۲/۲۰۲
 وسع کرسیه السموات و الارض ۲/۲۵۵/۲۱۶
 ولكن لیطمئن قلبی ۲/۲۶۰/۲۵۱
 هذا ربی ۶/۷۷/۱۶۲
 وهم یسألون ۲۱/۲۳/۱۷۵
 هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن وهو بكل شیء علیم ۳/۵۷/۳۶، ۳۳۹، ۳۴۵
 وهو الذی فی السماء اله و فی الارض اله ۴۳/۸۴/۳۴۲
 وهو السمع البصیر ۴۲/۱۱/۲۰۵
 وهو علی کل شیء قدير ۵/۱۲۰/۲۰۵
 وهو القاهر فوق عباده وهو الحکیم الخبیر ۶/۱۸/۱۳۳
 وهو معکم أينما کنتم ۴/۵۷/۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۷
 یا ایتها النفس المطمئنة ۸۹/۲۷/۴، ۲۱۹، ۲۸۵
 یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... ۵/۶۷/۳۵۰
 یا لیتنی كنت تراباً ۷۸/۴۰/۸۶، ۱۰۴، ۲۴۵
 ویأکلون کما تأکل الانعام و النار مثوی لهم ۴۷/۱۲/۱۱۹، ۳۲۵
 یبدل الله سیئاتهم حسنات ۲۵/۷۰/۴۵، ۲۳۳
 ویبقى وجه ربک ذوالجلال و الاکرام ۵۰/۲۸/۳۳۹
 یتنازعون بینهم امرهم ۱۸/۲۱/۱۹۸
 یتنزل الامر بینهن ۶۵/۱۲/۱۳۸
 ویحکم ما یرید ۵/۱/۳۰۹
 یخرجونهم من النور الی الظلمات ۲/۲۵۷/۱۹۷
 یدبر الامر من السماء الی الارض ۳۲/۵/۸۷، ۲۶۶
 یریدون وجهه ۶/۵۲/۳۶۰
 یشهده المقربون ۸۳/۲۱/۲۴۰
 یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً و ما یضل به الا الفاسقین ۲/۲۶/۳۰۹
 یضل من یشاء و یهدی من یشاء ۱۶/۹۳/۳۰۹
 یفعل الله ما یشاء ۱۴/۲۷/۳۰۹
 یکاد زینتها یضیء ولو لم تمسسه نار ۲۴/۳۵/۳۴۲
 یمحو الله ما یشاء و یشیت و عنده ام الكتاب ۱۳/۳۹/۱۳۷، ۱۳۸
 یهدی الیه من ینیب ۴۲/۱۳/۳۵۵

فهرست احاديث، اخبار، اقوال و امثال

- ايبت عند ربي يطمنني و يستقيني/ ٢٢٩ نيز ← لست كاحدكم...
اجيئوا بطونكم لعلكم ترون ربكم (عيسى ع)/ ٢٨٠
اجيئوا بطونكم و اظلموا اكبادكم و اعروا اجسادكم لعل قلوبكم يرون الله عياناً في الدنيا/ ٢٩٧
احببت ان اعرف فخلقت الخلق/ ٢٢٠ ← كنت كتنزاً...
الاحوال مواريث الاعمال/ ٢٩٦
اختلاف العلماء رحمة/ ٥، ٩، ٥٩، ٢٤٠
اخشوا شنوا و اخشوا شنوا و امشوا حفاة عراة ترون الله جهرة/ ٢٩٨
احب النفس خير من ادب الدرس/ ٣٥٤
ادبني ربي/ ١١١
اذا رأيت المرید يدور حول السماع فاعلم ان فيه بقية من البطالة (جنيد)/ ١٢٠
اذا قبضت روح المؤمن لفت في حرير و وضعت في عليين.../ ٢٧٤
اذا مضى نصف الليل ينزل الله تعالى الى سماء الدنيا ويقول: هل من تائب هل من مستغفر، هل من
سائل؟/ ١٣٢
اذا نظروا الى الجمال طابوا و اذا نظروا الى الجلال هابوا/ ٣٥٣، ٣٥٤
ارواح الشهداء في حواصل طير خضر يرحون في رياض الجنة/ ١٧٨، ٢٧٤
اريد ان لا اريد الا ماتريد/ ٣٣٣
اسكت فسلم/ ٨٩ نيز ← رحم الله امره...
اسلم شيطاني على يدي/ ٢٣٤
اصبت فالزم/ ٣٥٦ نيز ← كيف اصبحت...
اصفي اليه بنفس ترندق (جنيد دربارة سماع)/ ١١٦
اطب مطعمك و ما عليك ان تقوم بالليل و تصوم بالنهار (ابراهيم ادهم)/ ٣٠٦
اطلبوا العلم ولو بالصين/ ٢٠٢
اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك/ ٥، ٨، ٣٥٤
الاعمال معتبرة بخواتيمها/ ١٢٤
افشاء سر الربوبية كفر/ ٧٧، ١٤٧، ١٥٥
افضل الذكر لاله الا الله/ ٢٨١
افضل الذكر لاله الا الله و افضل الدماء الحمد لله/ ٩١

- اكثر اهل الجنة البله/٣٥٧
اكثر اهل الجنة البله وعليون لذوى الالباب/٢٤٠
اكثروا ذكر هادم اللذات (هازم اللذات)/٥٢
الله الله فى الخلق يا ايا بكر نحن نأخذ الكلمة فنشنفها ونقرطها وتكلم بها فى السر اديب، انت جئت
فخلفت الازار العزار بينك و بين اكابر القوم الف طبقة فى اول طبقة ذهب ماوصفت (جنيد
بمشبلى)/١٥٥
اللهم اجعلنى عزيزاً اعين الناس و ذليلاً فى عينى/١٠٥
اللهم اغفر لصاحب هذا الطعام ولاكله ولمن سعى فيه.../١٠
اللهم اغفر لى ذنوبى كلها دقه وجله/٢٣٢
اللهم ثبت قلبى فى طلبك/٢٨٢
اللهم طيب ارزاقنا و حسن اخلاقنا و بارك لنا فيما رزقتنا و ارزقنا خيراً منه/٨، ٩
اللهم لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك/١٠٣، ٢٥١
اللهم من عندك البركة بارك لنا فيه/٨
امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله/٢٩٠
انا احب الذاكر/٢٨٩
انا التراب و انت رب الارباب/١٦١
انا جليس من ذكرنى وانا مع العبد الذاكر اذا ذكرنى/٩٢، ٢٨٩
انا الحق (حلاج)/١٦١، ٢٤١
انا عند حسن ظن عبدى وليحسن ظنه/٦
انا مع العبد الذاكر اذا ذكرنى/٢٨٩
ان ارواح المؤمنين فى طير خضر تعلق بشجرة الجنة.../١٧٨
ان ارواحهم فى جوف طير خضر، لها قناديل معلقة بالعرش.../١٧٨
ان الله تعالى فى عون العبد مادام العبد فى عون اخيه المسلم/٢٩٣
ان الله يحب معالى الامور و يبغض سفافها/٢٤٥
ان تلد الامه ربته و ان ترى الحفاة العراة العالة رعاء الشاء يتطاولون فى بنيان المدر/٢٤٧
ان فى التأخير آفات/٩٨
ان لربكم فى ايام دهركم نفحات لا فتعرضوا لها/٢، ٢٠٢
ان لهم قدم صدق/٨١
ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم.../٩٧
ان من شىء الا يسبح بحمده/١٤٤
انتم ظلمتم انفسكم ان الله لا يظلم ابداً ولا يامر بالسوء والفحشا احداً.../١٥٤
انصر اخاك ظالماً/٥
انصر اخاك مظلوماً/٥
انكم سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر/٢٠٢
انما انا لكم كالوالد/٢٣٠
انه ليغان على قلبى وانى لاستغفر لله فى كل يوم سبعين مرة/٢٣٣
انى اكرر آية حتى اسمع قائلها (امام صادق ع)/٣٤٢
انى يكون لى ولد وقد بلغنى الكبر و امرأتى عاقرة.../٩١
اوضح الطريق و ابعدها من الفتن و اقربها للصواب لزوم السنة وسير السلف الصالح (ابوعثمان

- مفري/١٧٢/
- اول الفكر آخر العمل/١٥٩، ١٨٥، ١٩٤
- اول ما خلق الله تعالى روى/١٥٨
- اول ما خلق الله تعالى العقل/٢٦٧
- اول ما خلق الله تعالى القلم/١٥٨
- اول ما خلق الله تعالى نوري/٢، ١٥٨
- اوليائي تحت قبائي لا يعرفهم غيري/٢٣٨، ٢٨٧، ٣٠٢
- اين للغراب هو العقاب و اين للذباب ذي السحاب/١٤١
- بركة الدين نصيحة/١١٠ نيز ← الدين النصيحة
- بشرك الله بالجنة/١٠
- بين كل اذان و اقامة الصلاة/٣٥
- التائب من الذنب كمن لا ذنب له/٤٥
- تأدب بأدب رسول الله مع الله و تخلق بخلق الله مع خلق الله/١٠٨
- تخلقوا باخلاق الله/٣، ٣٣٧
- ترك الخير الكثير للشر القليل شر/٢٠٤
- التعجيل من الشيطان و التأني من الرحمن/٣٢٧
- التعظيم لامر الله و الشفقة على خلق الله/١٠٥، ٣٣٣، ٣٥١
- تفكروا في آلاء الله ولا تفكروا في ذات الله/٣٤٥
- التكبر على المتكبر صدقة/١٠٦
- جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين/٣٥٦
- الجنسية علة الضم/١٣٦
- حب الى من دنياكم ثلاث: الطيب و النساء و قرعة عيني في الصلاة/٢٢٩
- حب الدنيا رأس كل خطيئة/٣٥٧
- الحرام كل الحرام افشاء سر الخاص للعام/١٥٥
- حشى الاب ليكون عشرة كاملة/٢٣١
- الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة (على ع)/٣٤٠
- خذ و خاطري في حال سكرى و حال صحوى فما كان يوافق الكتاب و السنة فهو حق و الا فليس هو بحق (شبلى)/١٧١
- خطوتان وقد وصلت/٣٢٥
- خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحاً/١٣٨، ٢١٩
- خير الامور اوسطها/٨٨
- خير الذكر الخفى و خير الرزق ما يكفى/٩٣
- الدال على الخير كفاعله/١١٠
- الدنيا مزرعة الاخرة/٣٠٧
- الدين النصيحة/١٧٤ نيز ← بركة الدين...
- الذات شىء فرد قائم بنفسه مستغنى بجميع الوجوه عن غيره/١٥٦
- رايت ربي تبارك و تعالى في احسن صورة/٢٠٣، ٢٧١
- راى قلبى ربي/١٦١
- ربما مكث الحقيقة في قلبى اربعين يوماً... (ابوسليمان دارانى)/١٧٢

- رجعنا من الجهاد الاصفر الى جهاد الاكبر/ ٥، ٧٩، ٣٥٤
الرجوع الى الحق خير من التماذى فى الباطل/ ٣٤٦
رحم الله امرءاً تكلم قفتم أو سكت فسلم/ ٨٨
رحم الله امرءاً ورث علماً ينتفع به/ ١٣
الرزق مقسوم/ ٣٥٨
الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم/ ١٠٤
سبحان من اظهر الاشياء وهو عينها (ابن عربى)/ ٣٣٤
سبحان من لم يجعل سبيلاً الى معرفته الا بالعجز عن معرفته/ ٨٧
سبحانى ما اعظم شأنى/ ١٦١
سبقت رحمتى غضبى/ ١٩٩
ستفرق امتى على نيف وسبعين فرقة فالناجية منها واحدة/ ٢١٠
سر السماع ثلاث: بلاغة الفاظه و لطف معانيه و استقامة مناهجه... (احمد بن عطا رودبارى)/ ١١٧
السعيد سعيد فى الازل و الشقى شقى لم يزل/ ٢٣٤
السعيد من سعد فى بطن امه و الشقى من شقى فى بطن امه/ ١٧٤
سقاك الله من شراب الجنة/ ١٢
السلطان ظل الله فى الارض/ ٢٣٥
السماع ينبت الرياء فى القلب كما ينبت الماء البقلة/ ١٢١
سيروا سبق المفردون/ ١٤٢
شفاعتى لاهل الكبائر من امتى/ ٢١٠
الشيخ فى قومه كالنبي فى امته/ ٢٣٥
الصمت حكم و قليل فاعله/ ٨٩
الصوفى ابن الوقت/ ١١٧
الصوم لى و انا اجزى به/ ٥٠
طلب المحال محال/ ١٣٦
طلقتك ثلاثاً لارجعة لى فيك/ ٧٧
طوبى لمن جعل الله تعالى همومه همأ واحداً.../ ١١٨
طهرك الله من الذنوب و العيوب/ ١١
الظلم وضع الشىء فى غير موضعه/ ٣٤٤
عالم واحد اشد على الشيطان من الف عابد/ ٩٧
العبادة عشرة اجزاء، تسعة منها فى السكوت و واحدة منها فى الهرب من الناس/ ٩٠
العجز عن درك الادراك ادراك/ ١٩٢
العرض غير قائم بنفسه ولا يبقى زمانين/ ١٥
عظ نفسك فان اتعظت فعظ الناس والا تستحى منى/ ١١٢
العلاج بالاضداد/ ٩١
العلم نقطة كثرها الجهال/ ١٥٠
عن ابي سعيد الخدرى قال: سمعت رسول الله (ص) يقول: انى تركت فيكم ما ان اخذتم به لن تضلوا
بعدى.../ ٣٤٨
عن زيد بن ارقم يقول: قام فينا رسول الله (ص) ذات يوم خطيباً، فحمد الله و اثنى عليه، ثم قال:
اما بعد، ايها الناس انما انا بشر يوشك ان يأتينى رسول ربى فاجيبه.../ ٣٤٨

- عن عائشه قالت: خرج رسول الله (ص) ذات يوم وعليه مرط مرحل من شعر اسود، فجلس فأتت
فاطمة فادخلها فيه.../٣٤٨
- الغفلة في الذكر اشد من الغفلة عن الذكر/٩٣
- فضل العالم على العابد كفضل القمر ليلة البدر على سائر الكواكب/٩٧
- الفقر: الصبر جلاء الله/٢٤٧
- فليقل خيراً/٨٩ نیز ← رحم الله امرأ
- فما تعارف منها تلتف/١٨١
- قال عمر: يا رسول الله انك احب عندي من جميع اهلي و مالي الا نفسي. قال رسول الله (ص): لا يا عمر
حتى اكون احب عندك من نفسك.../٣٤٩
- و القدر خيره و شره من الله تعالى/٢٠٥
- كان الله ولم يكن معه شيء/٢٨٥
- كل حقيقة يخالف شريعة فهو كفر/١٧٢
- كل الصيد في جوف الفرا/٢٤٠، ٢٦٣
- كل عمل لا يعمل بسنتي فهو مفضته عند الله عزوجل/١٧٢
- كل مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه و ينصرانه و يمجسانه/١٤٦، ١٩٦، ٢٣٤
- كل الناس في ذات الله حمتي/٣٤٥
- كل وجد لا يشهد له الكتاب و السنة فهو باطل (سهل تسترى)/١٧٢
- كلمة الحكمة ضالة كل مؤمن/١٩٦
- كلموا الناس على قدر عقولهم/٧٧
- كنت كنزاً مخفياً فاردت (فاحببت) ان اعرف.../٢، ١٣، ١٩٤، ٢٦٧
- كنت له سمعاً و بصرأ و يداً.../١٠٠
- كن على الاصحاب رؤفاً رحيمأ و لا تكن فظأ غليظأ لانك معروف في الارض و السماء/١٠٨
- كيف اصبحت يا حارثة؟ [قال]: عزلت نفسي عن الدنيا.../٣٥٦
- لا اله الا الله حصني و من دخل حصني فقد امن من عذابي/٢٩١
- لا جبر و لا قدر و لا تشبيه و لا تعطيل/٢٠٥
- لا حكم على الثامر/٢٦٤
- لا خالق الا الله، لا رازق الا الله/١٠٠
- لا غيبة الا للفاسق/١٠٧
- لا فاعل الا الله/١٠٠، ٢٥٨
- لا يدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولى به/٣٠٧
- لا يرث الاحوال الا من صحح الاعمال/٢٩٦
- لا يسعني ارضي و لا سمائي ولكن يسعني قلب عبدي المؤمن الوادع/١٣٩، ٢١٠، ٢٤٤
- لا يصل العبد الى النهايات الا بتصحيح البدايات (جنيد)/٢٧٣
- لامر الناس اكبر من امر السماوات الارض/٢٤٤
- اللذة الحقيقية هي التي لا تمل/٢٢١
- لست كاحدكم ابيت عند ربي يطعمني و يسقيني/٣٦٢ نیز ← ابيت عند ربي...
للفقراء سر الجهل به كفر و الجهر به الف كفر/١٥٥
- لكل جديد لذة/٢٢١
- لم اعبد رباً لم اراه/١٦١

- لن ینجی احدکم عمله. قالوا: ولا انت يا رسول الله؟ قال: ولا انا الا ان يتغمدنی الله تعالی بفضله/ ٨١
لو دنوت انملة لاحترقت/ ٤، ٣٦٢
لو كشف الغطاء ما ازددت يقیناً/ ٨٢
لولاك لما خلقت الافلاك/ ١٨١، ٢٢٨، ٣٢٧
لو نظرت الى رجل اعطی من الكرامات حتى تربح فی الهوى فلا تعتروا به حتى ينظروا كيف تجدونه
عند الامر و النهی وحفظ الحدود و اداء الشریعة (بايزيد بسطامي)/ ١٧٢
لو وزن خوف المؤمن و رجائه لا اعتدلا/ ٣٥٣
لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملك مقرب ولا نبی مرسل/ ٢٢٩، ٣٦٢
لیتنی كنت اخرس الا عن قول لا اله الا الله/ ٨٩
لیس شیء فی الوجود سوى الله تعالی/ ١٩١، ٢٢٥
ما سلك المریدون طریقاً اصح اوضح من طریق الذکر/ ٢٨٩
ما فقد جسد رسول الله (عایشه در شب معراج)/ ٢٠٣
مالاعین رأت ولا أذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر/ ٢٨٢
مازلت كلمة اجل من لا اله الا الله علی وجه الارض/ ٢٩٠
مانظرت فی شیء الا و رأیت الله تعالی فیہ/ ١٢٠
ما وصل أحد الى الله تعالی الا بالله ومن جعل السبیل الى الوصول الى الله عزوجل غیر متابعة
المصطفى ضل (جنید)/ ١٧١
مثل أمتی كالمطر لا یدری اوله خیر أم آخره/ ٢٣٥
المرء مخبو تحت لسانه/ ٢٤١
المرء مع من احبه/ ٢٩٤
المرء یطیر بهمته كالطیر بجناحیه/ ٢٤٥
المرء یعرف بطی لسانه لا بطیل لسانه/ ٢٤١
المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و المؤمن من امن جاره بوايقه و المهاجر من هاجر الذنوب
و الخطایا و المجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله تعالی/ ٧٩
من احب شیئاً اكثر ذكره و من اكثر ذكره احبه/ ٩٢
من احبني احبته ومن احبته ابتليته ومن ابتليته قتلته و من قتلته فانا ديته/ ٢٨٦
من احيا ارضاً ميتة فهي له/ ١٩٣
من استوى يوماء فهو مغبون/ ٢٠٢
من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه/ ٨٩
من ذا الملبس علينا ديننا فان كان حقاً فقد شهر نفسه و ان كان باطلاً فمحقه الله تعالی/ ١٢١
من شغله ذكری عن مسألتي اعطيته خیر ما اعطى السائلین/ ٣٦
من صفة الصوفي ان لا يتكلم بباطن من علم ينقصه عليه ظاهر الكتاب (سرى سقطی)/ ١٧٢
من صمت نجا/ ٨٨، ٢٨٠
من ضيع الاصول حرم عن الوصول (بزرگان طریقت)/ ١٠٤
من عرف الله طال لسانه/ ١٥٠
من عرف الله كل لسانه/ ١٥٠، ٢٨٩
من عمل بغير اتباع السنة فباطل عمله (احمد حواری)/ ١٧٢
من قال: الله، وقلبه غافل عن الله فخصمه فی الدارين الله/ ٣٦، ٩٣
من قرع بابا ولج ولج/ ١٠٤

- من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليقل خيراً او ليسكت/٢٨٠، نيز ← رحم الله امرءاً
من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه/٣٥٠
من مات فقد قامت قيامته/١٤٨، ٢٢٠
من الملك الحي الذي لا يموت الى الملك الحي الذي لا يموت/١٦٠
من وصل وصل بالادب و من انقطع انقطع بترك الادب/١٠٢، ٢٣٦
من يسلم وجهه الى الله وهو محسن فقد استمسك بالعروة الوثقى.../٢٤٨
موتوا قبل أن تموتوا/١٤١، ١٧٩، ٢٢٠
الناس ناس و خلق الناس نسيان/١٤١
نحن معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم/١٤٧
نهاية الانبياء بداية الاولياء/٢٣١
نهاية الاولياء بداية الانبياء/٢٣١
نهينا عن افشاء هذه السر كما نهينا عن الزنا و السرقة (جنيد)/١٥٥
واشوقاه الى لقاء اخواني. قالت الصحابه السنا اخوك يارسول الله، قال: لا بل انتم اصحابي و اخواني
الذين يأتون من بعد/٢٣٥
والله لو ان الحسن و الحسين فعلا مثل الذي فعلت ما كانت لهما عندي هوادة ولا ظفراً مني بارادة
(على ع)/٣٥١
وجودك ذنب لا يقاس به ذنب/٢٣٥
وضع يده بين كتفين فوجدت برداً فامله بين ثديي فعملت ما في السماء و الارض.../٢٤٧
الوضوء سلاح المؤمن/٨٣
الوضوء شطر الايمان/٣٤٧
الوضوء على الوضوء نور على نور/٨٣
هم (الذاكرون) قوم لا يشقى بهم جليسهم/٢٨٩
هو (ابن سينا) رجل اراد ان يصل الى الله تعالى بغير واسطى، فصجته بيدي هكذا فسقط في النار
(خبري كه مجدالدين بغدادى در واقعه شنيده است)/١٧٣
هو كان ولم يكن معه شيء و الان كما كان/١٥٧
هو مع كل شيء لا بمقارنة و غير كل شيء لا بمزاولة (على ع)/٣٤٢
يارب أين اطلبك؟ [قال الله تعالى]: في قلب عبد المؤمن الوادع التارك الضعيف/١٣٩
يارب لماذا خلقت الخلق؟ [قال الله تعالى]: كنت كنزاً مخفياً/٨٤ نيز ← كنت كنزاً..
و اليأس من رحمة كفر محقق/٢٣٥
يملا ابن آدم وعاء شراً من بطنه/٢٨٠

فهرست بیتها و مصراعها

الف - فارسی

بهر چ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهر چ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

۲۴۰

هر کسی را جام درخورش ده
گر قطره رسد به بیدلان *

از سوخته فرق کن تران را
دریاها ده دلاوران را

۲۷۱، ۱۱۱

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر میزندگی خواهی
که اندیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

۱۴۱

هر که بخود رود کجا راهبرد سوی خدا
هر چه برای خود کنی آن تو کنی برای خود

گفت مرا طلب کنی ترک خودی کن و بیا
هر چه برای ما کنی آن بود از برای ما

۳۳۴

نظارگیان روی خوبش
در آینه روی دوست بینند

۱۶۰

مسلم کسی را بود روزه داشت
که درماندگای را دهد نان چاشت

۵۲

صاحب وقار چون شه شطرنج اگر شوی
ز نهار سوی خانه بیگانه رخ منه

یابی ز صد رنج بکلی ره نجات
اندیشه کن که تا نبود دامگاه مات

۳۲۷

هر نقش که برتخته هستی پیداست
دریای کهن چون برزند موجی نو

آن صورت آن کس است کان نقش آراست
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

۳۴۱

* دريك مورد: به بیدلان ده ← ۱۱۱

- هر که اورا ادب مجلس شاهان نبود
کی توانی شکر گفتن نعمت حق را از آنک
.....
بشنو که برآستی چه می گوید رخ
کعبه را جامه کردن از هوس است
سری که میان نظر مردانست
مجموعه اسرار خدا انسانست
کنج را هر کسی بدست آرد*
دل آینه جمال شاهنشاهیست
.....
به سوگند خوردن که زر مغربست
امروز کارکن که بسی روزگار نیست
بکار امروز تخم نیکنامی
گر شوی گوشه گیر چون ابرو
دردیست میان جان بیچاره نهدت
می سوزم و می سازم و دیگر چکنم
گر ز خورشید بوم بی نیروست
اندر زمانه با دو کست دوستی مباد
نیابد کسی گنج نابرده رنج
- گرداین در مگذارید که سلطان اینجاست
۱۰۳
شکر گفتن هم یکی از جمله انعامهاست
۱۰۳
در حسن و جمال هیچ نیفزود و نکاست
۱۶۰
گر راستروی هر آنچه ماراست، تراست
۳۲۷
تا ببینی جمال کعبه بس است
۳۵۱
پوشیده ز چشم جمله نامردانست
هر کس که بر آن رسد انس آنست
۳۵۹
مردی اندر نگاهداشتن است
۲۴۶، ۳۳۴
وین هر دو جهان غلاف آن آینه است
۲۱۰
قلم اینجا رسید سر بشکست
۲۸۹
چه حاجت، محک خود بگوید که چیست
۳۰۰
آنجا** که روزگار دراز است کار نیست
۲۹۹، ۲۴۵
که فردا بدروی نیت سعادت
۱۷۹
بر سر دیده ها نشاندت
۳۲۵
جز با غم عشق او نمی گیرد جفت
چون نیست کسی که باوی بتوان گفت
۳۶۰
از پی ضعف خود نه از پی اوست
۳۳۹
با دوستان دشمن و با دشمنان دوست
۲۷۹
به رنج اندرست ای خردمند گنج
۲۴۶

* در يك مورد: هر کسی به چنگ آرد ← ۳۳۴

** در يك مورد: فردا ← ۲۴۵

این دعا را ز همه خلق جهان آمین باد ۳۶۰، ۲۸۴
کنار آن دارد که با تو کاری دارد ۳۶۰
ور تو نکنی هر که کند او ببرد ۲۴۵	گر کار کنی ملک دو عالم ببری
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ۳۲۴	نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود
هم نور تو باید که ترا بشناسد ۹۶
سنگ زیرین آسیا باشد ۱۴۴	مرد باید که در کشاکش عشق
کورا هم ازین نمند کلاهی باشد ۵	آن کس داند حال دل مسکینم
بی هیچ شکی خانه فروشی بزنند بسر مدرسه بگذرند و دوشی بزنند ۱۱۶	آنها که ازین پیاله نوشی بزنند از عادت و رسم خویش بیرون آیند
و اندر طلب خور و قصور افتادند گر روی تو دور دور دور افتادند ۳۶۱	قومی بگزارف در غرور افتادند معلوم شود چو پرده‌ها بردارند
این نه بیای چون تویی یافته‌اند ۱۶۰
بس که بیسندید باید ناپسند زهر باید خورد و انگارید قند ۱۰۹	عاشقی خواهی که تا پایان ببری زشت باید دید و انگارید خوب
کو هر چه کند نیک کند ۱۰۴
به زان نبود که با سر رشته شود ۱۴۱	هر کس که به کار خویش سرگشته شود
نه هر چه ترا نیست کسی را نبود ۲۶۸
گفتا برسم به منزل وصل تو زود چون پای زپس کشید موجش بر بود ۳۶۱	اول دل را راه غمت سهل نمود گامی دو سه رفت راه را دریا دید
ورنه دم ماست هم به ما باز آید ۲۲۶، ۱۲۳	گر دریایی زنده بمانی جاوید
چون علم پادشه به شهر در آید ۲۸۹، ۸۲	زحمت و غوغا** به شهر بیش نبینی

** دریك مورد: زحمت غوغا ← ۸۲

* دریك مورد: از دریابد ← ۲۲۶

کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
۳۲۴

وانچ از خدای خواسته بودم، بهم نرسید
۲۲۶

دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه پندار بود وین همه دیدار
۱۶۸، ۲۲۰

تویی خویشان را به بازی مدار
۱۳۹

راستی از تو، ظفر از کردگار
۳۲۶

تو مادر مرده را گریه میاموز
۲۹۹

پیاده کرد بسی شاه را زفیل و فرس
۳۲۶

باز آی که در غربت قدر تو نداند کس
۲۱۹

کو گوش که تا گوش کند امرارش
۱۷

در گرمروی چو نیک بشناختمش
با این همه از دیده بینداختمش
۱۴۳

کاندر يك دل دو دوستی ناید خوش
۲۳۹

نابینا را عصا و ابریق رفیق
۲۸۲

وز سلوک و نطق ایشان بی اثر باشد فلک
۲۹۴

نه نیز به در باختن نعمت و مال
از قال ترا ره ننمایند به حال
۱

صد قافله پیش برده ام** از منزل
۱۸۰، ۱۲۳

صمد است و نیاز ازو مخدول
۳۳۹

مرا نداند ازین گونه کس که من دانم
خدای داند و من آشکار و پنهانم
۳۵۱

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
آخر دلم به آرزوی خویشان رسید

خوشر ازین در جهان چه بود کار
آن همه اندوه بود وین همه شادی

نخستین فطرت پسین شمار

راستی آور که شوی رستگار

.....

براین بساط چو رخ رو که چرخ فرزین کرد

به غربستان چندین بنماند کس

کو دیده که تا دیده شود انوارش

اشکی که زدیده پیش رو ساختمش
او بود که آبی به رخم باز آورد

ما را خواهی خطی به عالم درکش

جهدم چه بود اگر نباشد توفیق

از کمال حال ایشان بیخبر باشد ملک

اشکال طریقت نشود حل به سؤال
تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال

گر غره بدان شدی که دادم به تو دل

أحد است و شمار ازو معزول

زهر بدیم که دانند هزار چندانم
به آشکار بدم در نهان زبد بترم

* دريك مورد: پیش برده اند ← ۱۸۰

* دريك مورد: رفت یار بر یار ← ۱۶۸

- در ما نگیرند هر آنچه هستند گویند

- من زاهد خشك و عابد سرد نیم
 من تا بزیم نرد غمش خواهم باخت
- آزره که من آمدم کدام است ای جان
 در هر گامی هزار دامت ای جان
- به چشم عقل بین ای گرین هر دو جهان
 کار نازك دلان رعنا نیست
- سری که بهذوق عشق معلوم شود

- ما را خواهی همه حدیث ما کن
 ما زیبایم یاد ما زیبا کن
- استاد تو عشق است چو آنجا برسی
 این ره بهیچ دهی می نرود، می روی مرو
- خوشوقت کسی که کرد سر در سر او
 بیچاره کسی که باز ماند از در او
- سری که مقدمان ازان محروم اند
 خواهی که شاه رقه آزادگی شوی
- سخن بسیار دانی اندکی گو
 بند منز زگناه چون بود
 مظهر عفو تو ویست کی شود

- چون آینه وجود خلقان ماییم
 ۲
 شکرانه بنده که خونبهای تو منم
 ۲۸۶
 جز مرد سماع و باده و درد نیم
 زین شیوه اگر توبه کنم مرد نیم
 ۶
 تا باز روم که کار خام است ای جان
 نامردان را عشق حرامست ای جان
 ۲۳۹، ۲۱۹، ۱۴۲، ۳
 که بر طفیل تو افلاك می کند دوران
 ۱۳۹
 سنگ زیرین آسیا بودن
 ۱۴۴
 آن بادگری بدوس نتوان گفتن
 ۱۱۶
 از دوست يك اشارت از ما بر دويدن
 ۵۱
 خو فاما کن ز دیگران خو واکن
 با ما به دو دل مباش دل یکتا کن
 ۲۴۰
 او خود بهزبان حال گوید چون کن
 ۲۳۸، ۱۲۲
 وین کار هیچ کس نکند می کنی مکن
 ۱۴۰
 عمری بگذاشت خوش خوش اندر بر او
 جان عود ساخت بر سر مجمر او
 ۳
 الهام کند خدای اندر دل تو
 ۱۲۲
 زاسپ مراد خویش برغبته پیاده شو
 ۳۲۴
 یکی را صد مگو، صدرا یکی گو
 ۸۷
 هست وجودش گهی بس تباہ
 مظهر عفو، ار نکند او گناه
 ۲۳۵
 آن دولت را کجا بود اندازه
 ۸۶، ۴۱

- مقصود منم ز کعبه و بتخانه
درنه قدمی درین میان مردانه
۳۵۹
- ما را خواهی دل به غمان اندر نه
این همه شادی و هیچ اندوه نه
۳۵۶
- تو بقیمت و رای دو جهانی
تو مقصد کل عالم اسبابی
در تست ودیعت آن امانت بیقین
تا قیامت شرح عشقش دادمی
۲۸۲
- بترك جمله بگفتم ولی تو می بایی
چکنم قدر خود نمی دانسی
۲۴۴، ۱۳۹، ۹۶
- از روی حقیقت همه را محرابی
در خود بطلب هر آنچه خواهی بایی
۱۳۸
- گر کسی بودی که باور داشتی
ترا فروده جمال و مرا نمانده جوانی
۳۳۳
- تا می نخوری نباشدت شیدایی
نیاید هیچ حاصل از گدایی
۳۰۸
- کل گفته بود هر چه ز بلبل شنوی
چندین سخن نغز که گفتی که شنیدی
رخساره معشوق به عاشق که نمودی
۱۴۴
- یک مزبله گو مباش، چند اندیشی
دست و پای بزنی تا زیان نکنی
۲۰۲
- ندانم چه ای هر که هستی تویی
وی آینه جمال شاهی که تویی
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
۹۵
- ور در بر من پیرهنی هست تویی
ور زانکه مرا جان و تنی هست تویی
۳۴۶
- من آن نیم که تو دیدی تو آنی و به از آنی
کز می دوهزار رطل بر پیمایی
بکار امروز تخمی زانکه فردا
گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
ور باد نبودی که سر زلف ربودی
آنچه از تو توان ستد همین کالبست
اندرین ره اگر چه آن نکنی
جهان را بلندی و پستی تویی
ای نسخه نامه الهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
این من نه منم، اگر منی هست تویی
در راه غمت نه تنی به من ماند نه جان

صد بوالعجبی زمن برانگیخته‌ای گر بوته مرا چنین فرو ریخته‌ای ۱۷۴ جمال یار بی‌اغیار بینی ۱۴۲	تا با تن من روح برآمیخته‌ای زان من به ازین نمی‌توانم بودن مجرد شو بیا تا یار بینی
یا دلیلا لمن تحیر فیکا ۱۴۹ و الشقاء المحض عیش العقلا ۱۴۲ وای عبد لك لا الما ۱۲۲ لیس فی المرآت شیء غیرنا ۴ بیت، ۳۴۶ تدل علی انه واحد ۱۴۴ بتعین و یكون اول آخر ۳ بیت، ۳۳۹ قلت لولا العشق ما دار الفلك ۱۳۷ الا کل شیء ما خلا الله باطل ۲۲۵ قولوا قولوا فما اردتم قولوا ۱ علی طرق الوداد فما یناموا ۲ بیت، ۲۷۷ علی من هوانی قبل انی هویتہ ۵ بیت، ۲۶۰، ۲۸۰ أضله الله کیف ترشده ۲۲۵ ومن طلب العلی سهر اللیالی ۲۴۶	قد تحیرت فیک خذ بیدی عیشنا عیش مجانبین الهوی ان تغفر اللهم فاغفر جما انا من اهوی و من اهوی انا و فی کل شیء له آیة و الله اکبر ان یقیده الحجبی قال خلا العشق لاتعبائه احب الله قوماً استقاموا و کلت اموری کلها متوکلا یا عاذل العامری دع فئة نقدر الکد تکتسب المعالی

بہ تازی

فہرست واژگان نظام خانقاہی و معارف دینی
و نوادر لغات و ترکیبات

از خاطر فروگذاریدن/۴۲	آب/۳، - نشاط ۴۸
از سر نہادن(-)را/۳	آباء علویہ/۱۸۵، ۱۹۰، ۲۶۸
استبراء/۲۰	آتش/۳
استدراج/۴۲	آخرت/جمال - ۲۵۲
استطاعت/۲۰۸	آزادی کردن/(شکر کردن) ۳۶۳
اسلام/۲۱۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ارکان - ۱۸	آستین فروگذاریدن/۱۲
حسن - ۸۹، حوزہ - ۲۵۸	آفاق/شہادت - ۳۰۲، غیب - ۳۰۲
اسم/اعظم ۱۰۵، ۱۴۷، ۱۶۶، ۲۳۰، ذاتی	آفتابہ/۱۱
۱۴، - ظاہر ۱۹۹/اسماء/ - حسنی ۱۸۷،	آمشد/۶۱
۱۹۴، - قدیمہ ۱۹۵، تجلیات - ۳۳۸، ۳۳۹،	آیینگی/۸۶
تکثر - ۳۳۸، علم - ۱۵۹، ۱۶۰	ایضاض نماز/۴۳
اصحاب/ - حجاب ۳۳۸، - دل ۷۲، ۳۰۹، -	اتحاد/۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۳۰۴، ۳۴۶، نیز ←
شمال ۵، - کسب ۲۰۲، - ورد ۳۶، -	حلول
ولایت ۱۶۵، - یمین ۵	اثبات/۲۶۳ نیز ← محو
اظلمیت/۱۱۹	اثنائیت/۱۹۰، - ملک و ملکوت ۱۴۵
آغانہ/۱۷۰	اثنینیت/۲۴۲، ۳۱۶
افلاک ثمانیہ/۱۳۲ ← فلک	احدیت/شمع - ۳۶۱
القا/۳۵۴، - رحمانی ۳۵۴، - ملکی ۱۵۵	احسان/۲۴۵، ۲۴۷، بستان - ۳۴۷، دکان -
الوہیت/۲۷۲، ۱۹۰، اسرار - ۲، ۳، الف -	۳۶۰، مقام - ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۷۰، نور - ۲۴۷
۲۳۱، تجلیات - ۳۶۱، سر - ۴، ۱۶۶، سر	اخلاق/ - ذمیمہ ۵۵، ۱۴۵، - رحمانی ۱۰۱
سلطنت - ۱۶۶، عالم - ۴، ۲۸۳	ارباب/ریاضت ۳۴۰، - سلوک ۳۵، - متفرقہ
الہام/۱۰۱، ۱۱۱، - ربانی ۹۵، عسل - ۳۵۴/	۱۶۱، ۱۶۲، - وہب ۲۰۲
الہامات/ - ربانی ۱۵۵	اربعین/۲۵۶، - موسوی ۲۵۶
الہیت/۱۰۰، ۱۶۱، دعوی - ۱۰۰	ارادت/۱۴، ۱۸۶، ۲۸۳، نور - ۲۳۸، ۳۰۲
امانت/۱۷۳، - أم الكتاب ۱۴۷، - معارف اسماء	نیز ← ارادہ
و صفات ۲۶۹، - معرفت ذاتی ۱۷۰، ۱۹۴	ارادہ/۱۹۷، - لم یزلی ۱۸۱

- ادای - ۱۸۵ - بار - ۲ - ۱۶۰، حامل بار -
 ۱۸۵، سر - ۱۸۵، عنبر - ۲۴۸
 امر/ ۱۵۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۹، - کن ۱۵۸ -
 معروف ۱۰۶، عالم - ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۳،
 کلمہ - ۱۵۸
 ام‌الکتاب/ ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵ ← خفی،
 امانت - ۱۳۸، ۱۴۷، فیض نور - ۱۳۲
 امہات سفلیہ/ ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۶۸، نیز ← آباء
 علویہ
 امی/ ۲۲۷، ۲۲۸/ امیت/ ۲۰۱، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۵
 انانیت/ ۲۷۲ - کاملہ ۱۶۱، ۱۶۲، آینہ -
 ۱۶۱، لطیفہ - ۱۶۹، ۲۴۷
 انائیت/ ۸۴، لطیفہ - ۸۴، ۸۹، ۱۳۹، ۲۰۹،
 ۲۴۳، ۲۱۸
 انسان/ - آفاق ۲۱۶، ۲۶۹، - کافر ۲۱۶،
 - محسن ولی ۲۱۶، - مسلم غیر کامل ۲۱۶،
 - مؤمن کامل ۲۱۶، نیز ← خاتم‌الموالید
 انفس/ شہادت - ۳۰۲، عالم - ۲۵۸، غیب -
 ۳۰۲، مملکت - ۱۶۲
 انگشت مہین/ ۱۱
 انیت/ ۲۷۲
 اولوالامر/ ۱۸
 اولوالعزم/ ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۷۰، خاتم - ۲۱۷،
 علم - ۲۰۱، ۲۲۷
 اولوالعزمی/ ۲۲۷
 اہل/ - اتحاد ۲۲۱، - اوراد ۳۶، - بدعت
 ۱۰۶، - برہان ۳۳۸، - تناسخ ۱۳۲، -
 خلوت ۹۳، - خصوص ۵۰، - روش ۲۰۲،
 - ریاضت ۱۳۰، - شرع ۲۱۴، - شرك ۱۴۹،
 - شہادت ۱۷۹، - صورت ۱۶۵، - طریقت
 ۲۴۰، ۲۹۸، - غیب ۱۴۲، ۱۵۹، - مشاہدہ
 ۳۱۱
 ائتلاف جسمانی/ ۱۸۱
 ایقان/ ۲۴۷، نور - ۲۴۷
 ایمان/ ۱۷، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، - شہودی
 ۱۶، ۸۲، - غیبی ۱۶، ۸۲، فیض - ۲۴۴،
 نار مبارکہ - ۲۴۸، نور - ۲۴۷، ۲۵۵
 باد/ ۳
- باد آمدن/ ۱۳۴
 بادست کردن (-) ۲۸۵/
 بادید آمدن/ ۷۴، ۸۱، ۹۰، ۹۴، ۱۱۵، ۱۶۳،
 ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۵۸
 بادید آوردن/ ۱۳۱
 بادید کردن/ ۱۶۲، ۲۰۵
 بارنامہ/ ۲۹۶، ۲۹۷
 باز دید آمدن/ ۱۲۹
 باز کردن (روزہ)/ ۴۹
 بازیدن/ ۲
 باسط البسائط/ ۱۸۹
 باطل/ ۲۰۰، - حقیقی ۲۰۰، - نسبی ۲۰۰،
 ۲۰۱
 باطلیت/ ۱۱۳
 باطن/ عالم - ۲۵۸، کعبہ - ۳۵۵
 بالایی/ ۶۸ (سربالایی) ← سربالا
 بانگ نماز/ ۲۶
 بتان/ - صورتی ۲۵۸، - معنوی ۲۵۸
 بچربیندن/ ۲۹۱
 بدعت/ ۱۰۷
 بدن/ ۲۱۰، - انسانی ۱۳۳، - باقی ۱۳۹، -
 شہادہ ۲۲۰، - مایتحلل ۸۵، - مجعول
 ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۵۶،
 ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۴، - محشور ۲۱۲،
 - محلول ۲۱۲، - مکتسب ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱،
 ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰،
 ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۰۶
 بر خورداری یافتن/ ۸۹
 برزخ/ عالم - ۱۷۱
 برفور/ ۱۰۸
 برہان/ اہل - ۳۳۸
 بسایط/ ۱۸۸
 بسط/ ۹۰، ۱۰۳، ۲۶۰، ۳۵۳ ← غسل
 بسیط/ ۲۱۴، - حقیقی ۱۸۸، ۲۱۴، ۲۱۸، -
 نسبی ۲۱۵
 بشریت/ صفات - ۲۳۸، صورت - ۲۲۹، عالم
 - ۴، وجود - ۳
 بصر/ ۱۴، ۱۸۶
 بعد/ جسمانی و روحانی ۲۶۳

- بقا/۸۷، عالم - ۱۴۲، میدان - ۱۴۰
 بگداشتن/بگداشتن ۷۲
 بگوش (-) فرو کوبیدن/۲۲۳
 بلاغت/بلوغ ۸۸
 بلاغت ولایت/۸۸، ۸۹
 بندگی/- اصلی ۵۵، - یعنی ۵۵
 بیضہ انسانی/۲۳۴
- پانشاہی/- صوری ۳۵۶، - معنوی ۳۵۶
 پارہ کردن/- گوشت ۱۰، - نان ۹
 پای کوفتن/۱۱۶
 پایگاہ/۸۱
 پدرفرزندی/۱۰۲
 پروازکنان/۵۱
 پوشش/۲۴۶
 پیرایہهای سیمین/۵۷
 پیش افتاد/۳۰۷
 پیش گرفتن (-)/۳
 تجرید/۲۴۰، - ظاہر ۵۵، - کردن ۴۵
 تجلی/۲، ۹۶، ۱۶۸، ۲۲۱، آب - ۲۱۱، سر
 - ۱۴۸، صاحب - ۱۹۵، - بطنی ۱۴۹،
 - جلالی ۱۴۹، - جمالی ۱۴۹، - جمال و
 جلال ۹۵، ۹۶، - خاص ۱۴۸، ۱۴۹، -
 ذات ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۵، - ذاتی ۱۶۳، -
 ذوقی ۲۰۳، - صفات ۳۳۹، - صفت باطنی
 ۱۴۸، - صفت ظاہریت حق ۱۴۸، - صوری
 ۲۰۳، ۲۴۱، ۲۷۲، - صوری صفات ۱۹۴،
 - عام ۱۴۸، - قہری ۱۴۹، - لطفی ۱۴۹،
 - مریدی ۲، - معنوی ۲۰۳، ۲۷۲، - مگری
 ۱۴۹، - نوری ۲۰۳، ۲۴۱، ۲۷۲، - ہویت
 ۲۹۲/تجلیات/- آثاری ۲۷۱، - اسماء و
 صفات ۳۳۹، - افعالی ۲۷۱، - الوہیت
 ۳۶۱، - جلال وجمال ۱۳، ۳۶۰، - جمالی
 و جلالی ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۶۵، - ذات و صفات
 ۱۶۱، - ذاتی ۲۷۱، - ذوقی ۲۷۱، ۲۷۲،
 - صفات ۱۶۱، - صفات و ذات ۳۶۱، -
 صفاتی ۲۷۱، - صوری ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۴۱،
 ۲۷۱، ۲۷۲، - لطف و قہر ۳۶۰، - معنوی
 ۲۷۱، ۲۷۲، - نوری ۲۰۳، ۲۴۱، ۲۷۱
 تنہگاہ/۸۱
- ترازوگاہ/۳۰۴
 ترہات/۳۴۳ نیز ← طامات
 تسبیح/۱۳۶، ۱۴۳
 تسلسل/۱۸۹ نیز ← دور
 تسلیم/۳۴۹، - حقیقی ۳۴۹
 تشبیہ/۱۶، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۲۶، ورطہ - ۲۴۲
 نیز ← تعطیل
 تہد/۳۳، ۳۴، ۳۸، - اول ۲۹، ۴۳، ۴۴، -
 فرض ۳۴
 تصوف/صوف - ۱۴۱
 تعارف روحانی/۱۸۱ نیز ← ائتلاف...
 تعطیل/۱۶، ۱۴۴، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۲۶ ← تشبیہ،
 ۱۳۶ ← تنزیہ
 تعین/۳۳۹، تعینات ۳۳۹، مراتب - ۳۴۰
 تفرید/۲۴۰، - باطن ۵۵، ۹۴
 تفویض/۱۰۳، ۱۰۴
 تقدم/- ذاتی ۱۸۷، ۱۸۸، - طبعی ۱۸۷، -
 علی ۱۸۸، - مصری ۱۸۸
 تقدیس/۱۳۶، ۱۴۳، ۱۹۱ نیز ← تسبیح
 تکبیرة الاحرام/۳۸
 تکبیر قیام/۳۸
 تلبیہ/۷۴
 تناسخ/۲۲۲
 تن پرستی/۵۱، ۱۱۹، تن پرستان ۵۱
 تنزیہ/۱۳۶، ۱۴۳، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۴۰،
 ۲۳۴، - حق ۲۰۵
 تواجد/۱۲۰
 توحید/۱۱۸، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹،
 ۲۳۴، ۳۴۱، ۳۴۶، بوستان - ۱۶۲، تجرید
 - ۲۴۰، حبل متین ۲۰۵، قبلہ - ۱۰۰، کلمہ
 - ۷۹، مقام - ۳۴۶، - مطلب ۱۰۱
 توکل/۱۰۳، ۱۰۴
 تیمم/۲۲
 ثواب/۲۱۰، ۲۲۲
 جاروب لا/۳۴۷
 جامگی/۵۹
 جان/ذات العرق - ۷۶، عالم - ۷۷، ۹۹، مرغ
 - ۶
 جبر/۲۰۴، - مطلق ۲۰۴، جبری ۲۰۵

- جبروت/عالم - ۲۶۹ نیز ← عالم...
- جذبہ/۲۸۴، ۲۹۲، نور - ۳۳۵
- جسم/۱۵، ۱۵۹، جسمانیت ۱۴۵، جسمیت ۱۵۹
- جلال/اثر - ۳۵۳، یادہ - ۲۸۵، ۳۶۰، حجب - ۳۴۰، صفت - ۳۰۴
- جمال/اثر - ۳۵۳، تجلی - ۳۴۰، شراب - ۲۸۵، صفت - ۳۰۴، قدیم ۱۷، - و جلال ۹۶
- جرمہ/ - اول ۷۳، - دوم ۷۳، - عقبہ ۶۳، ۷۲، ۷۳
- جنابت/۲۴
- جواب بلی/۶ نیز / خطاب الست
- جوهر/۱۵، ۱۵۹، - مفارق ۱۹۱، جوهریت ۱۵۹
- جوین/نان جو ۸
- جہاد/۱۸، ۷۹، ۸۲، ۳۶۰، - اصغر ۷۹، - اکبر ۷۹، ۹۴، ۳۵۴
- چابک سوار/۲
- حائکیت/۱۸۸
- حجاب/۲۹۲، - الوهیت ۲۹۲، - جبروت ۲۹۲، - جلال ۲۹۲، - ربوبیت ۲۹۲، - عظمت ۲۹۲، - کبریا ۲۹۲، ۳۱۱، اصحاب - ۳۳۸، کشف - ۳۰۹، هفتاد هزار - ۳۱۰، ۳۱۱
- حج/۶۱، - حقیقی ۷۵، ۷۶، ازکان - ۷۱، محظورات - ۶۴
- حرکت/ - اختیاری ۲۱۹، - طبیعی ۱۲۹، - قسری ۱۲۹، - هیامیه (?) ۲۱۵
- حص/۳۳۹، مملکت - ۲۸۹/حواس/ - باطن ۸۲، ۲۵۹، - ظاهر ۸۲، ۲۵۶
- حشر/۲۰۸، - اجساد ۲۰۹، ۱۳۳، - ونشر ۲۰۸
- حق/آینہ - ۳۳۹، سلام - ۴۲، صفت ظاہریت - ۱۴۸، علم - ۲۰۰، کلام - ۱۹۵
- حق الیقین/۱۶، باد - ۳۴۵، ثمرہ - ۳۴۵، حقیقت - ۳۴۶، خلوتسرای - ۱۵۶
- حقیقت/۳۲۶، بالویر - ۶، صورت - ۲۲۹، عالم - ۳۲۶، کوی - ۳
- حکمت/۱۴، ۱۹۰
- حلول/۲۲۲، ۲۲۶، ۳۰۴، ۳۴۶، نیز ← اتحاد حیات/۱۴، ۱۸۶
- حیرت/بیابان - ۳۲۴
- حیض/۲۴
- حیعلتین/۱۱۲
- خاتم الانبیاء/۲۲۹
- خاتم الاولیاء/۲۲۹، - اولیائی ۳۳۵
- خاتم التراکیب/۱۸۵، ۱۹۴، نیز ← انسان خاتم الموالید/۲۶۹
- خاطر/۹۷، ۳۵۴، - خیر ۹۷، - شیطانی ۹۹، ۲۸۴، - نفس ۳۵۴، نفی - ۲۸۰/خواطر/ - شیطانی و نفسانی ۳۵۵
- خالقیت/۲۰۴، صفت - ۱۹۴
- خاموشی/۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۲۸۰، نیز ← صمت خانقاه/۱۰، ۲۶۴، ۲۸۸، خانقاهات ۲۹۴
- خانگی/۸۰، خانگیان ۷۶
- خداپرستی/۸۰
- خدایی/۱۴
- خدمت/خدمت ۲۹۳
- خرقه/۳۱۳، ۳۱۴، - ارادت ۳۳۰، - تبرک ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۰، - تشبہ ۳۳۰، - تصرف ۳۳۰، - تصوف ۳۳۰، - های پنجگانه ۳۳۰، - هزار میخی ۳۱۴
- خراباتیان/۱۱۵
- خرده/۱۰۹
- خرسنگ/۱۶۳، ۲۳۹
- خرق عادات/۹۲
- خطاب الست/۴، ۵، ۶ نیز ← جواب بلی خفی/۱۳۲، ۱۴۶، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۳۹، ۳۱۴ ← قلم، لطیفہ - ۱۴۵، نور - ۳۰۳، ۳۰۴
- خلا/۲۰۷، - حقیقی ۲۰۸
- خلافت/۳، تختگاه - ۸۱، مسند - ۳ نیز ← امانت
- خلق/آینہ - ۳۳۹، ایجاد - ۸۴، فعل - ۱۹۴
- خلقیت/۸۶، ۱۴۵
- خلوت/۸۳، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۵۵، - ستینی ۳۵۱، اهل - ۹۳، جمعیت - ۸۳، شرایط ثمانیہ - ۲۵۱، ۲۵۶

- دوات/۲۱۴، روح ۲۱۸، روحی ۲۶۹، ۲۷۰
دور/۱۸۹، نیز ← تسلسل
دینہور/۳۲۹
- ذات/۱۸۶، وحدانیت ۱۸۸
ذات البروج/۲۶۸
ذکر/۳، ۸، ۵۳، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۴۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۹، ۳۰۳، انسی ۲۸۱، جہر ۳۶۳، جہری ۹۴، حق ۲۵۷، خفی ۹۳، ۹۴، ۳۶۳، قدسی ۲۸۱، قوی خفی ۹۲، آتش ۳۰۳، ۳۱۰، تصرف ۹۵، تلقین ۳۳۰، تیغ ۷۶، دوام ۲۵۷، عصای ۱۴۲، مداومت ۳، نور ۸۱، ۲۸۴، ذاکر/۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۰
ذنب السرحان/صبح کاذب کہ هوا گرگ میشی
است ۲۵
- راہ باز دادن/۱۸۳
رباعی/شعری کہ حین سماع در خانقہ
می خوانند/اند ۱۲۱
ربوبیت/۱۶۱، ۲۲۷، ۲۷۱، اسرار ب ۴، الطاف ۴۱، حضرت ۱۴۰، سر ۱۶۶، سرحد ۲۸۴، عالم ۲۸۴، نور ۲۴۱، ۲۴۴، نور ایجادی ۲۴۵
رجا/۱۱۸، ۲۶۰، مقام ۳۵۳، نیز ← خوف
رجولیت/آستین ۱۴۲
رحمانیت/۲۷۲
رحیمیت/۲۷۲
رختگاہ/۷۲، ۷۳
رسالت/۲۲۸، منکر ۲۰۴
رسول/۲۲۸، نیز ← نبی
رضا/۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۹۷
رقص/۱۱۹، نیز ← سماع
روح/۳، ۴، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۳۰۲، ۳۰۸، احمدی ۲۱۴، ۲۶۲، انسانی ۷، ۵۱، ۸۱، ۹۱، انسی ۳۰۳، حیوانی ۸۵، ۱۴۵، ۲۵۸، علوی نورانی ۷، القدس ← نور خفی، چشم
- شروط ثمانیہ ۸۳، ۲۳۸، مجنون ۸۳، میدان ۸۲، خلوتخانہ/۲۵۶، خلوتی/خلوت گریہ ۸۵، ۸۷، ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۱۶۴، ۳۰۸، خلوتیان ۲۶۴، ذاکر ۹۳، خواباندن (پای)/۳۳، خوارداشت/۱۷، ۸۷، خوارق عادات/۲۳۳، خورش/۲۴۶، خوشامد کردن (-) را/۱۳۶، خود را عشوه دادن/فریفتن خود را ۴۱، خوف/۱۱۹، ۲۶۰، مقام ۳۵۳، نیز ← رجا، خوی/تبدیل ف بہ واو: خفی ۳۴۷، خیر/۲۱۰، وشر ۲۲۳
- دارالوصال/۲۷۳
در پوستین (-) افتادن/۱۰۹، ۱۱۶
در پوستین (-) انداختن/۹۲
در جوال رفتن/۱۱۵
در (-) گریختن/۶۷، ۷۱
درد آشیانہ/۱۸۰
در گوش (-) فروخواندن/۲۳۸
درویزہ/۳۰۸
دمتارخوان/۱۰
دستبازی کردن/معاشقہ کردن ۴۸
دست در گردن (-) انداختن/۴
دستزدن/۱۱۹
دشمنان نرونی/۷۹
دقیقہ/خفی ۲۴۱، نوری ۲۴۱/دقایق/
جبروتی ۲۴۷، ملکوتی ۲۴۷
دل/۱۳۷، ۱۴۵، ۲۱۰، ۲۳۸، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۵۵، حقیقی ۸۵، ۹۳، ۲۳۰، ۲۵۵، ۲۵۸، صنوبری ۲۵۵، گوشتین ۲۱۰، آتش ۲۶۵، آینه ۸۶، اصحاب ۳۰۹، اطوار ۱۴۵، تختگاہ ۱۰۰، حضور ۲۵۷، صحیفہ ۳۰۱، کعبہ ۷۶، ۷۷، لوح ۹۵، ۹۸، ۱۵۶، مجمر ۲۴۸، نور ۹۳، ۳۰۳، ۳۰۵
دل دل/مغر دل ۸۵
دنیا/بفداد ۳۵۵، سماء ۱۳۳

- ۸۸ - دوات - ۱۵۹ - مرتبه - ۳۳۹ - نور -
 ۳۰۵ / ارواح - / ظیبه ۲۶۲ ، ۳۰۵
 روحانی / طفل - ۸۸ ، روحانیان ۲ ، ۴
 روحانیت / ۴ - شیخ ۹۹ ، انوار - ۲ ، صفای
 - ۱۷۰ ، نور - ۳ ، ۴ ، مشکات - ۸۴
 روز شك / روز سیام شعبان که در دیدن ماه به
 غرض گشودن روزه شك ایجاد شود ۴۹
 روزه / ۴۷ - حقیقی ۵۰
 روزه دار / ۵۱
 روزینه / ۲۵۸
 روندگان / سالکان ۹۰
 رؤیت / ۲۹۷ - حق ۲۹۵ ، اثبات - ۲۰۲ ، نفی
 - ۲۰۲
 ریاضت / ۱۱۳ ، ۳۵۵
 ریزان / ۲۰
 رویمال / ۱۱
 زاهدان / ۶
 زرینه / ۵۷
 زفان / زبان ۱۸۱ ، ۱۸۲ - سر ۲۳۰
 زکات / ۱۸ ، ۱۵۵ - حقیقی ۵۵ ، روغن - ۳
 زله گرفتن / ۹
 زمان / ۲۰۷
 ساعت / ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، سر - ۲۴۳ ، ۲۴۶ ، علامات
 - ۲۴۷
 سالک / ۱۶۱ ، ۱۶۳ ، ۳۰۳ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ -
 مجذوب ۲۷۳ - مفرد ۲۷۳
 سجده / ۴۲ - تلاوت ۴۴ - سهو ۳۰ ، ۴۲ ،
 ۴۴ - شکر ۴۴
 سخت / قید حالت ، بسیار ۱۱
 سر / ۳ ، ۴۲ ، ۱۴۵ ، ۳۰۲ ، ۳۰۸ ، روغن - ۸۴ ،
 نور - ۳۰۵
 سرای / باقی ۸۱ - فانی ۸۱
 سربالا / ۶۷ ، ۷۵ ، سربالایی ۷۲
 سرفینن / ۲۰
 سرکه / ۳۵۳
 سعادت / ۸۹ ، شجره - ۳۰۱ نیز ← شقاوت
 سفر / اول ۳۶۱ - ثانی ۳۶۱
 سفرمانداختن / ۸
- سکر / ۲۸۵ نیز ← صحو
 سکینه / خلعت - ۳۵۴
 سلامت / ۱ ، نیز ← ملامت
 سماع / ۱ ، ۴ ، ۵ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۳ ، ۱۷۵ ، ۳۴۶ ،
 - اهل حق ۱۲۰ - حقیقی ۱۱۷ ، حیوانی
 ۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۱۱۹ - رحمانی ۱۱۶ ، ۱۱۹ ،
 - روحانی ۱۱۶ ، ۱۱۹ - شهبانی ۱۱۵ ،
 ۱۱۶ ، ۱۱۹ - طبعانی ۱۱۹ - طبیعی ۱۱۳ ،
 ۱۱۶ ، آداب - ۱۲۱ ، جواز - ۵ ، سر -
 ۱ ، ۲ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۲ ، منع - ۵
 سمع / ۱۴ ، ۱۸۶ نیز ← بصر
 سنت ورزنده / ۱۵۴
 شجره انسانی / ۲۴۰ ، ۲۷۵ ، ۲۷۱
 شر / ۲۱۰ - مطلق ۹۸ نیز ← خیر
 شرع / حدود - ۸۸
 شرک / ۲۰۴ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ - خفی ۱۷ ، دایره -
 ۲۵۸
 شریعت / ۵۵ ، ۲۳۱ ، ۲۹۹ ، ۳۲۶ ، ۳۴۶ ، آداب -
 ۲۸۳ ، بنده - ۸۹ ، بوستان - ۳۰۱ ، عالم -
 ۳۲۶ ، علم - ۲۹۱ ، ۲۹۴ ، ۲۹۹ ، مرتد -
 ۳۰۹
 شطرنج (-) باختن / ۱۴۰
 شعبده / ۲۳۳ ، ۲۳۴ نیز ← کرامات
 شفاعت / ۳۷ ، ۲۱۰
 شقاوت / ۸۹ نیز ← سعادت
 شکیبینن / ۲۹۹
 شناو / شنا ۳۰۵
 شوق / ۴ ، آتش - ۳۰۳
 شهود / عالم - ۱۲۰ ، علم - ۱۲۰
 شیء / ۲۰۰ ، ۲۱۴ - حقیقی ۲۰۰ ، ۲۱۴ -
 شهادی ۲۰۰ - غیبی ۲۰۰ - لفظی ۲۰۰ ،
 ۲۱۴ - معنوی ۲۰۰ ، ۲۱۴
 شیخ / ۶۷ ، ۷۵ ، ۸۹ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۲۳۶ ،
 ۲۵۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۳۰۳ ، ارادت -
 ۱۰۴ ، دل - ۱۰۰ ، روحانیت - ۹۹ ، ۲۸۰ ،
 ولایت - ۹۰ ، ۲۶۰ ، ۲۶۳ ، ۲۸۴ ، ۲۸۶
 شیخیت / ۱۲۱
 شیطان / آتش - ۳۰۳ ، نور - ۳۰۸ ، نیز ←
 ابلیس

- شیطانیت/۲۸۵
- صانع/۱۴، ۱۲۹، وجوب وجود - ۱۴۳
- صبح برآمدن/۲۲
- صبح دمیدن/۲۲
- صبح صادق/۲۵
- صبح کاذب/۲۵، نیز ← ذنب السرحان
- صبر/۲۴۵
- صیغۃ اللہ/۱۵۹
- صحرائی شہادت/۲
- صحو/۲۸۵
- صفت/ - الوہیت ۲۹۲، ذاتی ۱۴، ربوبیت ۲۹۲، مطمنگی ۳۱۰، ملہمگی ۳۱۰
- صفات/ - افضالی ۱۸۵، ۱۸۸، الوہی ۳۳۸، جمالی و جلالی ۱۶۵، حمیدہ ۲۲۵، ۳۰۶، خداوندی ۲۹۲، ذات ۲۶۳، ذاتی ۱۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ذمیمہ ۲۲۵، ۳۰۶، رحمانی ۲۳۴، شیطانی ۲۳۴، شیطانی و سبعی ۲۳۴، کمال ۱۴، لطف و قہر ۳۶۱، نقصان ۱۴، وجودی ۱۴، تجلی - ۳۳۹، تجلیات - ۳۳۹، تعطیل - ۲۰۶
- صلوات خمسہ/۳۴۷
- صمت/۸۸، ۸۹، ۲۶۳، دوام - ۲۵۷، نیز ← خاموشی
- صمدیت/آستانہ - ۳۱۱
- صنع/۱۴، اللہ ۱۵۹
- صور/ - تجلیات ۲۶۳، غیبی ۳۰۶، قدسیات ۲۶۳، معقول ۲۶۲
- صورت/ - بشری ۲۲۹، ۲۳۰، حقی ۲۳۰، ملکی ۲۲۹، ۲۳۰، جوہر - ۲۱۵، صوم/۲۶۳، دوام - ۲۵۷، قتیلہ - ۳
- طامات/۳۴۳، نیز ← ترہات
- الطرق/ - الی اللہ ۲۸۲، فی اللہ ۲۸۲
- طریقت/۵۵، ۹۴، ۱۱۶، ۱۵۴، ۲۳۱، ۲۹۸، ۳۰۳، آداب - ۱۰۸، راہ - ۲۹۹، سالکان - ۵، طفل - ۸۹، علامات - ۳۰۳، علم - ۲۷۸، ۲۹۱، مبتدی - ۱۰۴، مرتد - ۳۰۹، مشایخ - ۳
- طفل/ - جسمانی ۸۸، روحانی ۸۸، طریقت ۸۹
- طہارت/۱۹، ۲۰، ۲۶، ۴۰
- طہارت جای/۲۰، ۲۱
- ظالم حقیقی/۳۴۴
- ظلم/۱۵۴
- ظہور/عالم - ۴
- عابدان/۶، نیز ← زاہدان
- عاجزوار/۳۳
- عاشق/۱۱۵، عاشقان ۱۱۵
- عاشقی/۳
- عالم/ظلمت آباد - ۱۷۸، آخرت ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۲، آرایش و نمایش ۱۲۴، آسایش ۱۲۴، آفاق ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۲، آفاق و انفس ۱۵۰، الوہیت ۲۸۳، الہی ۱۳۷، ۱۶۹، امر ۹۶، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۳، امر و خلق ۹۶، امری ۸۶، امکان ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۹، ۲۶۷، ۳۳۶، انفس ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۵۸، باطن ۲۵۸، برزخ ۱۷۱، بقا ۸۶، ترکیب ۱۶۷، جبروت ۷۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۸، جسمانی ۸۸، جسمانیت ۱۴۵، حدوت ۱۷۹، حق ۷، حقیقت ۱۰۴، خاک ۱۳۱، خلق ۹۶، ۱۴۰، ۱۵۳، ربوبیت ۲۸۴، روحانی ۲۶۲، سر و خفیات ۲۶۲، شہادت ۴۱، ۷۹، ۸۲، ۸۶، ۸۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۶۶، ۲۸۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۳۴، شہود ۱۲۰، صغیر ۹۶، ۱۴۷، صغیر بالجثہ ۳۳۶، صورت ۱۶۴، ۳۲۸، ظاہر ۸۰، غیب ۲، ۷۹، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۱۰۰، ۱۵۹، ۱۷۹، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۶۶، ۲۸۳، ۳۴۷، غیب و شہادت ۹۶، ۱۵۷، ۱۶۰، فانی ۱۴۹، ۱۷۱، فنا ۲۶۶، کبیر ۹۶، ۱۴۷، کبیر بالجثہ ۳۳۶، کون و فساد ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۶۶، ۱۶۹، ۲۱۱

- غایت ازلی/۷۷، ۱۶۲
 عنایت/مقام - ۱۴۷، ۷۶
 عنصر/ - آتش ۱۳۰، - خاک ۱۲۸، - هوا
 ۱۲۹/عناصر/ - اربعه ۲، ۳، ۴
 عیار/۲۸۷
 عین الیقین/۱۶، ۱۵۶، بارگاہ - ۱۵۶، غلاف
 - ۳۴۵، نیز ← علم الیقین
- غساله/نوعی پاک کننده مانند صابون ۱۱
 غسل/۲۴، - جمعہ ۳۹، - جنابت ۲۱
 غیب الغیب/۳۱۱
 غیب الغیوب/۱۵۶
 غیبت/۱۰۷
 غیرت/آفتاب - ۸۴
 غیوب/ - سبہ ۲۵۱، ۳۳۵
- فرايض/۱۹۷
 فضل/۱۷، ۲۱۰ نیز ← عدل
 فطرۃ اللہ/۱۵۹
 فطرہ/فطریہ ۵۰
 فعل/۲۰۸، - خلق ۱۹۴
 فجاج کشاگن/۱۳۷
 فقر/کلیم - ۱۴۱، وادی - ۲۸۵
 فلک/ - آفتاب ۲۶۸، - اطلس ۱۳۱، ۱۳۳،
 ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۲۱۵، ۲۶۸، ۲۶۹
 - الافلاک ۲۱۵، ثوابت ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶
 ۱۳۸، ۲۶۸، - زحل ۱۳۱، ۲۶۸، - زهرہ
 ۲۶۸، - عطارد ۲۶۸، - قمر ۱۳۰، ۲۶۸
 - مریخ ۲۶۸، - مشتری ۲۶۸
 فنا/۸۷، ۲۸۳، ۲۹۲، ۳۶۱، اسب - ۱۴۰، سموم
 - ۲۸۵، عالم - ۱۴۲
 فیض/ - امری ۲۱۸، - اول ۲۶۷، - ایجاد
 ۱۵، - ایجادی ۲۱۸، - رحمانی ۲، -
 عقل ۲۱۵، - نفس ۲۱۵
- قابله/۱۹۳
 قالب/شهرستان - ۱۴۱، ظلمت خانہ - ۸۵
 قبض/۹۰، ۱۰۳، ۱۷۰، ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۹۳، ۳۵۳
 نیز ← سرکہ
 قدر/۱۷۵، ۲۰۴، نیز ← قضا
- ۲۱۸، ۲۷۴، ۳۴۷، - کشایش ۱۲۴، -
 لاهوت ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۲۶۹، -
 محسوسات ۲۸۳، - ملک ۱۴۰، - ملکوت
 ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۸۸، - ناسوت ۱۳۸
 عبدیت/۵۵
 عبودیت/رقعہ - ۳۲۶، عالم - ۳۲۶، عتبہ -
 ۳۱۱، نطع - ۳۲۴
 عدل/۱۷، ۱۵۴، ۲۱۰ نیز ← فضل
 علم/۷، - نسبی ۲۶۳، کتم - ۱۵۷، ۱۶۰
 عرض/۱۵، ۱۵۹، ۲۱۴، - عام ۲۰۶
 عرضیت/۱۵۹
 عرفان/شراب طهور - ۱۰۴، عرفات - ۷۶
 عزلت/۹۷
 عمل/۳۵۳ نیز ← سرکہ
 عشق/۱۳۷، آتش - ۱۴۳، ۲۶۵، ۳۰۳، درد -
 ۲۹۹، سنگ آسیای - ۱۴۴، شطرنج - ۱۴۰
 نار - ۳
 عسمت/۲۳۲، ۲۳۳
 عقاب/۲۱۰، ۲۲۲، نیز ← ثواب
 عقل/۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۳۳۹، ۳۶۰،
 - مصطفوی ۲۶۷، جوهر - ۲۰۷، سلطنت -
 ۲۸۹، طور - ۳۴۰، عالم - ۱۳۶، ۱۳۷،
 ۱۴۰، قاضی - ۱۴۱، لطیفہ - ۱۴۴، لوح
 - ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۱۶
 نور - ۲۳۸، ۲۵۹
 علت/ - اولی ۱۹۱
 علم/۱۴، ۹۷، ۱۸۶، - ازلی ۱۸۱، - اسماء
 ۱۹۴، ۱۹۵، - اسماء و صفات ۲۵۹، -
 اولوالعزم ۲۰۱، - تعبیر ۲۶۵، ۲۶۶، -
 حق ۲۰۰، - خاتم النبیین ۲۰۱، - ذاتی
 ۱۵۸، - فاروقی ۳۵۴، - فطری ۲۰۱، -
 قدیم ۱۹۹، ۲۶۳، - کسبی ۲۰۱، - لا اله
 الا الله ۹۸، - لدنی ۲۰۱، ۳۰۳، - مرسل
 الیه ۲۰۱، - نبی ۲۰۱، - ولی ۲۰۱، -
 وهبی ۲۰۱، حقیقت - ۹۷/علوم/ - غیبی
 ۲۱۷، - کسبی و وهبی ۲۶۶، - لدنی ۹۵،
 ۱۰۰، ۲۶۲
- علم الیقین/۱۶، ۱۵۶، ۳۴۶، نیز ← عین الیقین
 عمارتسرای فانی/۱۷۹ نیز ← عالم فانی
 عمره/۶۲، ۶۴، آداب - ۷۴

- قدرت/۱۴، ۱۹۰، چوگان - ۲
قدری/۲۰۵
قرب/ - جسمانی و روحانی ۲۶۳، عالم - ۴۳،
مقام - ۷۷
قربان/۷۳، - کردن ۷۳
قضا/بیک - ۳۲۸، - و قدر ۳۲۷ نیز ← قدر
قطب/۲۷۳، ۳۳۰، برجہ - ۲۴۵
قلب/۳، مرتبہ - ۳۳۸
قلم/۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۵، ۲۰۸، ۲۱۴، -
آفاقی ۱۳۷، - خفی ۲۱۸، ۲۷۰، - غیب
۹۵ نیز ← مداد
قنوت/۲۹، ۳۲، ۴۳
قوال/۱۲۱، ۱۴۳
قوای حیوانی/۸۸
قہر/۱۹۷، ۲۷۴، بال - ۳۶۱، فیض - ۲۱۲،
گوی - ۲، مظاهر - ۲۳۴، ۳۴۵، مظهر -
۱۷۵
قیامت/ - صغری ۱۷۹، ۲۲۰، - کبری ۱۶۸،
۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۸، - وسطی ۲۲۰
- کاتبیت/۱۸۸
کافر/۲۰۴، - حقیقی ۳۴۴
کثرت/۲۰۶، ۲۲۵، مقام - ۱۵۷ نیز ← وحدت
کرسی/۱۳۸
کرامت/۲۳۳، صاحب - ۲۳۳ / کرامات/۲۳۳،
- بیانی ۲۴۰، - عیانی و بیانی ۲۳۹،
۲۶۲
کرہ/ - آب ۲۶۸، - اثیر ۲۶۸، - خاک ۲۶۸،
- هوا ۲۶۸
کشت/ آنچه کاشته شود ۱۲۰
کشف/ - وشهود ۳۴۰
کفر/۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۱
کلام/۱۴، ۱۸۶
کلمہ/ - آہن صفت ۳، - طیبہ ۸۷، ۲۵۹، ۳۰۷
کنجالہ/۱۶۳
کوس (-) در گوش (-) فرو کوفتن/۲۲۸
- کردان کردن/ بجرخ آوردن ۱۶۹
کلبانگ بر (-) زدن/۱۱۶
کناہ/۱۷
- کنسی/ نان گندم ۸
لابالی وار/۱۷۰
لاہوت/ عالم - ۲۶۹
لذات جسمانی/۵۱
لطف/۱۹۷، ۲۷۴، - الہی ۱۴۰، ۱۴۷، - و
قہر الہی ۲۱۸، ۲۶۳، بال - ۳۶۱، مظاهر
- ۲۳۴، ۳۴۵، مظهر - ۱۷۵
لطیفہ/ - انانیت ۲۴۷، ۳۰۶، - انانیت ۸۴،
۸۹، ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۹،
۱۶۱، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۴۳، - انسانی
۱۳۲، ۱۳۳، - انفسی ۲۶۱، - حقی ۲۶۳،
۲۷۰، ۲۷۵، - حقیہ ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۰،
۲۴۱، ۲۵۹، - خفی ۲۱۶، ۲۷۰، - خفیہ
۲۴۱، ۲۶۲، - روحی ۲۱۶، ۲۶۲، ۲۷۰،
- روحیہ ۲۴۱، - سری ۲۶۲، ۲۶۹، -
سریہ ۲۴۱، ۲۱۶، - شہادی ۲۵۱، - فلکیہ
۲۱۵، - قالبی ۲۱۶، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۶۹،
۲۷۵، - قلبیہ ۲۴۱، - قلبی ۲۱۶، ۲۶۱،
۲۶۹، - قلبیہ ۲۱۰، ۲۴۱، - مدرکہ ۲۱۳،
۲۱۵، ۲۱۶، ۲۵۶، - مدرکہ باقیہ ۲۱۹،
- نفسی ۲۶۹، - نفسیہ ۲۱۶، ۲۴۱ / لطایف/
- امریہ ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۶۶، ۲۶۹، -
امریہ مستکنہ ۲۷۴، - سبہ ۲۶۹، - غیبی
۵۱
لقمہ/۷، ۵۳، ۸۵، ۳۰۷، - حرام ۳۰۷، - حظی
۸۷، - حق ۸۷، - حقوقی ۳۰۶، - حلال
۳۰۶، - سفلی ظلمانی ۷، - طیبہ ۸۷، ۲۵۹،
۲۷۵، حقیقت - ۵۱، / لقمات/ - حظوظی
۳۰۶، - حقوقی ۳۰۶
لوح/۲۱۴، - عقل ۲۱۸
لوطی/۶۰
مادہ/ جوہر - ۲۱۵
ماہیت/۲۰۶، ۲۰۷
متحد/۲۲۲، - بہ ۲۲۲
متکلمان/۱۳۶
متولدات/۱۲۸، ۱۳۴
مجاہدہ/۱۱۳، ۳۱۱، ۳۳۰، ۳۵۵

- مجدوب/۳۷۳، - مفرد ۲۷۳، مجدوبان ۳۳۵
 مجال/۲۳۳ - حقی ۲۳۳، - عقلی ۲۳۳
 محبت/۱۱۹
 محبوب/- حقیقی ۲
 محو/۲۶۳، نیز ← اثبات
 مداد/۲۱۴، - محمدی ۲۶۷، - نوری ۲۱۸،
 ۲۷۰، ۲۶۹
 مذکور/۲۸۲ نیز ← ذکر، ذاکر
 مراد/۲، ۳۵۵، ۳۶۰ نیز ← مرید
 مراقبه/۵۳، ۱۰۸، ۳۳۰، مقام - ۲۴۲، - دل
 ۵۳
 مرتد/- شریعت ۳۰۹، - طریقت ۳۰۹
 مردانه وار/۲۴۵
 مرسل الیه/۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۷۰، علم
 - ۲۰۱ نیز ← اولوالعزم
 مرشدی/۲۷۲، ۲۷۳، ۳۳۵
 مرغ روحانی/۶
 مرگ/- اضطراری ۱۶۸ نیز ← موت
 مرید/۲، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۲۵۹، ۲۸۰، ۲۸۳،
 ۳۰۳، ۳۵۵، ۳۶۰
 مسافران/- آفاقی ۱۴۶، - انفسی ۱۴۶
 مشاهده/۱۶۱، ۱۶۸، ۲۹۷، ۳۳۹، - روحانی
 ۳۰۲، ذوق - ۱۶۹/مشاهدات/- غیبی ۱۷۸
 مشبہی/۱۸۹
 مشرک/۲۰۴، - حقیقی ۳۴۴ نیز ← شرک
 مطالعه افتادن/۳
 معارف/- الہی ۲۷۱، - تفصیلی ۱۹۵، - حقی
 ۲۲۶، - صفاتی و ذاتی ۲۲۹
 معبودیت/۲۰۴
 معجزه/۲۳۳، صاحب - ۲۳۳، /معجزات/۲۳۳
 معدوم/۲۲۲، - حقیقی ۱۹۹، ۲۲۲، - نسبی
 ۲۰۰
 معراج/۴۱، ۴۲، ۲۳۲، - مؤمنان ۴۰، -
 المؤمنین ۳۴۷
 معرفت/ذاتی ۱۷۰، ۱۹۵، عرفات - ۳۵۵،
 گنج - ۱۵۷
 معقولات/۳۴۰
 مفاتیح الغیب/۱۳۸، ۱۴۰
 مقام/- احسان ۲۴۲، ۲۴۳، - عندیت ۱۴۷، -
 مراقبه ۲۴۲، - مکاشفہ ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶
- /مقامات/- ابراهیمی ۱۶۱
 مقعد صدق/۱۳۸، ۱۴۰
 مکاشفہ/۳۴۴، بدایت مقام - ۳۴۶، وسط مقام
 - ۳۴۶، نہایت مقام - ۳۴۶ نیز ← مقام
 مکاتب/۵۷، ۵۸، ۵۹
 مکالمہ/۲۹۷، - روحی ۱۰۰، - سری ۱۰۰،
 - قلبی ۱۰۰، - ملکی ۱۰۰
 ملا/۲۰۸، - حقیقی ۲۰۸
 ملامت/۱، راہ - ۱، ۲۹۹
 ملک آفاق/۱۴۳، ۱۴۵
 ملکوت/۲۶۹، - آفاق ۱۴۳، ۱۴۵
 ملکیت/۵۵، ۲۸۵، صورت - ۲۲۹
 ممتنع/۲۲۱، ممتنعات ۱۹۰
 ممکن/۲۲۱، - حادث ۲۲۲، - الوجود ۲۰۰ ←
 شیء معنوی
 من/واحد سنجش ۵۰، من مکہ ۵۰
 موالات/هر عملی را از پی عملی دیگر در نماز
 انجام دادن ۲۳، ۲۹
 موالید/۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۶، ۲۶۸، - ثلاثہ ۱۸۵،
 ۱۹۰، ۲۱۹
 موت/- اختیاری ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۹،
 ۴۲۰، - اضطراری ۲۲۰، - کبیر اخیر
 ۱۶۷، ۱۶۸ نیز ← مرگ
 موجب بالذات/۱۹۵
 موجدیت/۱۹۴
 موجود/۲۲۲
 مؤلفات آفاقی/۱۴۰
 مؤلفۃ القلوب/۵۸، ۵۹
 مؤمنی/اسم - ۲۴۳، ۲۴۴
 مؤمنیت/۲۴۳
 نادرگان/۱۲۳
 نار/۳
 ناریت/۳
 نان خرده ها/۱۰
 نبوت/۳۴، ۱۰۶، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵،
 ۱۶۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، -
 محمدی ۱۳۷، چہرہ - ۱۵۳، ختم - ۲۰۴،
 دایرہ - ۲۷۰، برجہ - ۱۰۱، صیاد -
 ۱۹۹، علامت - ۲۳۳، نور - ۲۳۱، ۲۴۷

- نور نون - ۲۳۱، نون - ۱۵۸
 نبی/۱۶۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۲، روح -
 ۲۶۴، علم - ۲۰۱، نور - ۲۳۷ نیز ←
 رسول
 نجارت/۱۸۸
 نحنیت/۲۷۲
 نرم/آہستہ ۱۱
 نرمہ گوش/۴۴
 نرمی/آہستگی ۱۲
 نسبت/ - احاطت ذاتی ۱۵۷، - حقیقی ۱۶۰،
 - ذاتی ۱۵۵، - وجودی ۱۵۷
 نسخ/۲۲۲، ۲۲۴ نیز ← تناسخ
 نشانندن (اخلاق)/۱۴۹
 نطفہ/ - حقی ۲۲۹، - صلبی ۲۲۹، ۲۳۰، -
 قلبی ۲۲۹، ۲۳۰
 نظر بازی/۱۱۶
 نفس/۳، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۳۰۱، ۳۰۲، -
 امارہ ۸۱، ۹۹، ۱۷۹، ۲۶۰، - امارہ و
 لواہ ۳۱۰، - انسانی ۲۷۳، ۲۷۴، نفس پرستی
 ۱۱۹، - طفل صفت ۸۰، - ناطقہ ۱۹۱، ۲۶۶،
 ۲۶۷، ۲۷۴، ۳۳۸، بادیہ - ۳۵۵، پایگاہ
 خدمت - ۸۱، ترکیہ - ۵۵، جامہ - ۴۰،
 جوہر - ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، خاطر - ۳۵۴،
 خانگیان - ۷۶، ۱۴۱، عالم - ۱۳۵، ۱۴۰،
 فیض - ۲۱۱، ۲۱۳، فیض نور - ۱۳۲،
 لطیفہ - ۱۴۴، مرتبہ - ۳۳۸، نور - ۱۳۴،
 ۳۰۵/نفوس/ - ملکی ۲۶۲
 نفس الرحمن/۱۶۷
 نفی/ - خاطر ۹۴، - خواطر ۹۷
 نگاہ داشتن/مواظب بودن ۹، ۱۰
 نماز/ابحاض - ۲۹، ۳۰، کبریت - ۳، ہیأت
 - ۳۰، - آدینہ ۳۹، - استخارہ ۴۰، -
 اشراق ۴۰، - بامداد ۳۲، ۴۳، - پیشین
 ۳۵، ۷۱، - تسبیح ۳۶، - جمعہ ۳۹، -
 جنازہ ۳۸، - حقیقی ۴۰، ۴۴، - خفتن ۳۵،
 ۷۲، - دیگر ۳۵، ۴۰، ۷۱، - شام ۳۵، ۷۲،
 - عیدین ۳۸، - فرض ۳۵، - کسوف و
 خسوف ۳۸
 نوافل/۳۵، ۱۹۷ نیز ← فرایض
 نور/۲، ۳، ۱۸۶، ۳۰۲، - ارادت ۳۰۲، -
- حقانی ۱۶۳، - خفی ۳۰۳، ۳۰۴، - روح
 ۳۰۵، - شیطان ۳۰۸، - محمدی ۲۱۴، -
 مطلق ۳۰۲، ۳۰۴، - ولایت ۳۰۲
 نوریت/۳
 نیزہ/واحد مسافت ۳۵، ۴۰
 نیستی/خرقہ - ۱۴۱
 نیم خوردہ/پس ماندہ ۱۲
- واجب/۲۲۱، - قدیم ۲۲۲، - الوجود ۱۳۳،
 ۱۸۹، ۲۴۳، - الوجودی ۱۵۷
 واقعہ/۹۰، ۱۰۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۹، ۲۶۴،
 ۲۶۵، ۲۹۳، ۳۳۵، تعبیر - ۱۱۱، شرح -
 ۲۹۳/واقعات/۹۰، ۳۰۳، ۳۳۵
 وجد/۴۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۲۹۲، -
 رحمانی ۱۱۵، ۱۱۶، انوار - ۱۱۷
 وجود/۲، ۲۰۶، - انسانی ۸۷، - جسمانی ۵۱،
 - حادث ۲۶۳، - مطلق ۲۲۵، - مقید
 ۲۲۵، - مقید و مطلق ۲۶۳، اثینیت -
 ۳۶۱، انبانچہ - ۱۴۲، خانہ - ۳، ۳۵۶،
 ۳۵۹، ۳۶۱، شجرہ - ۳۰۴، عالم - ۸۸،
 میدان - ۷، وجوب - ۱۲۹، ۱۳۳
 وجہ اللہ/۱۶۲، ۲۴۶، ۳۶۰، ۳۶۲، آینہ - ۱۴۹،
 قبلہ - ۴۱، ۲۴۶، مشاہدہ - ۱۴۱
 وحدانیت/۱، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۹۱، حضرت
 - ۲۴۴، سر - ۱، معرفت - ۲۶۰
 وحدت/۱۴، ۲۲۵، عالم - ۲۰۶، گلستان -
 ۱۶۲، مقام - ۱۵۷
 وحی/۱۰۱
 وساوس شیطانی/۱۵۵
 وصال/بادہ - ۱۶۹
 وضو/دوام - ۲۵۷
 وعید/۲۳۵
 ولایت/۹۹، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۴، ۱۶۱،
 ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷،
 ۲۳۸، ۲۸۲، ۳۳۶، - حق ۲۳۸، - شیخ
 ۹۰، ۲۶۳، - صورت و معنی ۲۶۰، - مفتوح
 الواو ۲۳۰، - مفتوح الواو والمکسور ۲۳۱،
 - مہدی گری ۳۳۵، آتش - ۲۶۵، اصحاب
 - ۱۶۵، انوار - ۲۳۰، بلاغت - ۸۸، ۸۹،
 جمال - ۱۵۳، حجر - ۸۹، ختم - ۲۳۵،

وهم/۳۳۹	دايره - ۲۳۰، ۲۴۳، سر - ۱۵۴، سراج
هستی/۲، لباس - ۱۴۱	- ۲۴۷، شبکه - ۲۶۲، صياد - ۱۹۹،
هنكامه گيري/۲۹۹	علامت - ۲۳۳، قوت - ۱۷۳، نور - ۲۳۸،
هواپرستی/۸۰	۳۰۱، ۳۰۲، واو - ۱۵۸، ۲۳۱، وتد -
هويت/تجلی - ۲۹۲	۲۵۶
يقين مجرد/ ← حقيقت حق اليقين	ولی/۱۶۴، ۲۳۱، ۲۷۰، ۲۸۳، - حق ۲۳۸،
	دل - ۲۳۷، روح - ۲۶۴، علم - ۲۰۱،
	/اوليا/كرامات - ۲۳۳

فہرست اعلام

۱. نام گمان
- آدم (ابوالبشر) ۱۹۷
 ابراہیم (ع) ۶۹، ۷۰، ۲۰۴، ۲۴۲
 ابراہیم ادم ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۵۵
 ابرقوہی ← نورالدین ابرقوہی
 ابلیس ۱۹۷
 ابن خفیف شیرازی ۳۱۵، ۳۱۸
 ابن عباس ۲۸۱
 ابن عربی (محبی الدین) ۳۳۷
 ابن عسرون (قاضی) ۳۲۱
 ابوبکر دقاق ۱۷۲
 ابوبکر صدیق ۷۵، ۸۹، ۱۰۵، ۲۵۴
 ابوبکر نساج ۳۱۶
 ابوتراب نخشبی ← نخشبی
 ابوالحسن نوری ۱۲۰
 ابوحنیفہ ۵، ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۵۰، ۵۸، ۷۱، ۱۱۶
 ابوہریرہ ۱۰۹، ۱۱۰
 ابوہریرہ ۱۰۹
 ابوسعید ابوالخیر ۱۰۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷
 ابوسعید خراز ۱۲۰
 ابوسلیمان دارانی ۱۷۲
 ابوطاہر (مہندس) ۱۰۹، ۳۱۳
 ابوالعباس ابروس ۳۱۴
 ابوالعباس قصاب ۳۱۴
 ابوالعباس نھاوندی ۳۱۵، ۳۱۹
- ابوعبداللہ عثمان ۳۱۴
 ابوعبداللہ محمد بن خفیف شیرازی ← ابن
 خفیف
 ابوعثمان مغربی ۱۷۲، ۳۴۹
 ابوعلی حسین بن احمد الکاتب ← حسین
 کاتب
 ابوعلی دقاق ۱۶۸
 ابوعلی رودباری ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۴۹
 ابوعلی سینا ۱۷۳
 ابوعلی فارمدی ۲۲۱
 ابوعلی کاتب ۳۴۹
 ابو عمر اصطخری ۳۱۵
 ابوالفضائل الحسن بن محمد بن الحسن الصفانی
 ← صفانی
 ابوالفضل حسن ۳۱۳، ۳۱۴
 ابوالقاسم بن رمضان ۳۱۴، ۳۱۹
 ابوالقاسم کرکانی ۳۱۶، ۳۴۹
 ابو محمد بن محمد بن احمد بغدادی ← رویم
 ابو محمد جریری ۳۱۴
 ابو محمد مرتعش ۳۱۸ نیز ← محمد مرتعش
 ابو محفوظ معروف بن فیروز ← معروف کرخی
 ابوالموہب محسن الدین محمد ۱۷۷، ۱۸۱
 ۲۴۹، ۳۳۵
 ابو موسی راعی ۳۱۵
 ابوالنجیب ضیاء الدین عبدالقاهر السہروردی
 ← سہروردی
 ابو نصر سراج ۳۱۳

- ابویاسر عمار بن محمد بن مطهر البدلیسی
۳۱۹، ۳۱۴
ابوزید بسطامی ۱، ۵، ۱۷۲، ۲۸۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۲
- ابویعقوب سوسی ۳۱۴
ابویعقوب طبری ۳۱۴
ابویعقوب نهرجوری ۳۱۴، ۳۱۸
ابویوسف همدانی ۳۲۱
ابی‌الجناب الخیوقی ← نجم‌الدین کبری
احمد بن حنبل ۱۱۶
احمد بن عطا الرودباری ۱۱۷، ۱۱۹
احمد بن محمد رودباری ← ابوعلی رودباری
احمد جوربانی ← احمد گوربانی
احمد الحواری ۱۷۲
احمد خسرویه ۳۵۴
احمد سیاه دینوری ۳۱۵
احمد گوربانی ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۴۹
اخى شرف‌الدین سعد الله بن حسنویه سمنانی
← شرف‌الدین سمنانی
اخى عزالدین ← عزالدین
اخى علی ← علی
اخى فرج زنجانی ← زنجانی، اخى فرج
ادریس (ع) ۱۴۱
اسحاق بن محمد النهرجوری ← ابویعقوب
نهرجوری
اسفراینی، نورالدین عبدالرحمن کسرقی ←
عبدالرحمن اسفراینی
اسکندر ۲۲۲
اسمعیل بن حسین نربولی خوری ۳۱۴
اشرف دامغانی ۳۳۴
اصیل‌الدین (مولانا) ۳۴۱
ام فروه بنت القاسم بن محمد بن ابی‌بکر ۳۲۰
اویس قرنی ۲۸۷، ۳۱۵
امیر اقبال سیستانی ۳۳۷
امین‌الدین علی ۳۵۵
- بایزید بسطامی ← ابوزید بسطامی
بدرالدین براعی ۳۴۳، ۳۵۵
برصیصا ۸۴، ۱۰۵، ۱۴۷، ۱۷۰
بزغش، ظهیرالدین ← ظهیرالدین بزغش
- بسطامی، ابوزید ← ابوزید بسطامی
بلغام ۸۴، ۱۰۵، ۱۴۷، ۱۷۰
بلقیس ۱۹۸
- پیرهری ۱۵۰، ۱۷۳، ۲۳۹، ۳۴۱ نیز ← عبدالله
انصاری
- تاج‌الدین کرکهری ۳۴۷
تقی (امام ع) ۲۳۰
- جبرئیل امین ۲۵، ۷۵، ۱۶۴، ۱۹۵
جریری، ابومحمد ← ابومحمد جریری
جعفر حداد ۳۱۵
جعفر صادق (امام ع) ۴۹، ۱۱۶، ۲۳۰، ۳۱۶
۳۲۰، ۳۴۲، ۳۴۹
جنید بن محمد بغدادی ۸۲، ۸۳، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۹۱، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۷۳
۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۴۶، ۳۴۹
- حارثه ۳۵۶
حبیب عجمی ۳۱۴، ۳۱۶
حسن بن علی (ع) ۲۳۰، ۳۲۰، ۳۴۸
حسن بصری ۱۰۶، ۳۱۴، ۳۱۶
حسن [بلغار] ۳۵۳، ۳۵۹
حسن سکاکی ۲۵۳
حسین بن علی (ع) ۳۲، ۲۱۶، ۲۳۰، ۳۲۰، ۳۴۸
۳۴۹
حسین کاتب ۳۱۶، ۳۱۷
حکیم ترمذی ۲۳۱
حوا ۱۹۷
- خادم درویشان (داود بن محمد) ۳۱۴، ۳۱۹
خاموش هروی (نظام‌الدین) ۳۴۰
خضر پیغمبر ۲۷۸، ۳۴۰، ۳۶۳
خلیل‌الرحمن ← ابراهیم (ع)
- داود (ع) ۸۴، ۱۲۱، ۲۳۲
داود بن محمد ← خادم درویشان
داود طائی ۳۱۴، ۳۱۶
درویش علی بن ابوسعید کجی ۳۲۲

- دلف بن حجر ← شبلی
ذوالنون مصری ۲۸۱، ۲۸۷
- رتن (بابا) ۲۹۷
رشیدالدین ابو عبد اللہ محمد بن ابوالقاسم ←
المقری
روزبہان بقلی (صدرالدین) ۳۴۱
روزبہان کبیر ۳۲۱
رونی، مجدالدین علی ۱۷۸
رویم، ابو محمد ۱۲۰، ۳۱۵، ۳۱۸
- زنجان، اخى فرج ۳۱۵، ۳۲۲
زید بن ارقم ۳۴۸
زین العابدین (امام ع) ۲۳۰، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۴۹
- سراج، ابونصر ← ابونصر سراج
سری بن المغلس السقطی ← سری سقطی
سری سقطی ۱۷۲، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۴۹
سعدالدین [حمویہ] ۲۳۱
سعید لالا (شیخ) ۳۲۱
سفیان ثوری ۱۱۶، ۳۱۵
سکاکی (شیخ حسن) ← حسن سکاکی
سلطان احمد ۲۵۲
سلطان العارفين ← بايزيد بسطامي
سلمان [پاریسی] ۱۰۹
سلمی (ابو عبدالرحمن محمد) ۱۱۷، ۳۱۴، ۳۱۷
سلیمان (ع) ۲۲۳
سنائی غزنوی ۳۲۱، ۳۳۹
سوسی، ابو یعقوب ← ابو یعقوب سوسی
سہل تستری ۱۷۲
سہروردی (ابوالنجیب ضیاء الدین) ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۴۹
سہروردی (شہاب الدین عمر) ۳۱۵، ۳۴۲
- شافعی ۵، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۴۴، ۵۰، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۷۱، ۱۱۶
- شاکمون ۲۲۴
شاہ اغول بن قائد ۱۸۲
شبلی (ابوبکر) ۱۵۵، ۱۷۱، ۳۱۴، ۳۱۷
شداد ۳۵۶
شرف الدین سمنانی ۱۴۲، ۲۵۴، ۳۵۰
شقیق بلخی ۳۱۵
- شمس الدین (شیخ) ۱۲۵
شہاب الدین عمر بن محمد ← سہروردی، شہاب
الدین
- صالح (ع) ۲۳۳، ۲۳۴
صغانی (ابوالفضائل حسن) ۱۷۸
- طبری (ابو یعقوب) ← ابو یعقوب طبری
طبری (محمد بن عبد اللہ) ← محمد بن عبد اللہ
طبری
طوس ملک (از مریدان شیخ عبد اللہ مرید
سمنانی) ۳۳۵
ظہیر الدین بزغش ۳۴۱
ضیاء الدین ابوالحسن (شیخ) ۳۴۱
- عامر... بیری (?) ۲۲۵
عایشہ ۷۵، ۲۰۳
عبد اللہ (شیخ، از مریدان سمنانی) ۳۳۳
عبد اللہ انصاری ← پیرہری
عبد اللہ البکری ۳۱۵
عبد اللہ بن احمد بن محمد بن البقی ۳۲۹
عبد اللہ بن عباس ۳۴، ۸۴، ۳۵۱، ۲۰۲، ۲۰۳
عبد اللہ بن عمر ۳۸
عبد اللہ بن محمد بن احمد الفرجستانی ۱۲۲
عبد اللہ بن محمد المرتعش النیسابوری ←
ابو محمد مرتعش
عبد اللہ بن مسعود ۳۴، ۱۷۸
عبد اللہ عمویہ ۳۲۲
عبدالرحمن اسفراینی (نورالدین) ۹۰، ۱۰۸، ۲۵۵، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۹
- عبدالرزاق کاشانی (کمال الدین) ۳۳۷
عبدالواحد بن زید ۳۱۴
عثمان مغربی ۳۱۶
عزالدین (اخى) ۲۵۱
غزرائیل ۱۶۲، ۱۶۴، ۳۵۸
عسکری (امام ع) ۲۳۰
علاء الدولہ سمنانی ۶، ۱۲۳، ۱۵۱، ۱۷۵، ۲۴۹، ۲۷۵، ۲۷۹، ۳۰۰، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۴۳
- ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳

علاءالدین صاحب دیوان ۳۵۷

علی (امام ع) ۸۹، ۱۰۹، ۱۵۰، ۲۳۰، ۲۳۱،
۲۴۱، ۲۴۶، ۲۹۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷،
۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰

علی (اخئی) ۲۹۶

علی بن ابوسعید کججی ← درویش علی
علی بن موسی الرضا (ع) ۲۳۰، ۳۱۶، ۳۲۰،
۳۴۹

علی دوستی ۳۳۴، ۳۳۵

علی رامتینی ۳۶۳

علی لالا ۱، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۱۳،
۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۴۹

علیناق (امیر لشکر سلطان احمد) ۲۵۲

عمادالدین ذی الفقار ۱۷۸

عمار یاسر بدلیسی ۹۳، ۳۴۹ نیز ← ابویاسر
عمار

عمر بن الخطاب ← عمر فاروق

عمر الجاجرمی ۱۲۷

عمر فاروق ۷۵، ۳۱۵

عیسی بن مریم (ع) ۲۸۰، ۳۲۰

غزالی (احمد) ۱۲۳، ۱۸۰، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱،
۳۴۹

غزالی (محمد) ۱۶۸، ۵۸

فاطمه الزهراء (ع) ۲۲۹، ۳۴۸

فرعون ۱۰۵، ۳۵۶

فضیل بن عیاض ۳۱۵

قتیری، مسلم ۱۷۸

قطب الدین بن ضیاء الدین ابوالحسن ۳۴۱

کججی، علی بن ابوسعید ← درویش علی

کمیل بن زیاد ۳۱۴

کیشی (شمس الدین) ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۵

مالک بن حنبل ۱۹، ۱۱۶

متنبی ۲۲۵

مجدالدین بغدادی ۹۴، ۱۷۳، ۲۸۷، ۳۱۴، ۳۱۵،

۳۴۹، ۳۱۷

مجدالدین شیخان ۳۱۳

مجدالدین علی بن محمد ← رونی

محمد (ص) + احمد + مصطفی + رسول الله +

نبی + خواجه + حبیب الله ۱، ۳، ۴، ۵، ۷،

۱۴، ۱۹، ۲۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۳، ۴۸، ۵۲،

۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۸،

۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۵،

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۱،

۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷،

۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱،

۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۱،

۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱،

۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵،

۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۸،

۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱،

۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۰،

۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۲

محمد الباقر (امام ع) ۲۳۰، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۴۹

محمد بن عبدالله الطبری ۳۱۴

محمد بن عمویہ ۳۱۵، ۳۲۲

محمد بن مانکیل ۳۱۴، ۳۱۹

محمد خرد (بهلوان) ۳۰۱

محمد دهستانی (غزیرالدین) ۱۵۴، ۱۷۵، ۳۳۴

۳۳۵

محمد مرتعش (شیخ) ۳۱۳ نیز ← ابو محمد مرتعش

مرتعش (محمد) ← محمد مرتعش

معروف کرخی ۱۰۸، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۴۹

المقری (ابو عبدالله محمد بن ابوالقاسم) ۱۱۷،

۳۱۵

مشاد دینوری ۳۱۵، ۳۱۸

منصور خلف ۳۱۶

منور [مهنه‌ای] ۳۱۳

موسی (ع) ۱۳۹، ۲۳۲، ۲۹۰

موسی بن محلی الصوفی ۲۹۷

موسی الکاظم (ع) ۲۳۰، ۳۲۰، ۳۴۹

مهدی [عج] ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۳۶

ناصرالدین (شیخ) ۳۴۱

نجم الدین کبری ۹۴، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱،

۳۴۹

- فرحة العاملين و فرجة الكاملين ۱۵۳، ۱۵۶
 فصوص [الحکم] ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳
 قرآن ۳۳۸
 قوت القلوب ۳۷، ۲۵۳، ۲۷۸
 کشف شیخ یوسف همدانی ۳۴۰
 کشف المحجوب [هجوری] ۲۹۷
 لب الفوت ۳۶
 للہائم (نجم الدین کبری) ۹۴
 مالابد منه فی الدین ۱۲، ۱۷۵
 مدارج المعارج ۴۰، ۱۳۳
 مشارع کبری ۱۸۲، ۲۱۳
 مشارق الانوار فی صحاح الاخبار ۱۷۷، ۱۷۸
 مصنفات ابن عربی ۳۴۳
 معتمد (کتاب) ۱۱۴
 منازل السائرين ۳۴۶
 منتقد ۲۵۹ چنین است در نسخها، ولیکن ظاهراً
 «معتمد» کہ یکی از مصنفات علاءالدولہ
 سمنانی است درست است. ← مقدمہ چهل
 مجلس سمنانی
 نوریہ ۳۰۱
 نهج البلاغه ۳۵۱
 الوارد الطارد و شبهة المارد ۱۳۳
 واقعة الرافعة ۱۶۶
۴. نام کتابها
- آداب السفر ۵۲
 ابتلايات الاولياء ۲۸۵
 احياء علوم الدين ۲۷۸
 ادب القضاء ۱۱۶
 بيان الاحسان لاهل العرقان ۱۸۳، ۲۴۹
 بيان ذكر الخفي ← ذكر الخفي
 تبیین المقامات و تعیین الدرجات ۲۷۳
 تحفة البررة ۹۴
 حقائق الرقائق ۱۶۵
 ذكر الخفي المستجب للاجر الوفي ۳۶، ۹۴، ۱۵۱
 سر بال البال لذوی الحال ۱۶۶
 سلوة العاشقين و سكتة المشتاقين ۲۹۹
 سوانح [العشاق] ۱۲۳، ۱۸۰
 شرح فصوص [الحکم] از کاشانی ۳۴۲
 شطرنجیہ ۳۲۳
 العروة [لاهل الخلوۃ والجلوة] ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۴
 فتح المبين ۲۳۸
 فتوحات [المکيه] ۳۴۳
۳. نام جاها
- ابهر ۳۱۹
 اخلاط (موضع) ۳۱۹
 ارض حسان ۷۴
 أرمن (زمین) ۳۱۹
 اسفراين ۳۱۷، ۳۱۸
 اسکندریہ ۳۲۱
 انجله (دیہ) ۳۱۹
 باب عمر ۷۵
 بخارا ۳۵۷
 بدلیس ۳۱۹
 بسطام ۲۸۷
 بغداد ۱۰۸، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۸۰، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۴۱، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸
 بلخ ۲۲۳، ۳۵۵
 پارس (فارس) ۲۲۳، ۳۲۰

کاشان ۳۴۳	تبریز ۲۵۳
کربلا ۳۲۰	ترکستان ۱۴۶
کرخ ۳۱۹	تستر ۳۵۲ نیز ← شتر
کرنستان ۳۱۹	جامع خلیفه ۲۷۳
کراکان ۳۱۹	جوریان ۳۱۸ نیز ← کوریان
کسرق ۳۱۸، ۲۵۷	جویان (کویان، جویان) ۳۲۱
کشمین ۳۱۹	چهار آسیاب (موضعی در خوزستان) ۳۱۹
کعبه ۳۵۹، ۳۵۴، ۷۵	حله ۳۲۰
کوفه ۳۵۵، ۳۲۱	خانقاه سکاکی ۶
گوریان ۳۱۶، ۳۱۸ نیز ← جوریان	خراسان ۳۲۱، ۳۱۸، ۲۵۴، ۱۹۴
گورستان بقیع ۷۶	خروشیر ۳۲۱
لرستان ۳۱۹	خوارزم ۳۱۷، ۳۱۸
مازندران ۳۲۰	خوزستان ۳۱۹، ۳۲۰
مانکره ۳۱۹	خیوق ۳۱۸
ماوراءالنهر ۱۹۴	نربول ۳۱۹
مدینه ۷۴، ۷۵، ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۹۵، ۳۲۰	دینور ۳۱۸، ۳۱۹
مرو ۳۲۱	رزوانان (ولایت) ۳۱۹
مروه ۶۳، ۷۰، ۷۱	روم ۳۱۹
مزدلفه ۶۳، ۶۸، ۷۲	زنجان ۳۱۹
مستنزیه ۱۷۸	سمنان ۶، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۸۰، ۳۵۶
مسجد اقصی ۲۰۳، ۲۹۵	سنجاس ۳۱۹
مسجد حرام ۲۰۳	سوس ۳۲۰
مسجد غایشه ۷۴	سهرورد ۳۱۹
مشد* دانیال پیغامبر ۳۲۰	شام ۱۹۴، ۲۲۳، ۳۲۱
مشهد سلطان محمود ۳۲۱	شتر ۳۱۹ نیز ← تستر
مشهد طوس ۳۲۰	شیراز ۳۴۱، ۳۵۷
مصر ۳۱۷، ۳۲۱	صفا ۶۳، ۷۰، ۷۴
مغولستان ۱۴۶	صوفیاباد ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۴۹، ۳۳۳، ۳۵۱
مقام ابراهیم (ع) ۷۵	طائف ۷۴
مکه ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۹۷، ۲۰۳	طبرستان ۳۲۰
۲۳۲، ۲۹۵	طوس ۳۱۹
منا ۶۳، ۷۲، ۷۳، ۷۴	عراق ۱۹۴
میهنه ۲۸۷ نیز ← میهنه	عرفات ۶۳، ۷۱، ۷۲
میهنه ۳۱۷	عین الزرقا ۷۵
نخله محمود ۷۴	غزال ۳۱۹
نهایوند ۳۱۹	غزنین ۳۲۱
نهر جور ۳۲۰	فارس ← پارس
نیشابور ۳۱۷	قدس ۲۹۵
همدان ۳۱۹، ۲۵۵	قزوین ۲۵۲، ۳۱۷
هندوستان ۱۹۴	قصر (محلی در نربول) ۳۱۹

● مشخصات گزیده ماخذ

- آمدی، عبدالواحد، شرح غررالحکم و درر الکلم، به تصحیح محدث ارموی، تهران ۱۳۶۰
 آمدی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، تحقیق عثمان یحیی و هانری کرین، تهران ۱۳۴۷
 ————— نقدالنقود فی معرفة الوجود، به تصحیح عثمان یحیی و هانری کرین، ضمیمه جامع الاسرار
 هو
 ابن ابی جمهور، عوالی اللالی العزیزة فی الاحادیث الدینیة، تحقیق آقا مجتبی المراقی، قم ۱۴۰۳،
 ۱۴۰۴ ق
 ابن اثیر، مجدالدین، النهایة فی غریب الحدیث والاثار، تحقیق طاهر احمد الزاوی و محمود محمد
 الطناجی، قم ۱۳۶۴، افست از روی چاپ بیروت
 ابن جوزی، ابوالفرج، العلل المتناهية فی الاحادیث الواهية، تحقیق الشیخ خلیل المیس، بیروت
 ۱۴۰۳ ق
 ابن حزم، ابومحمد علی، الفصل فی الملل والاهواء والنحل، افست بیروت از روی چاپ مصر، بدون تا
 ابن سینا، ابوعلی حسین، معراج نامه، به اهتمام ن. مایل هروی، مشهد، ج ۲، ۱۳۶۶
 ابن عربی، محیی الدین، الفتوحات المکیه، حققه اسمعیل عثمان یحیی، ج ۲، مصر
 ابن عماد، عبدالحی، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، بیروت، بی تا
 ابن فقیه همدانی، ابوبکر، خلاصة کتاب البلدان، افست تهران از روی چاپ لیون
 ابن ماجه، ابی عبدالله محمد، سنن، تحقیق محمدفؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۵ ق
 ابن منظور، جمال الدین محمد، لسان العرب، بیروت، بی تا
 ابن هشام، محمد عبدالملک، السیرة النبویة، حققه طه عبدالرؤف سعد، بیروت ۱۹۷۵ م
 ابوالرجاء شاشی، المؤمل، روضة الفریقین، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۵۹
 ابونعیم اصفهانی، احمد، حلیه الاولیاء و طبقات الاصفیاء، افست بیروت از روی چاپ مصر، بی تا
 احمد بن حنبل، مسند، مصر ۱۳۱۳ ق
 اسفرائینی، عبدالرحمن، فی کیفیة التلیک، چاپ شده در کاشف الاسرار
 ————— کاشف الاسرار، به اهتمام هرمان لندلت، تهران ۱۳۵۸
 اصفهانی، نجم الدین محمود، مناہج الطالبین و مسالك الصادقین، به اهتمام ن. مایل هروی و باهمکاری
 عارف نوشاهی، تهران ۱۳۶۴
 اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران ۱۳۵۶
 بابارکنا، رکن الدین مسعود شیرازی، نصوص النصوص فی ترجمة الفصوص، به اهتمام رجبعلی مظلومی،

تهران ۱۳۵۹

باخرزی، ابوالمفاخر یحیی، اورداد الاحباب و فصوص الاداب، جلد دوم، به کوشش ایرج افشار، تهران،

۱۳۵۸، ۲ج

بغدادی، عبدالقاهر، الفرق بین الفرق، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت، بی تا
 بیهقی، ابوبکر احمد، الاربعون الصغری، تحقیق ابوهاجر محمد زغلول، بیروت ۱۴۰۷ ق
 ترمذی، حکیم، ختم الاولیاء، تحقیق عثمان یحیی، بیروت، ۱۹۶۵ م
 ترمذی، محمد بن عیسی، سنن، حققه عبدالوهاب عبداللطیف، بیروت ۱۴۰۰ ق
 ثعالبی، ابومنصور عبدالملک، التمثیل والمحاضرة، تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو، قاهره ۱۳۸۱ ق
 جامی، عبدالرحمن، نفحات الانس من حضرات القدس، به تصحیح توحیدی پور، تهران، بی تا
 جنیدی، مؤیدالدین، نفحة الروح و تحفة الفتوح، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۲
 حاکم نیشابوری، ابو عبدالله، المستدرک علی الصحیحین، باشراف یوسف عبدالرحمن المرعشی، بیروت،
 بی تا

حمزیه، سعدالدین، المصباح فی التصوف، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۲

خلیب بغدادی، الرحلة فی طالب الحدیث، تحقیق نورالدین عتر، دمشق ۱۳۹۵ ق

الداردی، ابومحمد عبدالله، سنن، دمشق ۱۳۴۹ ق

دندان، علی اکبر، امثال وحکم، تهران، ۳ج، ۱۳۵۲

ذبی، ابی عبدالله محمد، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت، بی تا

روزبهان بقلی شیرازی، عبور العاشقین، به تصحیح محمد معین و هانری کرین، تهران، ۲ج، ۱۳۶۰

زبیدی، سید محمد، اتحاف السادة المتقین، مصر ۱۳۱۱ ق

زهشیری، جارالله، الکشاف عن حقایق غوامض التنزیل، افست قم از هروی چاپ مصر.

ژاندهیل، احمد جام، مفتاح النجات، به تصحیح علی فاضل، تهران ۱۳۴۷

سراج طوسی، ابونصر، اللمع فی التصوف، به اهتمام رنولدالن نیگلسون، لیدن ۱۹۱۴ م

سلطان ولد، رباب تامه، به اهتمام علی سلطانی گردفرامرزی، تهران ۱۳۵۹

سهمانی، شهاب الدین ابوالقاسم احمد، روح الارواح، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۸

سهروردی، ضیاء الدین ابوالنجیب، آداب المریدین، ترجمه عمر شیرکان، به تصحیح و توضیح ن.

مایل هروی، تهران ۱۳۶۳

سهروردی، شهاب الدین عمر، رشفه النصائح الایمانیه و کشف الفضائح الیونانیه، ترجمه معلم یزدی،

به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۵

سیردلی، جلال الدین، الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، بیروت، ۱۴۰۱ ق

شغیعی کدکنی، محمدرضا، موسیقی شعر، تهران، ۱۳۶۸

شمس تبریزی، مقالات، بامقدمه و تنقیح محمد علی موحد، تهران ۱۳۵۶

شوشتری، قاضی نورالله، مجالس المؤمنین، تهران، بی تا

شهرستانی، ابی الفتح محمد، الملل والنحل، تحقیق محمدسید کیلانی، بیروت ۱۴۰۲ ق

شهرستانی، الملل والنحل، ترجمه صدرالدین ترکه اصفهانی، به اهتمام محمدرضا جلالی نائینی،

تهران ۱۳۵۰

شیرازی، قلب الدین، درة التاج، بکوشش و تصحیح سید محمد مشکوة، تهران، ۲ج، ۱۳۶۵

طوسی، سواجه نصیر الدین، اخلاق ناصری، به تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران ۱۳۵۶

عبادی، قطب الدین ابوالمظفر منصور، مناقب الصوفیه، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۲

علاءالدوله سمنانی، احمد، چهل مجلس (رساله اقبالیه) تحریر امیر اقبالشاه سیستانی، به اهتمام

ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۶

_____ العروة لاهل الخلوة والجلوة، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۳
_____ مناظر المحاضر للمناظر الحاضر، به اهتمام ماریژان موله، چاپ شده در:
Bulletin D'études Orientales Tome XVI Damas 1961.

عین القضاة همدانی، ابوالنعمانی عبدالله، تمهیدات، به تصحیح عقیف عسیران، تهران، ۲ج، بی تا
_____ نامهها، به اهتمام علی نقی منزوی و عقیف عسیران، تهران، ۲ج، ۱۳۶۳
غزالی، ابوحامد محمد، احیاء علوم الدین، با عوارف المعارف سهروردی، افست بیروت از روی چاپ
مصر، بی تا

_____ المتند الاسنی، مصر، بی تا
فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، تهران ۱۳۴۷
فیومی، احمد، المصباح المنیر، بیروت، بی تا
قزوینی، عبدالجلیل، کتاب نقض معروف به بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض،
به تصحیح میر جلال الدین محدث، تهران، ۱۳۵۸
قشیری، عبدالکریم، رساله قشیریہ (ترجمه) باتصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر، تهران
۱۳۴۵

قمی، شیخ عباس، سفینه البحار، تهران، بی تا
قونوی، صدرالدین، مطالع الایمان، خطی مجلس شورا
کاشانی، عزالدین، مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، به تصحیح جلال الدین همایی، تهران، ۳ج، ۱۳۶۷
کربلائی، حافظ حسین، روضات الجنان و جنات الجنان، تحقیق جعفر سلطان القرائی، تهران ۱۳۴۹
کلاباذی، ابوبکر محمد، التعرف لمذهب اهل التصوف، تحقیق عبدالحکیم محمود و طه عبدالباقی
سرور، قاهره ۱۳۸۰ ق
مجلسی، محمدباقر، مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول، حققه السید هاشم الرسولی، تهران
۱۳۶۳

محمد بن منور میهنی، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا
شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۶۶
مدرس رضوی، تعلیقات حدیقه الحقیقه، تهران [۱۳۴۴]

مسلم، ابی الحسین قشیری، صحیح، تحقیق محمدفؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۸ ق
معصومعلیشاه شیرازی، طرائق الحقائق، به کوشش محمدجعفر محجوب، تهران، ۲ج، بی تا
مکی، ابوالطالب، قوت التلویب، مصر ۱۳۸۱
المنذری، زکی الدین عبدالعظیم، الترغیب و الترهیب، بیروت ۱۴۰۱ ق
مولوی، جلال الدین محمد، فیماقیه، با تصحیحات بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۳۰
میبندی، ابوالفضل رشیدالدین، کشف الاسرار و عدالابرار، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، ۲ج،
۱۳۵۷

میدانی، ابوالفضل احمد، مجمع الامثال، حققه محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت ۱۳۷۴ ق
نجم الدین رازی، مرصاد العباد، به اهتمام محمد امین ریاحی، تهران ۱۳۵۳
نجم الدین کبری، الاصول العشره، ترجمه و شرح عبدالغفور لاری، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۳
_____ فوائج الجمال و فوائج الجلال، به اهتمام فریتز مایر، ویسپادن، ۱۹۵۷ م
نسفی، عزیزالدین، کتاب الانسان الكامل، به اهتمام ماریژان موله، تهران ۱۹۶۲ م
نقیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تهران، ۲ج، ۱۳۶۳

نوربخش قهستانی، سلسلۃ الاولیاء، بہ کوشش محمدتقی دانش پڑوہ، چاپ در جشن نامہ هنری کرین،
تہران ۱۳۵۶

ہجویری، ابوالحسن علی، کشف المحجوب، بہ اہتمام ژوکوفسکی، تہران، ۱۳۵۸

ہروی، نظام الدین احمد، انواربہ، بہ تصحیح حسین ضیائی، تہران ۱۳۵۸

ہمدانی، رشید الدین فضل اللہ، لطائف الحقائق، بہ کوشش غلامرضا طاہر، تہران ۱۳۵۵، ۱۳۵۷

ہمدانی، رفیع الدین اسحاق، سیرت رسول اللہ، بہ تصحیح اصغر مہدوی، تہران، ۲۳، ۱۳۶۱



© Copyright 1990

by Shirkat-i Intishārāt-i 'Ilmī wa Farhangī
Printed at S.I.I.F. Printing House
Tih-rān, Irān

Muṣannafāt-i Fārsī

(Persian Writings)

by

‘Alauddulah Simnānī

Edited by

Nadjīb Māyil Hirawī

**Scientific & Cultural
Publications Company**

255